نام كتاب: اوضاع سياسى اجتماعى و فرهنگى شيعه در غيبت صغرى‏

پديدآور: حسين‏زاده شانه‏چى، حسن‏

موضوع: غيبت صغرى امام مهدى‏

زبان: فارسى‏

تعداد جلد: 1

ناشر: حوزه علميه قم، دفتر تبليغات اسلامى، معاونت پژوهشى، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامى‏

مكان چاپ: قم( ايران)

سال چاپ: 1386 ه. ش‏

نوبت چاپ: 1

ص:5

فهرست‏

سخنى با خواننده 9

مقدمه 13

شناخت مآخذ 15

الف) منابع كهن 15

1. آثار شيعى 16

2. آثار غير شيعى 22

ب) پژوهش‏هاى جديد 23

فصل اول: كليات 25

الف) درآمدى بر مسأله غيبت 25

1. الف) غيبت در احاديث و روايات 25

2. الف) انديشه غيبت در فرقه‏هاى شيعى و اسلامى 30

3. الف) تأليفات در موضوع غيبت تا پيش از غيبت 34

4. الف) زمينه‏هاى آمادگى جامعه شيعه در مواجهه با غيبت 37

ب) در آستانه غيبت صغرى 41

ص:6

1. ب) گذرى در زندگانى امام يازدهم عليه السّلام 41

2. ب) مهدى عليه السّلام از ولادت تا غيبت 52

فصل دوم: جهان اسلام در عصر غيبت صغرى 65

الف) وضعيت سياسى 65

خلافت عباسى 67

دولت‏هاى اسلامى 76

ب) وضعيت دينى و علمى 84

مذاهب اسلامى و حوزه انتشار آن‏ها 84

ج) حوزه‏هاى فعال علمى 93

د) فعاليت‏ها و دستاوردهاى علمى 97

فصل سوم: موقعيت سياسى شيعيان 101

1. رويكرد سياسى شيعى 101

دولت‏هاى مستقل شيعى 104

امارت‏هاى ديگر 117

2. حضور شيعيان در دربار عباسيان 121

الف) در مقام وزارت 122

ب) در منصب امير الامرايى 131

ج) در مناصب ادارى و حكومتى 133

فصل چهارم: اوضاع اجتماعى شيعيان 147

1. جغرافياى انسانى شيعه 147

2. موقعيت اجتماعى 172

الف) زندگى شهرى 172

ص:7

ب) جايگاه اجتماعى 177

ج) خاندان‏هاى شيعى 180

د) وضعيت معيشتى: 183

پيشوايى جامعه شيعه 186

الف) مسأله امامت و پيدايش انشعابات فرقه‏اى 187

1. واقفيه: 194

2. جعفريه: 195

3. محمديه: 196

4. قائلين به انقطاع امامت: 197

ب) امام غايب و هدايتگرى جامعه شيعه: 198

ديدارهاى مستقيم 198

ارتباطهاى مكاتباتى 202

ج) نائبان خاص، سفيران امام 209

فصل پنجم: وضعيت علمى و فرهنگى شيعيان 243

مكاتب علمى 250

الف) مكتب كلامى 250

ب) مكتب حديثى 254

ج) مكتب فقهى 256

حوزه‏هاى علمى 259

كوفه 259

قم 266

بغداد 270

ص:8

رى 273

نيشابور 276

سمرقند و كشّ 279

روابط حوزه‏هاى علمى 283

دانشمندان و انديشمندان 288

تأليفات و تصنيفات 312

الف) توسعه و تكامل 312

ب) زمينه‏ها 317

حديث 319

فقه 321

عقايد و كلام 324

خداشناسى 325

امامت 326

اديان و مذاهب 328

رجال 330

تاريخ 330

غيبت و موضوعات وابسته 333

فضايل و مناقب 335

نوادر 336

طب 336

شعر و ادب 338

منابع و مآخذ 347

ص:9

سخنى با خواننده‏

شناخت ادوار زندگى امامان عليه السّلام و نيز اقتضائات حاكم بر آن‏ها به منظور دريافت صحيح نقش‏آفرينى آنان و هم‏چنين درك تفاوت رفتارى و گوناگونى مواجهات آنان با قضاياى پيش‏آمده امرى ضرورى است. آنان كه بدون پرداختن به تاريخ و بستر حياتى پيشوايان مذهبى به اظهارنظر پرداخته‏اند از فهم بسيارى از رموز و پيچيدگى‏هاى موجود در تعاملات آنان ناتوان مى‏مانند. تاريخ امامت و در مفهوم كلّى‏تر تاريخ تشيع، تلاشى براى شناخت و شناسايى چنين بستر و بسترهايى است تا به درستى روشن گردد كه پيشوايان شيعى از چه شخصيت مؤثر و كارآيى برخوردار بوده‏اند و چه نقشى در حيات معقول آدميان ايفا كرده‏اند و پيامد فعاليت‏هاى آنان چه بوده است؟

نگاه شيعه به تاريخ اسلام، از اين منظر فضاهاى جديدى را فراروى پژوهشگر مى‏گشايد و بدو اجازه مى‏دهد تا تاريخ را، با همه اهميتى كه در ميان ديگر مسلمانان دارد، به صورتى ژرف‏تر و دقيق‏تر بنگرد؛ چراكه در باور شيعه، شناخت و شناسايى دقيق تاريخ و كشف حقايق آن، راستى‏هايى را به آدمى مى‏نمايد كه در نهايت به تأييد و استوارى انديشه اعتقادى شيعه مى‏انجامد. اينان در همين راستا،

ص:10

تاريخى مبتنى بر مبادى ديگر درافكنده‏اند و به جاى آن‏چه ديگران بر محور زيست سياسى خلفا و حكومتگران طراحى كرده‏اند، خود طرحى ديگر پيش نهاده‏اند كه نقش‏آفرينان اصلى آن پيشوايان دين و كاركردهاى آنان است؛ از اين رو، تاريخ امامت به جاى تاريخ خلفا، روى داده‏هاى فرهنگى و معنوى به جاى وقايع نظامى و فتوحات، و بيش از همه تأكيد بر عنصر ارزش‏هاى متعالى به جاى پافشارى بر مقوله‏هاى رفتارى قدرتمندان، قرار گرفته است. رويكرد متفاوت شيعه به تاريخ از آغاز، ابداعى در فرايند نگارش تاريخى ايجاد كرده و زوايا و نهانگاه‏هايى را روشن ساخته است كه على القاعده در نگره‏هاى عمومى تاريخنگارى، توجهى درخور و شايسته به آن‏ها نمى‏شد.

پژوهشكده تاريخ و سيره اهل بيت عليهم السّلام كه با مأموريت معرفى تاريخ ائمه عليهم السّلام، شيعه، و ادوار مرتبط با آن، به حوزه پژوهش‏هاى روشمند روى دارد، مسأله «اوضاع سياسى، اجتماعى و فرهنگى عصر غيبت صغرى» را به‏عنوان يكى از موضوعات قابل پى‏گيرى در دستور كار خويش قرار داده تا يكى از مقاطع حساس تاريخ شيعه را، كه در سير تفكر اعتقادى و سياسى به شدت تأثيرگذار است، معرفى نمايد. عصرى كه در باور شيعه، آخرين امام منصوص الهى، تابع عوامل و قضايايى، از چشم آدميان مستور شد و به روشى ديگر درپى برقرارى ارتباط با پيروانش برآمد و بى‏ترديد مبدأ دغدغه‏ها و ابهام‏ها، پرسش‏ها و حتى شبهاتى گرديد.

اين دوره نزديك به يك صدساله كه با غيبت امام دوازدهم در سال 260 ق آغاز و با درگذشت آخرين نائب خاص آن حضرت، به سال 329 ق ختم مى‏گردد، گذشته از جهات بيان شده، از آن‏رو كه زمينه‏ساز عصرى دراز و با محدوده‏اى نامعلوم، با عنوان غيبت كبرى است، خود شايسته تأمل خاص است. به راستى در

ص:11

اين دوره وضعيت سياسى جهان اسلام چگونه بود و شيعه در اين ميان چه مى‏كرده است؟ از نظر فكرى، اجتماعى و به‏ويژه علمى و فرهنگى مسلمانان چه اوضاعى داشته‏اند و مهم‏تر از آن، وضعيت فرهنگى و علمى جهان شيعه است كه خود اقتضائات ديگرى دارد؛ پراكندگى جمعيت، شهرهاى شيعه‏نشين، مراكز علمى، دانشمندان، علوم و مباحث ديگر در اين حوزه قابل جستجو و امعان‏نظر مى‏باشد.

بر همين اساس، پژوهشكده ورود به اين مقوله را از پژوهش‏هاى ضرورى شمرده تا در پرتو آن بسيارى از مسايل ابهام‏آلود پاسخ بيابند. بى‏گمان انجام چنين كارى تنها با پشتوانه فكرى و طراحى انديشمندانه دست‏يافتنى است. در اين‏جا شايسته است از پژوهشگر ارجمند آقاى دكتر غلام حسن حسين‏زاده شانه‏چى كه با اشتياق و پشتكارى، و همت بلند به انجام آن دست يازيد، تقدير گردد و نيز از ديگر پژوهشگران پژوهشكده كه به نحوى در شكل‏گيرى اين كتاب ارزشمند نقش آفريدند، به‏ويژه اعضاى محترم شوراى پژوهشى، مدير پيشين گروه فرهنگ و تمدن اسلامى آقاى دكتر نعمت اللّه صفرى، مدير كنونى گروه، آقاى مهران اسماعيلى، مدير دفتر پژوهش حجة الاسلام آقاى شالباف، اعضاى محترم شوراى علمى گروه و هم‏چنين حجة الاسلام و المسلمين آقاى محمد تقى سبحانى رياست محترم پژوهشگاه، و حجة الاسلام و المسلمين آقاى محمد حسن نجفى قائم مقام محترم پژوهشگاه تشكر و قدردانى شود.

دكتر سيد عليرضا واسعى‏

مدير پژوهشكده تاريخ و سيره اهل بيت عليهم السّلام‏

ص:13

مقدمه‏

تشيع در طول تاريخ خود، ادوار پرفراز و فرودى را پشت‏سر نهاده است كه هريك از آن‏ها، بخشى از روند تكامل تاريخى جامعه شيعه را تشكيل مى‏دهند و در هر دوره بسته به شرايط و موقعيت‏هاى سياسى و اجتماعى حاكم بر جهان اسلام، بعد يا ابعادى از فرهنگ و تاريخ شيعه، رشد و تعالى يافته است. در يك تقسيم‏بندى كلى تاريخ تشيع را به سه دوره مى‏توان تقسيم نمود، هرچند به لحاظ زمانى ميان آن‏ها تناسبى به چشم نمى‏خورد؛ برخى كوتاهند و زودگذر و بعضى طولانى و بلندمدت، و نيز به لحاظ اهميت و تأثيرگذارى‏شان بر روند تكامل نسبى فرهنگ شيعه نيز متفاوتند. نخستين دوره تاريخى، دوره حضور ائمه عليهم السّلام است كه حدود دويست و پنجاه سال به طول انجاميد و بى‏شك اين دوره در شكل‏گيرى فرهنگ شيعه بيشترين تأثير را به خود اختصاص داده است و در واقع دستاوردهاى فرهنگى اين دوره، كه حاصل تلاش‏ها و تعليمات امامان عليهم السّلام بوده، بن‏مايه فعاليت‏هاى فرهنگى شيعيان در ادوار بعدى، و سرمايه تشيع اصيل گرديد.

دوره دوم، عصر آغاز غيبت امام دوازدهم و دوره نائبان خاص است كه به مدت شصت و نه سال به درازا كشيد و از آن به عصر غيبت صغرى ياد مى‏شود. در اين‏

ص:14

زمان جامعه شيعه شاهد بروز تحولات فرهنگى و سياسى و اجتماعى بسيارى بود.

عصر غيبت كبرى كه دوره سوم تاريخ تشيع تلقى مى‏شود، با مدت زمان بسيار طولانى‏تر نسبت به ادوار پيشين، ظرفى براى تجربه‏ها و دستاوردهاى گوناگون در جامعه شيعه بوده است.

هريك از اين دوره‏ها به سبب دارا بودن ويژگى‏هاى خاص، كه آن‏ها را از دوره‏اى ديگر متمايز مى‏سازد، حائز اهميتند. در اين ميان به نظر مى‏رسد كه دوره غيبت صغرى اهميت ويژه‏اى داشته باشد؛ هم از آن‏رو كه دوره ميانى عصر حضور ائمه و دوره غيبت كبرى، و ظرف زمانى براى انتقال از يك موقعيت اجتماعى به موقعيتى جديد به شمار مى‏رود و هم به اين لحاظ كه در اين دوره على‏رغم كوتاهى زمانش، تحولات بسيارى در اوضاع سياسى، اجتماعى و فرهنگى جامعه شيعى پديد آمد و دستاوردهاى شگرفى عايد شيعيان شد كه زمينه‏ساز فعاليت‏هاى گسترده آنان در عصر غيبت كبرى گرديد، از اين جهت بررسى تاريخى اين دوره، علاوه بر آشنايى با اين تحولات، فعاليت‏ها و دستاوردها و چگونگى توسعه و تكامل نسبى جامعه و فرهنگ تشيع، مى‏تواند در جهت پاسخ‏گويى به سؤالات و شبهاتى كه در خصوص تاريخ و فرهنگ شيعه قابل طرح است و نيز بهره‏گيرى از تجربيات جامعه شيعه در اين دوره و به كارگيرى آن‏ها، ما را يارى كند.

در نوشتار حاضر سعى شده است تا براساس اطلاعات تاريخى قابل اعتماد و معتبر، اوضاع سياسى، اجتماعى و فرهنگى اين دوره معرفى گردد و بدين منظور ساختار كتاب به‏گونه‏اى ترتيب يافته است كه تمامى مباحث ضرورى را در خود جاى مى‏دهد. در دو فصل نخست با طرح مباحثى مقدماتى، سعى شده تا زمينه ورود به اصل بحث فراهم گردد، از اين‏رو فصل اول به بحث‏هايى درباره مسأله غيبت و مشكلات آن، و تلاش‏هاى امامان عليهم السّلام جهت زمينه‏سازى در جامعه شيعه‏

ص:15

براى مواجهه با اين پديده اختصاص يافته است و فصل دوم فضاى كلى و عمومى جهان اسلام در عصر غيبت صغرى را به تصوير كشيده است تا خواننده درك بهترى از موقعيت جامعه شيعه در عصر موردنظر، در جهان پهناور اسلام داشته باشد. فصول بعدى به مباحث سياسى، اجتماعى و فرهنگى جامعه شيعه پرداخته است و در هر بخش شاخصه‏هايى كه نشان‏دهنده وضعيت شيعيان در زمينه‏هاى مذكور است مورد توجه قرار گرفته است، چنان‏كه مبحث در اوضاع سياسى، از فعاليت‏هاى سياسى دولت‏ها، احزاب و شخصيت‏هاى شيعى بحث و گفتگو شده و در بخش وضعيت فرهنگى، از مراكز علمى، دانشمندان و انديشمندان و دستاوردهاى فرهنگى و علمى سخن به ميان آمده است. بى‏شك ذكر مطالب مذكور، كه به لحاظ موضوعى متنوع مى‏باشند، در راستاى به تصوير كشيدن چهره جامعه شيعى در عصر غيبت صغرى از ابعاد فوق الذكر بوده است.

شناخت مآخذ

در اين نوشتار از منابع متنوع و متعددى بهره گرفته شده است كه به‏طور كلى مى‏توان آن‏ها را به منابع كهن و پژوهش‏هاى جديد تقسيم كرد:

الف) منابع كهن‏

مقصود از منابع كهن، تأليفات و تصنيفاتى هستند كه در عصر غيبت صغرى يا زمانى نزديك به آن به رشته تحرير درآمده است، البته به‏طور معمول، منابع تاريخى اسلامى تا سده‏هاى دوازدهم و سيزدهم هجرى، جزو منابع كهن تلقى مى‏گردند. منابع كهن در بحث غيبت صغرى از تنوع موضوعى و گوناگونى بسيار برخوردارند و مى‏توان آن‏ها را در دو دسته آثار شيعى و غيرشيعى گروه‏بندى كرد.

ص:16

1. آثار شيعى‏

آثار شيعى نيز به نوبه خود باتوجه به تنوع موضوعاتشان قابل تفكيك به دو گروه هستند؛ تأليفات اختصاصى و تأليفات غيراختصاصى.

1. 1. تأليفات اختصاصى‏

در اين طرح آثارى را تأليفات اختصاصى مى‏ناميم كه به‏طور خاص درباره امام دوازدهم عليه السّلام و يا در موضوع غيبت صغرى و مسايل مربوط به آن به نگارش درآمده‏اند. از اين قبيل كتاب‏ها مى‏توان به موارد چندى اشاره كرد كه برخى در عصر غيبت و شمارى هم پس از آن و در فاصله زمانى اندك پديد آمده‏اند.

از نخستين تأليفات اختصاصى به لحاظ زمانى، بايد از كتاب الامامه و التبصرة من الحيره نوشته ابن بابويه رازى (م 339 ق) نام برد كه كتابش، را چنان‏كه خود در مقدمه ذكر كرده است، به منظور ايجاد آگاهى لازم در باب امامت و مهدويت و رفع شبهات و مشكلات جامعه شيعى در اين مسأله، به رشته تحرير درآورده است.

نويسنده كه خود از دانشمندان بنام اين عصر است، مجموعه‏اى از روايات مربوط به بحث امامت و مهدويت را گردآورده كه مبيّن موضع اعتقادى شيعه اماميه در مسأله امامت مى‏باشد. على‏رغم اين‏كه بخش مهمى از كتاب، يعنى فصل مربوط به امام دوازدهم از ميان رفته؛ ولى قسمت‏هاى باقى‏مانده آن ارزش قابل‏ملاحظه‏اى دارد و نيز گفته‏هاى مؤلف، در درك موقعيت شيعيان در عصر غيبت به ما كمك مى‏نمايد.

از مهم‏ترين تأليفات اختصاصى، كه اندكى پس از غيبت صغرى پديد آمد، كتاب كمال الدين و تمام النعمه، نوشته شيخ صدوق، محمد بن على بن بابويه (م 381 ق) است كه از منابع اصلى اطلاعاتى در اين باب به شمار مى‏رود و مرجعى براى نويسندگان بعدى بوده كه در اين زمينه دست به قلم برده‏اند. شيخ صدوق كه محدثى پركار بوده و روايات خود را از مشايخ و راويان بسيار فراگرفته، اغلب‏

ص:17

اطلاعات كتابش را از روايات مستندى كه خود شنيده، فراهم ساخته است، گرچه در اين كتاب گاه روايات مرسل و راويان ضعيف نيز به چشم مى‏خورند؛ ولى به جهت وجود روايات، اين كتاب در تأليفات هم عصر وى و يا پس از او، و نيز به جهت شخصيت ممتاز علمى مؤلّف، كه وى به‏عنوان يكى از بزرگ‏ترين محدثان عصر خويش است، نمى‏توان آن را مورد قدح و طعن قرار داد. شيخ صدوق در كتاب خود كمابيش شيوه پدرش در تأليف كتاب الامامه و التبصرة من الحيره را به كار برده است و پس از ذكر رواياتى درباره امامت و حيات ائمه اثنى عشر و رفع شبهات فرقه‏هايى چون زيديه و واقفيه، به موضوع مهدويت پرداخته و در آن به‏طور مفصل رواياتى درباره ولادت و امامت مهدى (عج)، مسأله غيبت، نائبان و وكيلان امام و مسايل مربوط به غيبت ذكر كرده است و در اين مباحث، از روايات پدرش نيز بهره برده است. اين كتاب از جهت اطلاعاتى كه درباره وكيلان امام، وضعيت عمومى شيعيان و ارتباط متقابل آنان و امام (عج) در عصر غيبت صغرى ارائه داده، حائز اهميت است.

تقريبا هم‏زمان با كمال الدين و تمام النعمه و شايد اندكى پيش از آن، ابو عبد اللّه محمد بن ابراهيم بن جعفر كاتب، معروف به ابن ابى زينب نعمانى (م 360 ق) كتاب الغيبه خود را به رشته تحرير درآورد. نعمانى در طى سفرهاى مكرر، روايات خود را از مشايخ مختلفى فراگرفت كه در بين ايشان شخصيت‏هاى ممتاز شيعه، مانند كلينى، راويان زيدى چون ابن عقده و نويسندگان واقفى مذهب مثل احمد بن نصر بن هوذه باهلى به چشم مى‏خورند. در عين حال نجاشى وى را از مشايخ اماميه و عظيم القدر، و داراى عقيده‏اى درست دانسته است.[[1]](#footnote-1) كتاب الغيبه او كه آن را در زمان حياتش در شهر حلب روايت مى‏كرد و بعد از مرگش نيز از كتاب‏هايى بود كه‏

ص:18

بحث و تدريس مى‏شد،[[2]](#footnote-2) از منابع روايى مهم در موضوع خود به شمار مى‏رود، چنان‏كه شيخ مفيد به هنگام برشمردن كتاب‏هاى مربوط به موضوع مهدويت از آن ياد مى‏كند.[[3]](#footnote-3) تأليف اين كتاب كه گويا به سال 342 ق به پايان رسيده، چنان‏كه مؤلف در مقدمه اشاره نموده در ابواب متعددى تنظيم يافته است؛ فصول اوليه آن به مباحث عمومى امامت، يعنى ضرورت وجود امام معصوم اختصاص يافته و سپس به مبحث امامت حضرت مهدى (عج)، غيبت، وضعيت شيعيان و وظيفه آنان در اين دوران، و ظهور و علائم آن پرداخته شده است. نعمانى درباره وضعيت شيعيان، در غيبت صغرى مطلب زيادى نياورده و تنها به ذكر روايات امامان عليهم السّلام اكتفا كرده است. با اين حال گفته‏هاى شكواگونه وى در لابه‏لاى روايات كتاب و در مقدمه، فضاى كلى عصر غيبت را متذكر مى‏شود. نعمانى در كتاب خود از برخى نويسندگان زيدى و واقفى‏مذهب و كتاب‏هايشان بهره برده، چنان‏كه در برخى موارد خود به آن متذكر مى‏شود.[[4]](#footnote-4) و باتوجه به مطالبى كه درباره اهميت اين روايت و احاديث در مقدمه كتابش آورده، مى‏توان دريافت كه وى به سنجش و ارزيابى رواياتش اهميت مى‏داده است، هم‏چنين ترتيب روايات او به‏طور عمده مسند هستند و نام منابع اطلاعاتى نويسنده در آن‏ها ذكر شده است.

نزديك به صد سال بعد از نعمانى، كتاب ديگرى با نام الغيبه، به قلم دانشمند بزرگ شيعى، محمد بن حسن طوسى (م 460 ق) تأليف گرديد كه به لحاظ شكلى، شباهت زيادى با كتاب كمال الدين شيخ صدوق دارد. گرچه به لحاظ محتوايى با آن متفاوت است. با اين حال طوسى شمار زيادى از روايات شيخ صدوق و پدر او ابن بابويه را در كتاب خود آورده؛ اما از روايات الغيبه نعمانى كمتر بهره برده است،

ص:19

هرچند كه از نظر مضمون و محتوا همانند هستند. وى افزون بر نقل از ديگر كتب روايى شيعه، رواياتى را كه خود شنيده بود، نيز ذكر كرده است. كتاب با فصلى درباره ماهيت و امكان غيبت امام شروع مى‏شود و سپس به ردّ عقايد فرقه‏هاى شيعى قائل به غيبت، مانند كيسانيه، ناووسيه و واقفيه مى‏پردازد و در فصول بعدى، نويسنده به ذكر تاريخ امام مهدى (عج) و غيبت صغرى وارد مى‏شود. اين قسمت كتاب، به لحاظ تاريخى از اهميت خاصى برخوردار است، زيرا اطلاعات بسيار و مفيدى درباره نائبان و وكيلان امام دوازدهم در غيبت صغرى و وقايع عصر آنان و نيز درباره مدعيان دروغين نيابت و وكالت به دست مى‏دهد كه مهم‏ترين منبع اطلاعاتى در اين موضوع به شمار مى‏رود و اطلاعات آن، در ديگر تأليفات باقى مانده از اين دوران كمتر به چشم مى‏خورد.

كتاب منتخب الانوار المضيئه نوشته على بن عبد الكريم نيل نجفى، از نويسندگان قرن هشتم هجرى را نيز بايد در رديف منابع اختصاصى ياد كرد. اين كتاب كه بيشتر اطلاعاتش را از كمال الدين شيخ صدوق گرفته، پس از ذكر مطالبى درباره ولادت امام مهدى (عج)، به مسأله غيبت و بيان حوادث اين دوران، به‏ويژه ذكر وكيلان و نائبان امام دوازدهم پرداخته است.

لازم به ذكر است كه كتاب‏هاى متعددى، پس از غيبت صغرى، درباره امام مهدى (عج) نوشته شدند كه بسيارى از آن‏ها مشتمل بر مباحث كلامى، و بدور از اطلاعات تاريخى‏اند. از اين قبيل مى‏توان به كتاب الفصول العشره نوشته شيخ مفيد (م 411 ق) اشاره كرد كه مجموعه‏اى از پرسش و پاسخ‏ها درباره مهدى (عج) و غيبت اوست. شمار ديگرى از اين كتاب‏ها نيز، كه احتمالا اطلاعات مفيدى درباره تاريخ غيبت صغرى دربر داشتند، از ميان رفته‏اند و فقط نامى از آن‏ها در كتب رجالى و فهرست‏ها باقى است.

ص:20

2. 1. منابع غيراختصاصى‏

منابع غيراختصاصى، كه در موضوعات مختلف نوشته شده‏اند و به‏طور خاص به بحث مهدويت و غيبت نپرداخته‏اند، مكمل اطلاعات منابع اختصاصى هستند.

اين تأليفات شامل كتاب‏هاى سيره، مناقب، رجال و فهرست‏ها و مجموعه‏هاى روايى مى‏باشند. از كتب سيره‏اى مى‏توان چند مورد شاخص را نام برد كه الارشاد مفيد از جمله آن‏ها است؛ اگرچه اطلاعات مربوط به امام مهدى (عج) و رويدادهاى عصر غيبت در اين كتاب چندان زياد نيست، با اين حال نبايد آن‏ها را از نظر دور داشت، چنان‏كه همين مطالب، مورد استفاده و توجه نويسندگان بعدى قرار گرفت، از جمله فضل بن حسن طبرسى (م 548 ق) در كتاب اعلام الورى خود، كه با فاصله نسبتا زيادى از الارشاد نوشته شده است. در فصلى جداگانه به ذكر ارتباطات شيعيان با امام عليه السّلام و بالعكس پرداخته است كه بيشتر مطالب آن منقول از شيخ صدوق و كلينى مى‏باشد. از ديگر كتب سيره‏اى، كشف الغمه على بن عيسى اربلى (م 693 ق) را بايد نام برد كه اگرچه با فاصله زمانى زيادى از غيبت صغرى نوشته شده؛ اما از منابع معتبر سيره‏اى به شمار مى‏رود و اطلاعات آن در باب مهدويت قابل‏توجه و برگرفته از منابع پيشين است.

در ميان كتب مناقب نيز آثار قابل توجهى در اين خصوص وجود دارند كه كتاب كفاية الاثر نوشته على بن محمد خزاز قمى، نويسنده قرن چهارم هجرى، از اولين اين آثار به شمار مى‏رود كه باقى مانده است. نويسنده پس از ذكر فضايل و سيره يازده امام، رواياتى درباره حضرت مهدى (عج) مى‏آورد كه اطلاعات زيادى درباره وقايع عصر غيبت به دست مى‏دهد. در اين زمينه كتاب المناقب ابن شهر آشوب مازندرانى مطالب بيشترى دارد؛ اما بيشتر از همه، كتاب الخرائج و الجرائح قطب الدين راوندى (م 573 ق) اطلاعاتى را درباره اوضاع شيعيان در

ص:21

غيبت صغرى و ارتباطات متقابل شيعيان با امام دوازدهم و نيز نقش و فعاليت وكيلان به دست مى‏دهد كه البته اغلب آن‏ها از كتاب شيخ صدوق گرفته شده است. يكى از منابع اطلاعاتى خوب در موضوعات فوق الذكر كتاب احتجاج احمد بن على طبرسى (درگذشته قرن هشتم ه) است كه البته در زمره كتب مناقب جاى نمى‏گيرد؛ بلكه مى‏توان آن را از كتب كلامى به شمار آورد. طبرسى شمارى از توقيعات امام دوازدهم و نامه‏هاى شيعيان به آن حضرت را همراه جواب‏هايشان و نيز مطالبى چشمگير درباره وكيلان و نائبان و مدعيان دروغين نيابت ذكر كرده است كه در شناخت وضع اجتماعى و فرهنگى شيعيان در عصر غيبت حائز اهميت مى‏باشند، اگرچه بسيارى از روايات طبرسى مرسل و بدون ذكر سند مى‏باشند؛ ولى اين روايات را مى‏توان در منابع ديگر يافت.

دسته ديگر از منابع غيراختصاصى، كتب رجالى هستند كه اهميت آن‏ها بيشتر در ارائه مطالب قابل توجهى درباره وضعيت علمى و دستاوردهاى فرهنگى عصر موردنظر مى‏باشد. در اين حوزه رساله ابى غالب زرارى، رجال‏كشى، رجال طوسى و اختيار معرفة الرجال او و بيش از همه رجال نجاشى حائز اهميت‏اند. كتاب‏هاى فهرست مانند فهرست طوسى و فهرست منتخب الدين نيز اطلاعات مشابه قابل توجهى دارند، به‏ويژه فهرست طوسى به خوبى دستاوردهاى علمى و فرهنگى اين دوران را به تصوير كشيده است.

گذشته از منابع فوق الذكر، جوامع روايى، حاوى مجموعه‏اى از اطلاعات متنوع هستند كه در موضوعات مختلف مى‏توان از آن‏ها بهره برد. از اين دسته كتاب الكافى محمد بن يعقوب كلينى (م 329 ق) به لحاظ اين‏كه در دوره تاريخى موردنظر نگارش يافته اهميت ويژه‏اى دارد، اگرچه اطلاعات آن در باب مهدويت و تاريخ غيبت چندان زياد نيست؛ ولى اعتبار و وثاقت آن موجب شده تا رواياتش‏

ص:22

در اغلب تأليفات بعدى مشاهده شود. از نمونه‏هاى متأخرتر اين قبيل آثار، مجموعه بحار الانوار است كه بخش مفصلى از آن به تاريخ امام دوازدهم اختصاص يافته و اطلاعات متنوعى از منابع مختلف را گرد آورده است.

در اين‏جا بايد به كتاب‏هاى فرق و مذاهب نيز اشاره نمود؛ مانند فرق الشيعه نوبختى و المقالات و الفرق اشعرى كه مطالب قابل توجهى در خصوص تحولات مذهبى در اين عصر دارا مى‏باشند. علاوه بر منابع مذكور، كليه تأليفاتى كه در عصر موردنظر يا نزديك به آن در هر زمينه‏اى (فقهى، كلامى، تاريخى و ...) فراهم آمده‏اند مى‏توانند اطلاعاتى هرچند مختصر، درباره اوضاع شيعيان و غيبت صغرى ارائه نمايند.

2. آثار غيرشيعى‏

تأليفات غيرشيعى كه در طرح مورد بحث، قابل استفاده هستند از تنوع موضوعى وسيعى برخوردارند. كتاب‏هاى تواريخ عمومى همانند تاريخ طبرى و ذيل‏ها و تكمله‏هايش، تجارب الامم مسكويه رازى، الكامل ابن اثير و آثار مشابه اين‏ها، اغلب اطلاعاتى درباره وضع سياسى اين عصر، دربر دارند و تواريخ محلى و دودمانى مكمل اطلاعات آن‏ها مى‏باشند. كتاب‏هاى جغرافيايى نيز دسته‏اى ديگر از منابع‏اند كه اطلاعات قابل توجهى درباره اوضاع اجتماعى ارائه مى‏دهند.

در اين زمينه به‏ويژه بايد از احسن التقاسيم مقدسى ياد كرد كه يك دايرة المعارف مردم‏شناسى به شمار مى‏آيد. منابع رجالى چون تاريخ بغداد و وفيات الاعيان و آثار مشابه ديگر به همراه كتب فهرست، تكميل‏كننده مباحث مربوط به اوضاع فرهنگى مى‏باشند. دسته ديگرى از منابع كه مى‏توان در ميان انبوه اطلاعاتشان نكات قابل توجهى يافت، جنگ‏ها و مجموعه‏هاى ادبى هستند كه از آن جمله مى‏توان، نشوار المحاضره ابو الحسن تنوخى و نهاية الارب نويرى را نام برد.

ص:23

ب) پژوهش‏هاى جديد

در پژوهش‏هاى معاصر، آثار ارزنده‏اى پديد آمده‏اند كه هركدام به يكى از مباحث موردنظر توجه داشته‏اند. كتاب تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم نوشته جاسم حسين، كه از اولين و بهترين پژوهش‏هاى جديد در اين موضوع است، بيشتر بر مسايل سياسى اين دوران متمركز شده است، اگرچه توجه مؤلف به تاريخ نواب اربعه و اشاره به فرقه‏گرايى در اين عصر قابل‏توجه است. كتاب تاريخ غيبت صغرى نوشته محمد صدر نيز همين‏گونه است كه در باب مسايل اجتماعى و فرهنگى اين عصر مطالبى عرضه نكرده است، هرچند در اين كتاب، على‏رغم حجم كم آن، سعى شده تا محدوده بحث از كتاب فوق الذكر بازتر شود با اين حال همانند آن توجه زيادى به مسايل اجتماعى و فرهنگى نشده است. هم‏چنين كتاب تاريخ عصر غيبت نگاهى تحليلى به عصر غيبت امام دوازدهم نوشته پور سيد آقايى و ديگران را نيز بايد از جمله اين آثار برشمرد.

از پژوهش‏هاى ارزنده در موضوع تاريخ غيبت صغرى كه اطلاعات ارزشمندى دربر دارد، كتاب سازمان وكالت از محمد رضا جبارى است كه به‏طور مفصل به بحث درباره وكيلان و نائبان امام دوازدهم در غيبت صغرى و نقش آنان در جوامع شيعى پرداخته است و مطالب آن در اين باب بسيار سودمند مى‏باشد.

چنان‏كه ملاحظه مى‏شود در آثار مذكور به‏طور عمده، جاى مباحث اجتماعى و فرهنگى جامعه شيعه خالى است؛ اما در تحقيقات ديگرى كه به‏طور كلى به تاريخ تشيع عنايت داشته‏اند و يا در باب دولت‏هاى شيعى، مناطق شيعه‏نشين و يا شخصيت‏هاى شيعه مذهب نوشته شده‏اند، به‏طور پراكنده به اين مباحث پرداخته شده است در اين زمينه هم‏چنين مى‏توان از منابع جديد و رجالى، چون اعيان الشيعه، فهرست‏ها، چون الذريعه الى تصانيف الشيعه، كتب كلامى- تاريخى، مانند الغدير و نيز دايرة المعارف‏ها بهره برد.

ص:24

افزون بر كتب مذكور برخى مقالات منتشره در خصوص تاريخ و فرهنگ تشيع نيز اطلاعاتى درباره اوضاع فرهنگى و اجتماعى شيعه در اين دوره به دست مى‏دهند. از اين قبيل بايد از مقاله «نگاهى به مكاتب حديثى شيعه در سده‏هاى اوليه» فصلنامه تخصصى شيعه‏شناسى، شماره 3 و 4 و برخى مقالات مجله انتظار ياد كرد.

در نوشتار حاضر سعى شده است تا براساس منابع موجود، تصويرى از اوضاع سياسى، اجتماعى و فرهنگى شيعه در عصر غيبت صغرى ارائه شود.

بديهى است آن‏چه عرضه گرديده باتوجه به اطلاعات قابل دسترس، و در حدّ توان نگارنده مى‏باشد و همواره زمينه براى ارائه طرح‏هاى كامل‏تر باز است. در پايان لازم است از مدير محترم پژوهشكده جناب آقاى دكتر سيد عليرضا واسعى، كه با اشراف و پيگيرى در سامان‏يابى و به ثمر نشستن اين اثر تلاش كردند؛ و مدير محترم وقت گروه فرهنگ و تمدن اسلامى جناب آقاى دكتر نعمت الله صفرى، كه زمينه انجام چنين كارى را برايم فراهم ساخته و در اصلاح و بهبود آن مجدّانه كوشيدند، و هم‏چنين از جناب آقاى دكتر جبارى كه نظارت پروژه را برعهده گرفتند و ديگر عزيزانى كه با ارائه نظرات خود در شكل‏گيرى بهتر كار نقش آفريدند، و نيز از كليه كسانى كه در پژوهشكده تاريخ و سيره اهل بيت عليهم السّلام پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامى و ديگر مراكز در انجام اين طرح به نگارنده يارى رسانيده‏اند و نيز از همسرم كه در اين مهم كمك‏كارم بود، تشكر و قدردانى به عمل آيد.

حسن حسين‏زاده شانه‏چى‏

ص:25

فصل اول كليات‏

پيش از ورود به مباحث اصلى كتاب لازم است مطالبى جهت آمادگى ذهن خواننده با موضوع مورد بحث و شرايط زمانى و مكانى آن به لحاظ تاريخى، ارائه گردد. و در ادامه نگاهى كلى به مسأله غيبت و موقعيت جامعه شيعه در آستانه وقوع آن افكنده شود.

الف) درآمدى بر مسأله غيبت‏

درباره مسأله غيبت جاى صحبت بسيار است كه پرداختن به همه جوانب آن از عهده اين نوشتار خارج مى‏باشد، مطالبى درباره امكان وقوع غيبت، علل و عوامل آن و توجيهات منطقى و مذهبى‏اش، بيشتر جنبه كلامى دارند، اما آن‏چه بعد تاريخى مى‏يابد سابقه وجود انديشه غيبت در فرهنگ اسلامى است كه سعى مى‏شود در ادامه، مطالبى در اين باب آورده شود.

1. الف) غيبت در احاديث و روايات‏

غيبت امام دوازدهم شيعيان كه در سال 260 ق، پس از شهادت امام حسن عسكرى عليه السّلام آغاز شد تحولى جديد در جامعه شيعه بود كه آن را با وضعيتى جديد و نه چندان بسامان روبرو ساخت، به‏طورى كه تا مدتى دست‏كم بخش عمده‏اى‏

ص:26

از جامعه شيعه را دچار حيرت‏[[5]](#footnote-5) و سردرگمى كرد. بى‏شك مسأله غيبت امام عليه السّلام شيعيان را، كه همواره بر لزوم وجود امامى زنده و حاضر در هر عصرى، به‏عنوان يك اصل اساسى در دين تأكيد داشتند و با اين عقيده به مقابله با مذاهب و فرق مخالف، و انديشه‏ها و آراء منحرف مى‏پرداختند، با مشكل بزرگى روبرو نمود.

آنان در طى دو قرن با تمسك به حضور امامان معصوم، انديشه‏هاى منحرفانه فرقه‏هايى را كه به وجود امام غايبى براى خود عقيده داشتند ردّ و انكار مى‏كردند و اينك اظهار همين عقيده از طرف خودشان مسأله دشوارى بود كه مى‏بايست حل گردد. براى درك وضعيت دشوار پيش‏آمده در ابتداى غيبت تنها توجه به اين نكته كافى است كه پس از شهادت امام عسكرى عليه السّلام و آغاز غيبت امام دوازدهم، شيعه اماميه به‏طور بى‏سابقه‏اى دچار انشعابات فرقه‏اى گرديد، به‏گونه‏اى كه بنا به نقل‏هاى گوناگون به دوازده تا بيست فرقه تقسيم شدند كه هريك در موضوع امامت و جانشينى حضرت عسكرى عليه السّلام عقيده خاصى را ابراز مى‏كردند،[[6]](#footnote-6) اگرچه پيدايش فرقه‏هاى انحرافى در شيعه پيش از اين هم وجود داشت؛ ولى آن‏چه بى‏سابقه مى‏نمود شمار زياد اين فرقه‏ها بود كه در اين برهه، همزمان پديد آمدند و اين امر به خوبى گوياى وضعيت دشوارى است كه در آغاز غيبت صغرى پيش‏آمده بود.

در واقع مسأله غيبت امام دوازدهم، همزمان با گسترش رسالت الهى پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و اله در جامعه اسلامى مطرح شد و اولين سخنان درباره غيبت مهدى عليه السّلام از زبان آن حضرت صادر گرديد. رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله در موارد متعدد و روايات بسيارى كه از ايشان نقل شده و در آن‏ها به ذكر مسأله امامت پس از خود و

ص:27

وجود دوازده امام پرداخته است، به اين نكته نيز اشاره فرموده كه دوازدهمين امام، همان مهدى عليه السّلام است كه خداوند به دست او عدل و داد را بر جهان مستولى خواهد گرداند و ظلم و جور را كه تمام جهان را فراگرفته باشد از ميان برخواهد داشت.

در اغلب اين روايات به مسأله غيبت حضرت مهدى نيز اشاره شده است.[[7]](#footnote-7) اهميت مسأله غيبت، در كنار لزوم آگاهى دادن به ظهور مهدى عليه السّلام، رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله را بر آن مى‏داشت تا از همان ابتدا به تبيين اين دو مسأله اساسى براى مسلمانان راسخ و با ايمان بپردازد.[[8]](#footnote-8) برهمين اساس امامان عليهم السّلام نيز در هر زمان به فراخور حال و وضعيت جامعه، موضوع غيبت امام دوازدهم را به شيعيان گوشزد مى‏كردند.

رواياتى از اين دست و گاه با تفصيل بيشتر به فراوانى از امامان نقل شده‏اند. انبوه رواياتى كه تا زمان امام صادق عليه السّلام براى شيعيان نقل شده بود، مسأله غيبت را براى بسيارى از ايشان به باورى مسلّم تبديل كرده بود كه در وقوع آن شك نداشتند، بلكه از امام عليه السّلام درباره چگونگى آن پرسش مى‏كردند. روايتى را كه حميرى نقل كرده حاكى از اين است كه روايات تذكردهنده به غيبت مهدى عليه السّلام تا چه حد رواج داشت‏[[9]](#footnote-9). با نزديك شدن زمان غيبت، گفتار امامان عليهم السّلام در اين باب از تصريح بيشترى برخوردار مى‏شد. رواياتى كه از امام جواد و امام هادى و

ص:28

امام عسكرى عليهم السّلام نقل شده در خصوص زمان غيبت و اين‏كه براى كدام يك از امامان واقع خواهد شد تصريح بيشترى دارد. زمانى‏كه يكى از شيعيان از امام جواد عليه السّلام درباره جانشين وى مى‏پرسد، امام اظهار مى‏دارد كه نخست پسرش على الهادى و سپس پسر او امام خواهند بود و از آن پس دوران حيرت (غيبت) خواهد بود.[[10]](#footnote-10) در رواياتى كه در اين دوره نقل شده، تصريح شده كه امام غايب، نواده امام هادى و فرزند امام حسن عسكرى عليهم السّلام است كه غيبتى طولانى خواهد داشت و شيعيان در آن زمان بايد در انتظار ظهورش باشند.[[11]](#footnote-11) عملكرد امام حسن عسكرى عليه السّلام در اين زمينه بسيار حساس بود. امام از يك سو مى‏بايست جانشين و امام پس از خود را به شيعيان معرفى مى‏كرد، كه البته اين امر باتوجه به جوّ خفقان شديدى كه از جانب حكومت عباسى نسبت به امام و شيعيان ايجاد شده بود و امام را ناگزير به رعايت شديد تقيه مى‏نمود، تنها نسبت به برخى از خواص شيعيان و اصحاب آن حضرت عملى بود و از سوى ديگر بايستى مسأله غيبت وى را به ايشان گوشزد مى‏كرد. بدين ترتيب امام عسكرى عليه السّلام در ديدارها و گفت‏وگوهاى خود با ايشان، بر اين نكته تأكيد مى‏نمود كه آن حضرت فرزندى دارد كه جانشين و امام پس از وى است و او همان مهدى موعودى است كه غائب خواهد شد و از غيبت او خبر داده شده است.[[12]](#footnote-12) باتوجه به حجم رواياتى كه در اين باب از امام عسكرى عليه السّلام نقل شده و اين‏كه شمار آن‏ها نسبت به احاديث ديگر امامان كمتر است، پيداست كه آن حضرت اين مسأله را به سبب جوّ خفقان حاكم و تهديدات موجود از جانب عباسيان با شمار اندكى از افراد مورد اعتماد خويش در ميان مى‏گذاشت. با اين حال باتوجه به اهميت مسأله غيبت و لزوم آگاه ساختن عموم‏

ص:29

شيعيان از امر امامت، آن را به برخى وكيلان‏[[13]](#footnote-13) خود كه در ديگر شهرها با شيعيان در تماس بودند گوشزد مى‏نمود.[[14]](#footnote-14)

آگاهى دادن و هشدار به وكيلان امام، كه در شهرهاى دور و نزديك رابط مردم با امام بودند، اقدامى مدبّرانه در جهت ايجاد زمينه مناسب براى اين امر بود، زيرا افزون بر اين‏كه ايشان به‏عنوان عوامل اجرايى امام در شهرها نسبت به وظيفه و موضع‏گيرى خود پس از امام يازدهم و آغاز غيبت آگاه مى‏شدند، درمى‏يافتند كه در اين دوران چگونه بايد پاسخ‏گوى مردم باشند و چگونه در راستاى ايجاد آگاهى عمومى نسبت به مسأله غيبت در جامعه شيعه عمل كنند و اين همان هدف نهايى و اساسى بود كه امامان عليهم السّلام از طرح و بيان مسأله غيبت در نظر داشتند و به‏طور عملى نيز اقداماتى در اين جهت صورت مى‏دادند.

در سخنان امامان عليهم السّلام مسأله غيبت، اساسا به‏عنوان يك سنت الهى مطرح شده كه در امت‏هاى پيشين و انبياى گذشته و اوصياى ايشان معمول بوده است. در اين بيانات بر اين نكته تأكيد شده كه پيامبران الهى نيز در برهه‏هايى از دوران نبوّتشان، بنا به عللى از انظار مردم و از ميان جامعه غايب مى‏شدند. از جمله پيامبرانى كه در اين روايات به غيبت آن‏ها اشاره شده حضرت صالح است. بنا به اين روايات، وى در سن پيرى از ميان قومش غايب شد و غيبتش به طول انجاميد، به‏طورى كه چون به ميان قومش بازگشت او را نمى‏شناختند.[[15]](#footnote-15) موسى عليه السّلام نيز

ص:30

مدتى از ميان قومش غايب شد و در اين مدت بنى اسرائيل در حيرت و سرگردانى و رنج بسيار بسر مى‏بردند.[[16]](#footnote-16) چنين غيبت‏هايى براى حضرت يونس، يوسف و برخى ديگر از پيامبران نيز ذكر شده است.[[17]](#footnote-17) اين روايات درصدد بيان اين هستند كه غيبت، يكى از سنت‏هاى الهى در ميان انبياء و اوصياى ايشان به‏عنوان عملكردى تنبيهى و هشداردهنده براى امت‏ها و اقوام ايشان بوده تا از غفلت درآيند، و در اغلب امت‏هاى گذشته محقق شده است و وقوع آن در امت خاتم الانبياء نيز نبايد دور از انتظار و امرى نوظهور تلقى شود. نقل اين گونه روايات، بابى را در احاديث امامان: پديد آورده كه در آن غيبت مهدى عليه السّلام به غيبت اين پيامبران تشبيه و در راستاى همان سنت‏هاى الهى برشمرده شده است.[[18]](#footnote-18)

بدين‏گونه امامان عليهم السّلام با سخنان و بيانات فراوان خود درباره مسأله غيبت تلاش مى‏كردند تا زمينه فكرى مناسبى در اين موضوع براى شيعيان فراهم سازند و با آگاهى دادن به شيعيان و اصحاب خاص خود در كنار سيره عملى كه در اين زمينه داشتند، آنان را براى درك دوران غيبت آماده كرده و با راهنمايى‏ها و ارشادات خودآگاهى لازم و راهكارهاى مفيدى را در اختيار ايشان قرار دهند تا آنان را براى جلوگيرى و مقابله با پيامدها و مشكلاتى كه بالطبع غيبت امام به همراه داشت، آماده سازند.

2. الف) انديشه غيبت در فرقه‏هاى شيعى و اسلامى‏

فراوانى رواياتى كه از رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله درباره غيبت مهدى عليه السّلام نقل شده بود و آگاهى‏هايى كه از طرف امامان صورت گرفته بود، به زودى مسأله غيبت را در نزد

ص:31

بسيارى از مسلمانان، به صورت يك باور عمومى و واقعه‏اى مسلّم و حتمى در آورده بود كه به وقوع آن ايمان داشتند. اين امر را مى‏توان از بهره‏بردارى‏هاى منفى برخى از فرقه‏هاى منشعب از تشيع دريافت كه براى جلب توجه عمومى و جذب پيروانشان به مسأله غيبت تمسك جسته و بدان استناد مى‏كردند. از آغاز اولين انشعابات فرقه‏اى در تشيع، گروه‏هايى ظهور مى‏كردند كه به‏گونه‏اى به غيبت امام معصومى كه درگذشته بود و يا كسانى كه خود امامشان مى‏پنداشتند، قائل مى‏شدند تا از اين طريق بتوانند آراء و انديشه‏هاى خود را محقق سازند و هواداران و پيروانى براى خود فراهم كنند و البته چه بسا برخى از مدعيان غيبت از صميم دل و ايمان قلبى و اعتقاد ناشى از برداشت‏هاى نادرست و درك ناصحيح از روايات منقول در باب غيبت چنين عقيده‏اى را ابراز مى‏كردند. به نقل كتب فرقه‏شناسى، نخستين فرقه‏اى كه اظهار نمودند كه امامشان غايب گرديده است سبائيه، پيروان عبد الله بن سبأ بودند كه درباره امام على عليه السّلام، انديشه‏هاى افراطى و غلوآميزى داشتند و حتى انكار امام نيز در باور آنان تأثيرى نبخشيد و در نهايت آن حضرت گروهى از ايشان را مجازات كرد.[[19]](#footnote-19) آنان با شهادت امير المؤمنين عليه السّلام اعلام نمودند كه على عليه السّلام از دنيا نرفته، بلكه غايب شده و پيش از روز قيامت باز خواهد گشت و زمين را از عدل و داد پر خواهد كرد و در حقيقت به غيبت و رجعت آن حضرت معتقد شدند.[[20]](#footnote-20) كيسانيه دومين فرقه منشعب از تشيع، و قائل به امامت‏

ص:32

محمد بن حنفيه بودند[[21]](#footnote-21) و زمانى‏كه او در سال 81 ق در شهر مدينه از دنيا رفت، گروهى از آنان كسى را به‏عنوان جانشين و وصى او نپذيرفتند و اعلام نمودند كه او همان مهدى موعود است و لذا نمرده و بلكه غايب گرديده است. از ميان زيديه نيز گروه‏هايى عقيده به غيبت زيد بن على و ديگر رهبران خود را ابراز نمودند؛[[22]](#footnote-22) از آن جمله گروهى از ايشان به مهدويت و غيبت محمد بن عبد الله حسنى معروف به نفس زكيّه عقيده داشتند.[[23]](#footnote-23) از ديگر فرقه‏هاى شيعى كه عقيده به غيبت را اظهار كردند گروهى بودند كه به مهدويت امام باقر عليه السّلام قائل شدند[[24]](#footnote-24) و نيز فرقه اسماعيليه كه اسماعيل پسر امام صادق عليه السّلام را وصى و جانشين وى مى‏دانستند و گروهى از ايشان درباره او عقيده به غيبت و رجعت داشتند.[[25]](#footnote-25) بدين ترتيب شمار زيادى از فرقه‏هاى جدا شده از شيعه چنين عقيده‏اى را اظهار مى‏داشتند. اين امر تا آغاز غيبت امام دوازدهم‏

ص:33

ادامه داشت، به‏طورى كه پس رحلت امام حسن عسكرى عليه السّلام گروه‏هايى از شيعيان كه در مسأله امامت دچار مشكل شده بودند، به غيبت آن حضرت عليه السّلام معتقد شدند.[[26]](#footnote-26)

اين نكته كه سران فرقه‏ها و طوايف مذكور در اثبات عقايد خود به مسأله غيبت استناد مى‏كردند، حاكى از شيوع اخبار و روايات منقول در خصوص وقوع غيبت از همان ادوار نخستين تاريخ اسلام مى‏باشد، چراكه در غير اين صورت دليلى وجود نداشت كه اينان به مسأله غيبت تمسك كنند و چه بسا طرح چنين ادعايى اساسا با مخالفت همگانى مسلمانان و شيعيان روبرو مى‏شد؛ اما چنين باور عمومى نسبت به مسأله غيبت و وجوه انبوه روايات در اين باب كه در بين شيعيان متداول بود، آنان را وامى‏داشت كه در اثبات عقايد خود بر آن تأكيد كنند.

در اين ميان واقفيه‏[[27]](#footnote-27)، بيش از همه بر مسأله غيبت تأكيد مى‏كردند؛ آنان كه از پذيرش امامت حضرت رضا عليه السّلام سرباز زده بودند به جهت اين‏كه براى توقف خويش بر امامت امام كاظم عليه السّلام دليل موجهى بياورند، به ناچار مسأله غيبت آن حضرت را مطرح و سرسختانه از آن دفاع نمودند. آنان روايات باب غيبت را نقل و آن‏ها را درباره امام كاظم عليه السّلام و عقايد خود تأويل مى‏كردند.[[28]](#footnote-28)

ص:34

3. الف) تأليفات در موضوع غيبت تا پيش از غيبت‏

انگيزه‏هاى مذهبى به همراه وجود روايات مربوط به غيبت در بين شيعيان، گروهى از نويسندگان شيعى را بر آن داشت تا كتاب‏هايى در موضوع غيبت تدوين كنند كه همانند اغلب كتاب‏هاى اين دوران مجموعه‏اى از احاديث پيامبر و ائمه عليهم السّلام را دربر داشتند. تدوين اين كتاب‏ها به نوبه خود به شيوع انديشه غيبت در بين شيعيان كمك مى‏كرد، هرچند كه شمارى از اين آثار از سوى پيروان فرقه‏هاى منحرف شيعه عرضه مى‏گرديد. در واقع اولين نمونه اين كتاب‏ها به وسيله برخى سران واقفيه و به منظور اثبات مدعاى خود درباره غايب شدن امام هفتم عليه السّلام نوشته و در آن ضمن بيان روايات منقول از امامان، به طرح مسأله غيبت پرداختند.

على بن حسن طائى معروف به طاطرى از اصحاب امام هفتم عليه السّلام بود كه بعدها از سران واقفيه گرديد. وى در عقيده خود استوار بود و اصول مذهب واقفيه را به شاگردش حسن بن سماعه آموخت. طاطرى داراى تأليفات بسيارى بود كه شيخ طوسى آن‏ها را بيش از سى كتاب دانسته است.[[29]](#footnote-29) از آن جمله كتابى در موضوع غيبت بود كه احتمال دارد بعدها اساس كار ديگر نويسندگان واقفى قرار گرفته باشد؛ ولى شاگرد او ابن سماعه، به گفته نجاشى، از او روايت نكرده است.[[30]](#footnote-30) ابن سماعه (م 263 ق)، خود يكى از سران مشهور واقفيه بود كه اصول مذهب خود را از على بن حسن طاطرى فراگرفت. او نيز تأليفات بسيارى داشت كه شيخ طوسى شمار آن‏ها را هم سى كتاب دانسته است. وى هم‏چنين كتابى در باب غيبت نوشته بود[[31]](#footnote-31) و گويا به جهت وثاقت و تبحرش در فقه و تصنيفات خوبى كه داشت‏[[32]](#footnote-32) علماى‏

ص:35

اماميه برخى روايات وى را كه مبتنى بر اصول مذهب واقفيه و مخالف با مبانى اماميه نبود، در كتاب‏هاى خود ذكر كرده‏اند، از جمله برخى روايات او در باب مهدويت و غيبت در كتاب‏هايى كه بعدها توسط علماى اماميه نوشته شدند، نقل گرديده است.[[33]](#footnote-33) اين كتاب‏ها در فاصله پنجاه سال پيش از آغاز غيبت امام دوازدهم نوشته شدند. همزمان با اين تأليفات كه واقفيان به اقتضاى مذهب خويش و براى اثبات مدعايشان به نوشتن آن‏ها و گردآورى روايات مربوط به اين موضوع دست زدند، عالمان اماميه نيز براساس معيارهاى صحيح و گزينش روايات درست، كتاب‏هايى را در همين موضوع و در راستاى تبيين عقايد صحيح تشيع و مقابله و جلوگيرى از انحرافات به رشته تحرير درآوردند و البته تأليف چنين كتاب‏هايى، آن‏هم پيش از دوران غيبت و حتى ولادت امام دوازدهم عليه السّلام، حاكى از گستردگى روايات و اطلاعاتى است كه در اين موضوع در اختيار عالمان و محدثان شيعه قرار داشتند. از ميان علماى اماميه در همين زمان چند تن به تأليف كتاب‏هايى در باب غيبت دست زدند. ابراهيم بن صالح انماطى كوفى، يكى از رجال موثق شيعه بود كه در زمانى نزديك به غيبت صغرى مى‏زيست و

ص:36

كتاب‏هايى داشت كه از بين رفته، ولى از كتاب الغيبه او نام برده شده است.[[34]](#footnote-34)

على بن مهزيار اهوازى نيز، كه از وكيلان امام نهم عليه السّلام و امام دهم عليه السّلام بود، دو كتاب به نام‏هاى الملاحم و القائم داشت.[[35]](#footnote-35) اين كتاب‏ها، چنان‏چه از نامشان پيداست، بايد حاوى مطالبى در موضوع مهدويت و غيبت بوده باشند؛ ولى از كتاب‏هاى او اثرى در دست نيست.[[36]](#footnote-36) حسن بن محبوب سرّاد (م 224 ق) در اثر خود، المشيخه، كه در موضوع غيبت است؛ رواياتى در اين زمينه آورده بود. برخى عالمان شيعه روايات او را در اين باب، نقل كرده‏اند.[[37]](#footnote-37) اما كتاب فضل بن شاذان نيشابورى‏[[38]](#footnote-38) (م 260 ق) را كه وفاتش همزمان با آغاز غيبت امام عليه السّلام بود، مى‏توان آخرين و شايد برترين اثرى تلقى كرد كه تا اين زمان توسط علماى اماميه در اين موضوع به نگارش درآمد. كتاب او با عنوان اثبات الرجعه به دست نيامده‏[[39]](#footnote-39)؛ ولى نسخه‏اى از گزيده آن، كه در سده‏هاى متأخرتر، از روى نسخه‏

ص:37

اصلى نوشته شده هم‏اكنون موجود است كه شامل بيست حديث در اين موضوع مى‏باشد. او تأليفات ديگرى مرتبط با مسأله غيبت با نام‏هاى كتاب القائم عليه السّلام و كتاب الملاحم داشته كه بى‏ترديد در آن‏ها رواياتى در اين موضوع نقل كرده بود.[[40]](#footnote-40)

4. الف) زمينه‏هاى آمادگى جامعه شيعه در مواجهه با غيبت‏

باتوجه به شواهد مذكور مى‏توان گفت كه شيعيان با مسأله غيبت ناآشنا نبودند و بلكه گروه‏هايى از خواص شيعه و عالمانشان آن را باور داشته و در انتظار وقوعش بودند و اين‏همه در اثر اقداماتى پديد آمده بود كه امامان عليهم السّلام در جهت زمينه‏سازى در جامعه شيعه و ايجاد آگاهى لازم در شيعيان براى درك دوران غيبت، با تحمل كمترين صدمات و برخورد با مشكلات كمتر صورت داده بودند.

اين امر افزون بر تذكر و هشدار زبانى به شيعيان در خصوص وقوع چنين رويدادى، و بازگو كردن اوضاع و مشكلات آن دوران و چگونگى برخورد و مقابله با آن‏ها، تحت شرايط و موقعيت‏هايى كه به‏طور ناخواسته در اوضاع سياسى و اجتماعى جامعه پديد مى‏آمد، جنبه عملى نيز پيدا مى‏كرد و امامان عليهم السّلام با اقدامات اجرايى و رفتارهاى متناسب با وضعيت پيش‏آمده، عملا به فراهم ساختن بسترهاى لازم و آمادگى كافى در شيعيان، چه در بعد فكرى و چه در بعد عملى، براى روبرو شدن با دوران جديدى كه در آن از حضور مستقيم امام معصوم محروم بودند، دست مى‏زدند. بديهى است كه شرايط لازم براى ورود جامعه شيعه به اين مرحله جديد از حيات خود، دوران غيبت، بدون مواجه شدن با مشكلات و پيامدهاى دشوارى كه غيبت امام به دنبال داشت، چيزى نبود كه به يك‏باره فراهم آيد، بلكه نيازمند گذر از مرحله حد واسطى بود كه اين شرايط و آمادگى لازم را پديد آورد و اين مرحله ميانى به‏گونه‏اى ناخواسته در موضع‏گيرى‏هاى خصمانه و

ص:38

سياست‏گذارى‏هاى سخت‏گيرانه عباسيان عليه امامان عليهم السّلام و جامعه شيعه و اعمال فشارهاى دوچندان بر ايشان، به‏وجود آمده بود. در واقع اين وضعيت از زمانى آغاز شد كه حاكمان عباسى از اواخر قرن دوم هجرى، اقدامات فوق العاده‏اى را براى محدود ساختن امامان عليهم السّلام و به انزوا كشيدن شيعيان به كار بستند و روند تدريجى آن با حركتى رو به تزايد تا نيمه قرن سوم، كه منتهى به غيبت امام دوازدهم گرديد، ادامه يافت؛ از همان زمان كه هارون الرشيد خليفه عباسى شرايط سختى را بر امام هفتم، موسى بن جعفر عليه السّلام تحميل كرد و به سبب هراسى كه از حضور آن حضرت در جامعه داشت سال‏ها ايشان را زندانى نموده و تحت‏نظر داشت، تا در نهايت در يكى از زندان‏هاى او به شهادت رسيد.[[41]](#footnote-41) اگرچه در دوران امامت حضرت رضا عليه السّلام، تا زمانى‏كه هارون زنده بود اعمال فشارها بر آن حضرت به حداقل رسيد[[42]](#footnote-42) و ليكن با روى كار آمدن مأمون، همين سياست با احضار امام عليه السّلام از مدينه به مرو ادامه يافت. او اگرچه به ظاهر چنين نشان مى‏داد كه قصد دارد خلافت را به امام عليه السّلام بسپارد؛ ولى هدف اساسى او در پس اين ظاهرسازى دور ساختن امام عليه السّلام از مدينه و جامعه شيعه و تحت‏نظر داشتن وى در مقرّ حكومتش، در مرو، بود.[[43]](#footnote-43) با شهادت امام رضا عليه السّلام، مأمون كه از گرايش اكثريت شيعيان به امام‏

ص:39

جواد عليه السّلام و پذيرفتن امامت وى آگاهى يافته بود، سياست جديدى براى كنترل و تحت‏نظر داشتن ايشان به كار بست و بدين منظور دختر خود را على‏رغم سن كم آن حضرت و مخالفت‏هاى اطرافيانش به ازدواج او درآورد؛ چون از اين طريق مى‏توانست به راحتى از اعمال و رفتار امام عليه السّلام و ارتباط و تماس شيعيان با ايشان آگاه شود. با اين حال چنان‏كه از برخى روايات برمى‏آيد، مأمون پس از آن‏كه مقرّ حكومتش را به بغداد منتقل كرد امام جواد عليه السّلام را نيز از مدينه به بغداد فراخواند.[[44]](#footnote-44) امام عليه السّلام در اواخر عمر مأمون به مدينه بازگشته بود؛ ولى چون پس از مرگ مأمون معتصم (خلافت 218- 227 ق) به حكومت رسيد، در همان اوايل حكمرانيش، يعنى در سال 220 ق، امام عليه السّلام را به بغداد احضار كرد و در همين سال امام در 25 سالگى در آن‏جا رحلت كرد[[45]](#footnote-45) و اين تقارن مى‏تواند شاهدى بر توطئه حكومت در شهادت آن حضرت باشد.

اين وضعيت با شدت بيشترى در زمان حكومت متوكل (332- 347 ق)، نسبت به امام دهم و يازدهم تكرار شد. متوكل كه از وجود ايشان در شهر مدينه بيمناك بود، در همان سال نخست حكومتش، امام هادى عليه السّلام و فرزندش را كه هنوز يك سال از عمرش نگذشته بود به پايتخت جديد عباسيان، سامرا، فراخواند[[46]](#footnote-46) و از اين پس شهر سامرا تبعيدگاه اين دو امام گرديد كه حدود 27 سال تا زمان شهادت امام يازدهم، زير نظر شديد عمال حكومتى به سر بردند. در چنين موقعيت‏ها، و با سخت‏گيرى‏ها و محدوديت‏هايى كه بر امامان و شيعيان اعمال مى‏شد، به‏طور طبيعى ارتباطها و تماس‏هاى مستقيم شيعيان با امامان عليه السّلام بسيار محدود مى‏گرديد و امكان دسترسى و ديدار امام عليه السّلام به سختى براى ايشان ميسر

ص:40

مى‏شد. و امامان عليهم السّلام نيز به منظور حفظ جان شيعيان و جامعه شيعه و استمرار فعاليت‏هاى ارشادى و تربيتى خود ناچار به رعايت شديد تقيه بودند و در همين راستا تلاش مى‏كردند تا ارتباط مستقيم خود با شيعيانشان را كاهش دهند و در مقابل، مراودات خود را به‏طور غيرمستقيم و از طريق وكيلان و سفيران خود، و يا از راه مكاتبه و نامه‏نگارى انجام مى‏دادند و بدين طريق، تدبير و راهكار جديدى براى شرايط دشوار پيش‏آمده مى‏انديشيدند. اين وضعيت كه در طى مدتى نزديك به يك قرن، كم‏وبيش بر جامعه شيعه حكمفرما بود، در حقيقت حالتى مشابه و نزديك به وضعيت دوران غيبت را پديد مى‏آورد، به‏ويژه در دوران امام دهم و يازدهم كه سختگيرى‏ها شدت بيشترى يافته و دست‏رسى به امام را با مشكلات همراه كرده بود، به تدريج و به‏طور غيرمستقيم اين آمادگى را در مردم پديد مى‏آورد كه در زمان عدم حضور امام يا عدم امكان دسترسى مستقيم به وى، چه بايد بكنند؟ و امامان عليهم السّلام نيز در طى اين مدت به ارائه راهكارهاى مناسب، چه در سخن و يا در عمل و تعيين ملاك‏هاى راهيابى و مصادر مراجعه شيعيان در چنين موقعيت‏هايى دست زدند.

على‏رغم تلاش‏هايى كه طى ساليان متمادى براى مقابله با پيامدهاى غيبت امام عليه السّلام صورت گرفت جامعه شيعه در آغاز غيبت صغرى؛ به سبب جوّ سياسى حاكم، دچار وضعيت دشوار و بحرانى گرديد كه تنها در سايه تدابير و عملكردهاى آگاهانه امامان و عالمان شيعه پيش از غيبت بود كه توانست از اين اوضاع نابسامان رهايى يابد. اين وضعيت همچنان‏كه در زبان روايت از آن به حيرت تعبير شده‏[[47]](#footnote-47) و در كتاب‏ها و آثار دانشمندان شيعه در همين زمان بر آن تأكيد

ص:41

گرديده‏[[48]](#footnote-48)؛ بخش قابل توجهى از جامعه شيعه را تا مدتى گرفتار تحيّر و سرگردانى كرده بود. اين امر را به خوبى مى‏توان در تشعّبات فرقه‏اى پس از شهادت امام عسكرى عليه السّلام و ظهور مدعيان متعدد دريافت.

ب) در آستانه غيبت صغرى‏

از آن‏جايى كه غيبت امام دوازدهم معلول شرايط و موقعيتى بود كه در طى سال‏ها پديد آمده بود براى شناختى كامل‏تر از اين دوران، ناگزير بايد نگاهى ولو اجمالى به وضعيت سال‏هاى پيش از غيبت، و حوادث و وقايع اين سال‏ها كه بى‏ترديد ارتباط مستقيم با مسأله غيبت داشتند، افكند؛ بدين منظور دوران زندگانى و امامت امام يازدهم و نخستين سال‏هاى زندگانى امام دوازدهم را به اختصار بررسى كرده و نگاهى كلى به اوضاع جامعه شيعه در همين دوران خواهيم داشت.

1. ب) گذرى در زندگانى امام يازدهم عليه السّلام‏

حسن بن على العسكرى عليه السّلام امام يازدهم شيعيان در سال 231 يا 232 ق در شهر مدينه ديده به جهان گشود و هنوز اندكى از زندگانى وى نگذشته بود كه در سال 233 ق، پدرش امام هادى عليه السّلام كه از سال 220 ق پس از شهادت حضرت جواد عليه السّلام، امامت شيعيان را برعهده داشت از سوى خليفه عباسى متوكل‏[[49]](#footnote-49) (خلافت 232- 247 ق) به مركز حكومت سامرا[[50]](#footnote-50) فراخوانده شد. امام هادى عليه السّلام‏

ص:42

در دوران خلفاى پيشين، معتصم‏[[51]](#footnote-51) (خلافت 218- 227 ق) و الواثق‏[[52]](#footnote-52) (خلافت 227- 232 ق) در شهر مدينه مى‏زيست و دوران آرامى را در حكومت آنان سپرى ساخت. اما با به حكومت رسيدن متوكل وضعيت دگرگون شد. متوكل دشمنى شديدى نسبت به علويان و شيعيان داشت و بر آنان سخت مى‏گرفت و او بود كه دستور داد قبر امام حسين عليه السّلام را در كربلا ويران سازند[[53]](#footnote-53) و تحت‏تأثير همين دشمنى‏ها و سعايت برخى دشمنان، در سال 233 ق دستور داد امام هادى عليه السّلام از مدينه به شهر سامرا منتقل شود و از اين زمان سخت‏گيرى‏ها بر امام هادى عليه السّلام شدت يافت.[[54]](#footnote-54) درباره اين‏كه به هنگام انتقال امام هادى عليه السّلام به سامرا، فرزند ايشان يعنى امام حسن عليه السّلام نيز همراهشان بود، ذكرى در منابع نيامده است، ولى طبيعى مى‏نمايد كه امام خانواده خويش را نيز به همراه برده باشد. از طرفى چنين بر مى‏آيد كه اقامت امام عسكرى عليه السّلام در سامرا از همان سنين كودكى و آن‏قدر

ص:43

طولانى بود كه ايشان به لقب عسكرى مشهور گرديد. اين اقدام متوكل در احضار امام هادى عليه السّلام به سامرا، همانند سياست مأمون در انتقال امام رضا عليه السّلام به مرو در خراسان بود تا بدين طريق در دورانى كه قيام‏هاى متعددى توسط علويان در نقاط مختلف بلاد اسلامى رهبرى مى‏شد، او كنترل و نظارت شديدى بر امام عليه السّلام و روابط وى با شيعيان و بنى هاشم داشته باشد. و افزون بر اين‏ها سعى داشت از شكوه و عظمت امام در نظر مردم و جايگاه اجتماعى ايشان بكاهد و به گفته طبرسى، و سخت در تلاش بود تا شخصيت امام را نزد مردم پايين بياورد.[[55]](#footnote-55) مسعودى دو نمونه از برخوردهاى متوكل را با امام هادى عليه السّلام كه به همين منظور بود، ذكر كرده است.[[56]](#footnote-56) اما متوكل در اين كارها توفيقى نيافت و از اين‏رو تصميم به قتل امام عليه السّلام گرفت و بدين منظور دستور داد تا او را زندانى كنند؛ ولى سه روز پس از آن به قتل رسيد.[[57]](#footnote-57) امام عسكرى عليه السّلام دوران نونهالى و رشد خود را در اين سال‏ها گذرانيد و به‏طور طبيعى شاهد سخت‏گيرى‏هاى متوكل نسبت به پدرش و شيعيان بود. با مرگ متوكل، پسر او المنتصر به مدت چند ماه‏[[58]](#footnote-58) و سپس يكى از فرزندان معتصم با لقب المستعين (خلافت 247- 252 ق)[[59]](#footnote-59) و بدنبال او المعتز (خلافت 252- 255 ق) قدرت را به دست گرفتند.[[60]](#footnote-60) اگرچه در اين دوران خليفگان عباسى اسير

ص:44

دست سرداران ترك‏نژاد بودند؛ ولى اين امر در بهبود وضعيت امام عليه السّلام مؤثر نبود و در نهايت به سال 254 ق، با توطئه درباريان به شهادت رسيد.[[61]](#footnote-61)

امام هادى عليه السّلام در طى دوران امامتش باتوجه به مشكلاتى كه به خصوص از دوران متوكل به بعد با آن‏ها روبرو بود، تدابيرى خاص براى اداره جامعه رشد يافته و رو به گسترش شيعه به كار بست كه مهم‏ترين آن‏ها بهره‏گيرى و تقويت بيش از پيش نظام وكالت بود. شيعيان در شهرهاى دور و نزديك به سر مى‏بردند و اداره آنان نيازمند ارتباط و تماس امام با آن‏ها و بالعكس بود و اين تعامل به‏ويژه با شيعيانى كه در نواحى عراق، ايران، يمن، مصر و ديگر بلاد مى‏زيستند، جز با يك نظام گسترده وكالتى امكان‏پذير نبود. كسانى‏كه از طرف امام رضا عليه السّلام و امام جواد عليه السّلام به‏عنوان وكيلان ايشان معرفى شده بودند اينك در زمان امام هادى عليه السّلام به كار خود ادامه مى‏دادند. آن حضرت افزون بر ايشان كسان ديگرى را نيز به وكالت تعيين مى‏كرد. كه وظيفه برقرارى ارتباط ميان امام و شيعيان را به عهده داشتند و سؤالات و مشكلات آنان را به امام عليه السّلام رسانيده، جواب و راه‏حل‏هايشان را برايشان مى‏بردند و در كنار آن به جمع‏آورى خمس و ارسال آن براى امام مى‏پرداختند. اينان در مسائل كلامى و فقهى نيز نقش‏آفرين بوده‏اند و در معرفى و تبيين امامت امام بعدى در منطقه خود موقعيت محورى داشتند. گاهى برخى از اين وكلا دچار انحراف مى‏شدند كه از طرف امام تكذيب و گاه كسان ديگرى جايگزين آنان مى‏شدند. نام شمارى از وكيلان امام دهم عليه السّلام در منابع ذكر شده است كه بسيارى از آنان، به جهت حسن عملكرد، مورد اطمينان و اعتماد واقع شده و در دوران امام عسكرى عليه السّلام نيز در مقام وكالت باقى ماندند[[62]](#footnote-62).

ص:45

پس از امام هادى عليه السّلام، امام حسن عليه السّلام به‏عنوان امام و جانشين او از جانب همه شيعيان، جز گروه اندكى كه قائل به امامت جعفر، فرزند ديگر امام هادى عليه السّلام شدند و يا بر امامت آن حضرت توقف كردند پذيرفته شد.[[63]](#footnote-63) دوران كوتاه شش ساله امامت او با حكومت سه خليفه عباسى، المعتز (خلافت 252- 255 ق)، المهتدى (خلافت 255- 256 ق) و المعتمد (256- 279 ق) همزمان بود كه به شدت بر زندگانى و روابط اجتماعى آن حضرت نظارت و مراقبت داشتند، چنان‏كه امام عليه السّلام مى‏بايست حضور خويش را در شهر به‏طور مداوم به اطلاع حكومت مى‏رسانيد و به‏طورى كه يكى از خدمتكاران ايشان نقل كرده مى‏بايست روزهاى دوشنبه و پنج‏شنبه در كاخ حكومتى حضور مى‏يافت.[[64]](#footnote-64) در عين حال اين كنترل شديد مانع از اعمال فشارهاى بيشتر بر امام عليه السّلام نبود و به نظر مى‏رسد كه سخت‏گيرى‏ها بر امام عليه السّلام، نسبت به دوران پدرش افزايش يافته بود، به‏طورى كه حضرت عسكرى عليه السّلام در طى اين مدت بارها به دستور عباسيان گرفتار و زندانى شد. اولين بازداشت امام عليه السّلام در دوران حكومت معتز بود[[65]](#footnote-65) كه حتى در داخل زندان نيز كنترل شديدى بر كارهاى او اعمال مى‏شد[[66]](#footnote-66). باتوجه به شواهد تاريخى چنين برمى‏آيد كه زمان اين زندان بايد در سال‏هاى 254 تا 255 ق بوده باشد. بار ديگر، آن حضرت در زمان خلافت مهتدى زندانى شد. مهتدى تظاهر به حق و ديندارى‏

ص:46

مى‏كرد،[[67]](#footnote-67) ليكن تظاهر او به ديندارى مانع از اين نبود كه سخت‏گيرى‏ها و اعمال فشارهايى را بر امام روا ندارد.[[68]](#footnote-68)

آخرين بار امام عليه السّلام در سال 259 ق، به دستور معتمد عباسى به زندان برده شد؛ ولى به زودى آزاد گرديد.[[69]](#footnote-69) به نظر مى‏رسد كه امام در همين سال دوبار زندانى گرديد و يا اين‏كه در دو زندان محبوس شد.[[70]](#footnote-70) در دوران زندان فشارهاى فوق العاده‏اى بر امام اعمال مى‏شد و غالبا كسانى به مراقبت و زندانبانى امام گمارده مى‏شدند كه در سخت‏گيرى و دشمنى با اهل بيت معروف بودند، با اين حال نحوه رفتار و سلوك امام به‏گونه‏اى بود كه آنان را تحت‏تأثير قرار داده و متحول مى‏ساخت.[[71]](#footnote-71) عباسيان با همه اين‏ها، بارها براى از ميان بردن امام توطئه‏هايى طرح مى‏كردند، چنان‏كه معتز به حاجب خود، سعيد دستور داده بود تا امام را به كوفه ببرد؛ اما در بين راه و به دور از چشم مردم وى را به شهادت برساند كه البته بر كنارى معتز از خلافت، و مرگ او، كه به نقلى، امام از آن خبر داده بود،[[72]](#footnote-72) مانع از تحقق اين امر شد.[[73]](#footnote-73) مهتدى، خليفه متنسك عباسى نيز قصد كشتن امام را داشت،

ص:47

چنان‏كه ابو هاشم جعفرى كه همراه امام زندانى شده بود به آن اشاره مى‏كند و مى‏گويد:

با كشته شدن مهتدى، خدا جان وى (امام) را از مرگ رهانيد.[[74]](#footnote-74)

امام، خود نيز، به روايت صيمرى، پس از رهايى از زندان در نامه‏اى به آن اشاره مى‏كند:

مى‏خواستند نور الهى را با دهانهايشان خاموش كنند و ليكن خداوند نورش را كامل مى‏گرداند گرچه مشركان ناپسند دارند.[[75]](#footnote-75)

امام در جاى ديگر نيز به اين دسيسه اشاره كرده و علت و انگيزه آن‏ها را منقطع ساختن نسل آن حضرت و قطع سلسله امامت بيان مى‏كند. موسى بن جعفر بغدادى از نامه‏اى از امام عليه السّلام ياد مى‏كند كه در آن چنين فرموده بود:

آن‏ها گمان كردند كه مى‏توانند مرا بكشند و اين نسل را قطع كنند ولى خداى عز و جل انديشه آن‏ها را تكذيب كرد و بر اين امر خدا را سپاسگزارم.[[76]](#footnote-76)

اقدامات كنترلى شديد دستگاه حكومتى نسبت به شيعيان نيز عملا امكان و ارتباط آنان را با امام با مشكل مواجه مى‏ساخت، از اين‏رو شيعيان با نامه و از طريق وكيلان با آن حضرت ارتباط مى‏يافتند. امام عليه السّلام، چنان‏كه بيان گرديد، با تقويت و توسعه نظام وكالت، علاوه بر به كارگيرى بسيارى از وكيلان پدرش، وكيلان امين و مورد اعتماد جديدى را نيز معرفى نمود كه به‏طور عمده از كسانى بودند كه سال‏ها نزد امامان رفت‏وآمد داشته و چهره شناخته شده‏اى بودند و يا از اصحاب خاص به شمار مى‏رفتند و حتى ممكن بود كه از ميان خدمتكاران گزينش گردند، چنان‏كه ابو الاديان از اين دسته بود كه به وكالت برگزيده شد.[[77]](#footnote-77)

ص:48

بدين ترتيب امام عليه السّلام باتوجه به موقعيت خاص زمان خود و آگاهى از نزديك بودن دوران غيبت، تقويت و گسترش بيش از پيش نظام وكالت و نهادينه‏سازى آن را به‏عنوان بهترين راهكار براى عصر غيبت، كه ارتباط مستقيم شيعيان با امام ميسر نبود، طراحى كرد.[[78]](#footnote-78) امام عليه السّلام حتى در شهر سامرا، كه محل سكونت وى بود، وكيلانى را تعيين كرده بود تا به جهت رعايت تقيه و شرايط سخت موجود از ارتباط مستقيم با شيعيان، كه از ديگر شهرها به سامرا مى‏آمدند، پرهيز نمايد.

مهم‏ترين وكيل امام، عثمان بن سعيد عمرى مشهور به سمّان (روغن‏فروش) بود[[79]](#footnote-79) كه در زمان حيات امام هادى عليه السّلام نيز از نزديكان و وكيلان ايشان بود و حتى امام عسكرى عليه السّلام او را پيش از رحلتش به‏عنوان وكيل امام دوازدهم به شيعيان معرفى نمود.[[80]](#footnote-80) عمرى به شغل روغن‏فروشى اشتغال داشت و تحت پوشش اين كار به فعاليت‏هاى خود در امر وكالت امام عليه السّلام مى‏پرداخت و به همين نام به خانه امام رفت و آمد مى‏كرد و اموالى را كه از شيعيان به دستش مى‏رسيد در ظرف‏هاى روغن جا داده و پنهانى به نزد آن حضرت مى‏برد.[[81]](#footnote-81) او وكيل امام در شهر سامرا بود و در مواردى كه امام موقعيت را براى ديدار با شيعيانى كه از شهرهاى ديگر آمده بودند مساعد نمى‏ديد، او را براى ملاقات با آنان مأمور مى‏ساخت، از جمله زمانى كه شمارى از شيعيان يمن براى ديدار آن حضرت و پرداخت وجوهات شرعى خود به سامرا آمده بودند امام او را مأمور كرد تا اموالى را كه آنان آورده بودند، تحويل بگيرد.[[82]](#footnote-82) اين اقدامات علاوه بر اهداف اساسى كه در جهت ايجاد امنيت و مصونيت براى امام و شيعيان و مهيا ساختن بستر مساعد براى تداوم برنامه‏هاى‏

ص:49

تربيتى و تعليمى ائمه عليهم السّلام دربر داشتند، در راستاى زمينه‏سازى در جامعه شيعه براى ورود به دوران غيبت بودند كه در دو بعد كلى صورت مى‏گرفت: نخست، ايجاد شرايط و آمادگى لازم براى دوران غيبت، باتوجه به اين امر كه وكيلان، طريق ارتباط با امام و يكى از مراجع مورد اعتماد هستند، محقق مى‏گرديد و ديگر مسأله، كه چه بسا اهميت بيشتر داشت، تبيين امر امامت و جانشينى فرزند امام عسكرى عليه السّلام و در عين حال تذكر به اين نكته بود كه او همان امام غايب خواهد بود. امام عليه السّلام باتوجه به نزديك بودن زمان غيبت و آگاهى از اين‏كه به زودى به شهادت خواهد رسيد و اين امر باتوجه به اقدامات عباسيان به منظور از بين بردن امام عليه السّلام كه به برخى از آن‏ها اشاره شد، به‏طور دقيق قابل پيش‏بينى بود، تأكيد زيادى بر اين داشت كه داراى فرزندى است كه جانشين او امام خواهد بود و سلسله امامت از طريق وى ادامه خواهد يافت. احمد بن اسحاق قمى مى‏گويد كه از امام عسكرى عليه السّلام چنين شنيده بود:

خدا را شكر مى‏كنم كه مرا از دنيا نبرد تا اين جانشين پس از خودم را به من نماياند. او در خلق و خوى و شمايل شبيه‏ترين مردم به رسول خدا است ....[[83]](#footnote-83)

او هم‏چنين نقل مى‏كند كه روزى ديگر كه نزد امام رفته بود، پس از گفتگوى بسيار، درباره امام و جانشين بعد از ايشان پرسيده بود. امام عليه السّلام برخاست و به داخل اتاقى رفت و درحالى‏كه پسرى حدود سه‏ساله را بر دوش داشت، بيرون آمد و فرمود:

اى احمد! اگر بزرگى تو نزد خدا و حجت‏هاى الهى نبود، اين پسرم را به تو نشان نمى‏دادم. او همنام و هم‏كنيه رسول خدا است و زمين را از عدل و داد پر خواهد كرد همان‏طور كه از ظلم و ستم پر شده باشد ....[[84]](#footnote-84)

ص:50

به همين ترتيب و باتوجه به لزوم ايجاد آگاهى عمومى در شيعيان نسبت به مسأله امامت، امام عليه السّلام وجود فرزند خويش را كه جانشين او خواهد بود، به وكيلان خود خبر مى‏داد. احمد بن اسحاق كه به نام او اشاره شد يكى از همين وكيلان بود.

به همين‏گونه امام در مجلسى كه محمد بن عثمان عمرى وكيل خاص ايشان در سامرا، كه بعدها به‏عنوان نائب خاص امام دوازدهم معرفى شد، حضور داشت در پاسخ گروهى از شيعيان به امامت فرزند خويش تصريح كرد.[[85]](#footnote-85) همچنين محمد بن على بن بلال‏[[86]](#footnote-86) گفته است كه دو سال پيش از رحلت امام عسكرى عليه السّلام و بار ديگر سه روز پيش از رحلت، نامه‏اى از جانب آن حضرت به دستش رسيد كه از جانشين ايشان خبر مى‏داد.[[87]](#footnote-87) چنان‏كه از اين روايات و مجموع سخنان امام عسكرى در اين مسأله پيداست، آن حضرت على‏رغم تأكيد بر وجود فرزندى براى خويش، از علنى و عمومى ساختن آن در سطح جامعه پرهيز مى‏كرد و فقط اين خبر را به اصحاب نزديك و مورد اعتماد و برخى وكيلان خود اطلاع مى‏داد.

عواملى كه موجب اتخاذ چنين شيوه‏اى از جانب امام گرديده بود همان عواملى بودند كه غيبت امام دوازدهم را توجيه مى‏كردند. عملكرد امام به وضوح بيانگر اين است كه عباسيان درصدد آن بودند تا از ظهور جانشين براى آن حضرت جلوگيرى كنند و ايشان را، پيش از آن‏كه داراى فرزندى شود به شهادت برسانند و بدين طريق سلسله امامت اهل بيت را منقطع سازند، چنان‏كه بارها براى به شهادت رساندن امام عسكرى عليه السّلام تصميم گرفته و وارد عمل شده بودند. چنين‏

ص:51

واكنشى از جانب حكام عباسى، باتوجه به شيوع روايات فراوان درباره ظهور مهدى و اين‏كه وى به اعتقاد شيعيان، دوازدهمين امام از امامان اهل بيت است و اوست كه قيام خواهد كرد و بساط ظلم و ستم را برخواهد چيد و حكومتى برپايه عدل و داد برپا خواهد ساخت، طبيعى مى‏نمود. هم‏چنان‏كه نگاه داشتن امام يازدهم به صورت تحت الحفظ در شهر نظامى سامرا و كنترل شديد اوضاع داخلى منزل امام گوياى اين است كه عباسيان بر آن بودند تا از ولادت امام دوازدهم جلوگيرى كنند. امام ضمن اشاره به اين خواسته عباسيان، اظهار خشنودى مى‏كرد كه در اين توطئه خود موفق نشدند و خداوند آرزوى آنان را بر باد داد.[[88]](#footnote-88)

كلينى روايت ديگرى نقل مى‏كند كه وقتى يكى از دشمنان امام عسكرى عليه السّلام به نام زبيرى درگذشت، امام عليه السّلام به يكى از اصحاب خويش فرمود:

جزاى كسى كه به اولياى خدا دروغ ببندد همين است. او گمان مى‏كرد مرا خواهد كشت و نسلى براى من نخواهد بود اما قدرت خدا را چه ديده است.[[89]](#footnote-89)

بدين ترتيب امام عليه السّلام به منظور حفظ جان فرزند و جانشين خود، ناچار بود تا ولادت وى را، به جز از شيعيان مورد اعتماد و خواص خود، پنهان نگه دارد. به طورى كه هنگامى كه امام عليه السّلام از دنيا رفت، بسيارى بر اين باور بودند كه آن حضرت هيچ فرزندى نداشت.

اما در كنار اين‏ها، مسأله اساسى ديگرى كه مى‏بايست امام عسكرى عليه السّلام به آن توجه مى‏داد و بر آن تأكيد مى‏كرد اين بود كه فرزند و جانشين آن حضرت، همان مهدى موعود است كه غايب خواهد شد. از اين‏رو مشاهده مى‏شود كه هرجا امام به معرفى فرزند خويش، به‏عنوان جانشين و امام بعد از خود پرداخته به اين مسأله هم اشاره داشته است. احمد بن اسحاق در بيان گفت‏وگوى مفصل خويش در

ص:52

همين موضوع با امام، مى‏گويد كه امام فرمود:

به خدا سوگند او چنان غيبتى خواهد داشت كه در آن از هلاكت نجات نيابد مگر كسى كه خدا او را بر امامتش ثابت قدم نگاه داشته و در دعا براى گشايش كار او موفق گردانيده باشد.[[90]](#footnote-90)

همچنين در ديدارى كه يعقوب بن منقوش با امام عليه السّلام داشت، آن حضرت پس از معرفى فرزند خويش، درباره غيبت وى مطالبى را به او گوشزد كرد. براى موسى بن جعفر بغدادى نيز قضيه‏اى مشابه اين پيش آمد.[[91]](#footnote-91)

بدين ترتيب امام عليه السّلام با در نظر گرفتن جوانب مختلف و رعايت احتياط لازم، زمينه را براى امامت فرزند خويش و آمادگى جامعه شيعه براى غيبت حضرت مهدى (عج) فراهم نمود. با درگذشت‏[[92]](#footnote-92) امام عسكرى عليه السّلام در سال 260 ق در سن 27 يا 29 سالگى، دوران امامت و غيبت امام دوازدهم آغاز شد. درحالى‏كه دسته‏اى از شيعيان بر اين باور بودند كه حضرت عسكرى عليه السّلام فرزندى نداشت.

2. ب) مهدى عليه السّلام از ولادت تا غيبت‏

امام مهدى عليه السّلام فرزند حضرت عسكرى عليه السّلام و دوازدهمين امام شيعيان، بنا به قول مشهور در سال 255 ق ديده به جهان گشود و چنان‏كه از مجموع روايات در اين باب به دست مى‏آيد، اين ولادت تا مدتى به‏طور كامل مخفى نگاه داشته شده؛ اما به تدريج امام عسكرى عليه السّلام آن را براى برخى نزديكان و اصحاب خاص، و سپس شيعيان مورد اعتماد آشكار ساخت. علل پنهان داشتن خبر ولادت حضرت مهدى عليه السّلام، چنان‏كه پيشتر اشاره شد، تلاش و تصميم عباسيان براى از

ص:53

بين بردن آن حضرت و حتى جلوگيرى از ولادت وى بود كه امام عسكرى عليه السّلام در موارد چندى از آن خبر داده و اظهار داشته بود كه عباسيان درپى آن بودند تا پيش از به دنيا آمدن فرزندى براى آن حضرت، وى را به شهادت برسانند و سلسله امامت را منقطع سازند. اين امر به خوبى در اقدامات عباسيان، در كنترل و نظارت بر زندگانى و احوالات داخل خانه امام عسكرى عليه السّلام هم دانسته مى‏شود. شيخ مفيد در اين خصوص در شرح زندگانى امام دوازدهم عليه السّلام مى‏نويسد:

به دليل مشكلات آن دوران و جستجوى شديد سلطان وقت و كوشش بى‏امان براى يافتن آخرين حجت خدا، ولادت وى بر همگان پنهان ماند.[[93]](#footnote-93)

در چنين شرايطى پنهان داشتن ولادت مهدى عليه السّلام كاملا توجيه‏پذير بود.

اهميت اين امر به‏گونه‏اى بود كه از سال‏ها پيش، امامان معصوم عليهم السّلام به آن اشاره داشته و در بيانات خود ضمن تذكر به مخفى بودن ولادت امام دوازدهم، علل آن را بازگو مى‏كردند. در اين خصوص روايات متعددى نقل شده‏اند[[94]](#footnote-94) و از اين جهت مهدى عليه السّلام به حضرت موسى و حضرت ابراهيم عليهم السّلام تشبيه شده است كه ولادت آنان نيز پنهانى بود.[[95]](#footnote-95) در اين روايات علت مخفى بودن ولادت مهدى عليه السّلام چنين بيان شده:

تا بيعتى از طاغوتيان بر گردن او نباشد.[[96]](#footnote-96)

و از كشته شدن به دست دشمنان در امان بماند.[[97]](#footnote-97) توجه دادن به اين امر، در حقيقت در راستاى همان اهدافى بود كه امامان عليهم السّلام از طرح و بيان مسأله غيبت و وقوع آن، از سال‏ها پيش از ولادت امام دوازدهم در نظر داشتند؛ يعنى زمينه‏

ص:54

سازى براى دوران غيبت و ايجاد آگاهى در بين شيعيان. بى‏ترديد آگاهى قبلى از اين‏كه ولادت امام مهدى عليه السّلام پنهانى خواهد بود مى‏توانست در مسأله جانشينى امام يازدهم و امامت پس از ايشان، نوعى يقين و اطمينان خاطر براى شيعيان پديد آورد.

در عين حال همان اهدافى كه پوشيده داشتن ولادت حضرت مهدى عليه السّلام را توجيه مى‏كرد؛ يعنى استمرار و بقاى امامت، شناخت و آگاهى مردم را از وجود دوازدهمين حجت خدا ضرورت مى‏بخشيد. از اين‏رو مشاهده مى‏كنيم كه از زبان امامان بشارت‏هاى زيادى در خصوص ولادت و ظهور مهدى عليه السّلام داده شده است.[[98]](#footnote-98) نخستين كسانى كه از تولد فرزند امام عسكرى عليه السّلام آگاه شده و يا او را ديدند، چند تن از اعضاى خانواده ايشان و تنى چند از خدمتكاران آن حضرت بودند.[[99]](#footnote-99) شيخ صدوق به نام اشخاصى كه مهدى عليه السّلام را پس از ولادتش ديده بودند، اشاره كرده است‏[[100]](#footnote-100) و شيخ مفيد، علاوه بر خادمان امام عسكرى، شمارى از شيعيان و اصحاب نزديك امام يازدهم را نام برده و از آنان كه موفق به ديدار فرزند او شده بودند، سخنانى نقل كرده است.[[101]](#footnote-101) باتوجه به اين‏كه ولادت حضرت مهدى عليه السّلام پنهانى بود اين شبهه در ذهن بسيارى از شيعيان وجود داشت كه امام عسكرى عليه السّلام فرزندى ندارد و حتى تا زمان رحلت آن حضرت بسيارى بر اين باور بودند. امام در راستاى تبيين مسأله امامت و زدودن اين شك و ترديدها از اذهان شيعيان، ولادت فرزند خويش را به اصحاب و شيعيان مورد اعتماد و وكيلان خويش‏

ص:55

اطلاع مى‏داد و او را به آنان معرفى مى‏كرد. كلينى در روايتى از مردى ايرانى حكايت مى‏كند كه به سامرا رفته بود تا در خانه امام عسكرى عليه السّلام خدمت كند و امام او را به‏عنوان مسئول خريد خانه پذيرفت. او اظهار داشته:

روزى حضرت فرزند خود را به من نشان داد و فرمود اين صاحب شماست.

به گفته او زمانى كه فرزند امام عسكرى را ديده بوده حدود دو سال داشت.[[102]](#footnote-102) به همين ترتيب در ديدارهايى كه شيعيان گاهى اوقات و در شرايط مساعدتر در خانه امام يازدهم داشتند با امام مهدى عليه السّلام هم ملاقات مى‏كردند و امام يازدهم فرزند خويش را به آنان معرفى مى‏نمود. مهم‏ترين ديدار شيعيان با فرزند امام عسكرى عليه السّلام در زمان حيات آن حضرت و در زمانى بود كه چهل نفر از شيعيان، به همراهى محمد بن عثمان عمرى وكيل امام عليه السّلام، در خانه ايشان حضور يافتند و امام فرزند خويش را به آنان معرفى كرده و فرمود:

پس از من اين امام و خليفه شماست. از او اطاعت كنيد و پس از من در امر دينتان پراكنده نشويد كه به هلاكت مى‏افتيد و بدانيد كه از امروز به بعد او را نمى‏بينيد.[[103]](#footnote-103)

اين ديدار چند روز پيش از رحلت امام عليه السّلام صورت گرفت. شيخ طوسى ضمن ذكر اين واقعه، نام تعداد ديگرى از حاضران در اين جلسه را ذكر كرده است.[[104]](#footnote-104) بدين ترتيب شمارى از شيعيان خاص و اصحاب نزديك امام يازدهم از ولادت مهدى عليه السّلام باخبر مى‏شدند؛ ولى در همين حال به دليل ضرورت پنهان ماندن اين امر از دشمنان و حكام عباسى مى‏بايست از انتشار اين خبر در سطح عمومى جامعه پرهيز شود، از اين‏رو امام عسكرى عليه السّلام به برخى شيعيان كه از اين امر آگاه شده بودند تأكيد مى‏نمود تا آن را از ديگران پنهان دارند. احمد بن حسين قمى مى‏گويد:

ص:56

وقتى كه خلف صالح به دنيا آمد از امام ابو محمد حسن بن على نامه‏اى براى جدم احمد بن اسحاق رسيد كه در آن به خط خود امام، كه نامه‏هاى ايشان با آن خط بود، نوشته شده بود: فرزندى براى ما زاده شده، اين امر نزد تو پوشيده و از همه مردم پنهان بماند و ما فقط آن را براى نزديكان و مواليان، به سبب نزديكى و ولايتشان آشكار ساختيم و دوست داشتيم تو را باخبر كنيم تا خداوند تو را نيز همانند ما خوشحال نمايد.[[105]](#footnote-105)

ضرورت پنهان داشتن اين مسأله به‏گونه‏اى بود كه شيعيان آن را به يكديگر تذكر مى‏دادند. حسن بن منذر حكايت مى‏كند كه روزى حمزة بن ابى الفتح به او گفت:

مژده بده كه امروز صبح فرزندى براى ابو محمد (امام عسكرى) زاده شد و او فرموده كه اين امر پنهان بماند ....[[106]](#footnote-106)

و در جاى ديگر امام يازدهم عليه السّلام پس از آن‏كه فرزند خويش را به يكى از اصحاب خاص و نزديك خويش نشان مى‏دهد بدو مى‏فرمايد:

آن‏چه امروز از ما ديدى و شنيدى پنهان بدار، مگر از كسى كه شايستگى آن را داشته است ....[[107]](#footnote-107)

در همين راستا حتى تأكيد مى‏شد كسانى‏كه از اين امر آگاه و باخبر شده‏اند از بردن نام مهدى عليه السّلام در محافل و مجامع خوددارى كنند. اين نكته در روايات امامان قبلى نيز تصريح شده است كه بردن نام او بر كسانى كه از ولادتش باخبرند روا نيست، از جمله در روايتى كه عبد العظيم حسنى از امام هادى عليه السّلام نقل كرده نيز آمده است.[[108]](#footnote-108) همچنان‏كه خود امام عسكرى عليه السّلام در جواب سؤال يكى از شيعيان درباره امام و حجت خدا، پس از معرفى فرزند خويش و اين‏كه پس از غيبتش قيام‏

ص:57

خواهد كرد، فرمود:

... و بر كسى روا نيست كه پيش از خروجش او را به نام يا كنيه‏اش بنامد.[[109]](#footnote-109)

و از آنان مى‏خواست كه از آن حضرت فقط با عنوان «الحجة من آل محمد» نام ببرند.[[110]](#footnote-110) اين عملكرد امام، براى پنهان نگاه داشتن ولادت مهدى عليه السّلام از دشمنان و حكام عباسى كاملا موفقيت‏آميز بود و تا زمان حيات امام عسكرى عليه السّلام دستگاه حكومت عباسى از وجود فرزندى براى ايشان آگاهى نيافت. اين نكته را از سخنان عثمان بن سعيد عمرى، اولين نائب حضرت مهدى عليه السّلام مى‏توان دريافت.

او يك بار در گفتگويى با يكى از شيعيان چنين گفت:

از اين‏كه به جستجوى اين امر [نام و نشان فرزند امام عسكرى عليه السّلام‏] برآيى پرهيز كن زيرا به نظر اين قوم [عباسيان‏] اين نسل منقطع شده است‏[[111]](#footnote-111)

و در جاى ديگر چنين گفته بود:

عقيده سلطان در اين‏باره اين است كه ابو محمد (امام عسكرى عليه السّلام) در گذشت و فرزندى از خود به جاى نگذاشت و لذا ميراث او را تقسيم كردند و البته كسى كه حقى در آن نداشت آن را تصاحب كرد و بر اين امر بايد صبر كرد.[[112]](#footnote-112)

در همين حال عباسيان تلاش بى‏وقفه‏اى براى يافتن فرزند امام يازدهم به كار بسته بودند تا به هر صورت ممكن او را از ميان ببرند. امام عسكرى عليه السّلام در گفتارى مفصل به اين امر تصريح كرده و فرموده بود:

بنى اميه و بنى عباس شمشيرهايشان را در ميان ما نهادند زيرا مى‏دانستند حقى در خلافت ندارند و مى‏ترسيدند كه خلافت در جايگاه خود قرار گيرد، و تلاش كردند اهل بيت رسول خدا را بكشند و ذريه او را نابود سازند

ص:58

به طمع اين‏كه مانع تولد قائم شوند يا به قتل او دست يابند؛ اما خداوند از آشكار شدن امر او بر آن‏ها خوددارى نمود ....[[113]](#footnote-113)

در آخرين روزهاى حيات امام عسكرى عليه السّلام كه در بستر بيمارى به سر مى‏برد مأموران عباسى خانه آن حضرت و آمدوشدها را به آن‏جا به شدت تحت مراقبت گرفتند تا از كوچك‏ترين اتفاقاتى كه در آن خانه روى مى‏دهد با اطلاع باشند.

احمد بن عبيد الله بن خاقان، كه رسيدگى به امور خراج شهر قم را برعهده داشت، در اين‏باره خبر مى‏دهد و مى‏گويد:

وقتى خبر بيمارى امام عسكرى شايع شد خليفه به دنبال پدرم فرستاد و او به دار الخلافه رفته و سپس همراه پنج تن از افراد مورد اعتماد خليفه بازگشت. پدرم به آن‏ها دستور داد تا خانه امام را كنترل كنند و لحظه به لحظه از اخبار و احوال وى اطلاع داشته باشند و سپس عده‏اى از طبيبان را مأمور كرد كه شبانه روز بر بالين امام حضور داشته باشند. پس از دو يا سه روز به او اطلاع دادند كه امام ضعيف‏تر شده است و او دستور داد طبيبان بر مراقبت‏هاى خود بيافزايند. آن‏گاه پيش قاضى القضات رفت و از او خواست تا ده نفر از معتمدان خود را كه كاملا به آن اطمينان دارد به منزل امام بفرستد و شبانه روز در آن‏جا باشند. اين وضعيت تا وفات امام ادامه داشت. پس از وفات امام به دستور خليفه، خانه به‏طور دقيق بررسى شد و همه‏چيز ثبت و ضبط گرديد و پس از آن تلاش‏هاى پيگيرانه‏اى براى يافتن فرزندى از آن حضرت آغاز شد، حتى كنيزان امام نيز تحت‏نظر قرار گرفتند تا معلوم شود كدام‏يك از آنان باردار است. يكى از آن‏ها كه احتمال بارداريش مى‏رفت در اتاقى تحت مراقبت قرار گرفت تا معلوم شد كه باردار نبوده است.[[114]](#footnote-114)

ص:59

عباسيان، با آن‏كه اطلاعى از ولادت مهدى عليه السّلام نداشتند، مصرّانه درپى يافتن اثرى از وى بودند و چنان‏كه در اين خبر آمده است، در روزهاى آخر حيات امام عسكرى عليه السّلام كليه اعمال و احوال و ارتباطات ايشان را كنترل مى‏كردند تا اگر وصيتى از جانب ايشان صورت مى‏گيرد، دانسته شود كه به چه كسى است و وصى آن حضرت را شناسايى كنند، و ليكن شيوه تقيه شديد امام عليه السّلام مانع از اين شد كه حكومت عباسى به حقيقت آگاه شوند. با اين حال عباسيان از تلاش خود دست نكشيدند؛ زيرا اخبار و روايات شيعى و سنى، كه به‏طور قطع آنان نيز از آن‏ها آگاهى داشتند[[115]](#footnote-115)، بر اين‏كه امامان اهل بيت دوازده نفر خواهند بود و دوازدهمين آن‏ها مهدى و قيام‏كننده به حق و عدل است، تصريح داشتند. از اين‏رو آنان كه موقعيت حكومت خويش را در خطر مى‏ديدند درپى اين بودند كه به هر طريقى از ظهور و بروز چنين شخصى جلوگيرى كنند. پس از رحلت امام عسكرى عليه السّلام مدتى خانه و خانواده آن حضرت تحت مراقبت بودند تا اطمينان كامل حاصل شود كه امام وصى نداشته و به كسى وصيت نكرده است و چون چنين اطمينانى براى آنان حاصل شد، اموال آن حضرت را به جعفر برادر ايشان داده و خانواده آن حضرت را رها كردند؛ اما پس از چندى بار ديگر معتمد، خليفه عباسى به تحريك جعفر دستور داد تا خانه امام و خانه‏هاى همسايگان ايشان بازرسى شوند. اين‏بار كنيزى به نام صقيل يا ثقيل ادعا كرد كه باردار است. پس وى را دستگير كردند و

ص:60

مدت دو سال تحت‏نظر بود تا معلوم شد كه باردار نبوده و سپس رهايش كردند.[[116]](#footnote-116)

اين اقدامات حكومت از دو جنبه براى آنان حائز اهميت بود؛ نخست اين‏كه اطمينان پيدا مى‏كردند امام يازدهم فرزندى از خود به جاى نگذاشته است و ديگر اين‏كه با احضار افراد قابل اعتماد و مشهور، و سپس اظهار اين‏كه فرزندى از امام باقى نمانده اذهان شيعيان را منحرف مى‏كردند و بدين ترتيب آنان را گرفتار سرگردانى و حيرت مى‏نمودند و اعتقاد آنان در باب امامت را متزلزل مى‏ساختند.

اما عملكرد مدبّرانه امام عسكرى عليه السّلام در آگاهى دادن به شيعيان و فراهم ساختن زمينه‏هاى لازم، اين اقدامات عباسيان را ناكام مى‏گذاشت. بدين ترتيب امام مهدى عليه السّلام پنج سال نخست زندگانيش را در زمان حيات پدرش به‏طور پنهانى به سر برد و در طى اين مدت شمارى از شيعيان و وكيلان، چنان‏كه اشاره شد، با آن حضرت ديدار داشته و از نزديك با وى آشنا شدند. با رحلت امام عسكرى عليه السّلام غيبت حضرت مهدى عليه السّلام رسما آغاز شد و از آن پس به جز نائبان خاص كه از جانب امام عسكرى عليه السّلام و حضرت مهدى عليه السّلام به شيعيان معرفى مى‏شدند، كسى موفق به ديدار آن حضرت نمى‏شد مگر بنا به مصالحى، امام عليه السّلام چنين ديدارى را ضرورى مى‏دانست. آخرين بارى كه امام عليه السّلام در جمعى عمومى حضور يافت، زمانى بود كه جعفر، برادر امام عسكرى عليه السّلام خواست تا بر جنازه برادر نماز بخواند؛ اما امام مهدى عليه السّلام پيش آمده و او را از اين كار بازداشت. ابو الاديان خدمتكار امام عسكرى عليه السّلام، كه نامه‏هاى ايشان را به شهرهاى ديگر مى‏برد، در اين‏باره چنين مى‏گويد:

به خانه كه وارد شدم بدن امام عسكرى عليه السّلام كفن شده در داخل اتاق بود.

جعفر جلو آمد تا بر برادرش نماز بخواند؛ اما همين‏كه خواست تكبير

ص:61

بگويد، كودكى زيبارو درآمد و رداى جعفر را كشيد و گفت: عمو! كنار بايست كه من به نماز خواندن بر پدرم سزاوارترم. جعفر كه رنگ از صورتش پريده بود كنار ايستاد و آن كودك پيش رفت و نماز خواند و امام در كنار قبر پدرش به خاك سپرده شد.

ابو الاديان مى‏گويد كه سپس امام مهدى عليه السّلام نامه‏هايى را كه او از مدائن آورده بود از وى خواست و به آن‏ها جواب داد.[[117]](#footnote-117) از آن پس امام عليه السّلام در جمع عمومى حاضر نشد و كسى وى را نديد؛ اما در جمع اعضاى خانواده چند بار ديگر حضور يافت و آن زمانى بود كه جعفر براى به دست آوردن موقعيت اجتماعى امام عسكرى عليه السّلام تلاش مى‏كرد. يك بار وقتى كه او بر سر تقسيم ميراث امام يازدهم با خانواده ايشان نزاع داشت، امام مهدى عليه السّلام از مكانى نامعلوم در خانه حاضر گرديد و خطاب به جعفر گفت:

جعفر! چه حقى دارى كه به اموال و حقوق من دست‏اندازى مى‏كنى؟!

و سپس به ميان خانه رفت و غايب گرديد. جعفر كه از اين واقعه بهت‏زده شده بود، براى يافتن او به جستجو پرداخت؛ اما اثرى نيافت.[[118]](#footnote-118) واقعه ديگر زمانى بود كه مادر امام عسكرى عليه السّلام وفات يافت. او وصيت كرده بود كه در خانه امام عليه السّلام دفن شود؛ ولى جعفر با اين كار مخالف بود و ادعا مى‏كرد اين خانه از آن اوست و نبايد كسى در آن دفن شود. اين‏بار نيز آن حضرت با حضور در جمع خانواده، جعفر را نسبت به اين ادعايش مورد مؤاخذه قرار داده و سپس از انظار غايب گشت.[[119]](#footnote-119)

با اين احوال چنان‏كه گفته شد، هرگاه امام عليه السّلام ديدار با شيعيان را بنا به دلايلى ضرورى مى‏دانست خود، زمينه چنين ديدارهايى را فراهم مى‏ساخت، از اين‏رو

ص:62

در دوران غيبت صغرى بارها اتفاق افتاد كه برخى يا گروهى از شيعيان به حضور آن حضرت رسيدند. اين ديدارها گاه به‏طور ناشناس و اغلب با هماهنگى وكيلان و فرستادگان امام انجام مى‏شد.[[120]](#footnote-120) بدين ترتيب با آغاز دوران غيبت، وكيلان خاص و نائبان امام عليه السّلام باتوجه به رهنمودهاى آن حضرت به امور شيعيان رسيدگى مى‏كردند و اين وضعيت تا سال 329 ق، كه آخرين نائب امام درگذشت، ادامه يافت. اين دوران 69 ساله به نام غيبت كوتاه يا غيبت صغرى معروف شد و پس از آن، مرحله ديگرى از غيبت، كه به غيبت كبرى مشهور است، آغاز گرديد. تمايز و تفاوت اين دو مرحله غيبت، چنان‏كه در روايات تذكر داده شده، در اين بوده است كه در غيبت صغرى برخى از شيعيان خالص و وكيلان خاص، يا نائبان از جا و مكان امام آگاهى داشتند ولى در غيبت كبرى كسى از اين امر آگاه نيست، مگر معدودى از مواليان خاص دينى آن حضرت.

در روايات متعددى به وجود دو غيبت و وجه تمايز آن‏ها تصريح شده، از آن جمله روايت اسحاق بن عمار صيرفى از امام صادق عليه السّلام است كه به ويژگى فوق الذكر اشاره دارد[[121]](#footnote-121)؛ اما تفاوت بارز اين دو مرحله غيبت آن است كه در غيبت صغرى، وكيلان خاصى (نائبانى‏[[122]](#footnote-122)) از طرف امام عليه السّلام تعيين و معرفى مى‏شدند تا شيعيان در حل مسائل و مشكلاتشان، كه نياز به ارتباط با امام عليه السّلام داشت و نيز تحويل امانات و وجوه شرعيشان به آنان مراجعه نمايند، ولى در غيبت كبرى، كسانى به‏عنوان وكيلان خاص (نائب) از طرف امام معرفى نشدند و شيعيان در اين‏

ص:63

امور به فقيهان و حاملان علوم اهل بيت، ارجاع داده شدند. در واقع پس از درگذشت چهارمين نائب امام عليه السّلام، كسى به نيابت تعيين نشد و همين، سرآغاز مرحله جديد غيبت يعنى غيبت كبرى در نظر گرفته شد.

دوران غيبت صغرى، به سبب شرايط خاص پديدآمده در جامعه شيعه و پيامدهايى كه غيبت امام عليه السّلام به همراه داشت، دوران حساس و حائز اهميتى بود.

غيبت امام دوازدهم كه به سبب پنهانى بودن ولادت و نخستين سال‏هاى زندگانيش، تنها اندكى از شيعيان خاص از وجود وى مطلع بودند، بلافاصله پس از رحلت امام عسكرى عليه السّلام، مسأله‏اى بود كه شيعيان را به حيرت واداشت. اقدامات طولانى امامان در زمينه‏سازى امر غيبت و ايجاد آگاهى‏هاى لازم نسبت به اين واقعه در جامعه شيعه و عملكرد مدبّرانه امام عسكرى عليه السّلام به منظور كاهش همين پيامدهاى ناخوشايند صورت گرفته بود با اين حال حضور شيعيان در نواحى مختلف جهان پهناور اسلام و عدم امكانات اطلاع‏رسانى سريع از يك سو و محدوديت‏هاى اعمال‏شده بر شيعيان، كه نائبان و وكيلان امام را به رعايت شديد تقيه و پنهان كردن حقايق وامى‏داشت از سوى ديگر، مانع مقابله سريع و زود هنگام با مشكلات و مسائل پيش‏آمده در آغاز غيبت مى‏گرديدند. همين‏طور بايد عواملى چون تبليغات منفى دستگاه حكومتى و ديگر فرقه‏هاى شيعى مخالف با اماميه، مانند واقفيان و اسماعيليان و زيديان، و همين‏طور پيدايش انشعابات فرقه‏اى جديد و ظهور مدعيان دروغين را نيز به علل فوق الذكر افزود.

ص:65

فصل دوم جهان اسلام در عصر غيبت صغرى‏

دوران غيبت صغرى، اگرچه مقطع تاريخى‏اى است كه ماهيتا در بحث از تاريخ تشيع قابل طرح است؛ ولى به سبب اين‏كه در طى اين دوران يا اندكى پيش از آن در اوضاع سياسى و علمى و فرهنگى جهان اسلام تحولاتى روى داد كه نقاط عطفى در تاريخ اسلام به شمار مى‏روند، اين دوره مى‏تواند در تاريخ جهان اسلام هم به‏عنوان يك مقطع تاريخى و يا جزئى از آن تلقى شود. بى‏شك تحولاتى كه در عرصه سياسى و فرهنگى جهان اسلام در اين دوره به وقوع پيوست بر جامعه شيعه و موقعيت آن به‏عنوان بخشى از دنياى اسلام بى‏تأثير نبود و بلكه در پاره‏اى موارد مى‏توان تأثيرات مثبت و منفى اين تحولات را به‏طور مستقيم بر جامعه شيعه مشاهده كرد، از اين‏رو براى شناخت دقيق‏تر و بهتر وضعيت تشيع و شيعيان در عصر غيبت صغرى ناگزير بايستى نگاهى ولو اجمالى به وضعيت جهان اسلام بيافكنيم.

الف) وضعيت سياسى‏

وضعيت سياسى جهان اسلام در دوران غيبت صغرى تحت‏تأثير تحولات پديد آمده در دستگاه حكومتى، بسيار آشفته و نابسامان بود. خلافت عباسى دوره‏اى‏

ص:66

از ادوار ضعف و ركود خود را مى‏گذرانيد كه نتيجه تسلط و سيطره تركان بر آن بود؛ آنان‏كه به تدريج مناصب ادارى و نظامى را به دست گرفته و نفوذ شديدى بر خليفه و اداره حكومت يافته بودند. اين تركان از زمانى به دستگاه حكومتى راه پيدا كردند كه معتصم (خلافت 218- 227 ق) قدرت را به دست گرفت. او شمار زيادى از آنان را كه به‏طور معمول به‏عنوان اسير و برده از نواحى ماوراء النهر به مركز خلافت فرستاده مى‏شدند، به سبب شجاعت و جنگاورى در سپاه به كار گرفت. برخى از اين سپاهيان ترك در اثر ابراز لياقت‏ها و خدمات درخشان، به مناصب بالاتر نظامى و سردارى سپاه دست يافتند و به تدريج در امور حكومتى نيز وارد شدند و به قدرت رسيدند و اين سيطره بر دستگاه حكومت به حدى رسيد كه تعدادى از خلفاى عباسى به دست آنان عزل شده و يا به قتل رسيدند.

تصميم‏گيرى در بسيارى از امور كشورى و دولتى با آنان بود و خليفه فقط حضورى تشريفاتى داشت. علاوه بر امراى ترك‏نژاد، در مواردى ضعف خليفه و عدم توانايى او در رسيدگى به امور، موجب دخالت زنان دربار نيز در كارهاى دولتى شد، تا جايى كه حتى برخى از آن‏ها در امور قضايى و مظالم نيز دخالت مى‏كردند.[[123]](#footnote-123) در همين شرايط، درگيرى‏هاى داخلى ميان افراد خاندان عباسى براى تصاحب قدرت و دست يافتن به منصب خلافت امرى عادى بود كه وزيران و ساير مقامات دربارى نيز از اين امور بركنار نبودند و براى دست‏يابى به وزارت و يا مناصب بالاتر با يكديگر رقابت مى‏كردند.[[124]](#footnote-124)

ضعف و آشفتگى دستگاه خلافت، اداره جامعه بزرگ اسلامى را دچار مشكل ساخته و وضعيت مذكور فرصت خوبى براى مخالفان حكومت عباسى پديد آورده بود. شورش‏ها و قيام‏هاى محلى كه در گوشه و كنار سرزمين‏هاى اسلامى‏

ص:67

برپا مى‏شد، حاكى از همين امر بود. اين وضعيت زمينه را براى برخى از اميران محلى، كه داعيه استقلال داشتند، مساعد مى‏ساخت تا از اطاعت عباسيان سر بر تافته و حكومتى مستقل برپا سازند و بدين‏گونه در همين زمان در گوشه و كنار سرزمين‏هاى اسلامى امارت‏ها و حكومت‏هاى خودمختارى شكل گرفتند كه خليفه عباسى را اسما قبول داشته و يا اساسا به رسميت نمى‏شناختند.

خلافت عباسى‏

در دوران غيبت صغرى شش تن از عباسيان حكومت كردند كه نخستين آن‏ها احمد المعتمد (خلافت 256- 279 ق) پسر متوكل عباسى بود كه امراى ترك‏نژاد دربارى پس از بركنار كردن المهتدى (خلافت 255- 256 ق). او را به خلافت گماردند. مقرّ حكومت عباسيان تا پايان خلافت المعتمد، هم‏چنان در شهر سامرا بود. او در طى مدت خلافتش دخالت چندانى در امور حكومتى نداشت، بلكه اين اطرافيان او بودند كه با نفوذ و سلطه خود به اداره حكومت مى‏پرداختند. المعتمد، در ابتداى خلافتش كارهاى حكومتى را ميان پسرش المفوض، كه ولى‏عهد او نيز بود و برادرش احمد الموفق، تقسيم كرد و اداره نواحى غربى را به المفوض و سرزمين‏هاى شرقى را به الموفق سپرد؛ اما به زودى احمد الموفق بر امور غلبه يافته و به تنهايى كارها را به دست گرفت، به‏طورى كه حتى صدور فرمان‏هاى عزل و نصب وزيران و اميران و ديگر امور حكومتى و نظامى در اختيار او قرار گرفتند.[[125]](#footnote-125) با اين حال امراى ترك‏نژاد دربارى هنوز نفوذ خود را در سپاه حفظ كرده بودند.

در دوران نسبتا طولانى خلافت المعتمد، حوادث مهمى روى داد؛ در سال چهارم حكومت او (260 ق) بود كه امام حسن عسكرى عليه السّلام از دنيا رفت و زمان غيبت آغاز گرديد. از ديگر وقايع دوران وى، شورش سياه‏پوستان در جنوب‏

ص:68

عراق و نواحى خوزستان بود رهبرى اين شورش را كه آغاز آن از پيش از خلافت المعتمد، و در حدود 254 ق بود، مردى به نام على بن محمد به دست داشت كه ادعا مى‏كرد از علويان و از فرزندان امام سجاد عليه السّلام است؛ ولى تمايلى به تشيع نداشت. او كه گاه نسب خود را به عباس فرزند امام على عليه السّلام مى‏رسانيد،[[126]](#footnote-126) در ابتدا گروهى از مردم بحرين به او متمايل شدند، ولى با بالا گرفتن ادعاهاى گزاف او، از جمله ادعاى نزول وحى بر وى و داشتن علم غيب و روبرو شدن با نيروهاى حكومتى، از گرد او پراكنده شدند. از اين پس او به دعوت و گردآوردن بردگان سياه‏پوست، كه شمارشان در نواحى جنوب عراق زياد بود، دست زد، او باتوجه به نارضايى عمومى بردگان سياه توانست با دادن وعده‏هايى مبنى بر آزاد كردن آن‏ها و برقرارى عدالت، شمار زيادى از آنان را كه بالغ بر پانزده هزار نفر مى‏شدند گرد خود جمع كند[[127]](#footnote-127) و به همين سبب به صاحب الزنج (رئيس سياهان) مشهور شد. او با شكست دادن نيروهاى حكومتى بر بخشى از جنوب عراق و قسمتى از خوزستان سيطره يافت و به صورت تهديدى جدى براى حكومت عباسيان درآمد.[[128]](#footnote-128) شورش وى به مدت 15 سال ادامه يافت و خسارات و تلفات بسيارى به جاى گذاشت و عباسيان از سركوب آن ناتوان شده بودند تا در نهايت در سال (270 ق) احمد الموفق، پس از بارها جنگ و ستيز توانست بر شورشيان پيروز شود و رهبر آنان را به قتل برساند.[[129]](#footnote-129) شورش زنگيان و طولانى شدن آن حاكى از ضعف و نابسامانى حكومت المعتمد در آغاز خلافتش مى‏باشد.

مشكل ديگر در حكومت المعتمد، پيدايش حاكمان خودمختارى بود كه سر از

ص:69

اطاعت او برتافته و حتى گاه درصدد براندازى حكومت عباسيان برمى‏آمدند؛ احمد بن طولون در همان سال‏هاى نخستين حكومت المعتمد، امارت مصر را از پيكره دولت عباسى جدا كرد و به زودى اعلام استقلال نمود و تلاش‏هاى عباسيان و به‏ويژه الموفق، براى مطيع ساختن او بى‏فايده ماند. با اين حال جدا شدن حكومت مصر، خطر مهمى براى حكومت المعتمد نبود، بلكه تهديدى جدى از ناحيه امارت نوپاى يعقوب بن ليث صفار بود كه در سيستان و سپس نواحى خراسان و كرمان حكومت را به دست گرفته بود و انديشه تسلط بر تمام سرزمين‏هاى اسلامى و براندازى خلافت عباسى را در سر داشت و به اين منظور در سال 262 ق، با لشكرى عظيم به سوى عراق حركت كرد. المعتمد با اين‏كه هنوز نتوانسته بود شورش زنگيان را سركوب كند، ناچار شد به مقابله يعقوب بشتابد. اگرچه سپاه يعقوب در اثر به كارگيرى حيله جنگى عباسيان از هم پاشيد و او ناگزير به سيستان بازگشت؛ ولى فقط خبر مرگ يعقوب در سه سال بعد (265 ق) عباسيان را آسوده خاطر نمود. در سال‏هاى آخر حكومت المعتمد، كارهاى حكومتى در دست الموفق بود و شايد از اين طريق قصد داشت زمينه را براى خلافت خويش هموار سازد؛ ولى مرگ او يك سال پيش از درگذشت المعتمد مانع تحقق اين امر شد. با مرگ الموفق، سرداران سپاه و درباريان با پسر او، ابو العباس به‏عنوان جانشين المفوض و خليفه بعد از او بيعت كردند.[[130]](#footnote-130)

در همين ايام آشوب ديگرى در عراق آغاز شد كه تا مدت‏ها عباسيان را با مشكلات بسيارى روبرو ساخت و آن ظهور قرمطيان، يكى از فرقه‏هاى اسماعيليه در عراق بود. حمدان قرمط پيشواى آنان، كه اين فرقه به او منسوب است، در كوفه ظهور كرد و توانست كسانى را به سوى خود جلب كند. قرمطيان همانند ديگر اسماعيليان،

ص:70

مبلغانى- داعيانى- داشتند كه مردم را به پذيرش مذهب خود فرامى‏خواندند و در اين زمان كار داعيان قرمطى در عراق بالا گرفته بود. مركز اصلى قرمطيان در عراق شهر واسط و كوفه بود و اولين حركت رسمى و علنى آنان در سال 277 ق صورت گرفت.

المعتمد عباسى در سال 279 ق درگذشت. طبرى علت مرگ او را زياده‏روى در ميگسارى ذكر كرده است.[[131]](#footnote-131) اندكى پيش از مرگ او درباريان پسرش جعفر المفوض را از ولى‏عهدى عزل كرده و ابو العباس، پسر الموفق را به ولى‏عهدى برگزيده بودند و اينك با او به‏عنوان خلافت و با لقب المعتضد بيعت كردند.

دوران حكومت المعتضد (279- 289 ق) سختى‏ها و مشكلات دوران معتمد را نداشت با اين حال در ايام او نيز شورش‏ها و جنگ‏هاى چندى صورت گرفت.

در اولين سال حكومت معتضد، رافع بن ليث در رى طغيان كرد كه توسط سپاهيان عباسى سركوب شد[[132]](#footnote-132) و اندكى بعد يكى از همراهان صاحب الزنج به نام محمد بن سهل دستگير شد كه براى يكى از علويان بيعت مى‏گرفت و چون از همكارى با معتضد امتناع كرد او را به طرز فجيعى به قتل رساندند.[[133]](#footnote-133) شورشى نيز توسط خوارج و به رهبرى هارون خارجى در موصل به سال 283 ق برپا شد كه سركوب گرديد.[[134]](#footnote-134) اما از وقايع مهم اين دوران، بالا گرفتن كار قرمطيان بود؛ يكى از داعيان قرمطى به نام ابو سعيد جنابى كه در بحرين فعاليت مى‏كرد و توانسته بود پيروان زيادى بيابد، در سال 286 ق در بحرين دست به شورش زد و بر اين ناحيه تسلط يافت و تا قطيف در ميانه راه بحرين و بصره پيش آمد[[135]](#footnote-135) و معتضد سال‏هاى آخر عمرش را در درگيرى‏هاى مداوم با آن‏ها گذرانيد.[[136]](#footnote-136) شورش قرمطيان از آن‏

ص:71

جهت كه فرقه‏اى منتسب به تشيع بودند تأثير مستقيم بر وضعيت جامعه شيعه و شيعيان مى‏گذاشت، اگرچه ارتباطى ميان شيعيان و قرمطيان از جنبه عقيدتى و سياسى وجود نداشت؛ ولى مشكلات و دشوارى‏هايى از ناحيه آنان براى شيعيان پديد مى‏آمد به‏طورى كه گاه برخى چهره‏هاى متنفذ شيعه به اتهام همكارى با قرمطيان زندانى‏شده يا به قتل مى‏رسيدند. با اين حال چنين به نظر مى‏رسد كه معتضد سياست نسبتا دوستانه‏ترى با شيعيان و به‏خصوص علويان در پيش گرفته بود و چنان‏كه نقل شده سخت‏گيرى كمترى بر آنان روامى‏داشت و از كمك‏هاى مالى، كه از نواحى ديگر براى علويان بغداد و عراق مى‏رسيد، جلوگيرى نمى‏نمود.[[137]](#footnote-137)

معتضد باتوجه به وضعيت آشفته داخلى و مشكلات موجود در عراق، روابط مسالمت‏آميزى با حكومت‏هاى مستقل نوپاى اسلامى برقرار ساخته بود. او هم‏چنين با ازدواج با دختر امير طولونى مصر، سعى داشت تا روابط مصر را با مركز خلافت نزديك‏تر و محكم‏تر گرداند و دشمنى‏هاى دوران المعتمد را به فراموشى بسپارد[[138]](#footnote-138) و در مقابل صفاريان، كه هنوز خطر جدى براى خلافت عباسى به شمار مى‏رفتند به ناچار رفتار دوستانه‏ترى در پيش گرفت و حكومت نواحى مختلف ايران را به امير صفارى سپرد و حتى در قبال زياده‏خواهى‏هاى عمرو بن ليث، نواحى بيشترى را به او واگذار كرد.[[139]](#footnote-139) پيداست كه معتضد در برابر امير صفارى درمانده شده بود، به‏طورى كه وقتى خبر اسارت عمرو بن ليث و نابودى سپاهش توسط حاكم ماوراء النهر به او رسيد به بدگويى از عمرو و ستايش امير سامانى ماوراء النهر پرداخت.[[140]](#footnote-140)

المعتضد در سال 289 ق درگذشت و به قولى مسموم گرديد.[[141]](#footnote-141) او را در عين‏

ص:72

حال مردى خشن و سخت‏گير ذكر كرده‏اند كه مخالفانش را به سختى مجازات مى‏كرد.[[142]](#footnote-142) با مرگ وى پسرش المكتفى باللّه (خلافت 289- 295 ق) بر مسند خلافت نشست. حكومت كوتاه‏مدت او در درگيرى‏هاى مداوم با قرمطيان گذشت. قرمطيان عراق پس از آن‏كه در زمان المعتضد به شدت سركوب شدند، به سركردگى يكى از داعيان خود به نام زكرويه، به شام رفته و فعاليت خود را در آن‏جا گسترش دادند و سپاهيان المكتفى را در جنگ‏هاى مكرر دچار شكست كردند[[143]](#footnote-143)، بدين ترتيب عباسيان از دو طرف با تهديدات قرمطيان روبرو بودند؛ با قرامطه شام و قرامطه بحرين. پس از المكتفى، با جعفر پسر ديگر المعتضد كه نوجوانى سيزده ساله بود، بيعت كردند و او را المقتدر لقب دادند. المقتدر (خلافت 295- 320 ق) حكومت خود را در شرايط دشوارى آغاز كرد و چون سيزده سال بيشتر نداشت، كارهاى دربار در اختيار عباس بن حسن وزير[[144]](#footnote-144) و ديگر درباريان بود. عباس وزير كه ارتباط نزديكى با عبد اللّه پسر المعتز داشت درصدد بود تا المقتدر را بركنار كند و عبد اللّه را به خلافت بگمارد؛ ولى گروهى از طرفداران المقتدر توانستند اين توطئه را سركوب كرده و او را بار ديگر به خلافت بازگردانند و اين‏بار او، ابو الحسن بن فرات‏[[145]](#footnote-145) را به وزارت برگزيد و به سركوب و

ص:73

كشتار مخالفان دست زد.[[146]](#footnote-146)

اين وضعيت نابسامان تا پايان خلافت المقتدر ادامه يافت و دوران حكومت او دورانى پر آشوب و آشفته بود و به گفته ابن طقطقى، به سبب كم بودن سن المقتدر و تسلط مادرش، و زنان دربار و حتى خدمتكاران بر امور حكومتى، و اشتغال او به خوشگذرانى؛ مملكت رو به ويرانى نهاد؛ خزانه بيت المال خالى شد و اختلافات بالا گرفت.[[147]](#footnote-147) در چنين شرايطى وزيران و درباريان بر سر تصاحب قدرت تلاش مى‏كردند تا رقيبان خود را از صحنه خارج كنند و خود را به مقامات بالاترى برسانند، از اين‏رو هر وزيرى كه منصوب مى‏شد پس از مدتى كوتاه با دسيسه‏ها و سخن‏چينى‏هاى اطرافيان بركنار و وزيرى جديد به جاى او گمارده مى‏شد. بدين‏گونه تا پايان خلافت المقتدر، مسند وزارت 15 بار عوض گرديد و سيزده نفر به وزارت منصوب و از آن بركنار گشتند كه برخى براى بار دوم و سوم به اين منصب گمارده مى‏شدند.[[148]](#footnote-148)

بى‏كفايتى وزيران و عزل و نصب‏هاى پى‏درپى آن‏ها و نيز عدم توانايى المقتدر در اداره امور، زمينه را براى مداخله زنان دربارى در امور دولتى و حكومتى باز كرده بود. مادر المقتدر كه سيده ناميده مى‏شد، به زودى اداره امور را به دست گرفت و در عزل و نصب وزيران و امور قضايى و رسيدگى به نظام دخالت مى‏نمود.[[149]](#footnote-149) ضعف المقتدر در اداره حكومت به جايى رسيد كه برخى از درباريان عليه او توطئه كرده و قصد بركنارى او را داشتند. او يك بار توانست با كمك هوادارانش بر مخالفان پيروز شود؛ اما پس از چندى در نبردى با مخالفانش به قتل‏

ص:74

رسيد[[150]](#footnote-150) و بدين ترتيب دوران حكومت او كه سراسر ضعف و آشفتگى بود به پايان آمد.

ضعف و انحطاط مستولى بر دستگاه خلافت، زمينه را براى فعاليت بيشتر مخالفان، آشوبگران و مدعيان حكومت هموار مى‏ساخت كه از مهم‏ترين آن‏ها فتنه قرمطيان بود و شكست‏هاى مكرر عباسيان از قرامطه و گسترش نفوذ آن‏ها[[151]](#footnote-151)، ترس و وحشت زيادى از آنان پديد آورده بود.

خطر ديگر از جانب امراى محلى و مدعيان حكومت احساس مى‏شد؛ حمدانيان كه به تازگى در دستگاه حكومتى نفوذ يافته بودند باتوجه به اوضاع آشفته سياسى، در نواحى شمال عراق و بخشى از شام براى خود امارتى فراهم كردند. در همين حال اميران محلى در ايران در جنگ قدرتى شديد با يكديگر به سر مى‏بردند و هريك درصدد توسعه قلمرو حكومت خود، و برخى همانند زياريان، به دنبال براندازى خلافت عباسى و احياى دولتى ايرانى بودند. در اين ميان بيشترين خطرى كه خلافت عباسى را تهديد مى‏كرد از جانب دولت نوپاى فاطميان اسماعيلى مذهب در شمال آفريقا بود كه عقيده داشتند خلافت از آن ايشان است و عباسيان آن را غصب كرده‏اند، از اين‏رو از همان آغاز شكل‏گيرى دولتشان در سرزمين مغرب، تلاش خود را براى تسلط بر شرق اسلامى و بر اندازى حكومت عباسى شروع نمودند.

حملات فاطميان به نواحى شرقى در مصر و شام از سال 302 ق آغاز گرديد و در دوران حكومت المقتدر، نيروهاى نظامى آن‏ها بارها در سواحل مصر و شام با نيروهاى عباسى درگير شدند[[152]](#footnote-152) و اين از خوش‏اقبالى عباسيان بود كه حملات فاطميان به سبب مشكلات و درگيرى‏هاى داخلى متوقف گرديد و در غير اين‏

ص:75

صورت، با اوضاع پريشان حكومت مقتدر، تسلط زود هنگام فاطميان بر سرزمين‏هاى شرقى، بسيار محتمل بود.

اگرچه كشته شدن المقتدر، طومار زندگى يكى از ضعيف‏ترين حاكمان عباسى را درهم پيچيد؛ ولى اوضاع خلافت را سامان نبخشيد. تا اين زمان، خلافت عباسى قدرت و نفوذ خود را در بيشتر سرزمين‏هاى اسلامى از دست داده بود و سيطره آن‏ها تنها به بخش‏هايى از عراق و حجاز، شام و مصر محدود مى‏شد و مى‏رفت تا در يك دهه آينده، همين نواحى نيز از تحت نفوذ آنان خارج شود.

پس از كشته شدن المقتدر، مخالفان او با برادرش محمد القاهر بيعت كردند.

حكومت او يك سال و شش ماه بيشتر نبود. او به خشونت و بى‏رحمى معروف بود[[153]](#footnote-153) و به زودى خشونت و سخت‏گيرى‏هاى وى موجب طغيان اطرافيانش گرديد، به‏طورى كه در سال 322 ق بر او شوريده، از خلافت بركنارش كردند و چشمانش را كور ساختند[[154]](#footnote-154) و سپس ابو العباس احمد، پسر المقتدر را، كه توسط القاهر زندانى شده بود آزاد كرده و با او به لقب الراضى بالله بيعت كردند.

بزرگ‏ترين مشكل دوران حكومت الراضى (خلافت 322- 329 ق) نزاع و رقابت شديد درباريان بر سر منصب وزارت و به دنبال آن عزل و نصب‏هاى مكرر در منصب وزارت بود و به‏طورى كه در مدت هفت سال حكومت الراضى، نه بار اين منصب عوض شد و شش نفر و برخى براى بار دوم و سوم، وزارت را به دست گرفتند؛ ولى هيچ‏يك از آنان نتوانستند وضعيت آشفته حكومت را سامان دهند.

از سوى ديگر نفوذ درباريان و وزيران به‏گونه‏اى بود كه هر نوع ابتكار عمل را از خليفه سلب كرده بود، از اين‏رو الراضى باللّه درصدد برآمد تا با ايجاد منصب‏

ص:76

جديد امير الامرايى، نفوذ اين افراد را در امور حكومتى كاهش داده و اوضاع دربار و خلافت را بهبود بخشد. امير الامرا اختياراتى فراتر از همه درباريان و سرداران داشت و همه امور حكومتى در اختيار او قرار مى‏گرفت و به اين ترتيب از نفوذ و قدرت درباريان كاسته مى‏شد؛ اما همين منصب جديد به زودى موجب بروز فتنه‏اى بزرگ‏تر گرديد؛ نخست به اين علت كه خليفه با سپردن كليه اختيارات به امير الامرا، عملا از خود سلب اختيار كرده و خود را بازيچه دست او قرار داده بود و ديگر اين‏كه خيلى زود نزاع و كشمكش براى دست‏يابى به منصب جديد آغاز شد و اين شروع فتنه‏اى بود كه پس از گذشت يك دهه به فروپاشيدن كامل قدرت و نفوذ خليفه و تبديل آن به يك مقام تشريفاتى انجاميد كه تنها اسمى از آن بر زبان‏ها باقى ماند. علاوه بر مدعيانى كه در مركز خلافت براى رسيدن به امير الامرايى تلاش مى‏كردند برخى امراى محلى نيز براى رسيدن به اين مقام در تلاش بودند. بدين ترتيب خليفه الراضى در ميان مدعيان متعدد امارت، گرفتار شده بود و هربار براى نجات؛ از يكى به ديگرى پناه مى‏برد.

دولت‏هاى اسلامى‏

چنان‏كه پيشتر اشاره شد ضعف و ناتوانى دولت عباسى در اداره سرزمين‏هاى پهناور اسلامى در كنار عوامل سياسى ديگر، موجب گرديد تا حدود يك سده پس از استقرار خلافت عباسى، دولت‏هاى مستقلى در نواحى مختلف تشكيل شوند و خود را از تحت فرمانبردارى خلفاى عباسى خارج سازند. اين دولت‏ها اغلب، خلافت عباسى را به رسميت نمى‏شناختند و يا فقط رهبرى و زعامت دينى و تشريفاتى خليفه را پذيرا بودند و در كشوردارى و حكومت كاملا مستقل عمل مى‏كردند.

تجزيه دولت اسلامى در نخستين سال‏هاى حكومت عباسيان با جدا شدن حكومت اندلس از پيكره خلافت آغاز شد و به تدريج باتوجه به شرايط سياسى‏

ص:77

حكمفرما بر جهان اسلام، با روندى رو به تزايد ادامه پيدا كرد، به‏طورى كه تا نيمه قرن سوم ق و آغاز غيبت صغرى بخش‏هاى قابل توجهى از بلاد اسلامى در شرق و غرب از سيطره عباسيان خارج شدند. همين وضعيت در مدتى كمتر از يك قرن، در عصر غيبت صغرى با شتاب بيشترى ادامه يافت به‏طورى كه مى‏توان باتوجه به شمار چشمگير دولت‏هايى كه در اين دوران شكل گرفتند و حركت‏هاى استقلال‏خواهانه و تجزيه‏طلبانه كه در طى اين مدت پديد آمدند، دوره غيبت صغرى را دوران تجزيه قلمرو و دولت اسلامى نام نهاد، چنان‏كه تا پايان اين دوره با روى كار آمدن بيش از ده دولت و امارت مستقل در جهان اسلام، حوزه نفوذ و سلطه خلفاى عباسى، تنها به شهر بغداد و نواحى اندكى از اطراف آن محدود مى‏گرديد و پس از آن با تسلط اميران آل بويه بر مركز خلافت، بغداد آخرين پايگاه و حوزه عمل خليفه نيز از او گرفته شد و تنها نامى از او باقى ماند.

در ادامه نگاهى گذرا بر دولت‏هاى اسلامى غيرشيعى موجود در عصر غيبت صغرى، و وضعيت و چگونگى شكل‏گيرى آن‏ها لازم مى‏نمايد و در خصوص دولت‏هاى شيعى در جاى ديگر سخن به ميان خواهد آمد.

امويان در اندلس (138- 422 ق)

شبه جزيره ايبرى، شامل كشور اسپانيا و پرتغال كنونى، در جنوب غربى اروپا، به سال 92 ق و در روزگار حكومت امويان به دست سرداران مسلمان فتح شد و از آن پس اين سرزمين را اندلس خواندند. در سال 138 ق يعنى شش سال پس از فروپاشى حكومت اموى و استقرار عباسيان بر مسند قدرت، مردى از خاندان اموى به نام عبد الرحمن، كه او را از نوادگان خليفه هشام بن عبد الملك (خلافت 105- 125 ق) دانسته‏اند، با فرار به شمال آفريقا خود را به اندلس رسانده، با كمك اعراب و هواداران امويان، عليه حاكم وقت كه از طرف خليفه عباسى‏

ص:78

حكومت مى‏كرد قيام نموده، قدرت را به دست گرفت و به زودى بر تمامى اندلس سيطره يافت و پايتخت خود را در شهر قرطبه قرار داد و حاكمان و كارگزاران عباسى را بيرون راند. پس از مرگ عبد الرحمن (170 ق) و تا نيمه قرن سوم هجرى، چهار تن از اميران اموى بر اين سرزمين حكمرانى كردند. آخرين آنان محمد اول (حكومت 238- 273 ق) فرزند عبد الرحمن دوم (حكومت 206- 238 ق) بود كه دوران طولانى حكمرانى او با آغاز آشوب‏ها و شورش‏هاى داخلى همراه بود، به‏گونه‏اى كه دولت اموى را به ضعف شديدى كشانيد. اين وضعيت ادامه يافت تا آنكه با به قدرت رسيدن عبد الرحمن سوم (خلافت 300- 350 ق)، نواده امير عبد اللّه وضعيت دگرگون شد. مرگ ناگهانى رهبر شورشيان در سال‏هاى نخست حكومت عبد الرحمن به او فرصت داد تا اين فتنه ديرينه را فرو بنشاند و به اوضاع آشفته كشور سامان دهد، نيم‏قرن حكومت عبد الرحمن سوم، دوران عظمت، شكوه و آبادانى اندلس اسلامى بود. او آخرين حاكم اموى اندلس در دوره غيبت صغرى است و در دوران حكومت او اقدامات فرهنگى و علمى چشمگيرى در اندلس صورت گرفت.[[155]](#footnote-155)

اغلبيان در تونس (184- 296 ق)

مسلمانان پس از فتح سرزمين مصر در سال (20 ق) مسير خود را در شمال آفريقا به سمت غرب، ناحيه‏اى كه آن را افريقيه و مغرب مى‏خواندند ادامه دادند و تا حدود سال (92 ق) بر تمام اين نواحى استيلا يافتند. شهر قيروان، در كشور تونس امروزى، به دست يكى از سرداران مسلمان، عقبة بن نافع، ساخته شد و از آن پس مركز سياسى و ادارى افريقيه و مغرب گرديد و از اواخر حكومت امويان و اوايل خلافت عباسى حركت‏هاى تجزيه طلبانه‏اى در افريقيه آغاز گرديد؛ بدين‏

ص:79

ترتيب موقعيت سياسى مغرب مى‏رفت تا به‏طور كامل از اختيار عباسيان خارج شود، از اين‏رو هارون خليفه وقت در سال 170 ق، ابراهيم بن اغلب را به امارت قيروان گمارد تا به اوضاع منطقه سامان دهد و از گسترش نفوذ و قدرت معارضان دولت عباسى جلوگيرى كند و در سال 184 ق، حكومت تمامى افريقيه به او سپرده شد. ابراهيم بن اغلب پس از چندى با بسط قدرت خود اعلام استقلال كرد و دولت جديدى در شمال آفريقا تشكيل داد و با اين حال روابط دوستانه‏اى با خليفه داشت. اين روابط دوستانه را اميران اغلبى تا پايان حكومت خويش كم‏وبيش حفظ كردند. به زودى اغلبيان به صورت نيروى برتر در شمال آفريقا درآمدند.

آن‏ها با چند دولت خارجى مذهب، كه در نواحى جنوب‏تر امارت داشتند، و با دولت شيعى- زيدى ادريسيان در مغرب اقصى (مراكش كنونى) هم‏جوار بودند و بر سر تصاحب قدرت مطلق در ناحيه، با آن‏ها به‏ويژه با ادريسيان نزاع و درگيرى دائمى داشتند. اغلبيان در نيمه نخست حكومتشان، فعاليت بسيارى در جهت جلوگيرى از نفوذ و بسط قدرت شيعيان به خصوص زيديان، در منطقه داشتند و از نيمه قرن سوم به بعد، يعنى در دوره غيبت صغرى دولت اغلبيان، دوران افول خود را سپرى مى‏كرد. در اين زمان فعاليت اسماعيليان در افريقيه شدت يافت و در نهايت در سال 296 ق با قيام داعيان اسماعيلى و تشكيل دولت فاطميان، حكومت اغلبيان برچيده شد.[[156]](#footnote-156)

طولونيان در مصر (254- 292 ق)

طولونيان، خاندان ترك‏نژادى بودند كه اولين دولت مستقل اسلامى را در مصر تأسيس كردند. احمد بن طولون اولين حاكم اين دولت چندى به‏عنوان نائب الحكومه و سپس حاكم مصر معين گرديد (حدود 260 ق). او در همين زمان با

ص:80

توجه به اوضاع پريشان حكومت المعتمد خليفه عباسى، حكومت مصر را از تابعيت خلافت بغداد خارج ساخت و در سال 264 ق شام را نيز به قلمرو حكومت خود اضافه كرد. اين اقدام او با واكنش شديدى از جانب عباسيان روبرو شد.

الموفق برادر خليفه كه در حقيقت اداره حكومت را در اختيار داشت، تلاش زيادى براى مطيع ساختن احمد بن طولون به كار بست؛ اما توفيقى نيافت. با مرگ احمد در سال 270 ق، پسر او، خمارويه به حكومت نشست (حكومت 270- 282 ق). او تلاش كرد تا به روابط خود با دولت عباسى بهبود بخشد و بدين ترتيب حكومت طولونيان بر مصر، از سوى خليفه عباسى رسميت يافت. پس از مرگ او در سال 282 ق، سه نفر از اين خاندان بر مصر و شام حكومت كردند و انحطاط دولت طولونيان از همين زمان آغاز شد. در سال 292 ق عباسيان با استفاده از اوضاع آشفته مصر، با اعزام سپاهى به آن‏جا و برچيدن بساط دولت طولونى، بار ديگر اين ناحيه را تحت حكمرانى خويش درآوردند.[[157]](#footnote-157)

صفاريان (254- 296 ق)

يعقوب بن ليث صفار، مؤسس دولت صفارى، مردى از سيستان بود كه پس از رها كردن حرفه خود؛ رويگرى به عيارى پرداخت. به زودى عياران بر سيستان استيلا يافتند و يعقوب با گرفتن جاى رئيس عياران بر ناحيه سيستان امارت يافت و كارگزاران عباسيان و طاهريان (حاكمان خراسان) را از آن‏جا بيرون راند و سپس بر نواحى جنوب و شرق خراسان تاخت آورده و در نهايت در سال 259 ق با كوتاه كردن دست طاهريان از خراسان و برچيدن امارت آنان، بر تمام نواحى شرق اسلامى حكمرانى يافت و از آن پس به معارضه با علويان در طبرستان و اميران ماوراء النهر پرداخت. بدين ترتيب يعقوب، حكومتى مستقل و پهناور را

ص:81

پديد آورد كه حاكميت خليفه عباسى را پذيرا نبود و خطرى جدّى براى خلافت عباسى به‏شمار مى‏رفت. صفاريان اقدامات چندى براى تسلط بر عراق و براندازى خليفه عباسى ترتيب دادند كه با موفقيتى همراه نبود.[[158]](#footnote-158) عمرو بن ليث (حكومت 265- 287 ق) كه به جاى برادر حكومت را به دست گرفت، به امتيازاتى كه خليفه در نواحى شرقى به وى داده بود، بسنده نكرد و خواستار حكومت بر نواحى بيشترى بود.

عمرو در سال 287 ق در نبردى براى تصرف ماوراء النهر، به اسارت امير سامانى درآمد و به بغداد فرستاده شد. امير صفارى اندكى بعد از دنيا رفت و قدرت صفاريان به يك‏باره فرو پاشيد و جانشينان او نتوانستند قدرت و نفوذ پيشين را تجديد كنند. قلمرو حكومت صفاريان با گسترش نفوذ اميران سامانى به تدريج محدودتر و به نواحيى از سيستان منحصر گرديد. اميران صفارى تا قرن ششم هجرى در سيستان امارت داشتند و به تدريج توسط دولت‏هاى قدرتمند مجاور از ميان رفتند.[[159]](#footnote-159)

سامانيان (261- 389 ق)

اميران سامانى از خاندان‏هاى قديمى بودند كه در سمرقند و بخارا امارت يافتند. آنان نخست تحت فرمان طاهريان (حكام خراسان) و در تابعيت خليفه عباسى بودند تا با قدرت يافتن يعقوب صفارى و برچيده شدن دولت طاهريان از خراسان، اميران سامانى نيز به نوعى خودمختارى دست يافتند. در آغاز غيبت صغرى امير نصر سامانى (حكومت 250- 279 ق) از جانب خليفه عباسى بر تمام ماوراء النهر حاكميت يافته بود. جانشين او، اسماعيل سامانى (حكومت 279- 295 ق) توانست در نبردى، صفاريان را شكست داده و از همين زمان (287 ق) صفاريان با بسط قدرت خويش در نواحى شرقى، بيش از پيش از تابعيت عباسيان‏

ص:82

خارج شدند. سامانيان در طى حكومت خويش با دولت‏هاى همجوار خود، تركان ماوراء النهر، صفاريان در سيستان، علويان طبرستان، زياريان كه به تازگى در مركز ايران قدرت يافته بود و اميران و حكام محلى درگيرى‏هاى بسيارى داشتند. امارت نصر بن احمد (حكومت 301- 331 ق) فصل نهايى اوج اقتدار سامانيان بود و از آن پس به سبب بروز اختلافات داخلى، دولت آنان رو به ضعف نهاد تا در نهايت به سال 389 ق، به دست تركان غزنوى منقرض گرديدند.

سامانيان علاوه بر اقدامات عمرانى كه در قلمرو حكومت خود صورت دادند در امور فرهنگى نيز پيشگام بودند. قلمرو سامانيان در ماوراء النهر و خراسان شمارى از مراكز مهم علمى و كانون‏هاى فعال تشيع در عصر غيبت صغرى را دربر داشت، كه شاهد فعاليت برخى دانشمندان بزرگ شيعه در اين عصر بود.[[160]](#footnote-160)

زياريان (318- 434 ق)

حكومت آل زيار، از حكومت‏هايى است كه در اواخر دوره غيبت صغرى، در نيمه شمالى ايران شكل گرفت. مرداويج پسر زيار از مردمان گيلان، در اوايل قرن چهارم هجرى يكى از افسران اسفار بن شيرويه حاكم طبرستان و گرگان بود، اما در سال 318 ق با شورش عليه او نواحى مركزى و شمالى ايران را تحت اختيار خود درآورد و دست واليان خليفه را از نواحى مذكور كوتاه ساخت و از اين زمان بود كه نزاع ميان او و امراى سامانى در خراسان آغاز شد.[[161]](#footnote-161) مرداويج در انديشه فتح بغداد و براندازى حكومت عباسيان بود؛ اما از اقبال خوش عباسيان، او در سال 323 ق كه هنوز چندى از به قدرت رسيدنش نمى‏گذشت، بى‏آن‏كه بتواند به انديشه خود تحقق بخشد، به دست چند تن از غلامانش كشته شد.[[162]](#footnote-162) در زمان‏

ص:83

وشمگير، برادر و جانشين مرداويج، كه ماجراجوئى برادرش را نداشت، امراى سامانى و سرداران بويهى، متملكات زياريان را از دست آنان خارج ساخته، به قلمرو خويش افزودند و حوزه قدرت آنان و وشمگير را به طبرستان محدود ساختند.[[163]](#footnote-163)

استيلاى طولانى مدت زياريان بر نواحى شيعه‏نشين طبرستان و تسلط كوتاه ايشان بر برخى از مهم‏ترين مراكز فعاليت شيعيان مثل قم، كاشان و رى در اواخر غيبت صغرى شايان توجه است. نزاع آنان با علويان زيدى مذهب فقط يك خصومت سياسى بود و ظاهرا مشغوليت‏هاى سياسى زياريان فرصتى براى پرداختن به مقولات فرهنگى و دينى باقى نمى‏گذاشت.

اخشيديان (324- 358 ق)

محمد الاخشيد يكى از سرداران ترك‏نژاد دربار عباسيان بود كه پدر و جدّ او از جمله اسيرانى بودند كه از ماوراء النهر به مركز خلافت فرستاده شده بودند و عنوان اخشيد را، كه لقب حاكمان ترك فرغانه در ماوراء النهر بود، خليفه بعدها به او داد. محمد پس از مدتى كه در مركز خلافت بود به مناصب لشكرى دست يافت.

او در سال 318 ق به‏عنوان والى شام منصوب گرديد و در سال 321 ق حكومت مصر نيز به او سپرده شد. اخشيد باتوجه به اوضاع آشفته دستگاه خلافت، در سال 324 ق اعلام استقلال كرد. او به زودى شام را تصرف كرد و در سال 331 ق مكّه و مدينه را نيز ضميمه قلمرو خويش ساخت؛ اما سه سال بعد (334 ق) درگذشت‏[[164]](#footnote-164).

وى در طى دوران حكومتش با خلفاى عباسى روابط دوستانه‏اى داشت و بارها براى حمايت از آنان از جمله المقتدر، در برابر مخالفانشان اقدام نمود. در قلمرو حاكميت اخشيد، به خصوص در شام نواحى شيعه‏نشينى وجود داشت و شيعيانى‏

ص:84

مى‏زيستند؛ اما به جهت پايبندى اخشيد به مذهب تسنن و خلافت عباسى، زمينه فعاليت براى شيعيان فراهم نمى‏شد. اخشيد چندى هم با حمدانيان شيعه مذهب، كه به تازگى در شمال عراق و برخى نواحى شام سلطه يافته بودند منازعاتى بر سر قدرت داشت كه توفيق چندانى نيافت.[[165]](#footnote-165) عظمت دولت اخشيديان تا زمان حيات محمد الاخشيد تداوم داشت؛ اما با مرگ او، جانشينان خردسالش توانايى اداره حكومت نداشته و قدرت به دست نائب الحكومه افتاد. اخشيديان تا سال 358 ق، كه مصر به تصرف فاطميان اسماعيلى مذهب درآمد، در آن‏جا امارت داشتند.

دولت اخشيدى سى و چندسال بيش‏تر دوام نياورد كه سال‏هاى نخستين آن با اواخر غيبت صغرى هم‏زمان بود.

ب) وضعيت دينى و علمى‏

شناخت اوضاع علمى و دينى جهان اسلام در عصر غيبت، مى‏تواند به بررسى تحولات جامعه شيعه و تعاملات تشيع و شيعيان با ديگر مذاهب و فرق در جوامع اسلامى در دوره موردنظر كمك بسزايى بنمايد. در اين زمينه، به‏ويژه بررسى گرايشات مذهبى جوامع مختلف مسلمان، فعاليت‏ها و تحولات علمى، فرقه‏ها و مذاهب موجود و يا پديدآمده در همين عصر و دستاوردهاى علمى- دينى، بايستى موردتوجه قرار گيرند.

مذاهب اسلامى و حوزه انتشار آن‏ها

1. مذاهب فقهى‏

سده دوم هجرى تا اوايل سده سوم دوران پيدايى و شكل‏گيرى مذاهب فقهى اهل سنت بود. پيشتر، اهل سنت در يك تقسيم‏بندى ساده به سنت‏گرايان اهل‏

ص:85

حديث و كلاميون عقل‏گرا تقسيم مى‏شدند. از اوايل قرن دوم بود كه با ظهور فقيهان مشهور اهل سنت، مذاهب فقهى شكل گرفتند. از قديمى‏ترين مكاتب فقهى بايستى به مكتب اوزاعى اشاره كنيم كه به زودى در شام، طرفداران زيادى يافت؛ اما با ظهور صاحبان مذاهب فقهى جديد، مكتب اوزاعى اعتبار و اهميت خود را از دست داد. ابو حنيفه نعمان بن ثابت (80- 150 ق) كه در كوفه ظهور كرد و در بغداد به‏عنوان فقيه بزرگ مردم عراق شهرت يافت، شيوه‏اى متفاوت با اهل حديث در پيش گرفت و در استنباط احكام فقهى از كاربرد رأى و قياس بهره برد، در حالى كه مالك بن انس (93- 179 ق) فقيه معاصر او در حجاز، برخلاف او بر همان شيوه اهل حديث تأكيد داشت. بدين ترتيب دو مذهب فقهى متفاوت پديد آمدند:

مذهب فقهى مبتنى بر احاديث در مدينه به زعامت مالك بن انس، و مذهب مبتنى بر رأى و قياس ابو حنفيه در عراق. اين دو مذهب به زودى در زادگاهشان پيروان بسيارى يافتند، به‏طورى كه مردم عراق به پيروى از ابو حنيفه و حجازى‏ها به تبعيت از مالك مشهور شدند. در اواخر همين قرن دو عالم ديگر اهل سنت ظهور كردند كه آراى فقهى آنان نيز به زودى همانند مذاهب حنفى و مالكى با استقبال قابل توجهى روبرو شد. محمد بن ادريس شافعى (متوفى 204 ق) تلاش كرد تا بين مكاتب نقلى و عقلى مالكى و حنفى پيوند دهد. كتاب‏هايى كه او در فقه نوشت، در گسترش و انتشار مذهب فقهى او بى‏تأثير نبود. احمد بن حنبل (164- 241 ق) را شاگرد شافعى دانسته‏اند، با اين حال رويكرد حديثى او قوى‏تر بود و يكى از چهره‏هاى شاخص اهل حديث به شمار مى‏رود. از اين‏رو برخى، جنبه فقاهتى او را مورد ترديد قرار مى‏دادند؛ طبرى به همين سبب مورد خشم و آزار هواداران ابن حنبل واقع شد. ولى مذهب او در همان زمان حياتش و اندكى پس از آن در بغداد و نواحى عراق پيروان زيادى يافت، به‏گونه‏اى كه جمعيت حنبليان در

ص:86

شهر بغداد را، كه عمدتا به آشوب‏هاى مذهبى دامن مى‏زدند قابل‏توجه بود.[[166]](#footnote-166) در كنار اينان عالمان و فقيهان ديگرى ظهور كردند[[167]](#footnote-167) كه بنا به دلايل گوناگون، مكاتب فقهى آنان تحت الشعاع خط فكرى اين چهار نفر واقع شد. مكاتب چهارگانه فقهى مذكور به زودى در جهان اسلام انتشار يافته و جايگاه خود را باز كردند و تا نيمه قرن سوم هجرى كم‏وبيش مرزبندى مشخصى بين حوزه انتشار اين مذاهب پديد آمده بود. مردم عراق به‏طور عمده حنفى مذهب بودند و مذهب حنفى در اثر مجاورت با ايران، در اين حوزه نيز انتشار يافت و به تدريج به صورت مذهب عمده مردم در نواحى شرقى جهان اسلام درآمد. اما مذهب مالك كه در حجاز شكل گرفته بود راه خود را به سوى شام باز كرد و جاى مكتب اوزاعى را در آن ديار گرفت و از همين طريق به مصر و شمال آفريقا راه يافت و سرزمين اندلس را نيز دربر گرفت؛ بدين ترتيب در سرزمين‏هاى غربى اسلامى اكثر مسلمانان بر مذهب مالكى بودند. در همين حال مسافرت شافعى به مصر، در اواخر عمرش و اقامت در آن‏جا موجب شد تا انديشه فقهى او در اين سرزمين بيش از نواحى ديگر انتشار يابد. حنبليان همچنان به‏طور عمده در بغداد و نواحى عراق حضور داشتند.

از نيمه قرن سوم هجرى تا نيمه قرن چهارم، فقيهان ديگرى ظهور كردند كه مكاتب فقهى جديدى عرضه داشتند. از آن جمله ابو سليمان، داوود بن على كاشانى (م 270 ق) را مى‏توان نام برد كه مبانى فقه را از شاگردان شافعى آموخته بود؛ اما شيوه‏اى خاص در استنباط فقهى داشت كه بر عمل به ظاهر آيات قرآنى و سنت و ردّ هرگونه تأويل و قياس استوار بود.[[168]](#footnote-168) او نخستين كسى بود كه چنين‏

ص:87

نظريه‏اى را در فقه مطرح كرد و ازاين‏رو پيروانش را ظاهريه ناميدند؛ يعنى كسانى كه تنها عمل به ظاهر آيات و روايات را معتبر مى‏شمرند. داوود بن على تأليفات متعددى داشت و مكتب او با استقبال نسبى روبرو شد و در نواحى مختلف پيروانى يافت. از مهم‏ترين مراكز حضور ظاهريه بايد به خراسان‏[[169]](#footnote-169) اشاره كرد. آنان همچنين در فاس حضور چشمگيرى داشتند و در اندلس نيز انتشار قابل ملاحظه‏اى يافتند[[170]](#footnote-170). فقه ظاهرى نخست به وسيله عبد الله بن محمد بن قاسم (متوفى 272 ق) به اندلس راه يافت و در زمان حكومت امويان گسترش وسيعى پيدا كرد[[171]](#footnote-171) و حدود يك قرن بعد دانشمند بزرگ اين طايفه، على بن احمد معروف به ابن حزم اندلسى (384- 454 ق) در اين سرزمين ظهور كرد. او داراى تأليفات بسيارى بود كه برخى شمار آن‏ها را بالغ بر سى و پنج كتاب دانسته‏اند و مهم‏ترين آن‏ها كتاب المحلى در فقه است.[[172]](#footnote-172)

از فقيهان بنام ديگر در اين دوره، ابو جعفر محمد بن جرير طبرى (224- 310 ق) بود كه فقه شافعى را آموخت؛ ولى چون خود صاحب انديشه فقهى جديدى بود در اين زمينه از ديگران پيروى نمى‏كرد. با اين حال مكتب فقهى او را جداى از فقه شافعى ندانسته‏اند.[[173]](#footnote-173) طبرى داراى دانشى وسيع و تأليفات متنوعى بود. او كتاب‏هايى در فقه، از جمله كتاب اختلاف الفقهاء را نوشت. كتاب تفسير او هم از معروف‏ترين تفاسير است و كتاب تاريخش از معتبرترين منابع تاريخى تلقى مى‏شود. او هم‏چنين داراى مكتب فقهى ويژه‏اى گرديد كه به، جريريه شناخته شده است؛

ص:88

هرچند اين مذهب چندان موردتوجه قرار نگرفت و با مرگ او به فراموشى سپرده شد.

در همين زمان فقيهان بزرگى از مذاهب چهارگانه به‏ويژه در فقه مالكى و به‏طور عمده در اندلس، كه اينك از مراكز مهم اين مذهب بود، ظهور كردند كه از آن جمله نام‏هاى ابو الوليد باجى، ابو الوليد بن رشد، ابن عاصم و منذر بن سعد شايسته ياد كردند.[[174]](#footnote-174)

2. فرقه‏هاى كلامى و فلسفى‏

در كنار مذاهب فقهى كه بايد آن‏ها را مكاتب نقلى دانست مكاتب عقل‏گرا، كلام و فلسفه، در حوزه‏هاى مختلف ممالك اسلامى فعاليت داشتند. كلام در بين اهل سنت با ظهور معتزليان پديد آمد كه ايشان را پيروان و اصل بن عطا، يكى از شاگردان قديم حسن بصرى دانسته‏اند و عنوان معتزله، گرفته شده از مصدر اعتزال به سبب روى‏گردانى او از حضور در درس استادش، به اين طايفه داده شد.

معتزليان، جبهه مقابل سنت‏گرايان اهل حديث بودند و عقيده داشتند در شناخت دين و اصول آن علاوه بر نقل آيات و روايات از عنصر عقل و خرد نيز بايستى بهره گرفت. معتزليان تأثير بسزايى در تكوين و تكّون علم كلام داشتند و مبدع نظرياتى بودند كه با انديشه‏هاى اهل حديث تعارض داشت. از مشهورترين متكلمان معتزلى، ابو الهذيل علاف (م 235 ق) بود كه نظريات مشهورى در كلام داشته، پيروانش به هذيله شناخته مى‏شدند. از شاگردان برجسته او، ابو عمرو جاحظ (م 255 ق) بود كه طايفه‏اى نيز به او منتسب هستند. اما از چهره‏هاى شاخص كلامى در نيمه دوم قرن سوم بايد از ابو الحسين، عبد الرحيم خياط نام برد كه در اوايل قرن چهارم درگذشت و طايفه خياطيه بدو منسوبند. او در يكى از كتاب‏هايش به رد آراى ابن راوندى، متكلم مشهور برآمد. اين كتاب حاكى از دانش گسترده و دقت ژرف او در مباحث كلامى است. يكى از شاگردان او به نام‏

ص:89

ابو القاسم، عبد اللّه بن احمد بلخى (273- 319 ق) از متكلمان برجسته همين دوره است كه كتابى درباره رجال معتزله نوشت و مجادلاتى نيز در مبحث امامت، با متكلم مبرّز شيعى اين زمان، ابن قبه رازى داشت. او صاحب آراء و نظرات منحصر به فردى در كلام بود و پيروانى يافته بود كه كعبيه ناميده مى‏شدند. از كتاب‏هاى او مقالات الاسلاميين مى‏باشد در شهر بلخ درگذشت.[[175]](#footnote-175) اما شايد نام‏آورترين معتزليان در اين عصر، ابو على محمد بن عبد الوهاب جبّايى (235- 303 ق) باشد كه در بصره شهرت يافت و كتاب‏هايى از جمله تفسيرى بر قرآن نوشت.[[176]](#footnote-176) او با ابو الحسن اشعرى (260- 322 ق) عالم مشهور اهل سنت هم‏زمان و در ارتباط نزديكى با وى بود. او نيز مناظراتى با برخى عالمان و متكلمان شيعى داشت. پس از او، پسرش ابو هاشم جانشين او شد و به تربيت شاگردان پدرش پرداخت. ابو هاشم تأثير ديرپايى بر آراى معتزليان گذاشت و مبادى نظرى او در كلام تا قرن پنجم موردتوجه بود. پيروان او به بهشميه معروف شدند.

متكلمان معتزلى به‏طور عمده در عراق بودند. در قرن دوم هجرى شهر بصره، كه گرايشات شديد عثمانى در آن بروز داشت، از مراكز مهم معتزليان بود و در مقابل آن، شهر كوفه با تمايلات شيعى پايگاه متكلمان شيعه به شمار مى‏رفت. با تأسيس شهر بغداد و مركزيت يافتن علمى آن به‏عنوان مركز خلافت اسلامى، جايگاه اصلى معتزليان به اين شهر انتقال يافت. برخورد ميان معتزليان بغداد و بصره با متكلمان شيعه، كه از اين پس در بغداد نيز حضور داشتند، امرى عادى بود.

علاوه بر عراق، ايالت پهناور خراسان نيز شمارى از معتزليان را در خود جاى داده بود؛ شهرهاى نيشابور، بلخ و سمرقند از مهم‏ترين مراكز فعاليت آن‏ها بود. از ميان‏

ص:90

آنان مى‏توان به ابو القاسم بلخى اشاره كرد كه مدت‏ها در شهر بلخ سكونت داشت.

شهر رى، در استان جبال نيز از حوزه‏هاى فعاليت متكلمان معتزلى به شمار مى‏رفت. متكلمان هم‏چنين در ساير بلاد اسلامى به‏ويژه در نواحى شرقى پراكنده بودند و اين متأثر از مذهب فقهى غالب در اين نواحى، يعنى فقه ابو حنيفه بود كه مخالفتى با به كارگيرى عناصرى غير از نقل در استنباطهاى دينى نداشت. ولى در نواحى غرب اسلامى كه فقه مالكى و شافعى پرچم‏داران سنت‏گرايى بودند، انديشه‏هاى اعتزالى و كلامى با استقبال چندانى روبرو نشد و بلكه در مواردى با مخالفت‏ها و دشمنى‏هايى مواجه مى‏گرديد.

فلسفه به‏عنوان مباحث صرف عقلى و نمودى از عقل‏گرايى محض، ديرتر از كلام در بين مسلمانان رواج يافت و توسعه آن را بايد با ترجمه آثار انديشمندان يونانى و رومى، و احتمالا ايرانى به عربى همزمان دانست. نخستين چهره شاخص فلاسفه مسلمان، يعقوب بن اسحاق كندى (م 258 ق) است كه سخت متأثر از فلسفه ارسطويى بود و به رياضيات و ماوراء الطبيعه علاقه‏مند بود و به ترجمه آثار يونانيان به عربى شهره گرديد. در نيمه قرن سوم هجرى دو تن از شاگردان او شهرت يافتند؛ احمد بن محمد سرخسى (م 286 ق) معلم خاص المعتضد بود كه در كيميا و تاريخ و جغرافيا تبحر داشت، و ديگرى ابو معشر بلخى (م 272 ق)، ستاره شناس و رياضى‏دان بنام همين عصر بود. ابو بشر متى بن يونس، حكيمى بزرگ در بغداد بود كه چند دهه بعد مى‏زيست و در ايام خلافت الراضى (خلافت 322- 329 ق) درگذشت و در تدريس و شرح آثار ارسطو تبحر داشت. هم‏زمان با او، مشهورترين فيلسوف اين عصر، ابو نصر محمد فارابى (م 339 ق) زندگى مى‏كرد كه گويا از انديشه‏هاى او نيز بهره گرفته بود. فارابى كه به معلم ثانى‏[[177]](#footnote-177) شهرت يافته‏

ص:91

بود؛ نمونه شاخص فيلسوفان ارسطويى مسلمان است، چنان‏كه آثار متعدد او حاكى از همين امر است. با اين حال او در برخى آثار خود تلاش كرده بين آراى ارسطو و استادش افلاطون پيوند دهد. كتاب آراء اهل المدينة الفاضله او، بيانگر انديشه‏هاى سياسى وى و نشانگر تأثيرپذيريش از انديشه‏هاى افلاطون است.

انديشه‏هاى او در ماوراء الطبيعه و الهيات نيز بعدها موردتوجه فلاسفه مشاء مسلمان قرار گرفت. انديشه‏هاى فلسفى، به جهت محدوديت‏هاى خاص آن، هيچ گاه انتشار وسيعى در بين دانشمندان مسلمان نيافت. مخالفت‏هاى عالمان دينى و عدم مقبوليت عامه از مهم‏ترين عوامل ايجاد اين محدوديت‏ها بودند و از اين‏رو گرايشات فلسفى تنها در بين معدودى از انديشمندان از طبقات خاص راه يافت.

اولين طبقات فلاسفه مسلمان در نواحى شرق اسلامى و به‏طور عمده در مركز خلافت، يعنى بغداد، ظهور كردند كه مركز اصلى ترجمه و انتقال آثار فلاسفه قديم بود. تا اوايل قرن پنجم هجرى، شرق همچنان طلايه‏دار انديشه‏هاى فلسفى بود و از آن پس با ظهور فيلسوفان بزرگى در غرب اسلامى به‏ويژه در اندلس اين مركزيت تغيير كرده و به نواحى غربى انتقال يافت.

3. فرقه‏هاى مذهبى‏

علاوه بر مذاهب و مكاتب فوق الذكر، فرقه‏هاى مختلف مسلمان، با پراكندگى جمعيتى متفاوت در سرزمين‏هاى اسلامى مى‏زيستند. مقدسى، شمار فرقه‏هايى را كه در زمان او وجود داشتند، بيست و هشت مذهب برشمرده و سپس با دسته بندى آن‏ها به لحاظ عقايد و انديشه‏هايشان، از آن‏ها نام برده است.[[178]](#footnote-178) از مهم‏ترين فرقه‏هاى اهل سنت، كه او نام برده، كرّاميّه منسوب به محمد بن كرّام (م 255 ق) بودند كه انديشه‏هايشان به اهل حديث و ظاهريه نزديك‏تر بود و تمايل زيادى به‏

ص:92

زهد و تقوا نشان مى‏دادند.[[179]](#footnote-179) شمار زيادى از كرّاميان در خراسان به سر مى‏بردند و جمعيت آنان در نيشابور چشمگير بود[[180]](#footnote-180) و در هرات، سمرقند و فرغانه (در ماوراء النهر) نيز حضور داشتند.[[181]](#footnote-181) آنان هم‏چنين در گرگان، طبرستان، برخى شهرهاى شام و مصر يافت مى‏شدند.[[182]](#footnote-182) از ديگر فرق اهل سنت، شفعويه‏[[183]](#footnote-183) بودند كه اينان نيز در شهرهاى مختلف خراسان، شام و طبرستان به سر مى‏بردند.[[184]](#footnote-184) هم‏چنين فرقه نجاريه‏[[185]](#footnote-185) در نيشابور و رى‏[[186]](#footnote-186) و برخى از پيروان سفيان ثورى در خوزستان بودند.[[187]](#footnote-187) از مهم‏ترين طوايفى كه بايد از آن‏ها نام برد خوارج هستند. پيدايش و زادگاه خوارج در عراق بود؛ اما پس از آن‏كه به دست عمّال امويان در عراق به شدت سركوب و كشتار شدند به شرق و غرب جهان اسلام و نواحى دوردست پناه بردند. سيستان و شرق خراسان از مهم‏ترين جايگاه‏هاى خوارج در اين عصر بود.[[188]](#footnote-188) اباضيه، يكى از فرق خوارج، در نواحى جنوب شبه جزيره عرب فعاليت داشتند[[189]](#footnote-189)، اما مهم‏ترين مركز خوارج در اين عصر را بايد شمال آفريقا دانست كه اصطخرى جغرافى‏نويس به آن اشاره دارد.[[190]](#footnote-190) تشكيل و حضور دولت‏هاى خوارج‏

ص:93

از فرقه‏هاى صفريه و اباضيه در همين دوره اين امر را كاملا تأييد مى‏كند.

از ميان فرقه‏هاى شيعى، زيديان، اسماعيليان و شيعيان دوازده امامى (اماميه) انتشار وسيعى در سرزمين‏هاى اسلامى داشتند. درباره جغرافياى انسانى شيعه امامى به تفصيل سخن خواهيم گفت؛ اما زيديان به‏طور عمده در طبرستان، يمن و شمال آفريقا بودند. بى‏شك تشكيل دولت‏هاى زيدى مذهب در اين مناطق، با انتشار زيديان در نواحى مذكور بى‏ارتباط نبود؛ اما اين بدان معنا نيست كه زيديان در ديگر سرزمين‏هاى اسلامى يافت نمى‏شدند. فرقه اسماعيليه باتوجه به ماهيت تبليغى و دعوتى خود از گستردگى جمعيتى زيادى برخوردار بودند و در بيشتر سرزمين‏هاى اسلامى به چشم مى‏خوردند؛ اما مراكز تجمع آن‏ها به‏طور عمده جنوب و شرق خراسان و ايالت سند، يمن و نواحى جنوبى شبه جزيره عرب، نواحى غربى شام و در نهايت شمال آفريقا بود.

ج) حوزه‏هاى فعال علمى‏

مهم‏ترين مركز علمى و فرهنگى در اين عصر، شهر بغداد بود. بغداد مركز خلافت عباسى بود كه در نيمه قرن دوم هجرى احداث شد و با عملكرد و تدابير دولتمردان عباسى به زودى به صورت مهم‏ترين حوزه علمى جهان اسلام درآمد[[191]](#footnote-191) و شمار زيادى از فقيهان، عالمان و انديشمندان مسلمان در اين شهر گرد آمدند.

ابو حنيفه، فقيه بزرگ عراق، آخرين سال‏هاى عمرش را در اين شهر گذرانيد و شاگردانش مانند قاضى ابو يوسف در انتشار مذهب او در اين شهر تأثير بسزايى داشتند. شافعى و احمد بن حنبل دو تن ديگر از فقيهان نامدار كه هريك مدتى از

ص:94

عمر خويش را در اين شهر گذرانيدند.[[192]](#footnote-192) مكتب كلامى اعتزال، در اين شهر به رشد و تكوين رسيد و تأسيس نخستين مراكز رسمى علمى و پژوهشى در اين شهر چهره‏اى كاملا علمى بدان داد. بيت الحكمه مأمون عباسى در بغداد، مهم‏ترين مركز فعاليت‏هاى علمى غيردينى در سراسر جهان اسلام آن روزگار به‏شمار مى‏رفت و در همين نهاد و در همين شهر بود كه شمار زيادى از كتاب‏هاى دانشمندان قديم يونان و ايران به زبان عربى ترجمه شدند. مساجد اين شهر، به ويژه مسجد جامع منصورى را، كه مكان برگزارى مجالس درسى بود، مى‏توان دانشگاه‏هاى اسلامى اين دوره تلقى كرد. به‏زودى با رونق گرفتن كار ترجمه و تأليف، و نيز توسعه صنعت كاغذسازى (در خود شهر بغداد كارخانه كاغذسازى وجود داشت)، بغداد به صورت بازار پررونق كتاب درآمد و كتاب‏فروشى‏ها و كاغذفروشى‏هاى متعددى در اين شهر پديد آمدند كه كارشان علاوه‏بر فروش كاغذ و كتاب، نسخه‏بردارى و تكثير كتاب‏هاى موردنياز اهل علم نيز بود. بدين ترتيب با گرد آمدن همه عناصر مؤثر در وضعيت علمى و فرهنگى يك جامعه در بغداد، اين شهر به بزرگ‏ترين مراكز علمى جهان اسلام مبدل شد.

پيش از احداث شهر بغداد، دو شهر اسلامى عراق، كوفه و بصره، حوزه‏هاى علمى فعال در عراق بودند كه، اگرچه در كنار عظمت و شكوه بغداد از اهميت آن‏ها كاسته شد، ليكن در اين عصر هنوز به‏عنوان دو مركز علمى كه همواره داراى گرايش‏ها و انديشه‏هاى متعارض بودند، شناخته مى‏شدند. گذشته از گرايش‏هاى حزبى و سياسى، كوفه با گرايش شديد شيعى و خارجى‏گرى و بصره با تمايلات عثمانى و اموى، مشرب‏هاى كلامى (البته متأثر از همان گرايش‏هاى حزبى و سياسى) و مكتب‏هاى ادبى اين دو شهر نيز پيوسته در جدال و منازعه با يكديگر

ص:95

بودند. حضور دانشمندانى از مكاتب مختلف علمى در اين شهرها، اهميت علمى آن‏ها را دوچندان مى‏نمود؛ از آن‏ميان مى‏توان ابو على جبايى (م 303 ق) متكلم مشهور عراق، على بن حمزه كسايى (م 189 ق) و ابو زكرياء فراء (م 287 ق)، شاگرد او را از دانشمندان نحوى كوفه نام برد.

در نواحى ايران، اصفهان يكى از مراكز علمى بود، ولى شهر رى فعاليت‏هاى علمى چشمگيرترى داشت. شمار زيادى از دانشمندان اسلامى در رشته‏هاى مختلف علوم از اين شهر برآمده، و يا در آن مى‏زيستند. در خراسان مراكز علمى بيشترى وجود داشت؛ از مهم‏ترين آن‏ها شهر نيشابور بود كه مذاهب و مكاتب مختلف در آن فعاليت داشتند. گذشته از آن بايد از شهرهاى بخارا، بلخ و سمرقند ياد كرد كه تنى چند از عالمان اين عصر به هريك از آن‏ها منسوب بودند و ارتباط و مناظرات دانشمندان اين شهرها با عالمان ديگر از آن‏ها منسوب بودند و ارتباط و مناظرات دانشمندان اين شهرها با عالمان ديگر بلاد اسلامى حاكى از پويايى و فعاليت اين حوزه‏ها است. در سرزمين شام شهرى كه بتواند در زمينه فعاليت‏هاى علمى با نواحى مذكور رقابت و يا حتى برابرى كند، در اين دوران وجود نداشت؛ اگرچه شهرهايى چون دمشق و حلب به‏سبب مركزيت سياسى‏شان بر ديگر شهرهاى شام برترى داشتند. در مصر عمده فعاليت‏هاى علمى در فسطاط[[193]](#footnote-193)، مركز حكومت صورت مى‏گرفت، به‏ويژه در دوره حكومت طولونيان، كه به اعتلاى فرهنگى دولت نوپاى خود علاقه‏مند بودند. مسجد جامع شهر كه در سال 265 ق به دستور ابن طولون ساخته شد و جاى مسجد جامع قبلى را گرفته بود، مركز اصلى آموزشى در اين شهر به‏شمار مى‏رفت. به فرمان او شمارى از فقيهان و طلاب علوم دينى و قاريان قرآن به اين مكان انتقال داده شدند. برخى از شاگردان‏

ص:96

شافعى، استادان اين مركز آموزشى بوده و در آن تدريس داشتند. اين مسجد موقعيت علمى خود را تا ورود فاطميان به مصر حفظ كرد.[[194]](#footnote-194)

در شمال آفريقا، شهر قيروان تا مدت‏ها تنها مركز علمى بود و با احداث شهر فاس و توسعه علمى آن از اين يگانگى درآمد. قيروان از زمان فتح افريقيه، مركز سياسى و ادارى اين منطقه بود و به‏طور طبيعى تحت‏تأثير همين موقعيت از توسعه فرهنگى بيشترى نيز برخوردار بود. مسجد جامع قيروان، كه در تمام دوره حكومت اغلبيان، تنها مركز مهم فرهنگى شمال آفريقا به شمار مى‏رفت در سال 50 ق به دست عقبة بن نافع، فاتح اين نواحى ساخته‏شده بود. در كنار توسعه مراكز علمى و فرهنگى در شمال آفريقا، اين مسجد، موقعيت خود را دارا بود.[[195]](#footnote-195) شهر فاس، كه مركز حكومت ادريسيان بود و در ايام حكومت ادريس دوم (م 179 ق)، دومين امير ادريسى بنا نهاده شد، در قرن سوم هجرى توسعه علمى و فرهنگى چشمگيرى يافت و پس از قيروان، دومين مركز مهم علمى در اين زمان به شمار مى‏رفت. مسجد جامع آن‏كه در سال 245 ق بنا نهاده شد، به زودى به مركز علمى عمده‏اى در مغرب اقصى بدل گرديد.[[196]](#footnote-196) توسعه علمى و فرهنگى در اندلس، به مراتب بيش از آن چيزى بود كه در شمال آفريقا روى داده بود. تشكيل يك دولت فراگير و مقتدر، دولت امويان، در اين سرزمين كه آرامش و امنيت نسبى را به همراه داشت، زمينه لازم براى اين توسعه فرهنگى را هموار مى‏ساخت و تمايل و علاقه حاكمان به علم و دانش، به حركت آن سرعت مى‏بخشيد. بدين‏گونه از اواخر قرن دوم هجرى با حضور شمارى از دانشمندان مسلمان، به‏ويژه فقيهان و عالمان دينى، علوم دينى رو به پيشرفت نهاد و در كنار آن نهادهايى علمى و

ص:97

آموزشى، و ابزارهاى علم و دانش گسترش يافتند، به‏گونه‏اى كه در اواخر قرن چهارم هجرى شهر قرطبه، مركز اندلس با بسيارى از مراكز علمى و فرهنگى شرق برابرى مى‏كرد و چند دهه بعد با شهر بغداد، مركز اصلى فعاليت‏هاى علمى شرق، كوس رقابت و همسنگى مى‏زد. وجود مساجد متعدد قرطبه كه همپاى مسجد جامع آن، شمار زيادى از طالبان علم را در خود جاى مى‏دادند، در كنار مكتب خانه‏هاى بسيار كه عهده‏دار آموزش كودكان بودند، حاكى از توسعه آموزش اين شهر بود و وجود كتاب‏فروشى‏هاى متعددى كه هركس مى‏توانست انبوهى از تأليفات نويسندگان و عالمان اندلسى و غير اندلسى را در آن‏ها بيابد. نشان‏دهنده گسترش فعاليت‏هاى علمى و پژوهشى بوده، شهر قرطبه را به بازار پر رونقى براى عرضه كتاب تبديل كرده بود.[[197]](#footnote-197) قرطبه تنها مركز علمى اندلس نبود؛ شهرهاى اشبيليه، بلنسيه، دانيه و بسيارى شهرهاى ديگر از اين نظر حائز اهميت بودند.

شهرهاى ذكرشده، مهم‏ترين مراكز علمى و فرهنگى در اين عصر بودند. بديهى است كه در ديگر شهرهاى اسلامى نيز به‏طور نسبى فعاليت‏هاى علمى و فرهنگى صورت مى‏گرفت.

د) فعاليت‏ها و دستاوردهاى علمى‏

دانشمندان علوم دينى فعاليت‏هايشان را در دو زمينه آموزشى و پژوهشى دنبال مى‏كردند و در كنار تعليم شاگردان، به تأليف كتاب‏هايى در زمينه‏هاى مختلف دست مى‏زدند. يكى از شاخه‏هاى اصلى فعاليت دانشمندان مسلمان، تفسير قرآن بود. قرآن به‏عنوان منبع اصلى و اوليه براى فهم اصول دين و شناخت احكام شريعت، نيازمند تفسير و توضيح بود تا درك حقايق آن ميسر شود. از همان ابتدا، دوگونه كتاب‏هاى تفسيرى نوشته مى‏شدند: تفاسير روايى يا مأثور، كه توسط

ص:98

عالمان اهل حديث و محدثان به رشته تحرير درمى‏آمدند و تفاسير رأيى، يا تفسير به رأى، كه به‏طور عمده، توسط پيروان مكاتب فكرى چون معتزله و باطنيه نوشته مى‏شدند. در دهه‏هاى نخستين قرن چهارم هجرى دو نمونه شاخص از اين تفاسير به وسيله دو دانشمند بنام اين دوره نوشته شدند؛ تفسير محمد بن جرير طبرى (م 310 ق) با نام الجامع البيان، از نمونه‏هاى شاخص تفاسير دسته اول است. طبرى، خود از محدثان مشهور اين عصر بود و تفسير خود را به شيوه محدثان تنظيم كرد.

اين اثر، عظيم‏ترين و جامع‏ترين تفسيرى بود كه تا آن زمان نوشته شده بود و بعدها از اعتبار و اهميت بسيارى برخوردار گرديد و مورد استفاده دانشمندان و دين پژوهان قرار گرفت. طبرى، علاوه بر كتاب تفسيرش، اثر ديگرى در علم قرائات دارد كه مشتمل بر هجده جلد و حاوى رواياتى در اين باب و نقد و تحليل آن‏هاست.[[198]](#footnote-198) اما از تفاسير دسته دوم، يعنى آن‏هايى كه مبتنى بر انديشه‏هاى معتزلى و كلامى بودند بايد به تفسير محمد بن بحر اصفهانى (م 322 ق) اشاره كنيم كه مشتمل بر چهارده جلد بود.[[199]](#footnote-199)

از آثار تفسيرى ديگرى كه در همين دوران نوشته شد، تفسير غريب القرآن ابن قتيبه (213- 276 ق) است كه مؤلف در آن به توضيح الفاظ دشوار و معانى كلمات و عبارات پرداخته است. اين كتاب در حقيقت يك تفسير لغوى محض مى‏باشد.[[200]](#footnote-200) كتاب تفسير ديگرى كه به‏گونه‏اى متفاوت‏تر به نگارش درآمد، اثر ابو عبد الله حسين بن حكم حبرى (م 286 ق) است، كه به نام خود او، تفسير حبرى خوانده مى‏شود. او كه زيدى مذهب و ساكن كوفه بود، كتاب خود را به شيوه روايى موضوعى تدوين كرد؛ بدين ترتيب كه در موضوعات خاص و ذيل آياتى كه در

ص:99

همان موضوع نازل شده‏اند، روايات مرتبط و احاديث صادره در تفسير آيات مذكور را نقل مى‏كند.[[201]](#footnote-201)

فعاليت‏هاى دانشمندان اهل سنت، در حوزه حديث نيز در اين دوره چشمگير است. معتبرترين كتاب‏هاى حديثى اهل سنت، كه آن‏ها را شش كتاب مى‏دانند و صحاح سته (كتاب‏هاى صحيح شش‏گانه) مى‏خوانند، در قرن سوم هجرى تدوين يافتند. دو كتاب صحيح مسلم و صحيح بخارى، كه در بين اين شش كتاب اهميت بيشترى يافته‏اند، در دهه‏هاى نخستين اين سده، و پيش از ديگر كتاب‏ها نوشته شدند، اما نويسندگان چهار كتاب ديگر تا اواخر سده سوم مى‏زيستند. محمد بن يزيد قزوينى (م 273 ق) معروف به ابن ماجه، كتاب خود را به ذكر بيش از چهار هزار حديث اختصاص داد. ابو داوود سليمان بن اشعث سجستانى (م 275 ق) نيز، كتاب سنن خود را در همين دوران نوشت. كتاب الجامع الصحيح محمد بن عيسى ترمذى (م 273 ق)، كه به سنن ترمذى شناخته مى‏شود نيز، حاوى 5000 حديث است و احمد بن شعيب نسايى (م 303 ق) كه گويا كتابش، السنن الكبرى، را ديرتر از ديگران نگاشت، بيش از 5700 حديث را نقل كرد.[[202]](#footnote-202) گذشته از كتاب‏هاى حديثى مذكور، كه تحت عنوان صحيح يا سنن نوشته مى‏شد، و نويسندگان آن‏ها با هدف گردآورى معتبرترين احاديث به تدوين آن‏ها دست مى‏زدند، گونه ديگرى از كتاب‏هاى حديثى در همين دوران به رشته تحرير درمى‏آمد كه مسند ناميده مى‏شد. مسند، به رواياتى گفته مى‏شود كه داراى سلسله سند كامل باشند و در اصطلاح علوم حديث به كتابى مسند اطلاق مى‏گردد كه روايات آن به ترتيب راويان نخستين آن‏ها تنظيم و تدوين شده باشند و روايات هر راوى در يك بخش‏

ص:100

ذكر گردد.[[203]](#footnote-203) از ديگر مسندهاى اين دوره كتابى است كه يعقوب بن اسحاق اسفراينى (م 316 ق) تدوين كرده و به نام خود او مسند اسفراينى خوانده مى‏شود.[[204]](#footnote-204)

در زمينه فقه، كلام و فلسفه، و ديگر علوم اسلامى، كه دستاوردهاى علمى اين دوره‏اند، به تفصيل سخن رانده شد و پيش از اين به نام چند تن از متكلمان و معتزليان اين دوره نيز اشاره شد. آثار كلامى كه در اين زمان به نگارش درمى‏آمدند به‏طور عمده در ردّ عقايد ديگر فرقه‏ها، و يا در جواب كتاب‏هاى نوشته شده به وسيله متكلمان طوايف ديگر بودند؛ مانند كتاب المسترشد كه ابو القاسم بلخى (م 319 ق)، متكلم معتزلى خراسان، در موضوع امامت، و در ردّ عقايد شيعيان نوشت و متكلم شيعى، ابن قبه رازى، در نقض و ردّ كتاب، و در جواب او، كتاب المستثبت را به رشته تحرير درآورد.[[205]](#footnote-205) درباره مناسبات علمى معتزليان و متكلمان شيعه در جاى خود به تفصيل سخن به ميان خواهد آمد.

ص:101

فصل سوم موقعيت سياسى شيعيان‏

1. رويكرد سياسى شيعى‏

موضع‏گيرى سياسى شيعه در عصر غيبت صغرى، كه خطمشى كلّى آن از طرف امام عليه السّلام مشخص و توسط نائبان او اعمال مى‏شد، مبنى بر دورى گزيدن از هرگونه حركت و فعاليت سياسى‏اى بود كه مى‏توانست موقعيت اجتماعى شيعيان را به خطر اندازد. اين شيوه‏اى بود كه پيشوايان دين از سال‏ها پيش، و بلكه پس از واقعه خونين كربلا بدان روى كرده بودند؛ سياست كلى آنان اجتناب از شركت در جريان‏هاى سياسى، برپايى قيام و نهضت‏هاى ضدحكومتى و حتى تأييد و حمايت صريح از حركت‏هاى انقلابى كه توسط علويان و ديگر فرق شيعه رهبرى مى‏شدند و نيز برحذر داشتن ياران و شيعيانشان از مبادرت به چنين امورى بود.

اتخاذ اين سياست بدان سبب بود كه امامان عليهم السّلام باتوجه به شرايط خاص اجتماعى و سياسى زمان خود، مى‏دانستند كه اين حركت‏هاى سياسى به آن نتيجه مطلوبى كه موردنظر آنان است، نخواهد رسيد و افزون بر آن، تأثيرات نامطلوبى بر فعاليت‏هاى فرهنگى و تربيتى ايشان، كه بالطبع در اولويت قرار داشت، خواهد گذاشت و پيامدهاى ناگوارى براى جامعه پديد آورده و موجب ركود و يا

ص:102

محدوديت فعاليت آنان خواهد شد، از اين‏رو با دورى گزيدن از فعاليت‏هاى سياسى، همت خويش را در جهت رشد علمى و فرهنگى جامعه شيعه به كار مى‏بستند. اين سياست تا عصر غيبت ادامه يافت و در اين دوران نيز باتوجه به شرايط سياسى و اجتماعى و موقعيت پديدآمده از غيبت امام دوازدهم عليه السّلام دنبال شد. البته ناگفته نماند كه پاره‏اى از فعاليت سياسى، كه مى‏توانست در كاهش مشكلات شيعيان و تعديل وضعيت دشوار امامان و جامعه شيعه مؤثر افتد، از جانب پيشوايان دينى تأييد و تشويق مى‏شد؛ از آن جمله مى‏توان به ورود شيعيان در عرصه‏هاى سياسى و حكومتى دولت عباسى و نفوذ در دربار و تشكيلات ادارى ايشان اشاره كرد كه به‏طور جدّى از زمان حضرت موسى بن جعفر عليه السّلام (امامت 148- 183 ق)، با راهيابى افرادى از خاندان يقطين به دربار هارون الرشيد آغاز شد و در عصر غيبت صغرى، باتوجه به موقعيت آشفته دولت عباسى، البته در يك مقطع زمانى، به اوج خود رسيد. بديهى است حضور برخى از شيعيان در سازمان ادارى دولت عباسى مى‏توانست در تسهيل امور شيعيان كارساز باشد.

در عصر غيبت صغرى، چنان‏كه پيشتر گفته شد، به سبب شرايط سخت تحميل شده از جانب حكومت عباسى بر جامعه شيعه، كه با هدف دستيابى به امام دوازدهم عليه السّلام صورت مى‏گرفت، موقعيت سياسى شيعيان دشوارتر گرديد و همان سياست پرهيز از فعاليت‏هاى سياسى تنش‏زا، به شدت رعايت مى‏شد. نائبان و وكيلان امام ناچار بودند تقيه و اقدامات محتاطانه شديدى را در پيش گيرند و به هر طريقى خبر وجود فرزند امام عسكرى را از عباسيان پنهان داشته، آنان را بر اين باور، كه امام يازدهم بدون داشتن فرزندى از دنيا رفته، نگاه دارند. اين رويه، در سيره عملى دو نائب اول امام دوازدهم به خوبى آشكار است و خود بدان‏

ص:103

تصريح مى‏كردند.[[206]](#footnote-206) آنان همچنين مى‏بايست وجود نظام نيابت و وكالت را، كه هدف آن هدايت و رهبرى جامعه شيعه از طريق برقرارى ارتباط ميان آن و امام غايب بود، مخفى نگاه دارند تا از هرگونه سوءظن حكومت نسبت به شيعيان جلوگيرى به عمل آورند. اين امر با هدايت‏ها و راهنمايى‏هاى به موقع امام عليه السّلام محقق مى‏شد. بديهى است كه در چنين موقعيتى، هر حركت سياسى مخالف با سياست عباسيان، مى‏توانست براى حفظ و ثبات جامعه شيعه خطرآفرين باشد و اين امرى بود كه پيشوايان دين از آن پرهيز مى‏كردند. اين وضعيت دست كم تا نيمه عصر غيبت صغرى، يعنى پايان قرن سوم هجرى كه همزمان با درگذشت نائب دوم بود، ادامه يافت. در اين زمان به سبب اوضاع حاكم بر دولت عباسى و آشفتگى مستولى بر آن، دگرگونى در فعاليت‏هاى سياسى شيعيان به‏وجود آمد. اين دگرگونى، به‏طور بارز در حضور فعال و چشمگير شمارى از شخصيت‏هاى متنفذ شيعه در عرصه‏هاى ادارى و حكومتى دولت عباسى، و به دست گرفتن مناصب حساس و مشاغل دولتى جلوه كرد و حتى در ميان اينان، شخصيتى چون نائب سوم امام دوازدهم به چشم مى‏خورد. اين امر، اگرچه ثمرات مفيد و سودمندى براى جامعه شيعه دربر داشت؛ اما گاه مشكلات و پيامدهاى ناگوارى نيز به همراه مى‏آورد. از همين زمان‏ها است كه اولين تحركات جدى شيعيان امامى، براى دست‏يابى به قدرت بيشتر و برتر، و در نهايت برپايى حكومتى مستقل از دولت عباسى آغاز مى‏شود. هرچند در خصوص اين اقدامات سياسى، نمى‏توان هيچ مدركى مبنى بر ارتباط رهبران آن‏ها با امام دوازدهم، و يا نائبان آن حضرت كه دليلى بر تأييد اين فعاليت‏هاى آنان باشد، يافت.

جدا از جامعه شيعه امامى، كه در عصر غيبت صغرى داراى فعاليت‏هاى‏

ص:104

سياسى محدودى بودند، ديگر فرقه‏هاى شيعى، به‏خصوص زيديه و اسماعيليه، در عرصه‏هاى سياسى، فعاليت‏هاى گسترده‏اى داشتند كه وجود دولت‏هاى مستقل در نقاط مختلف بلاد اسلامى و نهضت‏ها، و تحركات متعدد سياسى در اطراف و اكناف قلمرو عباسيان مهم‏ترين جلوه‏هاى آن‏ها بود. امارت‏هاى خودمختار زيدى، از اولين دولت‏هاى مستقلى بودند كه در جهان اسلام شكل گرفتند و در عصر غيبت صغرى نيز شاهد برپايى چند دولت و امارت زيدى هستيم. تأسيس اولين دولت مستقل اسماعيلى مذهب را بايد بزرگ‏ترين رويداد سياسى جهان اسلام در اين عصر تلقى كرد كه با جدا ساختن بخش وسيعى از قلمرو حكومت عباسى، كيان دولت بنى عباسى را مورد تهديد قرار داد. اگرچه بحث از تاريخ ديگر طوايف شيعى، خارج از موضوع اين مقال است، ليكن به جهت تأثيرات بسيار و مهمى كه فعاليت‏هاى سياسى صاحبان اين فرق بر جامعه شيعه امامى و تحولات درونى و برونى آن گذاشته‏اند، در اين فصل به اختصار به گوشه‏اى از وضعيت سياسى آن‏ها، يعنى زيديه و اسماعيليه و دولت‏هايشان، در كنار بررسى وضعيت سياسى شيعيان امامى اشاره مى‏شود.

دولت‏هاى مستقل شيعى‏

در عصر غيبت صغرى، دولت‏هاى شيعه مذهب كوچك و بزرگ در بلاد مختلف اسلامى وجود داشتند. شمارى از اين دولت‏ها پيش از غيبت پديد آمده بودند و تا اين دوران به حيات خود ادامه دادند. برخى در همين دوران روبه افول نهاده جاى خود را به قدرت‏هاى برتر جديد دادند و برخى تا دهه‏هاى نخست غيبت كبرى نيز حكمرانى داشتند. شمار چندى از اين دولت‏ها نيز در همين عصر پاگرفته و تكوين يافتند و نخستين مراحل پيدايش خود را در اين سال‏ها طى كردند. وجود حكومت‏هاى مذكور در نواحى مختلف جهان اسلام سبب گسترش تشيع و نشر فرهنگ و آموزه‏هاى آن مى‏گرديد و مردمان اين نواحى را هرچه‏

ص:105

بيشتر با مذهب تشيع آشنا مى‏ساخت. اين تأثيرات فرهنگى، گاه چنان عميق و پايدار بود كه در منطقه تحت حاكميت دولت‏هاى شيعه مذهب، تحولات قابل ملاحظه‏اى را پديد مى‏آورد و آن‏ها را به قطب‏هاى فرهنگى شيعه تبديل مى‏كرد، چنان‏كه در خصوص حوزه‏هاى فعاليت علويان طبرستان و حمدانيان شام شاهد آن هستيم. در ادامه به شرح مختصرى درباره هريك از اين دولت‏ها پرداخته مى‏شود.

ادريسيان (172- 375 ق)

دولت ادريسيان يكى از اولين دولت‏هاى مستقل اسلامى و نخستين حكومت شيعه مذهب بود كه در شمال غرب آفريقا، در ناحيه‏اى كه مغرب اقصى خوانده مى‏شد و امروزه كشور مغرب- يا مراكش، نام گرفته، برپا شد. بنيان‏گذار اين حكومت، يكى از نوادگان امام حسن عليه السّلام و با انديشه‏هاى زيديه، به نام ادريس، پسر عبد اللّه محض و برادر محمد نفس زكّيه، كه در سال 145 ق عليه منصور خليفه عباسى قيام كرد، بود. او در قيام زيديان، كه در سال 169 ق، به رهبرى پسر عمويش حسين بن على، از ديگر نوادگان امام حسن عليه السّلام، در ايام حكومت هادى عباسى (خلافت 169- 170 ق) برپا شد، شركت داشت و پس از شكست اين قيام توانست خود را از اين مهلكه برهاند و از طريق مصر به شمال آفريقا برساند.[[207]](#footnote-207) ادريس پس از ورود به ناحيه مغرب اقصى، با بهره‏گيرى از موقعيت اجتماعى خود به‏عنوان فردى از خاندان نبوى، و نارضايتى مردم منطقه از عاملان عباسى، برخى قبايل محلى ساكن در منطقه را با خود همراه ساخت‏[[208]](#footnote-208) و به نشر اسلام در نواحى غيرمسلمان پرداخت و پس از فراهم شدن نيروى كافى، متعرض نواحى‏اى شد كه تحت فرمان عاملان عباسيان بود[[209]](#footnote-209)، اما فعاليت‏هاى ادريس ديرى نپاييد و او به‏

ص:106

دست جاسوسان هارون الرشيد خليفه عباسى (خلافت 17- 193 ق)، در سال 173 ق مسموم شد و به قتل رسيد.[[210]](#footnote-210) زمانى‏كه ادريس بن عبد الله درگذشت، پيروانش نوزاد او را ادريس ناميده، جانشين پدرش ساختند. ادريس دوم به‏طور رسمى، از سال 192 ق حكومت را به دست گرفت.[[211]](#footnote-211) او كه مؤسس واقعى دولت ادريسيان به شمار مى‏رود، بسيارى از قبايل بزرگ منطقه را با خود همراه ساخته و بر نواحى وسيعى در مغرب اقصى استيلا يافت.[[212]](#footnote-212) او علاوه بر خوارج منطقه، با اغلبيان در تونس نيز درگيرى‏هاى بسيارى داشت، تا آن‏جا كه ابراهيم بن اغلب نتوانست ادريس را براند.[[213]](#footnote-213) ادريس دوم پس از بيست و يك سال حكومت، در سال 213 يا 214 ق، درگذشت. جانشينان او، كه تا سال 375 ق در ناحيه‏هايى از مغرب حكومت داشتند، يازده تن بودند كه در واقع چهار امير آخرى حكومت مستقلى نداشتند و تنها دست‏نشاندگان دولت‏هاى مقتدر مجاور بودند. دوره اقتدار و شكوه ادريسيان در مغرب اقصى، تا آستانه غيبت صغرى ادامه يافت، هرچند از سال 252 ق، قدرتشان رو به زوال نهاد.[[214]](#footnote-214) گذشته از نزاع‏هاى داخلى، كه عامل ضعف دولت بودند، عوامل بيرونى‏اى وجود داشتند كه ضربات سختى بر پيكره حكومت ادريسيان وارد ساختند؛ دو نيروى مقتدر مجاور ادريسيان، فاطميان در تونس و امويان در اندلس، كه هريك قصد استيلا بر قلمرو ادريسيان را داشتند و ديرى نپاييد كه قلمرو ادريسيان ميان اين نيروهاى مهاجم تقسيم شد.

اگرچه تا پس از نيمه قرن چهارم هجرى برخى از اعضاى اين خاندان، يا تحت‏

ص:107

حمايت دولت‏هاى مذكور و يا با قيام‏هايى عليه آنان، مدتى بر بعضى نواحى حكومت كردند؛ ولى در حقيقت دولت ادريسى از ميان رفته بود.[[215]](#footnote-215) دولت ادريسيان تأثيرات چندى بر ناحيه مغرب گذارد، كه مهم‏ترين آن‏ها توسعه اسلام و نشر فرهنگ اسلامى در منطقه و آشنايى مردم آن با انديشه‏هاى شيعى بود. حدود نيم قرن پس از انقراض ادريسيان، برخى از بازماندگان اين خاندان در اندلس قدرتى به هم رسانيده، براى مدتى كوتاه بر بعضى نواحى حكم راندند.[[216]](#footnote-216)

علويان طبرستان (250- 316 ق)

دولت علويان، يكى از نخستين امارت‏هاى شيعه مذهب بود كه در نواحى طبرستان، كه تقريبا با حدود گرگان و مازندران فعلى منطبق است، تشكيل شد و شمارى از سادات علوى زيدى مذهب، در مدت بيش از نيم‏قرن، بر اين نواحى يا بخشى از آن حكومت كردند. حكومت طبرستان تا اوايل قرن سوم هجرى در دست واليان عباسى بود و از اين تاريخ، با قدرت يافتن طاهريان در خراسان، طبرستان نيز تحت نفوذ ايشان درآمد.[[217]](#footnote-217) طبرستان از همين زمان شاهد حضور برخى سادات علوى بود، كه براى فرار از عمّال عباسيان به اين ناحيه، كه به جهت ويژگى‏هاى جغرافيايى و اجتماعى مأمن خوبى بود، پناه مى‏بردند. حضور اين افراد، كه در كنار انتساب به خاندان پيامبر، به پارسايى و تقوا و عدالت‏خواهى شهره بودند، مردم اين ناحيه را مجذوب خويش ساخته و سبب مى‏شد تا در امور اجتماعى بدان‏ها روى آورند. عامل ديگر گرايش مردم طبرستان به علويان، دشمنى مشترك آنان با عباسيان بود؛ علويان حكومت عباسى را غاصبانه و

ص:108

ظالمانه مى‏دانستند و مردم طبرستان، خواستار استقلال و رهايى از ستم كارگزاران عباسى بودند و همين عامل، زمينه‏ساز برپايى دولت علويان گرديد.

مردم اين ناحيه، كه از ظلم و تعدّى عاملان حكومتى به تنگ آمده بودند، به رهبرى حسن بن زيد، از نوادگان امام حسن عليه السّلام در سال 251 ق، كارگزاران طاهريان را از طبرستان بيرون رانده و اداره منطقه را به دست گرفته و اساس حكومتى مستقل را پايه گذاردند. حسن بن زيد (م 270 ق) معروف به داعى كبير،[[218]](#footnote-218) با اميران محلى ايرانى‏نژاد، در طبرستان و دولت‏هاى همجوار، طاهريان و صفاريان، درگيرى‏هاى بسيارى داشت و قلمرو امارتش را گسترش داد.[[219]](#footnote-219) جانشينان او با قدرت فزاينده سامانيان در خراسان روبرو شدند و جنگ‏هاى مكرر با صفاريان و سامانيان، نيروهاى آنان را فرسوده كرد و همين امر در اواخر قرن سوم، به استيلا سامانيان بر بخش عمده قلمرو آنان انجاميد؛ ولى در سال 301 ق حسن بن على ملقب به اطروش و الناصر (م 304 ق) قدرت علويان را تجديد كرد و با عقب راندن عاملان سامانيان، بار ديگر قدرت را در منطقه به دست گرفت.[[220]](#footnote-220) جانشينان حسن الاطروش، تا دهه‏هاى نخست قرن چهارم، در طبرستان قدرت داشتند و پيوسته با دولت‏هاى همجوار خود، زياريان و پس از آن آل بويه، درگير بودند و آخرين اميران علوى طبرستان، كه نام و مدت حكومتشان به درستى دانسته نيست، گاه دست‏نشانده همين دولت‏هاى مقتدر بودند. آخرين امير علوى مستقل طبرستان، ابو القاسم زيد بن حسن بود كه چهاردهمين حاكم علوى اين خطّه به‏شمار مى‏رود.[[221]](#footnote-221)

ص:109

دولت علويان در طبرستان ثمرات پربارى براى اين منطقه به همراه داشت؛ مهم‏ترين آن‏ها، انتشار و توسعه اسلام در نواحى جنوب درياى خزر بود كه تا سده‏هاى پايانى قرن دوم هجرى، به زحمت پاى مسلمانان بدان نواحى رسيده بود و اينك با حضور شمارى از سادات علوى، و بالتبع، عده‏اى از هواداران و هم‏كيشان ايشان در اين سرزمين، نشر و توسعه اسلام در بين مردم سرعت بيشترى يافت. حاكمان علوى به‏طور عمده به پارسايى، تقوا و عدالت مشهور بودند، هر چند به برخى از ايشان اقدامات و اعمال خشونت‏بارى نيز نسبت داده شده است.

و اين امر بى‏شك در گرايش مردم طبرستان به ايشان بى‏تأثير نبود. هم‏چنين اغلب اميران علوى، صاحبان فضل و دانش بودند و گاه از فقيهان و امامان زيديه به شمار مى‏رفتند، مانند حسن بن زيد داعى اول، حسن بن على الاطروش و حسن بن قاسم داعى صغير، كه علاوه بر نشر مبانى اسلام، داراى تأليفات متعددى در اصول دين و موضوعات فقهى بودند[[222]](#footnote-222) و در كنار رسيدگى به امور سياسى و اجتماعى، مجالس درس و تعليم نيز داشتند، چنان‏كه درباره مجالس درس حسن الاطروش گزارش‏هايى در دست مى‏باشد.[[223]](#footnote-223) از اقدامات ارزنده ديگر ايشان، گسترش مراكز علمى و آموزشى و فرهنگى بود مانند تأسيس مساجد، آموزشگاه‏ها و خانقاه‏ها در نواحى طبرستان كه به برخى از اميران ايشان مانند داعى صغير، حسن بن قاسم و ديگران نسبت داده شده است.[[224]](#footnote-224) علويان طبرستان با ديگر سادات علوى و زيديان، در ساير بلاد اسلامى در ارتباط بودند. اندكى پس از ظهور داعى اول در طبرستان، يحيى بن حسين رسى، كه بعدها دولت زيديه يمن را برپا كرد، به اين‏

ص:110

خطّه آمده تا رهبرى زيديان را به دست گيرد. پس از آن در زمان استقرار حكومت او در يمن نيز ارتباطى ميان اين دو خاندان علوى وجود داشت.[[225]](#footnote-225) آنان همچنين با سادات علوى عراق در ارتباط بودند. مشهور است كه محمد بن زيد، داعى كبير، هر سال مبلغ زيادى به نزد يكى از معتمدان شيعه در بغداد مى‏فرستاد تا در بين علويان انفاق كند. معتضد، خليفه عباسى (خلافت 279- 289 ق) نيز، كه نسبت به علويان نرمش داشت، چون از اين امر آگاه شد، از آن ممانعت نكرد.[[226]](#footnote-226)

يكى از نكات قابل بررسى درباره علويان طبرستان، مسأله مذهب آنان است كه آيا زيدى مذهب بودند يا شيعه امامى؟ بنا به نقل مشهور، علويان زيدى بوده و اغلب از امامان زيديه به شمار مى‏رفتند؛ ولى برخى تلاش كرده‏اند، با ارائه دلايلى، ايشان را پيروان تشيع امامى معرفى كنند، هرچند دلايل ارائه شده كافى به نظر نمى‏رسند[[227]](#footnote-227) و وجود گرايش‏هاى امامى در بين برخى از آنان و يا حتى امامى بودن يك يا دو تن از ايشان، اگر با دلايل متقن ثابت گردد، نمى‏تواند موجب چنين حكم كلى درباره همه اعضاى اين سلسله شود و با تأمل بيشتر در سيره و زندگانى آنان، تا حدى اطمينان حاصل مى‏شود، همگى، دست كم در بيشتر عمر خود، زيدى مذهب بودند.[[228]](#footnote-228) بى‏شك موقعيت علويان طبرستان و اقدامات آنان در وضعيت جامعه شيعه و نگرش حكومت به آن بى‏تأثير نبود.

بنى رسى (280- حدود 700 ق)

سرزمين يمن به جهت دور بودن از مركز خلافت و نيز تمايل مردمانش به‏

ص:111

اهل بيت عليهم السّلام، پناهگاهى براى علويان و شيعيان بود. فعاليت علويان و مبلّغان شيعى (زيدى و اسماعيلى) در اين ناحيه به نيمه قرن سوم هجرى مى‏رسد.

تبليغات گسترده داعيان اسماعيلى بدان‏سو مى‏رفت كه يمن را مركز اولين دولت اسماعيلى سازد؛ اما اختلافات داخلى آنان از يك سو و ظهور شخصيت برجسته علوى در اين ناحيه از سوى ديگر، زمام امور را از دست اسماعيليان خارج ساخت. يحيى بن حسين، نواده قاسم الرّسى، كه بعدها به الهادى الى الحق معروف گرديد، از شخصيت‏هاى ممتاز زيديه بود كه نسبش به امام حسن عليه السّلام مى‏رسيد.

پيشتر جدّ او قاسم الرسى، از ائمه زيديه و متكلمان متبحّر، تلاش زيادى كرده بود تا در يمن قدرتى به هم رساند، اما توفيق نيافت‏[[229]](#footnote-229). اما اينك يحيى بن حسين با بهره‏گيرى از اوضاع آشفته يمن توانست دعوت خود را گسترش دهد و در سال 280 ق با كمك يارانش، بر شهر صعده تسلط يابد و آن را از دست امراى محلى بنى يعفر خارج سازد. با پيوستن ديگر زيديان يمن به او و پذيرفتن امامتش، قدرت يحيى بالا گرفت و به زودى بر شهر صنعاء كه از بزرگ‏ترين شهرهاى منطقه بود استيلا يافت و حكومت مستقل خود را اعلام نمود و به نام خود سكه زد.[[230]](#footnote-230) يحيى در مدت هجده سال حكومتش، بر بخش عمده‏اى از سرزمين يمن سيطره داشت. او مردى فقيه و دانشمند بود و آثار مكتوبى از جمله رساله‏اى در باب اثبات امامت امير المؤمنين عليه السّلام‏[[231]](#footnote-231) از او باقى مانده است. يحيى در سال 298 ق درگذشت. پس از او پسرش محمد، ملقب به مرتضى به حكومت نشست. او در سال 301 ق از حكومت كناره گرفت و در سال 310 ق درگذشت. تا سال 330 ق چهار تن ديگر از امامان بنى رسى حكومت كردند. اسامى فرمانروايان و امامان‏

ص:112

اين خاندان، از اين پس چندان دقيق نيست و تاريخ حكومت آنان تقريبى است و اخبار دقيقى از آن‏ها به دست نيامده است. آنان با حاكمان محلى دست‏نشانده عباسيان و يا دولت‏هاى كوچك اسماعيلى تحت الحمايه فاطميان مصر، پيوسته در نزاع بودند. امامان بنى رسى تا سال 700 ق، در نواحى يمن نفوذ داشتند و بر نواحى محدودى حكمرانى كردند.[[232]](#footnote-232) بازماندگان اين خاندان، دولت زيديه را در صنعاء پديد آوردند.

دولت فاطميان (296- 567 ق)

فاطميان شاخه‏اى از اسماعيليه‏[[233]](#footnote-233) بودند كه در اواخر قرن سوم هجرى در شمال آفريقا قدرت را به دست گرفتند و در مدت كمتر از نيم‏قرن، با استيلا بر مصر، شامات و حجاز، كيان دولت عباسى را به خطر انداختند. در دهه‏هاى آخر قرن سوم هجرى يكى از مبلّغان اسماعيلى، به نام ابو عبد الله شيعى، كه از يمن روانه شمال آفريقا شده بود، به دعوت براى امام اسماعيليان به نام عبيد اللّه، كه بعدها لقب المهدى گرفت، پرداخت‏[[234]](#footnote-234) و پس از فراهم شدن زمينه مساعد براى آشكار ساختن قيام، عبيد اللّه المهدى، امام اسماعيليان، كه در شهر سلميه در شام مخفيانه مى‏زيست، خود را به شمال آفريقا رسانيده‏[[235]](#footnote-235) به‏زودى به كمك پيروان خود بر ناحيه تونس، كه تحت امارت اغلبيان بود، استيلا يافت و سپس با شكست‏

ص:113

دادن حكام محلى، كه به‏طور عمده خارجى مذهب بودند، بر ناحيه وسيعى در شمال آفريقا مستولى شد.[[236]](#footnote-236) دولت جديد، كه به جهت انتساب به فاطمه زهرا عليها السّلام به فاطميان مشهور گرديد، به‏زودى به قدرت برتر در ناحيه شمال آفريقا تبديل شد و بازماندگان ادريسيان در مغرب اقصى (مراكش) را نيز تحت فرمان خود درآورد.

عبيد اللّه المهدى، مدعى خلافت بر جهان اسلام بود و درصدد توسعه نفوذ خود به سمت مشرق و كوتاه ساختن دست عباسيان از حكومت برآمد. پيشروى فاطميان به سوى مركز خلافت عباسى با حمله به سرزمين مصر، كه اينك تحت فرمان عمال عباسيان بود، از راه درياى مديترانه آغاز شد.[[237]](#footnote-237) جانشينان عبيد اللّه المهدى (م 322 ق)، محمد القائم (حكومت 322- 334 ق) و اسماعيل المنصور (حكومت 334- 341 ق) نيز تلاش‏هايى براى دستيابى بر مصر، در زمان حكومت اخشيديان بر اين سرزمين، به كار بستند كه توفيقى به همراه نداشت‏[[238]](#footnote-238) و تنها به سال 358 ق، در زمان حكومت ابو تميم المعز لدين اللّه (حكومت 341- 362 ق)، فاطميان توانستند بر مصر و سپس شام و پس از آن بر حجاز دست يابند و از اين پس تا حدود دو قرن بر بخش بزرگى از جهان اسلام حكمرانى داشتند. اوج عظمت و شكوه فاطميان در مصر، آن‏گاه بود كه اقدامات عمرانى و فرهنگى بسيارى در آن‏جا ترتيب دادند؛ احداث شهر قاهره، بناى مسجد الازهر و تأسيس كتابخانه (دار العلم) بزرگ شهر قاهره از آن جمله‏اند. در اين زمان، مصر مركز تبليغات اسماعيلى بود و داعيان اسماعيلى از اين ناحيه به سراسر جهان اسلام فرستاده مى‏شدند.

دولت فاطميان به مدت بيش از دو قرن، خطر جدى براى خلافت عباسى به‏

ص:114

شمار مى‏رفت تا در نهايت قدرتشان به دست ايوبيان سنى مذهب برچيده شد.

تأثيرات سياسى و فرهنگى فاطميان بر جهان اسلام و جامعه شيعه، بسيار زياد و ديرپا بود. ظهور فاطميان قدرتمند در شمال آفريقا، كه با فعاليت قرمطيان، شاخه افراطى ديگرى از اسماعيليه در نواحى عراق و بحرين همراه بود، حكومت عباسى را به اعمال اقدامات سخت‏گيرانه‏اى عليه شيعيان واداشت، چنان‏كه در تحولات سياسى اين دوران شاهد اين رويه هستيم. بركنارى و اعدام وزير شيعى المقتدر و پسرش، و نيز گرفتارى و زندانى شدن نائب سوم امام دوازدهم، از اين جمله اقدامات است.

حمدانيان (317- 369 ق)

در دهه دوم قرن چهارم هجرى، يعنى اواخر دوران غيبت صغرى در نواحى شمال عراق، دولت شيعه مذهبى به قدرت رسيد كه مدت نزديك به نيم‏قرن بر اين منطقه حكمرانى داشت. حمدانيان از اعراب يمنى و از قبيله بنى تغلب و جدّ آنان، حمدان بن حمدون بن حارث نام داشت كه پسران او اغلب داراى مناصب نظامى و ادارى در دستگاه عباسيان بودند. از آن‏ميان ابو الهيجاء عبد اللّه و ابو على حسين، به سبب نقش تاريخى برجسته‏اى كه در حوادث دهه‏هاى آخر قرن سوم هجرى داشتند، مشهورند. حضور حسين بن حمدان در عرصه فعاليت‏هاى سياسى، به زمان خلافت معتضد (م 289 ق) مى‏رسد. او مدتى عليه عباسيان فعاليت مى‏كرد[[239]](#footnote-239) و مدتى نيز در زمره سرداران خليفه درآمد[[240]](#footnote-240). برادران حسين بن حمدان در ديار ربيعه، نهاوند و موصل امارت يافتند و خود وى مدتى امارت قم و كاشان را داشت.[[241]](#footnote-241) ابو الهيجاء عبد اللّه بن حمدان نيز از سال 292 ق، امارت شهر موصل را

ص:115

داشت و در سال 317 ق در توطئه‏اى كه عليه خليفه المقتدر برپا شده بود شركت كرد و به قتل رسيد.[[242]](#footnote-242)

پس از كشته شدن عبد اللّه بن حمدان، پسر او به نام حسن، امارت موصل را به دست گرفت و خليفه المقتدر نيز، امارت حسن بن عبد اللّه را به رسميت پذيرفت.[[243]](#footnote-243) حسن بن عبد اللّه، كه بعدها به ناصر الدوله ملقب گشت و تأسيس دولت حمدانى به او منسوب است، از اين زمان نقش بارزى در حوادث سياسى عراق ايفا مى‏نمود.

او براى دستيابى به قدرت سياسى بيشتر، در مركز خلافت تلاش مى‏كرد و روابط تيره‏اى با خليفه المقتدر (م 320 ق) و الراضى (خلافت 322- 329 ق) داشت و درگيرى‏هاى مكرر او با نيروهاى عباسى موجب شد تا در سال 325 ق بر تمام نواحى شمالى عراق تسلط يابد. او در سال 330 ق، از جانب خليفه المتقى، به منصب امير الامرايى، بالاترين مقام سياسى پس از خليفه، گمارده و به او لقب ناصر الدوله و به برادرش على، لقب سيف الدوله داده شد. ولى امارت او در منصب جديد بيش از يك سال به طول نينجاميد. حكومت ناصر الدوله بر نواحى شمال عراق، تا سال 358 ق، كه توسط پسرش ابو تغلب از حكومت بركنار شد، ادامه يافت. از سال 330 ق، شاخه ديگرى از حمدانيان، به رياست على سيف الدوله، برادر ناصر الدوله، در نواحى حلب در شام، حكومت مستقلى برپا كردند.

حمدانيان موصل و حلب، درگيرى‏هاى بسيارى با دولت‏هاى مقتدر همجوار خود، آل بويه، فاطميان، اخشيديان و روم داشتند. حمدانيان موصل در سال 369 ق به دست آل بويه برچيده شدند و قلمرو آنان ضميمه دولت بويهيان گرديد[[244]](#footnote-244) و حمدانيان حلب، در زمان جانشينان سيف الدوله، به تدريج قدرت خود را از

ص:116

دست داده، تحت فرمان دولت فاطميان درآمدند. دولت حمدانيان كه در اواخر غيبت صغرى شكل گرفت، تنها دولت مستقل در اين دوران بود كه مذهب تشيع امامى داشت. حضور نزديك به نيم‏قرن اين دولت شيعى سهم بسزايى در نشر و گسترش تشيع در سرزمين شام ايفا كرد، به‏ويژه دولت حمدانيان حلب كه دربار آنان، جايگاه عالمان و دانشمندان و اديبان و شاعران شيعى بود. تأثير دولت حمدانيان را در گسترش تشيع در شام، به وضوح در ظهور شمار زيادى از عالمان شيعه از اين نواحى، در دهه‏هاى نخستين قرن پنجم هجرى مشاهده مى‏كنيم.

آل بويه (320- 448 ق)

در اواخر دوران غيبت صغرى، دولت شيعى جديدى تأسيس شد كه به زودى اقتدار زيادى در نواحى شرقى اسلامى يافت، چنان‏كه مدت بيش از يك قرن بر مركز خلافت عباسى، بغداد، و خليفگان آن سيطره داشت. آل بويه، خاندانى ايرانى و از مردمان ديلمان بودند. بنيانگذاران اين دولت، كه سه برادر به نام‏هاى على، حسن و احمد بودند، نخست در سپاه مرداويج زيارى (امارت 316- 323 ق) خدمت مى‏كردند، ولى پس از چندى در اثر بروز اختلافاتى، از فرمان او خارج شدند. على بن بويه (امارت 320- 338 ق)، كه بعدها لقب عماد الدوله گرفت، از سال 320 ق بر فارس سلطه يافت و با دفع مدعيان و رقيبان خود امارتى را برپا ساخت كه سنگ بناى دولت آل بويه گرديد. پس از چندى برادر كوچك‏تر، احمد معز الدوله (امارت 320- 356 ق)، بر كرمان و اهواز و سپس بر بغداد (334 ق) استيلا پيدا كرد و بدين ترتيب دو برادر امارت مستقلى را پديد آوردند كه بر مركز خلافت نيز حكمرانى داشت. اندكى بعد برادر ديگر، حسن ركن الدوله (امارت 320- 366 ق)، با سلطه يافتن بر اصفهان و رى و ديگر نواحى مركزى ايران، دولت تازه تأسيس را به تكامل رسانيد. اين سه برادر تا مدتى بر

ص:117

نواحى تحت سلطه خويش حكومت كردند. دهه آخر عصر غيبت صغرى، دوره شكل‏گيرى قدرت آل بويه بود و در طى آن پايه‏هاى اقتدارشان را محكم ساختند، به‏گونه‏اى كه اندكى پس از غيبت صغرى، يكى از مقتدرترين دولت‏هاى اسلامى و بزرگترين دولت‏هاى شيعى را برپا كردند.[[245]](#footnote-245) درباره مذهب بويهيان اختلاف است.

برخى آنان را شيعه امامى، و دسته‏اى زيدى مى‏دانند؛ ولى شواهد و قرائن، بيشتر به زيدى بودن ايشان گرايش دارد. ارتباط نزديك سران آل بويه، به‏خصوص ركن الدوله با برخى امامان زيدى، و نيز سخنان آنان، كه نشان‏دهنده اعتقادشان به ايشان مى‏باشد،[[246]](#footnote-246) اين احتمال را بيشتر تقويت مى‏كند. با اين حال، شواهدى نيز در دست است كه امامى بودن برخى از آنان را تداعى مى‏نمايد[[247]](#footnote-247) اما آن‏چه به نظر مى‏رسد اين است كه گويا، باتوجه به قلمرو گسترده حكومتى آل بويه ايران، ايشان حقيقت مذهب خود را آشكار نمى‏ساختند. سياست تسامح آنان و حمايت‏هايشان از شيعيان و علويان در توسعه علمى و فرهنگى و سياسى تشيع، پس از غيبت صغرى تأثير بسيارى داشت، ولى به جهت شكل‏گيرى اوليه اين دولت در عصر غيبت صغرى، در اين‏جا از آن ياد شد.

امارت‏هاى ديگر

گذشته از دولت‏هاى بزرگ يادشده، در برخى مناطق ديگر، خاندان‏هايى از علويان كه به‏طور عمده زيدى مذهب بودند، امارت‏هايى داشتند، از جمله در نواحى حجاز و يمامه، كه مهم‏ترين آن‏ها بنى اخيضر از سادات حسنى بودند و از سال 251 تا 305 ق بر مكّه و يمامه امارت كردند. مؤسس اين امارت، اسماعيل بن يوسف بود كه در سال 251 ق، در طى يك شورش، مدينه را تصرف نمود و پس‏

ص:118

از آن بر تمام حجاز استيلا يافت. از اين خاندان هفت نفر تا سال 305 ق امارت داشتند.[[248]](#footnote-248) خاندان ديگرى از سادات، به نام سليمانيان از سال 301 ق، در ايام خلافت المقتدر عباسى (خلافت 295- 320 ق) در مكّه حكومت كردند. اينان از نسل سليمان بن داوود، از نوادگان امام حسن عليه السّلام بودند. سليمانيان خطبه عباسيان را قطع كرده، به نام خود خطبه مى‏خواندند.[[249]](#footnote-249) چندى نيز خاندان بريدى، از خاندان‏هاى متنفذ سياسى در اين عصر، بر نواحى اهواز و جنوب عراق امارت داشتند كه سلطه و قدرت آنان، ثبات و دوام چندانى نداشت و با آمدن آل بويه به اين نواحى، سيطره خود را از دست دادند. در همين ايام قرمطيان، شاخه‏اى از فرقه اسماعيليه، بر نواحى بحرين و احساء و جنوب عراق سلطه داشتند؛ ولى نمى‏توان از آنان به‏عنوان يك دولت ياد كرد؛ بلكه جنبش آن‏ها بيشتر يك حركت سياسى- نظامى بود كه مدت مديدى دوام يافت. اقدامات قرمطيان اثرات نامطلوب زيادى بر وضعيت جامعه شيعه داشت و موجب اعمال فشارهاى فوق العاده‏اى از سوى هيئت حاكمه بر شيعيان مى‏شد، چنان‏كه در اثر گسترش اقدامات قرمطيان، همانطور كه قبلا اشاره شد، ابن فرات، وزير شيعى دربار عباسى، به اتهام همكارى با آنان بركنار و اعدام گرديد[[250]](#footnote-250) و نيز حسين بن روح، سومين نائب امام دوازدهم، مدت‏ها زندانى و گرفتار شد.[[251]](#footnote-251) از اين‏رو باتوجه به اهميت قرمطيان، در تحولات سياسى اين دوران، به فعاليت و عملكرد آنان اشاره‏اى مى‏كنيم.

قرمطيان پيروان حمدان قرمط بودند و از اين‏رو بدين نام خوانده شدند و عقيده داشتند بعد از امام صادق عليه السّلام نواده او محمد بن اسماعيل، امام بر حق است‏[[252]](#footnote-252).

ص:119

حمدان قرمط و دوست او عبدان در قرن دوم هجرى اولين فعاليت‏هاى خود را در عراق شروع كردند و به تدريج فعاليت‏هاى پيروانشان افزايش يافت. در قرن سوم هجرى، پيروان حمدان قرمط، در دو منطقه فعاليت خود را متمركز كردند: يكى در شام، به رهبرى زكرويه و ديگرى در بحرين به رياست ابو سعيد جنابى كه با توسعه قدرت خود به زودى بر نواحى‏اى در جنوب عراق و شرق شبه جزيره عرب سيطره يافت.

قرمطيان در بحرين‏[[253]](#footnote-253) به حدود سال 281 ق، با فعاليت شخصى به نام يحيى بن المهدى در ناحيه بحرين ظهور كردند كه خود را فرستاده مهدى موعود معرفى مى‏كرد. با گسترش فعاليت‏هاى او در ناحيه بحرين، ابو سعيد حسن بن بهرام جنابى، از مردم ناحيه هجر، همكارى جدى خود را با يحيى بن المهدى آغاز كرد و پس از چندى جماعتى از اعراب و قرمطيان گرد او را گرفتند.[[254]](#footnote-254) با افزايش قدرت ابو سعيد در منطقه و سيطره بر آبادى‏هاى اطراف، او قطيف را بگرفت و به قصد تصرف بصره بارها به آن‏جا يورش برد و نبردهاى سختى با سپاهيان المعتضد (خلافت 279- 289 ق)[[255]](#footnote-255) داشت؛ اما موفق به تصرف آن نشد، هرچند نواحى هجر، احساء، قطيف و طائف را به استيلا خود درآورد. ابو سعيد در سال 301 ق، به دست غلامانش كشته شد ابو طاهر سليمان كه جاى پدر را گرفت،[[256]](#footnote-256) در سال 312 ق به بصره و كوفه يورش برد و آن‏جا را چپاول نمود[[257]](#footnote-257) و پيروان او در جنوب عراق به غارت نواحى و كاروان‏ها دست مى‏زدند و راه كاروان‏هاى حج را

ص:120

بسته، آن‏ها را چپاول مى‏كردند.[[258]](#footnote-258) آنان بارها تا نواحى كوفه پيش آمدند و اين شهر را مورد حملات خود قرار دادند بدين‏گونه وجود قرمطيان در منطقه، خطرى جدى براى حكومت عباسى به‏شمار مى‏رفت و مدت‏ها دولتمردان عباسى را به خود مشغول ساخته بود. طى سال‏هاى 315 تا 317 ق، فعاليت ابو طاهر جنابى شدت بيشترى يافت. وى دامنه اقدامات خود را به نواحى مركزى و غربى شبه جزيره عرب نيز گسترش داد و در سال 317 ق سپاهيان وى به مكّه يورش آوردند و پس از غارت و كشتار بسيار، حجر الاسود را از كعبه جدا ساخته، به مركز حكومت، در هجر، بردند[[259]](#footnote-259) و تنها پس از ارسال نامه‏اى از جانب عبيد اللّه المهدى، اولين خليفه فاطمى در مغرب، ابو طاهر به بازگرداندن حجر الاسود و اموال كعبه اقدام كرد.[[260]](#footnote-260) قرمطيان همچنان به فعاليت‏هاى قبلى خود ادامه مى‏دادند و پس از مرگ ابو طاهر جنابى در سال 332 ق برادرش ابو منصور احمد، رهبرى قرمطيان را به دست گرفت و تا سال 366 ق، سه نفر ديگر در بحرين امارت داشتند. از آن پس اداره حكومت به دست شوراى بزرگان بود تا به سال 470 ق، كه اساس امارت قرمطيان به دست سلجوقيان برچيده شد.

در همان زمانى‏كه ابو سعيد جنابى در بحرين قدرت را به دست داشت، گروه‏هاى ديگرى از قرمطيان، در نواحى مركزى عراق و گروهى در نواحى شام، دست به فعاليت‏هاى مشابهى زدند. قرمطيان عراق از اتباع ابو سعيد جنابى بودند؛ ولى قرمطيان شام را شخصى به نام زكرويه بن مهرويه، كه از داعيان اين مذهب بود، رهبرى مى‏كرد. ابتداى كار او در عراق بود و سپس فعاليت‏هاى خود را به شام منتقل كرد. در سال 289 ق، بعضى قبايل عرب شمال عراق با پسرش يحيى بيعت‏

ص:121

كردند و از اين پس، او رهبرى قرمطيان را در شام به عهده گرفت. يحيى در سال 290 ق، در حمله به دمشق و نبرد با يكى از سرداران خليفه كشته شد و برادرش حسين، كه به سبب داشتن خال بر صورتش، صاحب الشامه لقب داشت، جاى او را گرفت.[[261]](#footnote-261) صاحب الشامه براى توسعه نفوذ خود در منطقه، نبردهاى مكررى با سرداران خليفه داشت؛ اما رياست او نيز چندان دوام نياورد و در نبردى سخت با نيروهاى خليفه در سال 291 ق، به اسارت درآمده و به قتل رسيد.[[262]](#footnote-262) زكرويه كه تا اين زمان پنهان مى‏زيست، بار ديگر شخصا رهبرى قرمطيان را به دست گرفت و در نبردى سخت، سپاهيان خليفه را به هزيمت راند؛[[263]](#footnote-263) اما در سال 294 ق و در نبردى ديگر به اسارت درآمده و به قتل رسيد.[[264]](#footnote-264) با مرگ او فعاليت قرمطيان شام نيز كاهش يافت. با اين حال آنان تا حدود نيم‏قرن ديگر، در نواحى شمال عراق و در شام، در جولان بودند.

ظهور قرمطيان در جهان اسلام، و اعمالى خشونت‏بار و غيراصولى كه نسبت به ديگر مسلمانان داشتند، پيامدهايى ناگوار براى جامعه شيعى درپى داشت و به لحاظ اوضاع سياسى و اجتماعى، آن را در موقعيت دشوارى قرار مى‏داد و مشكلاتى را براى شيعيان پديد مى‏آورد كه به بعضى از آن‏ها اشاره شد.

2. حضور شيعيان در دربار عباسيان‏

چنان‏كه پيشتر اشاره شد، حضور شخصيت‏هاى متنفذ شيعى در دستگاه خلافت عباسى سابقه‏اى ديرين داشت. در عصر غيبت صغرى نيز برخى شخصيت‏هاى با نفوذ شيعه، در دربار عباسيان و امور ادارى و حكومتى حضور فعال داشتند، كه بر

ص:122

وضعيت سياسى و اجتماعى شيعيان مؤثر بودند. اينان در عرصه‏هاى مختلف سياسى و حكومتى فعاليت مى‏كردند كه از بالاترين مناصب دولتى يعنى وزارت و امير الامرايى آغاز مى‏شد تا مشاغل ديوانى و فرماندارى و يا قضاوت. در ادامه به نقش و فعاليت اينان در عرصه‏هاى سياسى و حكومتى اين عصر مى‏پردازيم.

الف) در مقام وزارت‏

وزارت پس از منصب خلافت عالى‏ترين مقام دولتى در حكومت عباسيان بود. اين مقام دولتى، هم‏زمان با تشكيل حكومت عباسى، در تشكيلات دولتى اسلامى پديدار شد. در دوره خلفاى نخستين و در دولت امويان، وجود افرادى در كنار خلفا و حكام، كه كارشان مشاوره و تبادل‏نظر با ايشان، و يا رسيدگى به فرامين و اوامر آنان بود، محرز و قطعى است، ليكن نامگذارى اين افراد با عنوان وزير و نهادينه شدن اين مقام به‏عنوان يك منصب رسمى دولتى، به آغاز حكومت عباسيان برمى‏گردد.[[265]](#footnote-265) از اين پس مقام وزارت، بالاترين منصب دولتى در حكومت‏هاى اسلامى بود و وزيران در ادوار مختلف تاريخ حكومت‏ها، از موقعيت‏ها و اختيارات متفاوتى برخوردار بودند. اگرچه وزيران از جانب خلفا يا حكام تعيين مى‏شدند، ولى گاه قدرت و نفوذ آنان به قدرى فزونى مى‏يافت كه بر كليه امور كشورى و حكومتى اشراف داشته و تدبير امور، يكسره به دست ايشان مى‏افتاد و در پاره‏اى موارد حتى خلفا و حكام نيز بازيچه دست اين وزيران مقتدر قرار مى‏گرفتند به‏گونه‏اى كه عزل و نصب ايشان نيز به دست وزيران صورت مى‏گرفت.[[266]](#footnote-266) بدين‏گونه بود كه منصب وزارت، ميدان تاخت‏وتاز قدرت‏طلبان و

ص:123

جاه‏طلبانى شد كه مى‏كوشيدند از طريق رسيدن به مقامات بالا و به دست گرفتن قدرت مطلق در حكومت، به جلب كليه منافع براى خود دست بزنند.

از اوايل قرن چهارم هجرى، يعنى نيمه دوم غيبت صغرى، باتوجه به وضعيت داخلى خلافت عباسى، برخى شخصيت‏هاى متنفذ سياسى شيعه كه از قبل در دستگاه حكومت عباسيان حضور داشتند، توانستند خود را به مقام وزارت خليفه برسانند و در طى همين مدت كوتاه تا پايان غيبت صغرى چند تن از ايشان در اين منصب به فعاليت پرداختند كه برخى براى مدتى كوتاه و بعضى براى چند دوره وزارت را برعهده داشتند.

اولين شخصيت شيعى كه در اين عصر به وزارت رسيد، ابو الحسن على بن فرات (231- 312 ق) بود، كه از مشهورترين چهره‏هاى سياسى اين دوران است.

ابو الحسن على، فرزند محمد بن موسى و از خاندان بنى فرات، از خاندان‏هاى پر آوازه شيعه در سده‏هاى سوم و چهارم هجرى بود. تنى چند از اين خاندان در مناصب ديوانى و حكومتى در عراق و مصر اشتغال داشتند و تأثير بسزايى در وقايع سياسى اين دوران به جا گذاشتند. على‏رغم شهرت و نقش سياسى اعضاى اين خاندان، اصل و نسب خانوادگى ايشان به درستى دانسته نشده است. چند تن از اين خاندان شناخته شده هستند، از آن جمله ابو جعفر محمد بن موسى، كه فرزندان او در مناصب مختلف دولتى اشتغال داشتند و پسر دوم وى، ابو الحسن على مدت‏ها وزير عباسيان بود. على بن فرات از زمان رياست برادرش ابو العباس بر ديوان خراج، كار در مناصب دولتى و حكومتى را شروع كرد و زير نظر وى مشغول به كار گرديد و پس از مرگ برادرش به رياست اين منصب گمارده شد.[[267]](#footnote-267) او به زودى موقعيت ويژه‏اى در دربار عباسى يافت و پس از مرگ خليفه المكتفى به سال 295 ق، سهم زيادى در به خلافت رسيدن المقتدر داشت. اقدامات ابن‏

ص:124

فرات، در به حكومت رساندن المقتدر، سبب شد تا به محض استقرار او بر مسند خلافت، على بن فرات را به وزارت خود تعيين كند. ابن فرات، در دوران خلافت المقتدر، سه بار به وزارت منصوب شد كه نخستين بار آن از سال 296 تا 299 ق بود. او تلاش كرد به هر نحوى رقيبان و مخالفانش را با خود همراه، و يا از صحنه خارج سازد و تا حد زيادى موفق شد. در سال 299 ق، شورش قرمطيان در عراق بالا گرفت. آنان با لشكركشى به جنوب عراق، قصد تصرف بصره را داشتند كه با اقدامات ابن فرات ناكام ماندند؛[[268]](#footnote-268) اما اوضاع آشفته دربار عباسى به زودى موجبات عزل ابن فرات را فراهم كرد. او در سال 299 ق با تحريك رقيبان دربارى و به فرمان خليفه عزل شد. وى را به همكارى با اعراب باديه‏نشين‏[[269]](#footnote-269) كه آشوب‏هايى را برپا مى‏كردند متهم نمودند. اختلافات مالى او و خليفه نيز، وسيله‏اى براى تحريك خليفه عليه وى شده بود.[[270]](#footnote-270) ابن فرات زندانى و اموال زيادى از وى مصادره گرديد؛[[271]](#footnote-271) اما پس از يك سال با وساطت برخى هوادارانش از زندان آزاد شد و حتى خليفه به جهت بى‏كفايتى وزيرش خواست تا او را به وزارت گمارد؛ ولى مخالفت‏هاى اطرافيانش مانع گرديد. ابن فرات تا سال 304 ق، پنهانى مى‏زيست تا با حمايت و وساطت دوستانش در نزد خليفه، بار ديگر در اين سال به وزارت منصوب شد.[[272]](#footnote-272) دوره دوم وزارت او (304- 306 ق) طولى نكشيد. او در اين مدت اقدامات گسترده‏اى در سركوب مخالفان و رقيبانش، و مدعيان حكومت، مانند بنى ساج كه در حدود آذربايجان و جبال ادعاى‏

ص:125

حكمرانى داشتند، ترتيب داد؛ اما اين‏بار علاوه بر تحريكات درباريان، شورش لشكريان نيز كه خواهان پرداخت مقررى به تأخير افتاده خويش بودند، موجبات عزل او را فراهم كرد و بار ديگر او را روانه زندان ساخت.[[273]](#footnote-273) كشاكش ميان خاندان فرات و رقيبانشان، و به‏طور عمده خاندان جراح، براى بار سوم، در سال 311 ق، منجر به دست يافتن ابن فرات به وزارت شد؛ ولى تلاش‏هاى او، براى تحكيم موقعيت خود سودى نبخشيد و آشوب‏هاى قرمطيان در جنوب عراق بهانه جديدى به دست مخالفانش داده بود. هنوز يك سال از آغاز وزارت او نگذشته بود كه ابو طاهر جنابى قرمطى به كاروان حاجيان تاخته، بسيارى را كشت و به اسارت برد. تحريكات مخالفان و رقيبان ابن فرات عليه او، به‏گونه‏اى مؤثر افتاد كه مردم بغداد، اين گرفتارى‏ها را از وى مى‏ديدند و او را همدست قرمطيان مى‏پنداشتند. همين تحريكات، خليفه را واداشت تا فرمان عزل او را صادر كند.

على بن فرات، سپس زندانى گرديد و پس از تحمل سختى‏هاى بسيار در زندان، همراه پسرش محسّن اعدام شد.[[274]](#footnote-274)

على بن فرات، وزيرى كاردان و به‏ويژه در امور مالى بسيار ماهر بود. اوضاع آشفته و بحرانى دربار عباسيان در اين دوره، وى را با دشمنى‏ها و رقابت‏هاى شديدى روبرو ساخت كه بى‏شك تشيع او و گرايشش به استفاده از عناصر شيعى در امور سياسى، در بروز اين دشمنى‏ها بى‏تأثير نبود و همين دشمنى‏ها و گرفتارى‏هاى او، به‏ويژه، مقابله و سركوب دشمنانش، موجب شد تا خصلت‏هاى پسنديده و ستوده‏اش را از دست بدهد. از ابن فرات در دوره نخست وزارتش همه جا به نيكى ياد شده است و درباره بخشش‏ها و كرامت او داستان‏ها آورده‏اند و او

ص:126

را هم‏پايه برمكيان برشمرده‏اند.[[275]](#footnote-275) از ويژگى‏هاى اخلاقى او رسيدگى به اوضاع و احوال نزديكان و اطرافيانش بود. ابن مقله، كه بعدها به مقام وزارت رسيد، گويا در ابتدا پيشكار ابن فرات بود و به او خدمت مى‏كرد. وى نقل مى‏كند كه در همان روزگار، وضعيت مالى او بسيار نابسامان بود و على بن فرات وزير، كه از اين امر آگاهى داشت، اموال زيادى به او بخشيد و همين امر، عاملى براى پيشرفت و ترقى ابن مقله گرديد، به‏گونه‏اى كه تا مقام وزارت پيش رفت.[[276]](#footnote-276)

على بن فرات به عالمان و طالبان علم، عنايت و توجه خاصّى داشت و براى آنان مقررى‏هايى تعيين مى‏كرد.[[277]](#footnote-277) او هم‏چنين به وضعيت عمومى مردم رسيدگى مى‏نمود. گفته شده است كه در خانه‏اش به نيازمندان اطعام مى‏كرد و حاجات مردم را برآورده مى‏ساخت.[[278]](#footnote-278) به قولى پنج هزار تن را تحت حمايت مالى خود داشت و به ايشان مستمرى مى‏پرداخت.[[279]](#footnote-279) او هم‏چنين به امور عام المنفعه، كه براى سامان دادن به وضعيت عمومى جامعه ضرورى بود، توجه داشت؛ به‏طور مثال در سال 311 ق، در بغداد بيمارستانى ساخت و از اموال خود، بودجه ماهيانه‏اى به مبلغ دويست دينار براى آن مقرر كرد.[[280]](#footnote-280) ابن فرات توجه خاصى به علويان داشت و اموالى را به ايشان اختصاص داده بود[[281]](#footnote-281) و از آنان حمايت مى‏كرد. گفته شده است كه او حتى به يكى از سرداران لشكر، كه از سركوب علويان مصر بازمى‏گشت. اجازه ورود به بغداد نداد تا اين‏كه همه اموالش را مصادره نمود و به‏گونه‏اى عمل كرد كه‏

ص:127

از لطف و عنايت خليفه محروم گردد.[[282]](#footnote-282) اين اقدامات او سبب افزايش شمار اماميان در بغداد مى‏شد.[[283]](#footnote-283) ابن فرات هم‏چنين با حسين بن روح، نائب امام دوازدهم در ارتباط بود و كمك‏هاى مالى به او مى‏رسانيد. در دوران وزارت او كسى نمى‏توانست به ابن روح آزارى برساند.[[284]](#footnote-284) ابن فرات مى‏كوشيد تا توصيه‏هاى وى را درباره شيعيان به كار بندد و در همين راستا مناصب و مشاغلى در دربار و امور دولتى به آنان مى‏سپرد.[[285]](#footnote-285)

او علاوه بر پسران خود، كسان ديگرى از خاندان نوبختى و ديگر شيعيان را به مشاغل دولتى و حكومتى مى‏گمارد و بدين ترتيب، در دوران وزارت او وضعيت نسبتا مناسبى براى شيعيان فراهم شده بود كه مى‏توانستند از آن، در جهت نشر و احياى تشيع بهره ببرند؛ ولى دوره‏هاى كوتاه‏مدت و منقطع وزارت او، اين فرصت مناسب را از بين مى‏برد به‏خصوص كه او در دوره‏هاى دوم و سوم وزارتش به شدت گرفتار درگيرى‏هاى داخلى و رقابت ميان اميران دربارى شده بود.

از ديگر شخصيت‏هاى شيعى در اين عصر، كه مدتى مقام وزارت را به دست داشت، ابو الفتح فضل بن جعفر، برادرزاده على بن فرات وزير بود. فضل بن جعفر از شخصيت‏هاى برجسته سياسى در اين دوران، و دومين چهره نام‏آور خاندان فرات است كه به ابن فرات دوم شهرت يافت. به‏نظر مى‏رسد، آغاز فعاليت‏هاى وى در مشاغل حكومتى، پس از مرگ پدرش ابو الخطاب جعفر بود، كه رياست ديوان خراج مشرق و مغرب را به عهده داشت و او از جانب ابن فرات وزير، به‏

ص:128

جاى پدرش به همان منصب گمارده شد.[[286]](#footnote-286) فضل بن جعفر در دوره‏هاى مختلف وزارت على بن فرات، در مشاغل مختلف دولتى حضور داشت. از سال 315 ق، كه پس از يك دوره دورى از كارهاى سياسى و حكومتى، بار ديگر كارهاى حكومتى خويش را آغاز كرد، فعاليت‏هاى سياسى وى پررنگ‏تر گرديد تا حدى كه به‏عنوان يكى از نامزدهاى مقام وزارت به شمار مى‏آمد؛ اما شهرت تشيع بنى فرات و سابقه سياسى خاندان او در كنار تمايل به قرمطيان، خليفه را از اعطاى اين منصب به او بازداشت.[[287]](#footnote-287) با اين حال خليفه المقتدر، در آخرين سال حكومتش در 320 ق، او را به وزارت خود منصوب كرد. وزارت فضل بن فرات، كه در دوره‏اى پرآشوب اين منصب را به دست گرفته بود، چندان دوام نيافت و با كشته شدن خليفه به دست شورشيان داخلى، در همين سال، پايان يافت.[[288]](#footnote-288)

در زمان خليفه جديد القاهر (خلافت 320- 322 ق)، او نخست به رياست برخى ديوان‏ها گمارده شد و خليفه قصد داشت وزارت را به او دهد اما فضل بن فرات، كه از گرفتار شدن به سرنوشت وزيران پيشين بيمناك بود، آن را نپذيرفت.[[289]](#footnote-289) پس از آن بود كه با سعايت بعضى از دشمنانش دستگير و زندانى گرديد؛ ولى به زودى القاهر از خلافت بركنار شد و الراضى باللّه به مسند خلافت نشست و فضل بن فرات را به مشاغل حكومتى منصوب كرد.[[290]](#footnote-290) خليفه الراضى، كه به شدت از جانب وزيران و امير دربارى و به‏ويژه امير الامراء، ابن رائق، تحت فشار بود، اميدوار بود كه با كمك فضل بن فرات از اين وضعيت رهايى يابد؛ لذا در سال 325

ص:129

ق او را به وزارت گمارد.[[291]](#footnote-291) فضل بن فرات در دوره وزارتش با مشكلات بسيارى روبرو بود. وضعيت آشفته دستگاه حكومتى بغداد و جنگ و نزاع شديد و دائمى امرا براى به دست گرفتن قدرت مطلق، زمينه هرگونه فعاليت سازنده‏اى را از بين برده بود. دسيسه‏ها و نيرنگ‏هاى دولتمردان كه امرى عادى در اين دوره محسوب مى‏شد و موجب بدبختى و هلاكت افراد زيادى گرديد، مانع سامان بخشيدن به اين وضعيت پريشان بود و همين امر، در نهايت به بركنارى فضل بن فرات از وزارت در سال 326 ق منجر شد. او اندكى بعد درگذشت، درحالى‏كه خليفه عباسى قصد داشت او را دوباره به منصب وزارت بازگرداند.[[292]](#footnote-292) فضل بن فرات را به دانش و پاكدامنى و ديندارى ستوده و از بزرگان بنى فرات خوانده‏اند و حتى رقيبانش به كاردانى و كفايت او در امور ديوانى اقرار داشتند.[[293]](#footnote-293) او مباحثات علمى ميان دانشمندان و انديشمندان ترتيب مى‏داد كه از برخى از آن‏ها ياد شده است.[[294]](#footnote-294) او در آخرين سال‏هاى زندگانى حسين بن روح، نائب سوم امام دوازدهم، و آغاز نيابت على بن محمد سمرى وزارت كرد. او در عرصه سياسى با همان گرفتارى‏هاى ابن فرات اول روبرو بود و گذشته از درگيرى‏هايى كه با رقيبان و مخالفان دربارى خود داشت، آوازه و شهرت تشيع وى و خاندانش پيوسته براى او مشكلاتى بوجود مى‏آورد، چنان‏كه به آن اشاره‏اى شد. اگرچه نفوذ و قدرت فضل بن فرات همانند ابن فرات اول نبود، با اين حال نبايستى تأثير و موقعيت سياسى وى را بر جامعه شيعه ناديده گرفت. حضور سياسى بنى فرات در حكومت عباسيان، در واقع با مرگ فضل بن فرات، آخرين وزير منتخب از اين خاندان به آخر رسيد.

ص:130

از ديگر شخصيت‏هاى شيعى كه در اين دوران فعاليت‏هاى سياسى گسترده‏اى داشته و به مقام وزارت دست يافت، ابو عبد اللّه احمد بن حسن بريدى (م 332 ق) بود. خانواده او از خاندان‏هاى متنفذ سياسى در اين دوران به شمار مى‏رفت و پدرش از كارمندان دولتى در بصره بود. بريديان مدت‏ها در جنوب عراق و خوزستان، در كارهاى حكومتى اشتغال داشتند و در دوران وزارت على بن مقله (316- 318 ق) كارشان بالا گرفت و قدرت سياسى زيادى يافتند و پيشرفت زيادى نمودند تا به تدريج به مقام وزارت دست پيدا كردند. در سال 327 ق، ابو عبد اللّه بريدى از جانب خليفه الراضى باللّه (م 329 ق) به وزارت گمارده شد؛ اما در اين منصب دوامى نيافت و يك سال بعد بركنار گرديد.[[295]](#footnote-295) اين زمان دوران پرآشوب و فتنه‏اى بود كه همه اميران دربارى، باتوجه به ضعف خليفه عباسى، در اداره امور بر سر دست يافتن به قدرت بيشتر تلاش مى‏كردند و باهم رقابت مى‏نمودند، از اين‏رو ابو عبد اللّه بريدى نيز، طى مدت كوتاه وزارتش، پيوسته به نزاع با رقيبان سياسى خود بر سر دستيابى به مقام امير الامرايى مشغول بود.[[296]](#footnote-296) ابو عبد اللّه بريدى پس از بركنارى از وزارت نيز فعاليت‏هاى سياسى خود را دنبال كرد. او كه درپى كسب مقام قبلى خود بود. با سپاهى به بغداد يورش آورده، آن را تصرف كرد؛ ولى به سبب شورش سپاهيانش ناچار به ترك شهر گرديد[[297]](#footnote-297). اين وضعيت تا سال 329 ق ادامه داشت تا اينكه او در اين سال با حمايت محمد بن رائق، امير الامراء، بار ديگر وزارت خليفه الراضى را به دست گرفت، ولى اين وزارت او نيز ديرى نپاييد؛[[298]](#footnote-298) زيرا اينك او با رقيبان سياسى جديدى يعنى‏

ص:131

حمدانيان مواجه گرديد كه همانند او مدعى مقام امير الامرايى بودند.

نزاع بريديان با خليفه و امير الامراء از يك سو و با حمدانيان از سوى ديگر قدرت آنان را به تحليل برد و اختلافات داخلى ميان آنان را برانگيخت. ابو عبد اللّه بريدى در سال 332 ق، پس از درگيرى‏هاى سخت با برادرانش درگذشت.[[299]](#footnote-299) حضور او در عرصه وزارت، تأثير مثبت و سازنده‏اى بر وضعيت شيعيان و جامعه شيعه نداشت. وضعيت سياسى آشفته اين دوران و درگيرى و نزاع‏هاى مستمر ميان اميران دربارى، زمينه هرگونه فعاليت مفيد و سازنده را از وى سلب كرده بود.

از سوى ديگر دليل و مدركى دال بر ارتباط وى و ساير خاندان بريدى با نائبان و وكيلان امام دوازدهم، يا عالمان و بزرگان شيعه در دست نيست و اين امر، اين نكته را تقويت مى‏كند كه عملكرد سياسى وى و خاندانش تأثيرى در بهبود اوضاع سياسى و اجتماعى شيعيان نداشت.

ب) در منصب امير الامرايى‏

امير الامرايى بالاترين منصب دولتى و حكومتى در دستگاه خلافت عباسى بود كه بر كار همه مقامات و نهادهاى دولتى، اشراف و نظارت داشت. تأسيس اين منصب به دوران خلافت الراضى باللّه (خلافت 322- 329 ق) مى‏رسد. او در سال 324 ق، محمد بن رائق را به اين منصب گمارد و اداره تمامى امور مالى و ادارى و نظامى كشور و تعيين عاملان و ديوانيان را در حوزه اختيارات وى قرار داد و از آن پس نام ابن رائق، در كنار نام خليفه در خطبه‏ها ذكر مى‏شد.[[300]](#footnote-300) بدين ترتيب امير الامراء همه امور را به دست گرفت و تا حد زيادى مقام وزارت را تحت الشعاع قرار داد و از وزارت جز نامى باقى نماند.[[301]](#footnote-301) تأسيس اين منصب جديد، به منظور

ص:132

رفع مشكلات موجود در وضعيت داخلى دربار عباسى و كاستن از دخالت درباريان در اداره حكومت بود، اما اين اقدام هم در سامان بخشيدن به وضعيت آشفته اين دوره كمكى نكرده، بلكه به آن شدت داد، به‏گونه‏اى كه خليفه عباسى به صورت بازيچه‏اى در دست امير الامراء درآمد و منصب جديد نيز عرصه نزاع درباريان، براى كسب اين موقعيت جديد گرديد.

حضور و فعاليت سياسى شيعيان، در دستگاه خلافت عباسى، زمينه را براى رسيدن آنان به منصب امير الامرايى هم فراهم ساخته بود. از آن‏ميان ابو عبد اللّه بريدى تلاش زيادى كرد تا به اين منصب دست يابد و بدين منظور جنگ و نزاع‏هاى بسيارى با درباريان داشت؛ ولى موفق نشد. رقيب او ناصر الدوله، حسن بن عبد اللّه حمدانى (م 352 ق)، كه عنوان حكومت موصل و جزيره را در دست داشت، در اين امر توفيق بيشترى داشت. وى كه نقش زيادى در تحولات سياسى اواخر عصر غيبت صغرى بازى كرد، درگيرى‏هايى با ابو عبد اللّه بريدى، بر سر وزارت و امير الامرايى داشت. او در سال 330 ق، از جانب خليفه جديد، المتقى (خلافت 329- 333 ق)[[302]](#footnote-302)، ناصر الدوله لقب گرفت و به امير الامرايى گمارده شد و مقر حكومتش را از موصل به بغداد منتقل نمود. او مدت يك سال در منصب امير الامرايى باقى بود و در اين مدت پيوسته با نابسامانى‏هاى داخلى دولت و مشكلات خارجى درگيرى داشت. در داخل، وجود رقيبان و مدعيان امير الامرايى، عرصه را براى تدبير و اداره امور تنگ كرده بود و بيرون از دربار، ظهور قدرت‏هاى سياسى جديد، چون آل زيار و آل بويه، وضعيت سياسى را دشوارتر مى‏ساخت. از ميان مدعيان امير الامرايى، دو تن رقيبان سرسخت ناصر الدوله بودند. يكى ابو عبد اللّه بريدى بود كه به جهت اختلافات خانوادگى و

ص:133

درگيرى‏هاى فرسايشى طولانى، قدرت خود را از دست داده بود و ديگرى، يكى از اميران ترك‏نژاد دربار، به نام توزون بود، كه به سختى با ناصر الدوله بر سر اين منصب نزاع داشت و در نهايت وى به سال 331 ق، با شكست نيروهاى حمدانيان وارد بغداد شد و از جانب خليفه المتقى، كه هيچ اختيارى در اداره امور نداشت، به جاى ناصر الدوله به امير الامرايى منصوب گرديد[[303]](#footnote-303) و دوران كوتاه امارت ناصر الدوله حمدانى به سرآمد. وى از اين پس به موصل بازگشته، در تحكيم پايه‏هاى حكومت مستقل خود بر جزيره تلاش كرد و منصب امير الامرايى، يك چند در دست امراى ترك‏نژاد دربارى، توزون و پس از او ابن شيرزاد، بود تا با بر آمدن آل بويه و استيلا آنان بر بغداد در سال 334 ق، اين منصب از آن امير شيعى مذهب اين خاندان، احمد معز الدوله (م 356 ق) گرديد. به هر تقدير اگرچه اميران شيعه مذهب نتوانستند مدت قابل توجهى بر اين مسند باقى بمانند و عملكرد چشمگيرى داشته باشند، حضور آنان در اين عرصه نشان‏دهنده پيشرفت و توسعه سياسى شيعيان در اين عصر مى‏باشد كه تا حد دستيابى به بالاترين مقامات حكومتى پيش رفتند.

ج) در مناصب ادارى و حكومتى‏

در عصر غيبت صغرى باتوجه به موقعيت سياسى‏اى كه براى شيعيان فراهم شده بود، به‏ويژه از نيمه دوم اين عصر، كه به سبب اوضاع داخلى حكومت عباسى، اين موقعيت سياسى توسعه بيشترى يافت، شمارى از شخصيت‏هاى شيعه مذهب، در مناصب ادارى و حكومتى عباسيان نفوذ كرده و تصدى برخى امور را به دست گرفتند. اين امر در تغيير وضعيت عمومى شيعيان بى‏تأثير نبود، به‏خصوص كه در بين اين شخصيت‏هاى متنفذ سياسى، افرادى چون نائب خاص امام دوازدهم‏

ص:134

و يا برخى چهره‏هاى علمى و ممتاز تشيع در اين دوران به چشم مى‏خورند. به طور معمول بسيارى از كسانى كه به مناصب ادارى و حكومتى راه يافتند از افرادى بودند كه با مقامات بالاى حكومت وابستگى داشتند، مانند اعضاى خاندان فرات، نوبختى و بريدى.

آل فرات‏

بنى فرات از خاندان‏هاى مشهور شيعه مذهب در عصر غيبت بودند و دو تن از وزيران اين دوران كه نقش زيادى در تحولات سياسى اين چند دهه بازى كردند، از همين خاندان برآمدند. پيشتر، در گفتگو از وزارت على بن فرات، درباره اين خاندان، و اصل و نسب و سابقه تشيع ايشان نكاتى گفته شد. بزرگ اين خاندان، در قرن سوم هجرى، ابو جعفر محمد بن موسى بن حسن بن فرات بود كه تاريخ زندگانى او به درستى دانسته نيست و اولين‏بار نوبختى در شرح فرقه نصيريه‏[[304]](#footnote-304) از وى به‏عنوان يار و پشتيبان نزديك ابن نصير، بنيانگذار اين فرقه ياد كرده است.[[305]](#footnote-305) ظاهرا از همين زمان، يعنى پيش از غيبت صغرى، فعاليت‏هاى او در عرصه سياسى و امور دولتى آغاز شد. او با وزير خليفه المعتمد حسن بن مخلد بن جراح (م 263 ق) دوستى داشت و از اين طريق در دستگاه دولتى مشاغلى يافت‏[[306]](#footnote-306) و نيز مدتى كارگزار دولتى در ماسبذان و نهاوند بود.[[307]](#footnote-307) تاريخ وفاتش به درستى معلوم نيست و گويا در فاصله درگذشت امام عسكرى عليه السّلام (م 260 ق) و محمد بن نصير

ص:135

(م 270 ق)، از دنيا رفته است.[[308]](#footnote-308) چند تن از فرزندانش به رياست ديوان‏ها و مقام وزارت دست يافتند.

اولين شخصيت برجسته سياسى اين خاندان در عصر غيبت صغرى، ابو العباس احمد (236- 291 ق)، فرزند بزرگ محمد بن محمد بن موسى بن فرات، و از ياران امام حسن عسكرى عليه السّلام بود كه رواياتى از ايشان نقل كرده و داراى تأليفاتى نيز مى‏باشد.[[309]](#footnote-309) برخى معتقد بودند كه محمد بن نصير، به هنگام مرگ او را به جانشينى برگزيد. زندگى سياسى ابو العباس احمد، از زمان پدرش آغاز شد و گويا با وساطت او، كه با حسن بن مخلد وزير، دوستى داشت به امور ديوانى راه يافت و تا سال‏ها بعد از مرگ پدرش در اين منصب باقى بود؛ اما در سال 278 ق، به دنبال گرفتار شدن وزير، او نيز از منصب خود بركنار شده، همراه برادرش ابو الحسن على زندانى گرديد.[[310]](#footnote-310) اندكى بعد، در سال 279 ق، با روى كار آمدن المعتضد عباسى (خلافت 279- 289 ق)، اين دو برادر درپى جريانات سياسى داخلى و با وساطت بعضى دوستانشان در نزد وزير، آزاد شدند. ابو العباس پس از رهايى از زندان، به زودى به وضعيت مالى دولت سامان بخشيد و به پاداش اين خدمت، رياست ديوان خراج و ضياع را دريافت كرد.[[311]](#footnote-311) ديوان جديدى را به نام ديوان الدار پديد آورد كه حاصل ادغام ديوان عالى ولايتى مشرق و مغرب و ديوان سواد بود و خود رياست آن را به عهده گرفت و برادرش ابو الحسن على را به نيابت خود گمارد.[[312]](#footnote-312)

ص:136

در همين زمان دو تن از خاندان بنى جراح، كه اعضاى اين خاندان، پيوسته با بنى فرات در نزاع و ستيز بودند، به نام‏هاى محمد بن داوود و على بن عيسى (وى چندين‏بار مقام وزارت را به دست آورد و جاى بنى فرات را گرفت)، در اين ديوان زير نظر وى كار مى‏كردند. ابو العباس در دوران رياست ديوان خراج، به سبب دقت در محاسبه درآمد شهرها و كشف برخى سوءاستفاده‏هاى كارگزاران دولتى، و مهارت خاصش در امور مالى، دشمنان بسيارى بر ضد خود برانگيخت.[[313]](#footnote-313) وثاقت و اطمينان خليفه المعتضد به وى در امور مالى به حدى رسيد كه حتى امور مالى مربوط به وزير را نيز زير نظر وى قرار داد[[314]](#footnote-314) و پس از مرگ عبيد اللّه بن سليمان وزير، در سال 288 ق، قصد داشت منصب وزارت را به او دهد؛ اما مخالفت برخى از درباريان، وى را از اين كار منصرف ساخت.[[315]](#footnote-315) چه‏بسا علت اين مخالفت‏ها تشيع وى بود. در همين زمان برخى ديگر از رقيبان دربارى وى با سعايت نزد خليفه، در صدد بودند تا وى را از منصب مهم خود بركنار و زندانى كنند كه در اين امر توفيقى نيافتند. ابن فرات، على‏رغم اتهاماتى كه درباره سوءاستفاده‏هاى مالى به وى نسبت مى‏دادند، همچنان در كار محاسبات مالى دقيق و سخت‏گير بود و از امضا سند اقطاعات بى‏جايى كه خليفه، وزير و امراء به اطرافيان خود مى‏دادند، خوددارى مى‏كرد و همواره بيمناك بود كه اين بخشش‏ها سبب كاهش درآمد دولت و تأخير در پرداخت مقررى سپاه و بروز آشوب شود. او حتى از امضاى سند زمينى كه خليفه به يكى از كنيزان خود بخشيده بود سرباز زد.[[316]](#footnote-316) در ايام او درآمد دولت فزونى يافت و كاردانى و جديت او و سخت‏گيرى در امور مالى‏

ص:137

موجب شد تا كسان بسيارى زبان به ستايش او بگشايند.[[317]](#footnote-317)

احمد بن فرات مردى فقيه بود برخى او را داناترين مردم به فقه مذاهب اسلامى دانسته‏اند. وى در ادبيات و شعر نيز دست داشت و خود شعر مى‏سرود و خصلت‏هاى پسنديده‏اش موجب شده بود تا شاعران ممتاز اين دوره مانند ابن معتز و بحترى او را ستايش كنند.[[318]](#footnote-318) او در سال 291 ق درگذشت و برخى برآنند كه با توطئه قاسم بن عبيد اللّه وزير، مسموم گرديد.[[319]](#footnote-319) از پسران احمد، فقط درباره ابو الخطاب عباس (258- 338 ق) اطلاعات اندكى در دست است كه چندان در كارهاى سياسى دخالت نداشت. گويا يك‏بار كه منصب وزارت به وى پيشنهاد شده بود از پذيرفتن آن خوددارى كرد،[[320]](#footnote-320) هرچند در زمان وزارت عموى خود ابو الحسن على بن فرات، ظاهرا در ارتباط نزديكى با او بود و او را از شايعاتى كه به سبب تحريكات دشمنانش در ميان مردم رواج داشت، آگاه مى‏كرد.[[321]](#footnote-321)

مشهورترين چهره سياسى اين خاندان و شخصيت سياسى شيعه در اين زمان، ابو الحسن على بن محمد بن موسى بن فرات وزير (241- 312 ق)، فرزند ديگر محمد بن موسى بن فرات بود كه پيشتر درباره فعاليت‏هاى سياسى او در مناصب مختلف ديوانى و ادارى، تا تصدى مقام وزارت صحبت شد. حضور وى در دستگاه حكومت، زمينه را براى ورود شيعيان به عرصه‏هاى سياسى و حكومتى فراهم ساخته بود. ابو الحسن با استفاده از نفوذ و قدرت سياسى خود، افرادى را در مشاغل ادارى و مناصب دولتى به كار مى‏گمارد. او سه پسر خود حسين، فضل و محسّن را به كارهاى ديوانى وارد ساخت و مشاغل دولتى داد. در اين ميان محسّن‏

ص:138

موقعيت برترى نسبت به برادرانش داشت. و در سال 297 ق، از جانب پدرش، رياست ديوان مغرب را يافت كه پيشتر عموى او، جعفر بن محمد بر آن رياست مى‏كرد.[[322]](#footnote-322) گويا در دوره دوم وزارت پدرش هم، همين منصب را عهده‏دار بود؛ زيرا اندكى پس از عزل على بن فرات از وزارت، وى را كه رياست ديوان مغرب را داشت و گريخته بود، گرفتار ساختند. در سومين دوره وزارت ابن فرات، او بر همه امور مربوط به پدر سالخورده‏اش اشراف داشت و بر كليه ديوان‏ها رياست مى‏نمود؛ اما خشونت و اخلاق ناپسند او، نارضايتى ديوانيان و مردم را برمى‏انگيخت.[[323]](#footnote-323) اين كردارها، شايد واكنشى در برابر آزارهايى بود كه وى و پدرش به هنگام بركنارى از مقامات خود و زندانى شدن ديده بودند.[[324]](#footnote-324) به‏هرحال او بر دشمنان پدرش و رقيبان خود سخت مى‏گرفت، اموال برخى را مصادره مى‏كرد و برخى را هلاك مى‏ساخت. به نظر مى‏رسد پرداختن به امور سياسى، محسّن بن فرات را از بينش اعتقادى صحيح منحرف ساخته بود، به‏طورى كه با برخى چهره‏هاى منفى و منحرف شيعه ارتباط داشت. محمد بن على شلمغانى، معروف به ابن ابى عزاقر، مؤسس فرقه عزاقريه، كه از مدعيان بابيّت بود و انحراف بزرگى را در اين عصر پديد آورد، با وى در ارتباط بود. محسّن او را در دستگاه وزارت وارد كرده، از وجود او براى از ميان بردن رقيبانش بهره مى‏گرفت‏[[325]](#footnote-325) و در مقابل، شلمغانى تحت حمايت‏هاى محسّن، به فعاليت خود توسعه مى‏داد؛ اما قدرت محسّن دوام چندانى نداشت. با عزل پدرش از وزارت، وى نيز گرفتار و زندانى شد و پس از آزار و شكنجه فراوان، كه به منظور دست يافتن بر اموال و دارايى‏هاى‏

ص:139

پنهان او صورت گرفت، به قتل رسيد.[[326]](#footnote-326) محسّن بن فرات، برخلاف پدرش كه چهره‏اى مورد احترام و ستودنى بود، نزد مردم و درباريان شخصيتى منفور داشت. او در زمان وزارت خويش، به جز فرزندانش، به كسان ديگرى نيز مشاغل دولتى داد؛ از آن جمله محمد بن على بزوفرى بود كه او را به حكومت برخى نواحى واسط منصوب كرد.[[327]](#footnote-327)

از شخصيت‏هاى ديگر اين خاندان، كه در دستگاه حكومت عباسيان نفوذ داشت، ابو الخطاب جعفر برادر على بن فرات وزير است. او در روزگار المعتضد عباسى، از جانب وزير، عامل خراج برخى شهرها بود و زمانى‏كه على بن فرات در سال 296 ق به وزارت رسيد، رياست ديوان خراج مشرق و مغرب را به او سپرد. ابو الخطاب مدت يك سال تصدى رياست اين ديوان را داشت و در سال 297 ق درگذشت. محسّن پسر ابن فرات وزير، داماد همين جعفر بن فرات بود كه منصب او را هم پس از وى تصدى كرد.[[328]](#footnote-328) برخى نام وى را در زمره دانشمندان ذكر كرده‏اند[[329]](#footnote-329) و نيز گفته شده يك‏بار او را براى تصدى منصب وزارت فراخواندند؛ ولى نپذيرفت.[[330]](#footnote-330) ابو الخطاب پسرى به نام ابو الفتح فضل داشت، كه از چهره‏هاى سياسى برجسته اين عصر است. او ظاهرا فعاليت‏هاى سياسى خود را، پس از مرگ پدرش، و از زمان وزارت على بن فرات آغاز كرد و در دوران وزارت‏هاى سه‏گانه وى، رياست ديوان الدار، ديوان مشرق و مغرب، را عهده‏دار بود[[331]](#footnote-331) و حتى پس از قتل ابو الحسن، پس از يك دوره، دورى از كارهاى حكومتى، در سال 315 ق بار

ص:140

ديگر به همين منصب گمارده شد.[[332]](#footnote-332) از اين پس بود كه حضور او در عرصه‏هاى سياسى بيشتر گرديد، به‏طورى كه در دهه سوم اين قرن به وزارت رسيد و به ابن فرات دوم شهرت يافت. پيشتر درباره دوران وزارت او سخن گفتيم. او دومين چهره برجسته سياسى خاندان فرات است كه در طى اين چند دهه حضور و فعاليت سياسى گسترده‏اى داشتند.

آل نوبخت‏

از شخصيت‏هاى ديگر شيعى در عرصه سياست و امور دولتى و حكومتى، شمارى از اعضاى خاندان نوبختى هستند كه ارتباط نزديكى با خاندان فرات داشتند و به‏خصوص در ايام وزارت على بن فرات، تنى چند از اين خاندان در مناصب حكومتى و دولتى فعاليت مى‏كردند.

نوبختيان از خاندان‏هاى قديمى ايرانى‏نژاد و شيعه مذهب بودند كه از سال‏ها پيش، در امور سياسى و دربار عباسيان حضور داشتند. جد اين خاندان در روزگار اولين خلفاى عباسى به اسلام گرويد و از همان آغاز به دربار راه يافت و از آن پس اعضاى اين خاندان پيوسته در دربار عباسيان داراى مناصبى بودند.[[333]](#footnote-333)

ص:141

مهم‏ترين فرد اين خاندان در عصر غيبت صغرى، ابو سهل اسماعيل بن على (237- 311 ق) است كه در زمان خود از بزرگان و رؤساى شيعه، و از مشاهير متكلمان اماميه و از شاعران و نويسندگان بنام بود و علاوه بر رياست جامعه شيعه در بغداد، و اشتغال به فعاليت‏هاى علمى، برخى مناصب ادارى را نيز برعهده داشت. به‏نظر مى‏رسد اشتغال او در اين مناصب هم زمان با وزارت ابن فرات اول بوده است. حضور ابو سهل در اهواز، طى سال‏هاى نخستين وزارت ابن فرات، حدود 300 تا 303 ق، مى‏تواند شاهدى بر تصدى او در امور ادارى و ديوانى خارج از بغداد باشد.[[334]](#footnote-334) با اين حال اطلاعات دقيقى درباره مشاغل ادارى وى در اين تاريخ و پيش از آن در دست نداريم؛ اما تأكيد برخى رجال‏نويسان در خصوص موقعيت ادارى حائز اهميت او و اين‏كه جايگاه او در ميان كاتبان و ديوانيان، تالى تلو مقام وزيران بوده‏[[335]](#footnote-335) بيانگر اين است كه وى در سال‏هاى نخست خلافت المقتدر، و وزارت‏هاى ابن فرات، نفوذ قابل توجهى در دربار داشته است. حدود سال 311 ق، و در سومين دوره وزارت على بن فرات، او باتوجه به مشاغل ديوانى‏اش، از جانب وزير، مأمور رسيدگى به حساب‏هاى مالى وزير بركنار شده، گرديد و ظاهرا در همين زمان بود كه ابن فرات امارت قريه مبارك، احتمالا از توابع واسط، را به وى سپرد.[[336]](#footnote-336)

ابو جعفر محمد برادر ابو سهل نوبختى، از فرهيختگان شعر و ادب، نيز داراى مشاغل ديوانى بود. او با ابن الرومى، شاعر بزرگ اين عصر و با تمايلات شيعى، روابط نزديك و مكاتبات شعرى داشت. از يكى از مدايح اين شاعر درباره‏

ص:142

ابو جعفر نوبختى چنين برمى‏آيد كه وى مدتى حاكم قرية النعمان بود.[[337]](#footnote-337)

از چهره‏هاى شاخص نوبختيان كه در اين دوره از نفوذ سياسى قابل‏توجهى برخوردار بود، حسين بن روح نوبختى است، كه پس از درگذشت محمد بن عثمان عمرى، به‏عنوان نائب سوم امام دوازدهم معرفى گرديد. ابن روح علاوه بر جايگاه اجتماعى والايش به سبب موقعيت خانوادگى خود، از موقعيت سياسى خوبى نيز بهره‏مند بود و در دوران خلافت المقتدر و وزارت ابن فرات اول، در دربار عباسيان احترام فوق العاده و حضور فعالى داشت. به گفته جهشيارى، وى مدتى مسئول املاك خاصه خليفه بود.[[338]](#footnote-338) موقعيت سياسى و جايگاه اجتماعى او سبب شده بود تا مورد توجه درباريان قرار گيرد، به‏طورى كه پس از بركنارى ابن فرات از وزارت و در طى تصدى اين مقام توسط حامد بن عباس (وزارت 306- 311 ق)، منزل ابن روح محل ملاقات‏هاى غيررسمى دبيران، اشراف و وزيران بركنار شده، به‏ويژه اعضاى خاندان فرات بود.[[339]](#footnote-339) طبيعى بود كه ابن روح از موقعيت سياسى خود، در جهت رفع مشكلات شيعيان و رسيدگى به امور آنان بهره گيرد. احتمالا او از نفوذ خود براى شيعيانى كه در دستگاه خلافت بودند استفاده مى‏كرد و آنان را تشويق مى‏نمود تا هم‏كيشان خود را در دستگاه حكومتى به كار گيرند و به نيازمندان شيعه كمك كنند. پيشتر درباره روابط نزديك ابن روح و على بن فرات وزير، سخن گفتيم، بنا به اظهارات برخى منابع، رهنمودهاى ابن روح به وسيله وزير به اجرا درمى‏آمد.[[340]](#footnote-340)

با اين حال ابن روح و ساير شيعيان در مناصب دولتى، ناگزير بودند مذهب خود را پنهان دارند و در اين خصوص تقيه كنند، تا جايى كه به‏عنوان نمونه، او

ص:143

خادم خود را كه با صراحت تشيع خود را ابراز مى‏داشت و بر معاويه لعنت مى‏فرستاد، اخراج كرد.[[341]](#footnote-341) اين بدان جهت بود كه رقيبان سياسى و مذهبى ايشان، كه پيوسته درصدد از ميان بردن آنان و حذف ايشان از صحنه سياسى بودند، بهانه و انگيزه‏اى براى اقدام عليه آنان نداشته باشند. با اين وجود مى‏بينيم كه در سال 311 ق، حسين بن روح به اتهام تشيع و همكارى با قرمطيان دستگير و زندانى مى‏شود و ابو الحسن وزير نيز به همين اتهام از وزارت خلع و همراه پسرش اعدام مى‏گردد.[[342]](#footnote-342) ابن روح پس از اين واقعه و آزادى از زندان، موقعيت سياسى و اجتماعى خويش را بازيافت. در همين زمان افراد ديگرى از خاندان نوبختى در حكومت عباسيان مشاغل ديوانى و ادارى داشتند؛ از آن جمله از اسحاق بن اسماعيل (م 322 ق) و پسرش يعقوب نام برده شده است.[[343]](#footnote-343) و نيز از على بن عباس (م 325 ق)، كه مدتى دبير امير الامراء، محمد بن رائق بود و پسرش حسين نيز در كارهاى ديوانى اشتغال داشت.[[344]](#footnote-344) بى‏شك حسين بن روح از وجود اين شيعيان در دستگاه حكومتى، براى پيشبرد اهداف خويش و نشر تشيع و حمايت از شيعيان بهره مى‏گرفت. او در دوران خليفه الراضى (خلافت 322- 329 ق) در بغداد موقعيت عالى داشت و بزرگان و رجال دربارى همواره با وى در ارتباط بودند و بعضى از ايشان در پيشبرد كارهاى سياسى خويش از نفوذ او كمك مى‏گرفتند چنان كه مثلا در سال 325 ق ابو على ابن مقله، كه اندكى بعد به وزارت رسيد، براى حل مشكلاتش در دربار به او پناه آورد و ابن روح از طريق حسين بن على نوبختى اين مشكل را رفع كرد.[[345]](#footnote-345) شخصيت متنفذ ابن روح حتى توجه خليفه را جلب كرده بود و به گفته صولى،

ص:144

تاريخ‏نگار اين عصر، خليفه الراضى پيوسته از نفوذ وى در بغداد سخن مى‏گفت.[[346]](#footnote-346)

بريديان‏

يكى ديگر از خاندان‏هاى سياسى متنفذ در غيبت صغرى، بريديان هستند كه در تحولات سياسى اواخر عصر غيبت صغرى سهم زيادى داشتند و برخى از اعضاى اين خاندان تا مرز وزارت و امير الامرايى پيش رفتند.

بريديان خاندانى ايرانى بودند كه در قرن چهارم هجرى در خوزستان به سر مى‏بردند. نام اين خاندان برگرفته از شغل پدر آنان، ابو عبد اللّه حسن بن عبد اللّه بريدى است كه رياست سازمان بريد بصره را داشت.[[347]](#footnote-347) پسران وى ابو عبد اللّه احمد (م 332 ق)، ابو الحسين عبد اللّه (م 333 ق) و ابو يوسف يعقوب (م 332 ق) نيز در مناصب ادارى و حكومتى اشتغال داشتند. پيشتر درباره وزارت ابو عبد اللّه احمد بريدى و تلاشهاى او براى دستيابى به منصب امير الامرايى صحبت شد. وى پيش از وزارت نيز سال‏ها عهده‏دار مناصب دربارى و ادارى بود. در سال 315 ق، او كه بزرگ خاندان به شمار مى‏رفت، عهده‏دار املاك خاصه خليفه در اهواز و رامهرمز گرديد[[348]](#footnote-348) و با حمايت او بود كه در سال 316 ق ابن مقله به وزارت دست يافت‏[[349]](#footnote-349) و وزير در قبال اين خدمت او و با دريافت مبلغى گزاف، تمام امور اهواز، جز شوش و جندى‏شاپور را به وى واگذار كرد.[[350]](#footnote-350) با بركنارى ابن مقله از وزارت، ابو عبد اللّه بريدى نيز مناصب خود را از دست داد و زندانى شد، اما پس از چندى از زندان رهايى يافته و موقعيت سابق خويش را در اهواز بازيافت.[[351]](#footnote-351) از اين زمان قدرت وى‏

ص:145

در خوزستان افزايش يافت. او تلاش مى‏كرد با جلب حمايت جناح‏هاى سياسى مختلف، از آن‏ها در مقابله با رقيبان خود و كسب امتيازات سياسى بيشتر سود ببرد، از اين‏رو گاه با امراى آل بويه در فارس عليه عمال خليفه هم‏دست مى‏شد و گاه با امير الامراء براى دفع رقيبان خود در منطقه هم‏پيمان مى‏گرديد. تلاش‏هاى او براى رسيدن به وزارت ثمر بخشيد؛ ولى منصب امير الامرايى مدعيان پرقدرت‏ترى داشت كه اجازه ورود او را به اين عرصه نمى‏دادند. نزاع‏هاى مستمر وى با جناح‏هاى مختلف سياسى، قدرت وى را به تحليل برد و اختلافات داخلى بين او و برادرانش را برانگيخت. او در سال 322 ق، برادرش ابو يوسف را كه قصد توطئه عليه او داشت به قتل رسانيد.[[352]](#footnote-352) خود او نيز عمر زيادى نكرد و چندى بعد در همين سال از دنيا رفت.

برادران ديگر ابو عبد اللّه بريدى اهميت و نقش سياسى وى را نداشتند؛ ولى از عوامل مهم تحولات سياسى اين دوران بودند كه در مواضع بسيار در كنار برادر خود فعاليت مى‏كردند. در همان زمانى‏كه ابو عبد اللّه عهده‏دار املاك خليفه در خوزستان بود (سال 315 ق)، ابو يوسف بريدى مأمور گردآورى ماليات برخى روستاهاى اهواز بود[[353]](#footnote-353) و در زمان وزارت ابن مقله اداره املاك خاصه خليفه در اهواز، يعنى منصب برادرش به وى واگذار گرديد.[[354]](#footnote-354) وى در آغاز سال 320 ق عهده‏دار بصره و توابع آن شد.[[355]](#footnote-355) در دوران گرفتارى برادرش ابو عبد اللّه، وى و برادر ديگرش ابو الحسين نيز زندانى شدند. از اين پس او همه‏جا در كنار برادرش ابو عبد اللّه فعاليت مى‏كرد و براى دست يافتن به مناصب و موقعيت‏هاى برتر تلاش مى‏نمود؛ اما اين وضعيت ادامه نيافت و با ضعف تدريجى ابو عبد اللّه بريدى، ابو يوسف وجاهت بيشترى در بين هواداران بريديان پيدا كرد، به‏گونه‏اى كه حتى‏

ص:146

سپاه ابو عبد اللّه به او متمايل گشتند و اين در حالى بود كه ابو عبد اللّه ناچار شده بود براى حفظ سپاهيان خود از وى درخواست كمك مالى كند. به نظر مى‏رسد كه او در همين زمان (سال 332 ق)، قصد داشت با توطئه‏اى عليه برادرش رياست سپاه را به دست بگيرد، اما ابو عبد اللّه از اين امر آگاه گشته و او را به قتل رسانيد.[[356]](#footnote-356) برادر ديگر اين خاندان، ابو الحسين بريدى نيز فعاليت‏هاى سياسى مختلفى در كنار ساير اعضاى خانواده داشت. او در حدود سال 316 ق از جانب ابن مقله وزير، امارت فراتيه را عهده‏دار بود[[357]](#footnote-357) و از آن پس مدت‏ها در خدمت برادرش ابو عبد اللّه به سر برد. او به هنگام حمله ابو عبد اللّه به بغداد و تصرف آن وى را همراهى كرد و فرماندهى لشكر را به عهده داشت.[[358]](#footnote-358) با مرگ ابو عبد اللّه، ابو الحسين جاى او را در بصره گرفت، اما چون با سپاه بدرفتارى مى‏نمود، سپاهيان شورش كردند و ابو القاسم پسر ابو عبد اللّه را به فرماندهى گماردند. ابو الحسين به هجر، نزد قرمطيان گريخت و از آنان يارى خواست، ليكن ميان او و ابو القاسم صلح افتاد و ابو الحسين به بغداد نزد امير الامراء، توزون، رفت.[[359]](#footnote-359) ابو الحسين در دربار تلاش مى‏كرد جاى منشى توزون را بگيرد؛ اما منشى توزون، ابو جعفر ابن شيرزاد، فتوايى از فقيهان در باب قتل ابو الحسين به دست آورد و با طرح آن به قتل وى اقدام كرد و در سال 333 ق وى را به قتل رساندند.[[360]](#footnote-360)

با مرگ اين سه برادر در فاصله‏اى بسيار نزديك، سه دهه فعاليت‏هاى سياسى آنان پايان يافت. ابو القاسم پسر ابو عبد اللّه مدتى پس از اين به فعاليت‏هاى خود ادامه داد و تا سال 349 ق بر بصره حكومت داشت.

ص:147

فصل چهارم اوضاع اجتماعى شيعيان‏

1. جغرافياى انسانى شيعه‏

در عصر غيبت صغرى شيعيان در شهرهاى مختلف بلاد اسلامى مى‏زيستند و با توجه به موقعيت‏هاى متفاوت سياسى و اجتماعى، تراكم جمعيتى آنان در اين شهرها ناهمگون بود. در برخى شهرها اين تراكم به حدى مى‏رسيد كه اكثريت جمعيت شهر را شامل مى‏گرديد و به سبب كثرت جمعيت شيعيان و برترى نسبى تشيع، شهر مذكور به‏عنوان شهرى شيعه‏نشين و شيعه مذهب شناخته مى‏شد.

گذشته از اين موارد كه بسيار معدود بودند، شيعيان در بسيارى از شهرهاى ديگر هم با جمعيتى قابل‏توجه مى‏زيستند. در گزارشات تاريخى پراكنده كه به دست رسيده، به وجود شيعيان در شهرها و بلاد دور و نزديك اشاره شده است. توجه به اين نكته لازم است كه پراكنش جغرافيايى شيعيان بايد جدا از بحث دولت‏ها و حكومت‏هاى شيعه مذهب مورد بررسى قرار گيرد و بايد در نظر داشت كه تمام قلمرو دولت‏هاى شيعى، لزوما داراى جمعيت همگون شيعه مذهب نبودند، بلكه در بسيارى موارد بخش عمده‏اى از متملكات اين دولت‏ها جمعيتى غيرشيعى و يا حداكثر با گرايش‏هاى شيعى را در خود جاى داده بودند. از اين‏رو وجود دولت يا

ص:148

حكومتى شيعه مذهب در يك نقطه را نمى‏توان دليل قطعى بر تشيع مردمان آن سامان دانست. با اين حال نبايستى اثرات وضعى دولت‏هاى شيعى را در گسترش تشيع و انتشار انديشه‏هاى شيعى، در محدوده تحت حكومتشان ناديده گرفت.

مهم‏ترين مراكز تجمع شيعيان در اين عصر، عراق و نواحى مختلف ايران بودند و گذشته از اين‏ها، شيعيان به‏طور پراكنده در برخى مناطق شبه جزيره عرب، شام، مصر و شمال آفريقا نيز مى‏زيستند.

ايالت عراق‏[[361]](#footnote-361)

ديار عراق از ديرباز از مهم‏ترين مركز تشيع به شمار مى‏رفت و شمار زيادى از شيعيان را در خود جاى مى‏داد. اگرچه تشيع از حجاز و قلب دنياى اسلام يعنى شهر مدينه برآمد؛ ولى به نظر مى‏رسد نخستين مراحل تكامل خود را در عراق سپرى كرد. مردم عراق با گرايش‏هاى شيعى گاه افراطى، در جبهه مقابل حجاز با تمايلات سنى و شام با گرايش‏هاى اموى قرار داشتند. اين جناح‏بندى مذهبى- سياسى به حدّى روشن و قابل تمايز بود كه آنان كه دستى در امور سياسى داشتند در برنامه‏ريزى‏هاى سياسى خود به اين امر توجه زيادى نشان مى‏دادند. شهرهاى مهم شيعه‏نشين در عراق به شرح زير بودند.

كوفه: شهر كوفه از قديم به سبب وجود شمار زيادى از شيعيان در آن معروف بود. كوفه نخستين شهر اسلامى است كه مسلمانان پس از فتح نواحى عراق آن را بنا نهادند.[[362]](#footnote-362) سابقه تشيع در اين شهر به دوران خلافت امام على عليه السّلام مى‏رسد؛ اگرچه شواهدى در دست است كه وجود گرايش‏هاى شيعى در اين شهر، به‏ويژه در ميان‏

ص:149

قبايل يمنى ساكن در آن را، پيش از آمدن امام عليه السّلام به كوفه تداعى مى‏كند. بى‏شك حضور تنى چند از اصحاب و ياران ديرين آن حضرت در اين شهر، مانند عمار بن ياسر[[363]](#footnote-363)، حذيفة بن يمان‏[[364]](#footnote-364) و عثمان بن حنيف‏[[365]](#footnote-365) در رواج انديشه‏هاى شيعى بى‏تأثير نبود.

در زمان خلافت عثمان چهره شاخص شيعيان در كوفه مالك اشتر نخعى بود كه در دوران فتوحات مسلمانان در نواحى عراق، در اين شهر حضور داشت و در اين زمان سردسته حاميان و طرفداران امام على عليه السّلام در كوفه بودند[[366]](#footnote-366) و نقش‏

ص:150

بسزايى در متمايل ساختن كوفيان به امام عليه السّلام داشت. دوران چند ساله اقامت امام على عليه السّلام در كوفه، موجب تحكيم و تثبيت تشيع در اين شهر شد و گرايش‏هاى شيعى قبايل يمنى با حضور امام عليه السّلام شدت بيشترى گرفت، به‏طورى كه طوايف حمير، ربيعه، مذحج و همدان به تشيع معروف و مشهور بودند.[[367]](#footnote-367) حركت‏هايى كه در اين شهر عليه امويان به وسيله بزرگان شيعه ترتيب داده مى‏شد، مانند قيام حجر بن عدى‏[[368]](#footnote-368) و قيام توابين‏[[369]](#footnote-369)، حاكى از استقرار سريع و ريشه‏دار تشيع در اين شهر بود.

بدين ترتيب تا پايان قرن نخست هجرى، كوفه شهرى شيعه‏نشين تلقى مى‏گرديد و اين امر از ديد مردانى كه دستى در سياست داشتند از جمله بنى عباس پنهان نبود به طورى كه در آغاز قرن دوم هجرى رهبر نهضت عباسيان عليه حكومت اموى در تشريح نحوه فعاليت‏هاى تبليغى براى داعيان عباسى تأكيد داشت كه كوفه و اطراف آن شيعيان على عليه السّلام هستند.[[370]](#footnote-370) سال‏ها بعد نيز منصور، دومين خليفه عباسى (خلافت 136- 158 ق) زمانى‏كه سپاهى را براى سركوب قيام علويان در بصره، به رهبرى ابراهيم بن عبد اللّه حسنى روانه كرد به فرمانده سپاه تأكيد كرد كه بر مردم كوفه سخت بگيرد؛ زيرا آنان شيعيان اهل بيت عليهم السّلام هستند.[[371]](#footnote-371)

ص:151

ارتباط گسترده شيعيان كوفه با امامان عليهم السّلام نشان‏دهنده فعاليت و نشاط جامعه شيعه در اين شهر است. در سده دوم هجرى شمارى از اصحاب ائمه عليهم السّلام در كوفه مى‏زيستند و پيوسته با امامان ارتباط داشتند. برآورد شمار شيعيان در كوفه دشوار است؛ اما مى‏دانيم در دوران غيبت صغرى اكثريت مردم كوفه شيعه بودند و شمارى از خاندان‏هاى قديمى و معروف شيعه در اين شهر مى‏زيستند كه زعامت و رهبرى شيعيان امامى را برعهده داشتند و از آن جمله مى‏توان به خاندان اعين، خاندان نهيك و ... اشاره كرد.[[372]](#footnote-372) مقدسى جغرافى‏نويس قرن چهارم تأكيد كرده است كه برترى جمعيتى در كوفه با شيعيان بوده به جز محلّه كنّاسه كه مردمش مذهب تسنن داشتند.[[373]](#footnote-373) با اين حال تشيع كوفه داراى انسجام و يكپارچگى، آن‏گونه كه در قم وجود داشت، نبود و علت اصلى آن حضور فرقه‏هاى مختلفى بود كه از تشيع منشعب شده بودند مانند زيديه، فطحيه، واقفيه و ... و با ارائه آراء و انديشه‏هاى مختلف سياسى و مذهبى موجب گسستگى و تفرقه در جامعه شيعه مى‏شدند.

بغداد: پس از كوفه مهم‏ترين شهر عراق كه جمعيت شيعى قابل‏توجهى داشت، بغداد بود؛ شهرى نوپا بود كه منصور، دومين خليفه عباسى آن را در سال 148 ق بنا كرد و مركز حكومتش را در آن‏جا نهاد و از آن پس اين شهر تا انقراض عباسيان در سال 656 ق، به جز چند دهه‏اى كه مركز حكومت به شهر سامرا برده شد، پايتخت دولت عباسى بود. بغداد به جهت مركزيت سياسى و علمى‏اش، به زودى فرقه‏ها و نحله‏هاى مختلف را در خود جاى داد. مجاورت بغداد با شهر كوفه كه مركز اصلى تشيع در عراق بود سبب شد تا گرايش‏هاى شيعى خيلى زود در اين شهر رواج يابد، به‏طورى كه پس از چندى بغداد همان اهميت و جايگاهى را در

ص:152

جامعه شيعه يافت كه شهر كوفه دارا بود و به تدريج موقعيت ممتاز شيعيان در بغداد، از اهميت شهر كوفه كاست. به يقين حضور چند تن از امامان عليهم السّلام در عراق در توسعه تشيع و انتشار شيعيان در اين شهر بى‏تأثير نبود. امام نهم عليه السّلام مدتى از سال‏هاى آخر عمر خويش را در بغداد سپرى كرد و بعدها امام هادى و امام عسكرى عليهما السّلام، به دستور متوكل عباسى به عراق انتقال يافتند و مدتى بيش از بيست و پنج سال در آن‏جا زندگى نمودند. مى‏توان تصور كرد كه شمارى از شيعيان كه به منظور بهره‏مندى بيشتر از وجود اين امامان به عراق مهاجرت كردند، به جهت شرايط بهتر زندگى، در بغداد سكونت گزيده باشند. بدين ترتيب در عصر غيبت صغرى شمار زياد و قابل‏ملاحظه‏اى از مردم بغداد، شيعه بودند چنان كه مقدسى در اين‏باره مى‏گويد:

«برترى جمعيتى در شهر بغداد با شيعيان و حنبليان است».[[374]](#footnote-374)

سابقه حضور شيعيان در اين ناحيه را پيش از بناى شهر بغداد دانسته‏اند و برخى محلات شيعه‏نشين بغداد سابقه‏اى پيش از بناى اين شهر داشتند.[[375]](#footnote-375) پس از احداث شهر، همين محلات مراكز تجمع شيعيان گرديد. درباره محلات شيعه‏نشين بغداد در جاى خود صحبت خواهد شد.[[376]](#footnote-376) بغداد محل زندگى بسيارى از عالمان و بزرگان شيعه بود. به‏جز شمار زيادى از دانشمندان و محدثان، وكيلان ائمه عليهم السّلام نيز در بغداد حضور داشتند. در عصر غيبت صغرى نائبان خاص امام دوازدهم هم در اين شهر زندگى مى‏كردند. بدين ترتيب در شهر بغداد نوعى مركزيت علمى و اجتماعى براى جامعه شيعه پديد آمد. در چنين شرايطى طبيعى بود كه شمارى از شيعيان، دانشمندان و بزرگان ايشان به منظور دسترسى بيشتر به‏

ص:153

نائبان امام عليه السّلام به بغداد مهاجرت كنند.

مدائن: در شهر مدائن‏[[377]](#footnote-377) نيز شمارى از شيعيان زندگى مى‏كردند. در منابع مختلف از حضور شيعيان در اين شهر سخن به ميان آمده است. حضور شيعيان در مدائن به دهه‏هاى نخستين تاريخ اسلام بازمى‏گردد. حضور برخى از شيعيان ممتاز صدر اسلام در اين شهر، احتمالا در توسعه تشيع در آن بى‏تأثير نبود. سلمان فارسى (م 35 يا 36 ق)، كه از شيعيان طبقه اوّل است و در فتح عراق شركت داشت از طرف سعد بن ابى وقاص به حكومت آن‏جا گمارده شد كه بعدها انتصاب وى مورد پذيرش عمر قرار گرفت. برخى منابع نيز بدون اين‏كه به‏طور مشخص از زمان و دوره حكومت سلمان در مدائن سخن بگويند، از وى به‏عنوان امير مدائن نام برده‏اند.[[378]](#footnote-378) به‏هرحال وى مدت‏ها، احتمالا تا زمان وفاتش، بر اين شهر امارت داشت و حضور او در اين شهر با ويژگى‏هاى اخلاقى و فضايلى كه دارا بود مردم را به تشيع متمايل مى‏ساخت. شواهد تاريخى ديگرى نيز حاكى از وجود شيعيان در اين شهر در همان روزگار است. از آن جمله مى‏توان به سفر امام حسن عليه السّلام به اين شهر به منظور گردآورى سپاه براى نبرد با معاويه اشاره كرد. امام عليه السّلام در اين سفر در خانه مسعود ثقفى، عموى مختار ثقفى، سكونت گزيد.[[379]](#footnote-379) احتمالا انتخاب خانه او به اين سبب بود كه وى از چهره‏هاى ممتاز شيعه در مدائن به شمار مى‏رفت.

جداى از اين، نفس حركت امام به سوى مدائن براى جمع‏آورى نيرو مى‏تواند دليل بر وجود شيعيان در اين شهر باشد. در دو دهه بعد، حضور پررنگ‏ترى از شيعيان مدائن را در قيام توابين مى‏بينيم كه گروهى از ايشان به رهبرى سعد، پسر حذيفة

ص:154

بن يمان، قصد شركت در اين قيام و پيوستن به كوفيان را داشتند كه موفق نشدند.[[380]](#footnote-380) ارتباط شيعيان مدائن با امامان نيز تأييد ديگرى بر وجود چشمگير آنان در اين شهر است. به نظر مى‏رسد اين ارتباط، در دوران حضور ائمه عليهم السّلام در عراق بيشتر بود. ابو الاديان، خادم امام عسكرى عليه السّلام در آخرين روزهاى حيات ايشان مأمور رسانيدن نامه‏هايى به شيعيان اين شهر شده بود.[[381]](#footnote-381)

سامرا: حضور شيعيان در سامرا تقريبا هم‏زمان با احداث اين شهر تازه تأسيس بود. يك دهه پس از بناى اين شهر بود كه امام دهم عليه السّلام به دستور متوكل عباسى (خلافت 232- 247 ق)، به اين شهر آورده شد و از آن پس مدت بيست و پنج سال دو تن از امامان شيعه در اين شهر زندگى كردند. بى‏شك اين امر در گسترش تشيع در سامرا مؤثر بود، چنان‏كه برخى از شيعيان به اين شهر مهاجرت نمودند. شواهد تاريخى متعددى دال بر حضور شمار زيادى از شيعيان در سامرا در دست است و از آن جمله مى‏توان به حضور و فعاليت گسترده وكيلان ائمه عليهم السّلام در اين شهر اشاره كرد. نام شمارى از اين وكيلان در منابع ذكر شده‏اند كه از آن جمله عثمان بن سعيد و محمد بن عثمان عمرى، وكيلان امام يازدهم و دوازدهم عليهما السّلام هستند كه پيش از آغاز غيبت در اين شهر زندگى مى‏كردند.

گزارش‏هاى زيادى نيز حاكى از ارتباط شيعيان اين شهر با امامان عليهم السّلام، به‏ويژه امام يازدهم، در دست است. حتى برخى از شيعيان براى ديدار امام عسكرى عليه السّلام در مسير آمد و شد آن حضرت و يا بر در دار الاماره، كه امام مى‏بايست روزانه خود را به آن‏جا معرفى مى‏كرد، مى‏ايستادند.[[382]](#footnote-382)

بصره: در شهر بصره على‏رغم گرايش‏هاى شديد عثمانى و اموى، گروه‏هايى‏

ص:155

از شيعيان زندگى مى‏كردند. مشاركت آنان در قيام‏هاى شيعى دوره اموى و عباسى گوياى همين امر است. به‏طور مثال، در قيام توابين گروه‏هايى از شيعيان بصره قصد همراهى با ايشان را داشتند.[[383]](#footnote-383) بعدها در زمان حاكميت عباسيان گروه‏هايى از شيعيان بصره با حمايت از ابراهيم بن عبد اللّه، معروف به قتيل باخمرا، برادر محمد نفس زكيه، قيامى را عليه منصور عباسى ترتيب دادند و اين شهر يكى از مراكز قيام‏هاى شيعى گرديد.[[384]](#footnote-384) در اين شهر خاندان‏هاى شيعه مذهب بزرگى زندگى مى‏نمودند كه از ميانشان شخصيت‏هاى علمى و ادبى ممتازى ظهور كردند.[[385]](#footnote-385)

مقدسى هم‏چنين از وجود شيعيان در نواحى مختلف عراق در سده چهارم و پنجم، اخبارى به دست داده است. بنا به گزارش او، شهر جبله در شمال عراق نيز شيعه‏نشين بود.[[386]](#footnote-386)

ايالت مصر و شام‏

در شام، مردم طبريه، نابلس و قدس و اكثر مردم امّان بر مذهب تشيع بودند.[[387]](#footnote-387) هم‏چنين ارتباط مردم جبل عامل و طرابلس با علماى شيعه در همين زمان، حاكى از وجود شيعيان در اين نواحى است. شهر حمص نيز با تشكيل دولت حمدانى در شام، به تشيع روى آورد.[[388]](#footnote-388) در مصر گويا شيعيان در دو شهر صندفا و اسكندريه تجمع داشتند.[[389]](#footnote-389) از وجود شيعيان در ساير شهرهاى مصر اخبار زيادى در دست نيست، ولى حضور وكيلان امام دوازدهم (عج) در اين سرزمين حاكى از وجود شيعيان مى‏باشد.[[390]](#footnote-390) در يك روايت نيز حكايت مفصل يكى از شيعيان مصر بازگو

ص:156

شده است كه پس از رحلت امام يازدهم عليه السّلام به قصد رساندن اموالى به ايشان به مكه، احتمالا در موسم حج، آمده بود و باخبر درگذشت آن حضرت مواجه شد و براى يافتن جانشين آن حضرت قضاياى زيادى را پشت سر گذاشت.[[391]](#footnote-391)

ايالت شبه جزيره عرب‏

در نواحى مختلف شبه جزيره عرب، شيعيان مى‏زيستند. بى‏شك در مدينه كه تشيع در آن شكل گرفت، شيعيانى وجود داشتند و اولين شخصيت‏هاى شيعى در دهه‏هاى نخستين اسلامى در اين شهر زندگى مى‏كردند. شهر مدينه به مدت دو قرن محل سكونت امامان شيعه بود و بسيارى از اصحاب ايشان و بزرگان شيعه در اين شهر زندگى مى‏كردند. قيام‏هاى شيعى كه در اين شهر به رهبرى علويان، زيدى مذهب، برپا مى‏شد و با استقبال خوبى از سوى مردم شهر روبرو مى‏گرديد، از وجود جمعيت شيعى قابل‏توجه اين شهر حكايت دارد.[[392]](#footnote-392) با اين حال اكثريت جمعيت مدينه غيرشيعى بودند، چنان‏كه اين شهر و نيز شهر مكّه به داشتن گرايش‏هاى شديد تسنن شهرت داشتند.[[393]](#footnote-393)

به جز حجاز در ديگر مناطق داخلى شبه جزيره به‏ندرت شيعيان زندگى مى‏كردند. مقدسى، مردم هجر، از نواحى بحرين در حاشيه خليج فارس و عمان‏

ص:157

را، كه تحت نفوذ قرمطيان بودند، را شيعه دانسته است‏[[394]](#footnote-394)؛ اما در جنوب شبه جزيره، شيعيان بيشترى مى‏زيستند. تشيع در يمن نسبت به نواحى ديگر گسترش بيشترى يافته بود و تمايلات شيعى از ديرباز در اين ناحيه وجود داشت. شايد بتوان اين تمايلات را با آمدن امام على عليه السّلام به يمن در آخرين سال حيات رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله، كه به منظور جمع‏آورى زكات و پاسخ به مسائل دينى نو مسلمانان صورت گرفت، مرتبط دانست. به‏هرحال وجود تمايلات شيعى در بسيارى از قبايل يمنى، چه آن‏هايى كه در يمن بودند و چه آنانى كه به عراق مهاجرت كرده بودند، مشهور بود.

اين امر در كنار دور بودن اين سرزمين نسبت به مركز خلافت سبب شده بود داعيان و مبلّغان فرقه‏هاى مختلف شيعى در اين ناحيه فعاليت داشته باشند. از مدت‏ها پيش از غيبت، مبلّغان زيدى و داعيان اسماعيلى، به دعوت مخفيانه در يمن پرداخته بودند. در اوايل غيبت صغرى زيديان موفق شدند با تلاش يحيى بن حسين، امام زيديان، دولت زيدى را در يمن برپا كنند كه بر شهرهاى بزرگ عدن و صنعا حاكميت داشت.[[395]](#footnote-395) گذشته از زيديان و اسماعيليان، شيعيان و دوازده امامى نيز در يمن زندگى مى‏كردند و گزارش‏هايى حاكى از وجود آن‏ها در دست است كه نشان مى‏دهد با امامان عليهم السّلام و وكيلان ايشان در ارتباط بودند. در خبرى نقل شده كه گروهى از شيعيان يمن براى ديدار امام عسكرى عليه السّلام به سامرا آمدند.[[396]](#footnote-396) همين‏طور از حضور وكيلان امام دوازدهم (عج) در يمن سخن به ميان آمده و از برخى از ايشان و شيعيان يمنى كه موفق به ديدار امام شده بودند؛ مانند فضل بن يزيد، حسن بن فضل، جعفرى و شمشاطى نيز نام برده شده است.[[397]](#footnote-397)

ص:158

ايالت جبال‏

ايالت جبال‏[[398]](#footnote-398) كه در مجاورت عراق و مراكز اصلى و اوليه تشيع قرار داشت، از نواحى‏اى بود كه جمعيت زيادى از شيعيان را در شهرهاى مختلف خود جاى داده بود. تشيع براى نخستين‏بار از كوفه به اين ناحيه و از آن‏جا به ديگر سرزمين‏هاى شرق اسلامى راه يافت.

قم: قم‏[[399]](#footnote-399) مهم‏ترين شهر شيعيان و پايگاه تشيع در نواحى شرق به شمار مى‏رفت. ياقوت، درباره مذهب مردم قم گفته است كه آن‏ها همگى شيعه امامى هستند، به‏طورى كه هيچ سنى مذهبى در ميانشان يافت نمى‏شود و سپس قضيه‏اى را به‏عنوان شاهد بر اين امر نقل مى‏كند.[[400]](#footnote-400) سابقه تشيع در قم به زمان هجرت گروهى از طايفه اشعرى‏هاى كوفه به اين شهر مى‏رسد. در اواخر قرن اول هجرى، گروهى از طايفه اشعريان كه در كوفه مى‏زيستند و از ديرباز داراى تمايلات شيعى بودند به شهر قم كوچ كردند. با آمدن آنان اولين بارقه‏هاى تشيع در اين شهر درخشيدن گرفت‏[[401]](#footnote-401) و به زودى در اين شهر انتشار وسيعى يافت و تقريبا همگانى شد. تشيع قم از چنان شهرتى برخوردار بود كه در تمامى آثار جغرافيانويسان قرن چهارم و پس از آن بدان اشاره شده است. بلخى، در المسالك و الممالك نوشته است كه اهل قم همه مذهب تشيع دارند و اكثريت آن‏ها عرب‏نژادند.[[402]](#footnote-402) مقدسى، در اين‏باره‏

ص:159

گفته است كه مردم قم شيعيان غالى هستند[[403]](#footnote-403) و اصطخرى نيز در كتاب خود اظهار داشته است كه اكثريت مردم آن شيعه مذهبند.[[404]](#footnote-404) بر همين اساس در تحقيقات جديد نيز از شهر قم به‏عنوان يكى از شهرهاى مهم شيعى در اين قرن، قرن چهارم، ياد شده است.[[405]](#footnote-405) روابط گسترده شيعيان قم با امامان عليهم السّلام حكايت از اين دارد كه از نيمه قرن دوم هجرى، اين شهر مهم‏ترين مركز تشيع در نواحى شرقى بوده است.

روايات متعددى از ائمه عليهم السّلام از جمله امام صادق عليه السّلام در فضيلت قم و اهل آن بيان شده كه نشان‏دهنده اهميت اين شهر و جايگاه مردمش در جامعه شيعه مى‏باشد.

در روايتى امام صادق عليه السّلام چنين فرموده است: قم سرزمين ما و شيعيان ماست.[[406]](#footnote-406) همين‏طور نقل شده است كه امام عسكرى عليه السّلام براى مردم قم و آبه (آوه) نامه نوشت و براى آنان آرزوى هدايت الهى كرد.[[407]](#footnote-407) گروه‏هايى از شيعيان قم و يا نمايندگانى از ايشان براى ديدار با امام عليه السّلام و دريافت پاسخ سؤالاتشان به سامرا مى‏آمدند.[[408]](#footnote-408) در آخرين سال‏هاى حيات امام عسكرى عليه السّلام بود كه گروهى از معتمدين قم، كه برخى از اصحاب نزديك امام نيز به شمار مى‏رفتند و براى ملاقات با آن حضرت به سامرا آمده بودند، موفق شدند با فرزند ايشان، امام دوازدهم (عج) نيز ديدارى داشته باشند و امام عسكرى عليه السّلام در اين ديدار حضرت مهدى (عج) را به آنان معرفى نمود.[[409]](#footnote-409)

تشيع يكپارچه مردم قم، در تمام ممالك اسلامى شناخته شده بود و دليل‏

ص:160

عمده‏اش اين بود كه هيچ شهرى در آن زمان وجود نداشت كه مردمش اين‏چنين به‏طور كامل شيعه دوازده امامى باشند، از اين‏رو شهر قم، پناهگاه علويانى بود كه از ظلم و ستم حكام و امراى عباسى گريزان بودند و به اين شهر پناه مى‏آوردند.

وجود مدفن شمارى از علويان در اين شهر شاهد خوبى بر اين امر است كه از آن جمله مى‏توان به موسى مبرقع، فرزند امام جواد اشاره كرد كه در سال 256 ق به قم آمد و در همان‏جا مدفون است. پس از او چند تن از خواهران و برادران وى نيز به قم آمده در اين شهر سكونت كردند.[[410]](#footnote-410) پيش از وى، زمانى‏كه فاطمه معصومه دختر امام كاظم عليه السّلام در سال 201 ق به ايران آمد با استقبال و اصرار مردم قم به اين شهر وارد گشت و پس از درگذشت زود هنگامش، در همين شهر به خاك سپرده شد.[[411]](#footnote-411) در كتاب تاريخ قم درباره ساداتى كه به قم عزيمت كردند و خاندان‏هايى را در اين شهر به‏وجود آوردند، شرح مفصلى آمده است. از گفتار مؤلف چنين برمى‏آيد كه سادات و علويان، شهر قم را حتى بر نواحى طبرستان و رى ترجيح مى‏دادند.[[412]](#footnote-412) بدين ترتيب در عصر غيبت صغرى، شهر قم به‏عنوان يك شهر كاملا شيعى شناخته مى‏شد و خاندان‏هاى شيعى و مشهورى در آن مى‏زيستند كه بر امور اجتماعى و علمى شهر نظارت و اشراف داشتند.

رى: رى از شهرهاى بزرگ ايالت جبال و از نظر موقعيت سياسى حائز اهميت بود و تمايلات شيعى قوى در آن وجود داشت. تشيع به‏طور گسترده از آغاز قرن سوم هجرى در اين شهر نمودار شد و با امارت يافتن يك حاكم شيعى دوازده امامى به نام مادرايى، تشيع در دهه‏هاى ميانى اين قرن بروز و ظهور آشكارى يافت. وجود محدثان و راويان و عالمان برجسته‏اى كه در عصر غيبت در اين شهر

ص:161

مى‏زيستند حاكى از جوّ شيعى اين شهر است كه نمونه بارز اين افراد را مى‏توان در شخصيت محمد بن يعقوب كلينى نويسنده كتاب الكافى يافت. وجود وكيلان امام دوازدهم (عج) در رى نيز ارتباط نزديك شيعيان اين شهر را با امام عليه السّلام نشان مى‏دهد. يكى از اين وكيلان محمد بن جعفر اسدى (م 312 ق) بود كه به عدالت و وثاقت شهرت داشت و امام عليه السّلام مردم را براى حل مشكلات دينى و مسائل مذهبى به وى ارجاع مى‏داد.[[413]](#footnote-413) اسدى شمارى از شيعيان را نام مى‏برد كه به نزد امام عليه السّلام رسيده با آن حضرت ديدار داشتند.[[414]](#footnote-414) از ديگر وكيلان امام عليه السّلام در رى شخصى به نام بسطامى بود كه اسدى از وى نيز ياد كرده است.[[415]](#footnote-415)

آوه: از شهرهاى شيعه‏نشين ديگر در ايالت جبال، شهر آوه يا آبه مى‏باشد كه در مسير قم به ساوه واقع بوده است. به‏نظر مى‏رسد كه تشيع از قم به اين شهر راه يافت و احتمالا در عصر غيبت صغرى جمعيت شيعه قابل‏ملاحظه‏اى داشته كه به تدريج همه شهر را فرامى‏گيرد، به‏طورى كه بعدها قزوينى، نويسنده كتاب آثار البلاد به اين مطلب اشاره كرده است. او ضمن توصيف شهر آبه تنها عيب آن را اين مى‏داند كه مردمش شيعه رافضى هستند.[[416]](#footnote-416) ياقوت حموى نيز با تأكيد بر اين امر، همان گفته‏هاى قزوينى را بازگو مى‏نمايد.[[417]](#footnote-417) عبد الجليل قزوينى، عالم و نويسنده شيعى قرن ششم هجرى در توصيف آوه اشاره مى‏كند كه مراسم عيد غدير و عزاى عاشورا هم در اين شهر برگزار مى‏شد.[[418]](#footnote-418) در روايات قديمى‏تر شيعى نيز از شيعيان آوه سخن به ميان آمده است. نقل شده مردى از اين شهر اموالى را براى امام‏

ص:162

غائب عليه السّلام فرستاد؛ بعدها نامه‏اى از ناحيه امام به دست او رسيد كه ضمن تأييد وصول اموال به نكاتى اشاره داشت.[[419]](#footnote-419) ظاهرا شيعيان آوه، كه جمعيت قابل‏توجهى بودند و بعدها اكثريت مردم شهر را شامل مى‏شدند با مردم سنى مذهب شهر ساوه، پيوسته نزاع و درگيرى داشتند.[[420]](#footnote-420) مهاجرت سادات علوى به شهر آوه نيز، همانند شهر قم حاكى از رواج چشمگير مذهب تشيع در اين شهر است.[[421]](#footnote-421)

قزوين: قزوين از شهرهاى بزرگ و با اهميت ايالت جبال به شمار مى‏رفت و براى مدت‏ها طى قرن‏هاى اول و دوم هجرى، مركز اعزام نيروهاى مجاهد مسلمان به مرزهاى شمالى براى جهاد با غير مسلمانان، در ناحيه گيلان و خزر، بود. در بين رجال شيعه قرن دوم و سوم هجرى به نام شمارى از اهل قزوين برمى‏خوريم كه برخى مانند داوود بن سليمان قزوينى، از اصحاب امامان عليهم السّلام بودند.[[422]](#footnote-422) وى در عصر امام رضا عليه السّلام زندگى مى‏كرد. به گفته رافعى امام در مسير راه خود به سمت خراسان در قزوين در خانه وى اقامت كرد.[[423]](#footnote-423) برخى از اينان نيز در عصر غيبت صغرى مى‏زيستند، مانند على بن محمد قزوينى كه در سال 356 ق در بغداد درگذشت و داراى كتاب‏هايى بود.[[424]](#footnote-424) شيعيان قزوين با ائمه عليهم السّلام، و در دوران غيبت با وكيلان امام عليه السّلام در ارتباط بودند و اموال و نامه‏هايى را براى ايشان مى‏فرستادند.[[425]](#footnote-425) آنان هم‏چنين با عالمان شيعه، در مراكز مهم علمى شيعيان، در ارتباط بودند؛ چنان‏كه در آثار شيخ صدوق از رساله‏هاى نام برده شده كه در آن به‏

ص:163

مسائل رسيده از مردم قزوين پاسخ داده شده است.[[426]](#footnote-426)

دينور: دينور از شهرهاى قديمى ناحيه جبال بود كه شيعيان در آن مى‏زيستند.

اخبارى نقل شده كه حاكى از ارتباط شيعيان دينور با وكيلان امام دوازدهم (عج)؛ و ارسال اموالى براى آن حضرت مى‏باشد. ابو العباس احمد بن ابى روح دينورى، كه ظاهرا از وكيلان امام عليه السّلام در دينور بوده است، نقل مى‏كند كه زنى از شيعيان دينور اموالى را بدو سپرد تا به امام عليه السّلام برساند. احمد قضيه مفصل ديدارش با وكيلان امام عليه السّلام در بغداد را بيان كرده است.[[427]](#footnote-427) او در جاى ديگر حكايت شيعيان دينور را نقل مى‏كند كه به هنگام بازگشت او از اردبيل، به نزد او آمده، اموال بسيارى را به او سپردند تا به بغداد ببرد.[[428]](#footnote-428) حضور وكيلان امام در اين شهر، از جمله همين ابو العباس دينورى، شاهد ديگرى بر وجود شيعيان مى‏باشد.

در ساير شهرهاى ايالت جبال هم، شيعيان مى‏زيستند. اطلاعاتى درباره وجود شيعيان در همدان در دست است. شيخ صدوق از قول مشايخ خود، از گروهى از شيعيان كه در حوالى همدان، احتمالا اسدآباد مى‏زيستند، خبر مى‏دهد.[[429]](#footnote-429) تشيع در ميان مردم كرمانشاه (قرميسين) كه از دورترين شهرهاى ايالت جبال به شمار مى‏رفت هم، راه يافته بود. در ميان راويان احاديث ائمه عليهم السّلام نام‏هاى برخى از منسوبين به اين شهر به چشم مى‏خورد.[[430]](#footnote-430) روايتى از ابو العباس دينورى، از وكيلان امام دوازدهم (عج) در استان جبال در دست است كه از شيعيان كرمانشاه سخن مى‏گويد. او حكايت مى‏كند وقتى كه در مسير خود از دينور به بغداد، از

ص:164

كرمانشاه مى‏گذشت، يكى از شيعيان به نزد او آمده و اموالى را به او سپرد.[[431]](#footnote-431) به وجود شيعيان در شهرهاى شهر زور و حلوان هم اشاره شده است.[[432]](#footnote-432) درباره كاشان كه در نزديك قم واقع مى‏باشد نيز گفته شده شيعيان بسيارى در آن مى‏زيستند.[[433]](#footnote-433)

ايالت آذربايجان‏

در شمال ايالت جبال، يعنى آذربايجان نيز شيعيانى زندگى مى‏كردند. حضور وكيلان امام عليه السّلام مؤيد اين مطلب مى‏باشد كه نام برخى از ايشان در اخبار متعدد ذكر شده است. ابو العباس دينورى، از وكيلان ناحيه جبال، كه با شهرهاى مختلف در ارتباط بود به اردبيل نيز آمدوشد داشت و در حكايتى كه نقل مى‏كند به اين امر اشاره دارد.[[434]](#footnote-434) از جمله وكيلان اين ناحيه قاسم بن علاء بود كه با امام دوازدهم ارتباط داشت و توقيعاتى برايش مى‏رسيد.[[435]](#footnote-435) وى از شخصيت‏هاى ممتاز شيعه در منطقه و از افراد مورد اعتماد امامان و پيشتر وكيل امام يازدهم بود. به گفته خودش او مكاتباتى با امام غايب داشت.[[436]](#footnote-436)

ايالت خوزستان‏

جمعيت شيعيان در خوزستان قابل‏ملاحظه بود. نيمى از ساكنان اهواز، بزرگ‏ترين شهر خوزستان را شيعيان تشكيل مى‏دادند. شيعيان اهواز، كه مروشيين ناميده مى‏شدند، همواره با سنيان شهر كه به فضليين شهرت داشتند، در نزاع بودند.[[437]](#footnote-437) چهره‏هاى شاخصى از شيعيان و اصحاب امامان عليهم السّلام در اهواز مى‏زيستند، از آن جمله على بن مهزيار اهوازى است كه از اصحاب امام دهم و

ص:165

يازدهم عليهما السّلام بود و بيش از سى كتاب داشت.[[438]](#footnote-438) هم‏چنين نام‏هاى عده‏اى از وكيلان امام مهدى (عج) در اهواز و خوزستان ذكر شده است از جمله محمد بن ابراهيم بن مهزيار و شخصى به نام حصينى كه موفق به ديدار امام عليه السّلام شده بود.[[439]](#footnote-439) اين امور نشان‏گر كثرت جمعيت شيعه و اهميت آن در شهر اهواز است. يكى از خاندان‏هاى بزرگ شيعى در خوزستان بريديان بودند. اعضاى اين خاندان گويا در ديوان بريد خدمت مى‏كردند و از اين‏رو به اين نام شهرت يافتند.[[440]](#footnote-440)

ايالت فارس و كرمان‏

در ايالت فارس، شيعيان بيشتر در نواحى ساحلى مى‏زيستند. به گزارش مقدسى، رسم آنان بر اين بود كه پس از اداى هر نماز واجب، علما در جمع نمازگزاران مى‏نشستند و براى آنان صحبت مى‏كردند تا وقت نماز ديگر فرارسد.

هم‏چنين در مناسبت‏هاى مذهبى، مردم در نواحى مختلف براى برپايى مراسم اجتماع مى‏كردند.[[441]](#footnote-441) بنا به گفته اصطخرى، در شهر حرّه از ايالت فارس نيز اغلب مردم شيعه مذهب بودند.[[442]](#footnote-442)

او هم‏چنين ساكنان كوهستان ابى غانم، بلوص، منوكان و رودبار را در استان كرمان شيعه دانسته است‏[[443]](#footnote-443) و اظهار داشته شيعيان در ناحيه قهستان (قوهستان)[[444]](#footnote-444) نيز زندگى مى‏كردند.[[445]](#footnote-445)

ص:166

ايالت خراسان‏

خراسان ناحيه‏اى بود كه جمعيت زيادى از شيعيان را در خود جاى داده بود و گرايش‏هاى شيعى از قديم در نواحى خراسان وجود داشت. حضور چشمگير خراسانيان در نهضت عباسيان و قيام ابو مسلم خراسانى، كارگزار عباسيان در خراسان كه به نام آل محمد برپا شده بود، حاكى از وجود اين گرايش‏ها در منطقه است.[[446]](#footnote-446) هم‏چنين در ميان اصحاب ائمه عليهم السّلام و راويان احاديث ايشان، به نام بسيارى از مردم خراسان برمى‏خوريم كه در كتاب‏هاى رجال، در شرح‏حال راويان حديث به نامشان اشاره شده است.[[447]](#footnote-447)

از ميان شهرهاى خراسان، نيشابور به داشتن جمعيت شيعى بيشتر ممتاز بود.

چند تن از اصحاب بزرگ امامان عليهم السّلام و مؤلفان برجسته شيعه در نيمه اول قرن سوم، و آستانه غيبت صغرى از اين شهر برخاستند. خاندان فضل بن شاذان از معاريف شيعيان شهر بودند. فضل، خود از چهره‏هاى ممتاز شيعيان و از اصحاب امام هادى عليه السّلام بود كه كتاب‏هاى ارزشمندى نوشت.[[448]](#footnote-448) وجود وكيلان امام دوازدهم (عج) در اين شهر حاكى از جمعيت چشمگير شيعيان و اهميت آنان در نيشابور است. از جمله وكيلانى كه نامشان ذكر شده، محمد بن شاذان نيشابورى مى‏باشد.[[449]](#footnote-449)

ص:167

مقدسى نيز كه در اواخر اين عصر مى‏زيسته تصريح كرده كه در نيشابور برترى جمعيتى با شيعيان بود.[[450]](#footnote-450)

ولايت بيهق در خراسان نيز، كه بزرگ‏ترين شهر آن سبزوار بود، جمعيت قابل ملاحظه‏اى از شيعيان داشت كه برخى ادعا كرده‏اند كه مذهب اغلب مردم اين شهر، تشيع افراطى بود و حتى برخى از دانشمندان اهل سنت آن، به شيعه‏گرى متهم شده بودند.[[451]](#footnote-451) تشيع سبزوار در واقع تحت‏تأثير نيشابور و مهاجرت علويان از طبرستان به اين شهر بود. مقدسى هم‏چنين از شهرى به نام رقّه در خراسان نام برده كه مردم آن شيعه بودند.[[452]](#footnote-452)

درباره وجود شيعيان در مرو نيز اطلاعاتى در دست است. مرو از شهرهاى بزرگ و با اهميت خراسان و يكى از كرسى‏هاى حكومتى اين ايالت پهناور محسوب مى‏شد كه چند سال مقرّ خلافت مأمون عباسى، و پس از استقرار طاهريان در خراسان مدتى مركز حكومت آنان بود. مرو علاوه بر موقعيت خاص سياسى، از مراكز علمى و ادبى مهم به شمار مى‏رفت. به نظر مى‏رسد شيعيان مرو ارتباط زيادى با امام عسكرى عليه السّلام داشتند. شيخ صدوق نام چند تن از شيعيان مرو را كه موفق به ديدار مهدى (عج) شدند، ذكر كرده است.[[453]](#footnote-453) نصر بن صباح بلخى، از يكى از شيعيان مرو خبر داده كه اموال بسيارى نزد او جمع شده بود و بايد به امام عليه السّلام مى‏رسانيد. نصر او را راهنمايى كرد تا اين اموال را به يكى از وكيلان امام عليه السّلام تحويل دهد. بدين ترتيب شيعيان مرو ارتباط خود را با امام عليه السّلام در دوران غيبت حفظ مى‏نمودند.

ص:168

شهر بلخ نيز از شهرهاى بزرگ خراسان بود كه شيعيانى در آن زندگى مى‏كردند. برخى از شيعيان در عصر غيبت با نائبان خاص امام پيوسته در ارتباط بودند، از جمله آن‏ها محمد بن على صيرفى است كه چند نوبت با حسين بن روح و على بن محمد سمرى ديدار داشت.[[454]](#footnote-454) نصر بن صباح بلخى هم، كه از او ياد شد، از چهره‏هاى شاخص شيعيان در اين شهر بود و شيعيان را با وكيلان امام در خراسان آشنا كرده، به نزد آن‏ها راهنمايى مى‏نمود.[[455]](#footnote-455) او هم‏چنين از برخى شيعيان بلخ خبر داده كه اموالى را براى امام عليه السّلام مى‏فرستادند. به گفته او يكى از اين شيعيان، اموال فراوانى را همراه با يك نامه به سامرا فرستاد و به فرستاده‏اش سفارش كرد كه اين اموال را به كسى بدهد كه محتواى اين نامه را براى او بازگو كند.[[456]](#footnote-456) چنين اقداماتى كه برآمده از عقايد تشيع در امامت بود، عمدتا از طرف شيعيان براى شناخت امامان عليهم السّلام و وكيلان و نائبان راستين ايشان صورت مى‏گرفت و اين حاكى از آشنايى شيعيان با معيارها و ملاك‏هايى است كه از جانب امامان عليهم السّلام براى شناخت امام بر حق تعيين شده بودند.[[457]](#footnote-457) نمونه ديگر از اين قبيل، نامه‏اى بود كه يكى‏

ص:169

از شيعيان بلخ براى امام عليه السّلام فرستاد و به همين منظور نام خود را در نامه تغيير داد؛ اما نامه‏اى كه در جواب او به دستش رسيد به نام و نسب خود وى نوشته شده بود.[[458]](#footnote-458)

علاوه بر اين‏ها، حضور چشمگير وكيلان امام عليه السّلام در خراسان از جمعيت قابل‏توجه شيعيان در اين ناحيه حكايت مى‏كند و در طى دوران غيبت، وكيلان متعددى از جانب امام عليه السّلام در خراسان فعاليت داشتند كه به نام شمارى از آن‏ها اشاره شده است.[[459]](#footnote-459)

ماوراء النهر[[460]](#footnote-460)

در ماوراء النهر شيعيان، بيشتر در شهرهاى سمرقند و كش و بخارا مى‏زيستند.

اين سه شهر از بزرگترين شهرهاى ماوراء النهر به شمار مى‏رفتند و سمرقند و بخارا مدت‏ها مقرّ حكمرانى اميران سامانى بود. تشيع امامى در اواخر قرن سوم، يعنى آغاز غيبت صغرى در اين ناحيه گسترش يافت. عامل اساسى در اين امر وجود برخى عالمان بزرگ شيعى در اين ناحيه بود. حسين بن اشكيب، يكى از اصحاب امام عسكرى عليه السّلام، در شهر سمرقند مى‏زيست. او اهل مرو بود، ولى در سمرقند سكنى گزيد و علاوه بر فقه در كلام نيز تبحر داشت و كتاب‏هايى در ردّ آراء و نظرات زيديه و ديگر مخالفان نوشته بود.[[461]](#footnote-461) موقعيت علمى او به‏گونه‏اى بود كه حتى اهل سنت نيز در حلّ مشكلات بزرگ علمى و عقيدتى به او مراجعه مى‏كردند، از جمله در مناظره با گروهى از مردم كشمير كه به بلخ آمده بودند تا درباره اسلام‏

ص:170

تحقيق كنند.[[462]](#footnote-462) درگذشت ابن اشكيب در اوايل غيبت صغرى بوده است.

از ديگر چهره‏هاى شاخص تشيع در اين ناحيه، محمد بن مسعود عياشى، از عالمان بزرگ شهر سمرقند بود كه در اين شهر، مجلس رسمى تدريس و تعليم داشت و خانه او مركز علمى و آموزشى شيعيان محسوب مى‏شد و همواره شمارى از علم‏آموزان و دانش‏پژوهان در خانه وى به تعليم و تعلم، و يا تحقيق و نسخه بردارى از متون علمى مشغول بودند. وى تأليفات بسيارى داشت و شاگردان زيادى تربيت كرد[[463]](#footnote-463) كه در عصر غيبت صغرى مكتب تشيع را در ماوراء النهر توسعه دادند. درباره حضور شيعيان در ماوراء النهر و ارتباط آنان با نائبان امام دوازدهم اخبارى ذكر شده است. ابو على بغدادى درباره شيعيان بخارا مطالبى نقل كرده و اظهار داشته است كه با ايشان ديدار كرده و يكى از آنان اموالى را به او سپرده بود كه در بغداد به حسين بن روح، نائب امام دوازدهم برساند.[[464]](#footnote-464) با اين حال از وكيلان امام عليه السّلام در ماوراء النهر نام برده نشده است. شايد شيعيان ماوراء النهر نيز از طريق وكيلان خراسانى با امام و نائبان خاص در ارتباط بودند.

به‏هرحال به نظر مى‏رسد كه در عصر غيبت صغرى، تشيع در ماوراء النهر رشد و توسعه بيشترى يافت. اين امر باتوجه به فعاليت‏هاى علمى گسترده محمد بن مسعود عياشى در سمرقند، كه در ابتداى غيبت صغرى درگذشت، بسيار محتمل مى‏نمايد، به‏طورى كه شيخ صدوق چند دهه بعد از غيبت صغرى در سفرى كه به ماوراء النهر داشته، از ديدار خود با شيعيان آن‏جا سخن گفته است و همين ديدار در نهايت به تأليف كتاب معروف فقهى وى، من لا يحضره الفقيه، كه يكى از چهار كتاب اصلى و معتبر شيعيان مى‏باشد، انجاميد.[[465]](#footnote-465) اخبار مشابهى هم درباره شيعيان شهر

ص:171

چاچ، از شهرهاى بزرگ ماوراء النهر، به دست رسيده است. گويا برخى از شخصيت‏هاى برجسته شهر با امام دوازدهم (عج) و وكيلان ايشان مكاتباتى داشتند.[[466]](#footnote-466) هم‏چنين از حضور شيعيان در شهر ايلاق سخن به ميان آمده است.

طبرستان‏

در نواحى گرگان و طبرستان (مازندران كنونى) نيز شيعيان بسيارى زندگى مى‏كردند. مقدسى تأكيد كرده است كه شيعيان در گرگان و طبرستان داراى عظمت و شكوهى هستند.[[467]](#footnote-467) به‏طور قطع تشكيل دولت علويان در طبرستان، كه از سال 250 ق بر اين نواحى استيلا داشتند، در گسترش تشيع بى‏تأثير نبود. گزارش‏هاى ديگرى نيز حاكى از وجود شيعيان دوازده امامى در گرگان مى‏باشند. جعفر بن شريف گرگانى نقل كرده است كه اموالى را از طرف شيعيان گرگان به سامرا برد و به امام عسكرى عليه السّلام تحويل داد و پيام شيعيان هموطنش را به امام عليه السّلام رسانيد.[[468]](#footnote-468) هم‏چنين در كتاب‏هاى رجال، نام شمارى از راويان احاديث و مؤلفان ممتاز گرگانى در اين عصر ذكر شده است؛ مانند ابو يحيى احمد بن داوود گرگانى كه داراى تأليفات متعددى بود.[[469]](#footnote-469)

سيستان و سند

منطقه سيستان گرچه پناهگاه خوارج بود؛ ولى شواهدى وجود دارد كه نشان مى‏دهد شيعيان در اين منطقه نيز مى‏زيستند. چنان‏كه در ميان اصحاب ائمه عليهم السّلام نيز مردمانى از اين ديار بودند. وجود برخى عالمان شيعى در سيستان هم شاهدى بر حضور شيعيان در اين منطقه است؛ از آن جمله شيخ طوسى از محمد بن بحر

ص:172

دهنى، دانشمند بزرگ شيعى و از مردمان سيستان، نام برده كه بيش از 500 اثر مكتوب داشته است.[[470]](#footnote-470) همين‏طور درباره وكيلان امام دوازدهم در سيستان مطالبى نقل شده است.[[471]](#footnote-471)

تشيع در نواحى سند نيز كمابيش انتشار يافته بود. داعيان اسماعيلى در سال 270 ق، در اين ناحيه فعاليت داشتند و بعدها با قدرت يافتن دولت فاطمى در شهر ملتان، به نام خليفه فاطمى خطبه خوانده و اذان و اقامه به ترتيب مذهب شيعيان گفته مى‏شد.[[472]](#footnote-472)

2. موقعيت اجتماعى‏

الف) زندگى شهرى‏

باتوجه به اطلاعات اندكى كه درباره وضعيت سكونت شيعيان در شهرهاى مختلف وجود دارد چنين به نظر مى‏رسد كه شيعيان از اين لحاظ در شهرهاى مختلف، موقعيت‏هاى متفاوتى داشتند. در شهرى مانند قم كه اكثريت قريب به اتفاق ساكنين شهر، شيعه مذهب بودند نحوه سكونت آنان با هيچ مشكل خاصى مواجه نبود و ويژگى معينى نداشت و مردم به راحتى در همه نقاط شهر زندگى مى‏كردند؛ اما اين وضعيت در شهرهاى ديگر، كه نسبت جمعيتى شيعه و سنى برابر بوده يا غير شيعيان برترى جمعيتى داشته‏اند به‏گونه‏اى ديگر بوده است. به‏طور معمول در اين شهرها شيعيان در محله‏هاى خاص خودشان، در داخل شهر سكونت داشتند كه كاملا از محله‏هاى سنى‏نشين جدا بودند. اين وضعيت به خصوص در شهرهاى بزرگى چون كوفه و بغداد به چشم مى‏خورد.

ص:173

شهر كوفه كه قديمى‏ترين شهر شيعه‏نشين بود و نسبت جمعيت شيعيان به غير شيعيان چشمگير بود، چنين ساختارى داشت. خاندان‏ها و قبايل شيعه مذهب كوفه به‏طور معمول در محلات خاصى زندگى مى‏كردند كه آن محله‏ها به نام ايشان معروف گرديده بود. اين امر خود از ساختار اجتماعى شهر نشأت مى‏گرفت كه زيرساختى قبيله‏اى و عشيره‏اى داشت؛ به اين معنا كه اعضاى هر عشيره و خاندانى در يك محل و در كنار هم مى‏زيستند، به‏عنوان مثال يك محله شهر اختصاص به قبيله ازد داشت و محله‏اى ديگر، از آن قبيله نخع بود. اين ساختار اجتماعى خود موجب تفكيك ناخواسته مذهبى محلات شهر نيز مى‏شد؛ چون همان‏گونه كه ساختار عشيره‏اى شهر بر كيفيت سكونت ساكنين آن تأثير داشت، به همان نحو بر امور فرهنگى و مذهبى آنان نيز تأثيرگذار بود؛ يعنى در برخى قبايل و تيره‏ها كه تمايلات شيعى داشتند، همه اعضاى قبيله يا عشيره پاى‏بند به آن آيين قبيله بودند، از اين‏رو تا حدودى مى‏توان محلات شيعه‏نشين در شهر كوفه را شناسائى كرد؛ چراكه قبايل شيعه مذهب يا متمايل بدان، در كوفه و محل سكونت آن‏ها تقريبا شناخته شده است.

شمارى از قبايل ساكن در كوفه، از ديرباز به تشيع معروف بودند. از مهم‏ترين آن‏ها قبايل همدان، نخع، ازد، تيره‏هايى از حمير و نيز انصار مدينه را مى‏توان نام برد كه به تمايل به اهل بيت عليهم السّلام شهرت داشتند.[[473]](#footnote-473) هريك از اينان در منطقه‏اى خاص از شهر سكونت كرده بودند؛ به‏طور مثال قبيله نخع از تيره مذحج در ضلع جنوبى شهر زندگى مى‏كردند و انصار در ضلع شرقى اسكان داشتند[[474]](#footnote-474) و قبيله همدان، كه به تشيع معروف بودند در يك خيابان زندگى مى‏نمودند.[[475]](#footnote-475) اين ساختار

ص:174

همچنان در شهر كوفه حفظ شد و خاندان‏ها و عشيره‏هايى كه بعدها نيز وارد كوفه شدند و در آن سكنى گزيدند از آن پيروى كردند؛ چنان‏كه مثلا خاندان اعين، كه از خانواده‏هاى شيعه مذهب معروف كوفه بوده و در اوايل قرن سوم هجرى به آن‏جا آمده بودند، در محله‏اى اختصاصى در شهر مى‏زيستند و خانه‏هاى آنان در آن محله بود. ابو غالب زرارى در بيان شرح احوال خاندانش، به محله بنى اعين در كوفه اشاره كرده و محدوده آن و خيابان‏هايش را مشخص نموده است. يك خيابان در محله بنى اسعد به بنى اعين اختصاص يافته بود كه در آن كسى جز اين خاندان منزل نداشت.[[476]](#footnote-476) آنان هم‏چنين محله ديگرى نيز در همسايگى محله بنى عباد، در بازار پوست‏فروش‏ها داشتند كه بدانان اختصاص داشت‏[[477]](#footnote-477) و ظاهرا، بعدها كه شمار اين خاندان زياد شدند، محله و خانه‏هاى بنى شيبان را هم در اختيار خود گرفتند. در اين محله مسجدى هم وجود داشت كه از اين پس به بنى اعين اختصاص يافت و نمازهايشان را در آن برگزار مى‏نمودند. ابو غالب اظهار كرده است كه امام صادق عليه السّلام در سفر خود به كوفه، به اين مسجد آمده و در آن نماز خوانده بود.[[478]](#footnote-478) ديگر خاندان‏هاى شيعى شهر كوفه به همين‏گونه هريك در محله‏اى خاص خود زندگى مى‏كردند.

در بغداد نيز شيعيان، مشابه كوفه، در محله‏هاى معينى مى‏زيستند؛ اما به نظر مى‏رسد كه عوامل دخيل در اين وضعيت با آن‏چه در كوفه بود، تفاوت داشت؛ ساختار قبيله‏اى با آن شدتى كه در كوفه مشاهده مى‏شد در بغداد نبود و محلات مختلف شهر، كه آن‏ها را قطيعه مى‏ناميدند، به قبايل و خاندان‏هاى معينى اختصاص نداشت؛ اگرچه اين محلات، به‏طور عمده به نام افراد و اشخاصى‏

ص:175

منسوب بودند كه علت آن به زمان احداث شهر بازمى‏گردد. منصور عباسى بانى شهر بغداد، و پس از او ديگر جانشينانش، محلات بغداد را به سرداران و نزديكان خود واگذار مى‏كردند و از اين‏رو محله‏هاى شهر به نام ايشان شهرت مى‏يافت‏[[479]](#footnote-479) و اين امر حكايت از آن نداشت كه خانواده يا عشيره اين افراد در آن محله سكونت داشتند، بلكه اعضاى خاندان‏ها و قبايل مختلف به‏طور پراكنده در محلات گوناگون مى‏زيستند. در عين حال اين بدان معنا هم نيست كه هيچ‏گاه افراد يك خاندان همگى در يك محله سكونت نداشتند، چنان‏كه در تاريخ بغداد به مواردى از اين قبيل اشاره شده است.[[480]](#footnote-480) به هر تقدير ساختار قبيله‏اى، در تفكيك محلات شيعه‏نشين و سنى‏نشين شهر بغداد، آن‏چنان‏كه در كوفه مؤثر بود، تأثير نداشت، بلكه عامل مؤثر در اين جدايى همان اختلافات مذهبى بود كه پيروان هريك از اين‏دو مذهب را به سكونت در كنار هم و در محلاتى جدا از مخالفان خود وا مى‏داشت، به‏ويژه اگر بروز تنش‏ها و درگيرى‏هاى ميان آنان را، كه گاه به كشتار و قتل و غارت مى‏انجاميد[[481]](#footnote-481) در نظر آوريم، اين اقدام پيروان مذاهب مختلف توجيه بيشترى مى‏يابد، از اين‏رو مشاهده مى‏كنيم كه پيروان اين مذاهب به‏ويژه شيعيان در بغداد، دست كم از قرن سوم به بعد، محلاتى خاص خود در اين شهر داشتند.[[482]](#footnote-482)

ص:176

محله كرخ، معروف‏ترين محلّه شيعه‏نشين بغداد مركز و پايگاه اصلى آنان به شمار مى‏رفت و تعداد زيادى از شيعيان در آن سكونت داشتند و كرخ كه محله‏اى قديمى و پيش از احداث شهر نيز ناحيه‏اى مسكونى محسوب مى‏شد[[483]](#footnote-483)، در سمت غربى دجله واقع و از محله‏هاى ديگر آبادتر و محل سكناى بازرگانان و ثروتمندان بود.[[484]](#footnote-484) در آغاز غيبت صغرى و پس از رحلت امام عسكرى عليه السّلام، عثمان بن سعيد عمرى وكيل آن حضرت و نائب خاص امام دوازدهم (عج)، پس از مهاجرت به بغداد در اين محله سكونت گزيد.[[485]](#footnote-485) محله كرخ در قرن چهارم هجرى مركز اصلى شيعيان براى اجراى مراسم دينى، مثل عيد غدير يا عزادارى عاشورا، و محل زد و خوردهاى آنان با سنيان بود. افزون بر كرخ، محلات ديگرى هم به شيعيان اختصاص داشت؛ محله باب الطاق، يكى از همين محله‏هاى مشهور است.[[486]](#footnote-486) باتوجه به توضيحاتى كه ابن جوزى درباره درگيرى‏هاى شيعيان و سنيان در بغداد ارائه داده، مى‏توان برخى محلات ديگر شيعه‏نشين را هم نام برد. از جمله در همان غرب بغداد، محله نهر الطابق، و در شرق بغداد محله‏هاى سوق السلاح، سوق يحيى، قلايين، ثلاثاء، الساكفه و درب سليمان است.[[487]](#footnote-487)

از ديگر محلات شيعه‏نشين، براثا، قريه‏اى معروف از پيش از اسلام بود و پس از بناى شهر، ضميمه آن شد. شهرت عمده آن، به دليل وجود مسجدى است كه گفته شده حضرت على عليه السّلام در نزديكى آن بقعه‏اى ساخت يا در آن محل نماز خواند؛[[488]](#footnote-488) از اين‏رو محله براثا مورد توجه و محل سكونت شيعيان گرديد. ابو الفرج‏

ص:177

اصفهانى نيز به يكى از محلات اشاره مى‏كند كه به ترتيب شيعيان در آن اذان گفته مى‏شد و عبارات عجيبى را در آن بازگو مى‏كردند كه موجب شگفتى‏اش شده بود، به‏گونه‏اى كه از شنيدن آن‏ها استغفار كرده است.[[489]](#footnote-489)

درباره وجود چنين محله‏هاى شيعه‏نشين، در ديگر شهرها اخبارى در دست نيست؛ ولى باتوجه به شرايط اجتماعى آن دوران و براساس پاره‏اى شواهد مى‏توان گفت كه در اين شهرها نيز شيعيان در محله‏هايى معين و جداگانه زندگى مى‏كردند، شواهدى مثل دسته‏بندى‏هاى شيعيان و غير شيعيان، كه به‏عنوان مثال در فارس به دو دسته مروشى‏ها و فضلى‏ها تقسيم مى‏شدند.

ب) جايگاه اجتماعى‏

اختلافات مذهبى موجود در جوامع اسلامى، همواره موجب پيدايش تضادهاى اجتماعى بين اقشار مردمى موجود در يك جامعه مى‏شد كه گاه در ابعاد مختلف زندگى آنان بروز مى‏كرد. اين امر به‏خصوص درباره اقشارى كه در اقليّت قرار داشتند، شدت بيشترى مى‏يافت و اغلب اين طبقات، به سبب دخالت قشر اكثريت، از بسيارى از مزايا و امتيازات اجتماعى محروم مى‏شدند. وضعيت اجتماعى شيعيان در اين عصر، در بسيارى از شهرهاى اسلامى اين‏گونه بود و آنان تحت فشارها و تهديدهاى مخالفان مذهبى خود اغلب در شرايط دشوارى به سر مى‏بردند و از بسيارى از حقوق اجتماعى محروم بودند؛ از جمله در انجام مراسم مذهبى خود چون برپايى عزادارى براى سيد الشهداء عليه السّلام آزاد نبودند، مگر آن‏كه از حاكم شهر اجازه مى‏گرفتند و يا به ناچار به صورت مخفيانه انجام مى‏دادند و اين در حالى بود كه در اين مراسم تنها به ذكر مرثيه‏ها و مصيبت‏هاى امام حسين عليه السّلام و اهل بيت عليهم السّلام بسنده مى‏شد و در آن‏ها هيچ تعرض و بدگويى به خلفا و

ص:178

گذشتگان نبود.[[490]](#footnote-490) اين وضعيت در بغداد شدت بيشترى داشت؛ زيرا حنبلى مذهبان، كه گروهى افراطى از اهل سنت بودند، تحت زعامت حسن بن على بربهارى، به شدت با شيعيان و برپايى مراسم مذهبى آنان برخورد مى‏نمودند، چنان‏كه در خصوص زنى نوحه‏گر كه در مجالس عزاى امام حسين عليه السّلام مرثيه‏خوانى مى‏كرد به دستور رئيس حنبليان بربهارى، به قتل رسيد.[[491]](#footnote-491)

شيعيان تنها در برگزارى مراسم عزاى حسينى با مشكل مواجه نبودند، بلكه براى انجام زيارت مرقد سيد الشهداء عليه السّلام نيز با سختى‏هاى زيادى روبرو مى‏شدند، چنان‏كه در همين ايام، كه اوج فعاليت حنبليان در بغداد و عراق بود، رفتن به زيارت آن‏قدر دشوار بود كه زائران از ترس پيروان بربهارى، پنهانى به زيارت مى‏رفتند و حتى گاه اتفاق مى‏افتاد كه دو نفر در بخشى از مسير همسفر بودند؛ اما جرأت اظهار آن را نداشتند.[[492]](#footnote-492) بديهى بود كه در چنين فضايى ابراز عقايد آسان نبود و حكومت يا مخالفان از آن آگاهى مى‏يافتند به شدت واكنش نشان داد و حتى گاه به دستگيرى و آزار شيعيان و تخريب اماكن و مساجد آنان مبادرت مى‏كردند، همان‏گونه كه در سال 313 ق وقتى خبر يافت كه شيعيان در مسجد براثاى بغداد، اجتماع و از خلفا و بدگويى اظهار برائت مى‏نمايند، بى‏درنگ كسانى را به آن‏جا روانه كرد تا اجتماع‏كنندگان را، كه حدود سى نفر بودند، دستگير و مسجد را به اين بهانه كه مركز كفر و ضرار و فتنه‏انگيزى است، ويران سازند. بعدها مشخص شد كه اين اقدامات توسط يكى از اسماعيليان رهبرى مى‏شد.[[493]](#footnote-493)

محدوديت‏هاى اجتماعى كه براى شيعيان پديد آمده بود فقط به امور مذهبى‏

ص:179

منحصر نمى‏شد، بلكه به مسائل ديگرى چون امور قضايى نيز تسرّى مى‏يافت، به طورى كه گاه آنان در مسائل مربوط به قضاوت و شهادت در محاكم اهل سنت مشكل داشتند شهادت و گواهى ايشان مورد قبول واقع نمى‏شد، چنان‏كه پيشتر، محمد بن عبد الرحمن معروف به ابن ابى ليلى، قاضى كوفه در قرن دوم هجرى اعلام كرده بود كه گواهى شيعيان [در محاكم قضايى‏] روا نيست‏[[494]](#footnote-494) و قاضى ديگرى از همين شهر، به نام محارب بن دثار، كسانى را كه به‏عنوان شاهد نزد او مى‏آمدند، مى‏آزمود و عقيده آنان را درباره ابو بكر و عمر مى‏پرسيد؛ اگر خلافت و دوستى آن دو را پذيرفته بودند شهادتشان را قبول مى‏كرد وگرنه نمى‏پذيرفت.[[495]](#footnote-495) اين نگرش گاه چنان افراطى مى‏شد كه شيعيان را از زمره مسلمانان خارج مى‏ساختند، چنان‏كه نقل شده است محارب بن دثار مذكور، غيبت شيعيان را جائز مى‏دانست و بدين امر حكم مى‏نمود.[[496]](#footnote-496) اين ديدگاه افراطى زمانى‏كه با نسبت‏هاى ناروايى همراه مى‏شد، شدت بيشترى مى‏يافت مثلا برخى قاضيان اهل سنت به اين بهانه كه شيعيان به قواعد و احكام طلاق پاى‏بند نيستند، ازدواج اهل سنت با آنان را روا نمى‏دانستند و از آن نهى مى‏كردند. حكايت شده است كه زنى نزد قاضى شهر كوفه، حفص بن غياث نخعى رفت و درباره ازدواج با پسر عموى خود از او نظر خواست؛ قاضى در جواب او اظهار داشت كه اگر پسر عمويش ميگسار يا شيعه نيست با او ازدواج كند و براى اين فتواى خود اين‏گونه دليل آورد كه شيعيان از طلاق دادن باكى ندارند.[[497]](#footnote-497) همين قاضى، در جاى ديگر، براى عدم جواز ازدواج با مردان شيعه، اين‏گونه دليل مى‏آورد كه آنان پس از سه بار طلاق دادن‏

ص:180

همسرانشان، باز هم به آن‏ها رجوع مى‏كنند.[[498]](#footnote-498)

القا اين‏گونه انديشه‏ها به مردم از سوى بزرگان اهل سنت، موجب مى‏شد كه شيعيان در جوامع شهرى با مشكلاتى بيش از پيش مواجه شوند. اين مشكلات به تدريج حالت جدى‏ترى به خود گرفته، به نزاع‏ها و درگيرى‏هايى تبديل مى‏شد. مواردى از اين درگيرى‏ها در قرن چهارم در بغداد وجود دارد كه گاه بسيار خونين و تأسف‏بار و همراه با ويرانى‏هايى بوده است. بارها محلات شيعه‏نشين مورد هجوم مردمان متعصب قرار گرفته و خانه‏ها و بازارها و حتى مساجدشان به آتش و ويرانى كشيده شد.[[499]](#footnote-499) چنين اقداماتى كما بيش در ديگر شهرها نيز صورت مى‏گرفت، چنان‏كه مسجد شيعيان شهر نيشابور در قرن چهارم، با مداخله واعظ سنى مذهب شهر، كه از مذاهب كراميّه بود، ويران گرديد.[[500]](#footnote-500) بدين ترتيب شيعيان در اين دوره، همانند بسيارى از ادوار ديگر، در موقعيت اجتماعى سختى به سر مى‏بردند و با مشكلات اجتماعى زيادى مواجه بودند.

ج) خاندان‏هاى شيعى‏

توسعه جغرافيايى، اجتماعى و فرهنگى تشيع تا حد زيادى مرهون خاندان‏هاى شيعى بود، چون به‏طور معمول وقتى يكى از اعضاى برجسته خاندانى به تشيع مى‏گرويد، موجب مى‏شد تا ديگر اعضاى خاندان به اين مذهب روى كنند. در تاريخ تشيع، چنين خاندان‏هايى كه زعامت شيعيان را در ادوار مختلف به عهده داشتند و برخى نيز در حوزه‏هاى مختلف سياسى، اجتماعى و فرهنگى حضور داشتند، شايسته توجه ويژه‏اند.

ص:181

خاندان اشعرى:

از قديمى‏ترين خاندان‏هاى شيعى كه مدت بيش از يك قرن زعامت دينى و علمى شيعيان را در شهر قم به عهده داشتند، اشعريان بودند. اينان از قبايل مشهور عرب در كوفه بودند كه در قرن اول، پس از گروش بعضى از اعضاى اين خاندان به مذهب تشيع، تحت شرايط اجتماعى و سياسى، به قم مهاجرت كردند. تشيع و ساختار علمى اين شهر، مرهون حضور اين خاندان بود.

اشعريان قم همواره با ائمه عليهم السّلام در ارتباط بودند. در آستانه غيبت صغرى احمد بن محمد بن عيسى، بزرگ اين خاندان، زعامت دينى و علمى شهر را به عهده داشت و پس از وى شمارى از بزرگان ايشان فعاليت‏هاى علمى شهر را هدايت مى‏كردند كه به نام برخى از آن‏ها و شرح احوالشان اشاره خواهد شد.[[501]](#footnote-501)

آل اعين:

از ديگر خاندان‏هاى قديمى شيعى، آل اعين بودند كه در شهر كوفه مى‏زيستند.

اين سلسله از اوايل عصر امام سجاد عليه السّلام، حدود سال 61 ق تا اواخر غيبت صغرى، فعاليت‏هاى علمى شهر كوفه را هدايت مى‏كردند. اينان‏كه اصالتا ايرانى و منسوب به اعين، فرزند سنسن هستند، از همان قرن اول هجرى به تشيع گرويده و با شاگردى ائمه عليهم السّلام، خاندان بزرگ علمى را در كوفه پديد آوردند. در عصر غيبت صغرى- طبق گفته‏هاى ابو غالب زرارى، اعضاى اين خاندان در كوفه حضور داشتند؛[[502]](#footnote-502) گرچه فعاليت‏هاى علمى آنان تحت الشعاع ديگر مراكز و خاندان‏هاى علمى شيعه واقع شده بود.

ص:182

نوبختيان:

از خاندان‏هاى كهن ايرانى بودند كه به علم و دانش شهرت داشتند و در آغاز حكومت عباسيان به اسلام درآمدند. سابقه تشيع اين خاندان به درستى دانسته نيست، ولى از همان قديم الايام به گرايش‏هاى شيعى مشهور بودند.[[503]](#footnote-503) و اخبارى درباره ارتباط اولين اعضاى اين خاندان با ائمه عليهم السّلام نقل شده است.[[504]](#footnote-504) برخى بزرگان اين خاندان در قرن سوم، شاگردان ائمه عليهم السّلام بودند و در عصر غيبت صغرى برخى از ايشان از متكلمان و انديشمندان بزرگ شيعه به شمار مى‏رفتند[[505]](#footnote-505) و سومين نائب خاص امام غايب عليه السّلام، حسين بن روح نوبختى، نيز نسب در همين خاندان دارد.

بعضى از اعضاى اين خاندان در عصر غيبت از چهره‏هاى فعال سياسى بودند.

آل نهيك:

از خاندان‏هاى بزرگ شيعى در كوفه و بصره و از ذريه نهيك كوفى بودند و در قرن‏هاى دوم و سوم هجرى در كوفه و مراكز علمى آن شأن و شكوهى داشتند. در عصر غيبت نيز برخى از رجال علمى اين خاندان به چشم مى‏خورند كه از زمره راويان و محدثان و مؤلفان بودند.[[506]](#footnote-506)

آل مهزم:

از خاندان‏هاى بزرگ علمى شيعه در بصره بودند كه شاخه‏اى از قبيله عبد القيس به شمار مى‏رفتند. گرايش آنان به تشيع، به زمان امام على عليه السّلام و حضور وى در عراق مى‏رسد و از اين خاندان شخصيت‏هاى ممتازى از جمله در حوزه ادبيات و شعر ظهور كردند.[[507]](#footnote-507)

ص:183

آل شاذان:

از خاندان‏هاى ايرانى‏نژاد در شهر نيشابور بودند. اعضاى اين خاندان در قرن سوم و در آستانه غيبت صغرى، شخصيت‏هاى بنام و چهره‏هاى علمى تشيع در اين شهر را شامل مى‏شدند كه با ائمه عليهم السّلام ارتباط داشتند. چهره معروف اين خاندان، فضل بن شاذان، از دانشمندان بزرگ شهر و از افراد مورد اعتماد امام عسكرى عليه السّلام بود.

آل ابى سمّال:

خاندان بزرگى در كوفه بودند كه از ديرباز به تشيع شهرت داشتند. رجال اين خاندان از بزرگان محدثان و مورخان و اصحاب ائمه عليهم السّلام محسوب مى‏شدند. در عصر غيبت نيز برخى از شخصيت‏هاى ممتاز اين خاندان مى‏زيستند.[[508]](#footnote-508)

به جز اينها خاندان‏هاى بسيار ديگرى نيز در شهرهاى اسلامى بودند مانند آل ابى شعبه در كوفه، بنى غلاب در بصره، خاندان بويه در قم، خاندان كلينى در رى و .... هم‏چنين به نام شمارى از خاندان‏هاى سياسى شيعه در فصل سوم اشاره شد.

د) وضعيت معيشتى:

افراد هر جامعه‏اى به‏طور معمول حرفه، شغل و پيشه‏اى دارند كه از طريق آن گذران زندگى مى‏كنند و شغل و حرفه افراد مبيّن موقعيت و جايگاه اجتماعى آنان مى‏باشد. شيعيان همانند ساير اقشار جامعه برخى در مشاغل آزاد، گروهى در كارهاى خدماتى و امور فرهنگى و برخى در مناصب دولتى و ادارى به كار مى‏پرداختند. بديهى است كه باتوجه به محدوديت‏هاى سياسى و اجتماعى كه شيعيان داشتند ورود به بعضى مشاغل، مثل كارهاى دولتى براى آنان دشوارتر بود. در يك تقسيم‏بندى ساده فعاليت‏هاى شغلى شيعيان را مى‏توان در چند شاخه برشمرد:

ص:184

توليدى:

بخشى از جامعه شيعى در مشاغل توليدى فعاليت داشتند. منظور از مشاغل توليدى، اعم‏از توليدات كشاورزى و صنعتى است. برخى از خاندان‏هاى شيعى داراى زمين‏ها و املاك كشاورزى بودند كه از همين طريق امرارمعاش مى‏كردند، مانند خاندان اعين كه در اطراف كوفه، روستاها، بوستان‏ها، زمين‏هاى كشاورزى و قنات‏هايى داشتند؛ آنان در خراسان و اطراف نيشابور نيز املاكى داشتند كه عوايدش به دستشان مى‏رسيد.[[509]](#footnote-509) در بخش صنايع نيز گروهى فعاليت داشتند؛ مشاغلى چون آهنگرى، رويگرى، مس‏گرى و صنايع چوبى از جمله صنايع متداول بود كه برخى شيعيان به آن‏ها مى‏پرداختند.[[510]](#footnote-510)

خدماتى:

مقصود از مشاغل خدماتى كارهايى است كه در زمينه تأمين احتياجات روزمره و متداول مردم مى‏باشد. مهم‏ترين بخش مشاغل خدماتى كه شيعيان در آن فعاليت زيادى داشتند، فروشندگى اعم‏از فروش پوشاك، خوراك، لوازم منزل و ... بود. در بازارهاى مسلمين شمار زيادى از شيعيان در بخش لباس و پوشاك اشتغال داشتند.[[511]](#footnote-511) گروهى نيز در بخش مواد غذايى كار مى‏كردند.[[512]](#footnote-512) به‏هرحال مشاغل خدماتى حوزه گسترده‏اى بود كه كسان بسيارى به آن مى‏پرداختند.

تجارى:

تجارت يكى از مشاغل با اهميت و اغلب پر سود بود كه نقش زيادى هم در انتقال مظاهر فرهنگى و تمدنى به نقاط مختلف داشت. كسانى‏كه به تجارت‏

ص:185

اشتغال داشتند اغلب به يك كالاى خاص بسنده نمى‏كردند، با اين حال برخى به دادوستد اجناس معينى شهرت مى‏يافتند، مانند تجارت پوست،[[513]](#footnote-513) كه به‏طور عمده از نواحى سردسير شمالى آورده مى‏شد، يا پوشاك‏[[514]](#footnote-514)، كه در نواحى مختلف، مثل مصر يا نواحى شرق توليد مى‏گرديد، يا حتى برده، كه از نواحى مختلف آورده مى‏شد؛ برده‏هاى سفيد پوست‏[[515]](#footnote-515) از ماوراء النهر و قفقاز، و بردگان رنگين پوست‏[[516]](#footnote-516) از آفريقا و هندوستان، و يا كالاهايى چون ظروف، جواهرات و ....

امور فرهنگى:

مقصود از امور فرهنگى، كارهايى است كه به نحوى با فعاليت‏هاى علمى، آموزشى در ارتباط بود. شيعيان در اين زمينه‏ها نيز فعاليت‏ها داشتند؛ برخى به كار آموزش اشتغال داشتند و معلم، مؤدب‏[[517]](#footnote-517) يا مكتب‏دار بودند.[[518]](#footnote-518) برخى نيز در مشاغل ديگرى فعاليت مى‏كردند كه با امور علمى در ارتباط بود، مانند كتابت، نسخه‏بردارى، كتابفروشى، صحّافى و كارهايى از اين قبيل كه مى‏توان آن را جزو خدمات فرهنگى به‏شمار آورد.[[519]](#footnote-519)

مشاغل حكومتى:

مشاغل حكومتى داراى مراتب مختلفى بود و از سطوح پايين، مانند كارهاى‏

ص:186

ادارى چون كاتبى و ديواندارى، تا مناصب دولتى مثل وزارت و امارت را شامل مى‏گرديد. پيشتر درباره فعاليت‏هاى شيعيان در مناصب دربارى و حكومتى سخن گفته و اشاره شد كه برخى شيعيان كه با خاندان‏هاى بزرگ و برجسته اين عصر وابستگى داشتند، در تشكيلات دولتى عباسيان مناصب و مشاغل مهمى چون امارت، وزارت، فرماندارى، رياست ديوان‏ها و ... را به عهده مى‏گرفتند.

بايد اضافه كنيم كه علاوه بر موارد مذكور بعضى نيز در كارهاى قضايى اشتغال داشتند و در برخى شهرها قاضى بودند،[[520]](#footnote-520) و عده‏اى در دربار حكام محلى، به مشاغل ديوانى مى‏پرداختند.[[521]](#footnote-521)

پيشوايى جامعه شيعه‏

دوران غيبت تحول جديدى در امر مرجعيت و پيشوايى شيعيان پديد آورد. پيش از غيبت امام دوازدهم، تنها مرجع مطمئن و مورد اعتماد شيعيان در امور دينى، و حتى غيردينى، امامان عليهم السّلام بودند و اگر منابع و مراجع ديگرى نيز مورد توجه شيعيان بود، وثاقت و قابل اعتماد بودن خود را با تأييد و تقرير از ائمه عليهم السّلام يافته بودند. غيبت امام دوازدهم (عج) گرچه به‏معناى فقدان امام نبوده و نيست ليكن شيعيان به مرجع ذى صلاحى در امور دينى خود نياز داشتند كه در حل مشكلات و مسايلشان به او مراجعه كنند. اين مشكل با تعيين سفيران و نائبان، از طرف امام عليه السّلام برطرف شده بود؛ اما عوامل مختلفى، كه مهم‏ترين آن‏ها را مى‏توان ناآگاهى و عدم پيوند با عالمان و ياران نزديك امام عسكرى عليه السّلام دانست، سبب شد تا عده‏اى از شيعيان در امر امامت و پيشوايى دينى، دچار سردرگمى شوند. اين وضعيت كه در روايات معصومين و نيز در سخنان عالمان اين عصر، از آن به «حيرت» تعبير و

ص:187

در كتاب‏هايى كه در اين دوره نوشته شد، به وجود و وقوع آن تصريح شده حتى كتاب‏هايى تحت همين نام و يا با اشاره به مسأله حيرت و وقوع آن، نگارش يافته است، مشكلاتى را پديد آورد كه در وهله اول، انشعاب و تفرقه در مسأله جانشينى امام يازدهم عليه السّلام بود كه منجر به پيدايش فرقه‏هاى جديد شد و پس از آن در زمان نائبان خاص به ظهور مدعيان دروغين نيابت و بابيت منتهى گرديد. كتاب الامامه و التبصرة من الحيره نوشته ابن بابويه رازى است، عبد اللّه بن جعفر حميرى نيز كتاب الفتره و الحيرة را به رشته تحرير درآورد[[522]](#footnote-522) و يكى ديگر از عالمان عصر، كتاب الغيبه و كشف الحيره را نوشت‏[[523]](#footnote-523). علاوه بر اين‏ها عالمانى چون كلينى، نعمانى و ابن بابويه و بعدها شيخ صدوق، در ابتداى برخى كتاب‏هايشان به اين مسأله تصريح كرده‏اند.[[524]](#footnote-524) دراين‏جا به‏طور اختصار به پيدايش انشعابات فرقه‏اى پس از شهادت امام عسكرى عليه السّلام و عملكرد نائبان خاص در هدايت و رهبرى جامعه شيعه مى‏پردازيم.

الف) مسأله امامت و پيدايش انشعابات فرقه‏اى‏

پس از شهادت امام عسكرى عليه السّلام و آغاز دوره غيبت، مهم‏ترين مسأله براى شيعيان، شناخت امام و جانشين حضرت عسكرى عليه السّلام بود. مشكل تعيين و تشخيص امام معصوم در ادوار پيشين تاريخ شيعه و در زمان ديگر ائمه عليهم السّلام نيز روى داده بود، ولى شرايط خاص پيش‏آمده در اين زمان، اين وضعيت را دشوارتر مى‏ساخت. امام عسكرى عليه السّلام شش سال دوره امامتش را در تقيه و خفاى شديد گذرانيده بود كه طى آن مدت فقط تعداد اندكى از شيعيان امكان دسترسى مستقيم‏

ص:188

به آن حضرت را داشتند و بخش عمده روابط شيعيان با ايشان از طريق وكيلان امام صورت مى‏گرفت. از سوى ديگر امام يازدهم عليه السّلام به سبب جوّ اختناق‏آميزى كه از طرف عباسيان ايجاد شده بود و خطرى كه جان امام دوازدهم (عج) را تهديد مى‏كرد، نسبت به اعلام امامت ايشان به‏طور علنى و عمومى، جوانب احتياط را رعايت كرده و اين امر را، جز از برخى افراد، پنهان مى‏داشت. بديهى است كه در اين شرايط، تشخيص جانشين امام يازدهم عليه السّلام امرى دشوار و پيچيده بود. علاوه براين، اقدامات حكومت عباسى براى دست‏يابى فرزند امام يازدهم و يا يافتن اثر و نشانه‏اى از وجود فرزندى براى آن حضرت، شمار اندكى از شيعيان را كه از ولادت و امامت حضرت مهدى (عج) آگاه بودند ناگزير به در پيش گرفتن تقيه مى‏ساخت. اين مسائل دست به دست هم داده تا در كنار امورى چون جهالت، جاه‏طلبى و كسب شهرت، زمينه را براى ظهور مدعيان دروغين و طرح ادعاهاى بى‏اساس در مسأله امامت و در نتيجه پيدايش فرقه‏هاى جديد فراهم مى‏كرد.

اين در حالى بود كه امام عسكرى عليه السّلام على‏رغم رعايت تقيه شديد، در مسأله امامت و جانشينى بعد از خود، شمارى از اصحاب خاص و وكيلانش را از اين امر آگاه نموده بود. پيشتر درباره عملكرد امام عليه السّلام در اين زمينه سخن گفتيم. باتوجه به اين امور و شرايط خاص زمانى، اين پيش‏بينى از سوى ديگر امامان عليهم السّلام نيز صورت گرفته بود و لذا نسبت به معرفى مهدى (عج) و تأكيد بر وجود ايشان و بازگو كردن نشانه‏ها و صفات آن حضرت اقدام كرده بودند، به‏طورى كه در روايات بسيارى كه از ايشان نقل شده و در كتاب‏هايى كه در همان زمان، در اين موضوع، به رشته تحرير درآمده، تأكيد شده بود كه امام دوازدهم (عج) فرزند امام حسن عسكرى عليه السّلام است و حتى نام و لقب و صفات او ذكر گرديده و از وقوع غيبت آن حضرت خبر داده شده بود. باتوجه به اين اطلاعاتى كه از پيش توسط امامان‏

ص:189

ارائه گرديده، تشخيص امام و جانشين حضرت عسكرى عليه السّلام براى كسانى‏كه به آن‏ها آگاهى داشتند كار دشوار و ناممكنى نبود و البته اين نكته را نيز بايد اضافه كرد كه ائمه عليهم السّلام ملاك‏هاى تعيين و تشخيص امام را بيان كرده و در اختيار شيعيان قرار داده بودند تا اگر در چنين شرايطى، در اين امر دچار مشكل شدند، به اين ملاك‏ها و معيارهاى تشخيص تمسك جويند و از سرگردانى و گمراهى درآيند.

اين ملاك‏ها گذشته از پاره‏اى صفات عمومى چون زهد و تقوى و صيانت و دين و ايمان، بيشتر در دو امر اساسى تجلى و ظهور داشت و ائمه عليهم السّلام نيز بر آن‏دو به عنوان نشانه‏هاى اساسى شناخت امام تأكيد مى‏كردند. اين‏دو امر عبارت بودند از علم جامع و كامل، و بروز معجزات و كرامات، كه در گفتار امامان عليهم السّلام از آن به بيّنه تعبير شده است و غالبا به صورت خبر دادن از غيب و بازگو كردن اسرار درونى افراد جلوه مى‏نمود. اين‏دو نشانه از ديرباز ملاك اساسى براى شيعيان در تشخيص امام بر حق بود.

اختلاف در شناخت امام بر حق امر تازه‏اى نبود كه شيعيان در آغاز غيبت بدان مبتلا شده باشند، بلكه پيش از اين به واسطه جوّ اختناق و وحشتى كه عليه ائمه اطهار عليهم السّلام و شيعيان پديد آمده بود، جامعه شيعه به آن دچار شده بود. به‏عنوان مثال مى‏توان به وضعيت پديد آمده پس از شهادت امام صادق عليه السّلام اشاره كرد. آن حضرت براى مصون نگاه داشتن سلسله امامت و حفظ جان وصى و جانشين خويش از خطراتى كه از جانب منصور عباسى وى را تهديد مى‏كرد، در وصيت نامه خويش به پنج نفر، از جمله منصور، خليفه عباسى وصيت كرده بود. در ميان اين پنج تن به جز امام موسى كاظم عليه السّلام، مادر آن حضرت و يكى ديگر از پسران امام صادق عليه السّلام نيز ديده مى‏شدند[[525]](#footnote-525). حتى برخى فرزندان ديگر آن حضرت نيز

ص:190

داعيه علم و پيشوايى داشتند. در چنين موقعيتى افراد آگاه و با بصيرتى كه به اين دو ملاك تعيين‏شده از جانب ائمه عليهم السّلام توجه مى‏كردند، در راهيابى به سوى امام بر حق كامياب و موفق بودند. در اخبار متعددى ذكر شده است كه شيعيان به نزد كسانى‏كه احتمال امامت آن‏ها مى‏رفت آمده و آن‏ها را نسبت به دارا بودن اين نشانه‏ها مى‏آزمودند و چنان‏كه به برخوردارى وى از اين‏دو امر يقين نمى‏يافتند، او را رها كرده به سراغ ديگرى مى‏رفتند تا در نهايت به حقيقت دست يافته و امام برحق را مى‏شناختند.

با در دست داشتن چنين معيارى، على القاعده كسى از شيعيان نمى‏بايست در تشخيص جانشين امام يازدهم عليه السّلام دچار انحراف و كج‏روى شود، كما اين‏كه بسيارى از شيعيان، كه پس از رحلت امام عسكرى عليه السّلام به سامرا مى‏آمدند و در آن‏جا از اين امر اطلاع مى‏يافتند، براى يافتن مرجع اصلى و حقيقى جهت حل و فصل امور دينى‏شان، به همين ملاك‏ها تمسك مى‏جستند و به هدف خود مى‏رسيدند. كلينى از محمد بن ابراهيم بن مهزيار در همين زمينه خبرى را بدين گونه نقل مى‏كند:

با درگذشت امام حسن عليه السّلام، در مسأله امامت دچار ترديد شدم. نزد پدرم اموال زيادى جمع شده بود، آن‏ها را گردآورده، بار كشتى كرد و من نيز همراه او حركت كردم. در راه دچار بيمارى شديدى شد و به من گفت:

پسرم! مرا برگردان كه اين علامت مرگ من است و سپس گفت: در اين اموال تقوا پيشه كن و بعد وصيت كرد و درگذشت. من با خود گفتم: پدرم هيچ‏گاه به كار نادرستى وصيت نمى‏كرد. آن مال را به عراق مى‏برم و خانه‏اى در كنار رودخانه مى‏گيرم و به كسى در اين‏باره چيزى نمى‏گويم.

پس اگر مسأله امامت، همانند دوران امام حسن عليه السّلام براى من واضح شد، آن را به صاحبش مى‏دهم وگرنه آن را انفاق مى‏كنم. به عراق رسيدم و

ص:191

خانه‏اى در كنار رودخانه گرفتم و مدتى ماندم. روزى مردى همراه با نامه‏اى نزد من آمد كه در آن نامه نوشته شده بود: اى محمد! همراه تو چنين و چنان است و از كليه اموالى كه با من بود خبر داد، حتى به چيزهايى كه خود به آن آگاه نبودم؛ لذا آن‏ها را به آن مرد دادم ....[[526]](#footnote-526)

در خبر ديگرى نقل شده است كه عده‏اى از شيعيان قم، پس از شهادت امام عسكرى عليه السّلام و بدون آگاهى از اين امر براى ديدن آن حضرت به سامرا آمدند.

آن‏ها كه در شناخت امام و جانشين حضرت عسكرى عليه السّلام دچار مشكل شده بودند و از سويى، با ادعاهاى جعفر برادر امام عسكرى عليه السّلام كه مدعى اين مقام و منصب بود، روبرو گرديدند، از همين شيوه استفاده كردند. وقتى آن‏ها به سامرا وارد شدند و از شهادت امام عسكرى عليه السّلام باخبر گرديدند از مردم درباره وارث آن حضرت پرسيدند و عده‏اى جعفر بن على، برادر امام را معرفى كردند؛ اما وقتى سراغ او را گرفتند، گفتند كه براى گردش و تفريح از شهر خارج شده و سوار قايقى بر روى دجله همراه خوانندگان و نوازندگان مشغول خوشگذرانى است. شيعيان قمى يقين كردند كه او صفات امام را ندارد. با اين حال براى روشن‏تر شدن موضوع پس از بازگشت جعفر به نزد او رفتند و اظهار داشتند: اموالى را از قم و ناحيه جبال براى امام عليه السّلام آورده‏اند؛ اما وقتى جعفر اموال را از آن‏ها طلب كرد، از او خواستند تا مقدار اموال و صاحبان آن‏ها را تك‏تك مشخص كند، همان‏گونه كه امام عسكرى عليه السّلام انجام مى‏داد و چون جعفر اظهار كرد كه اين علم غيبى است كه فقط خداوند مى‏داند گفتند:

اموال را جز با ارائه علامت و نشانه‏هايى كه از مولايمان حسن بن على مى‏شناسيم، تحويل نمى‏دهيم و اگر تو امام هستى، نشانه و علامتى براى ما آشكار كن وگرنه اموال را به صاحبانشان بازمى‏گردانيم تا به نظر خود تصميم بگيرند!

ص:192

آن‏گاه از نزد جعفر بيرون آمدند. و به‏طور مخفيانه‏اى كه با امام دوازدهم (عج)، كه توسط خادم آن حضرت راهنمايى شدند، ديدار كردند و پس از شنيدن نشانه‏ها و علامات اموال و كيفيت و كميت آن‏ها، اموال را به آن حضرت تحويل دادند.[[527]](#footnote-527)

ابو الاديان كه مدتى خادم امام يازدهم عليه السّلام و مسئول رسانيدن نامه‏ها و جواب نامه‏هاى آن حضرت به شهرهاى ديگر بود، چنين ماجرايى را درباره نامه‏هاى شيعيان، كه پس از وفات امام عسكرى عليه السّلام از مدائن به سامرا آورده بود، نقل كرده است.[[528]](#footnote-528) كلينى نيز ماجرايى مشابه را براى يكى از شيعيان مصر كه به عراق آمده بود، ذكر مى‏نمايد.[[529]](#footnote-529) اين شيوه‏اى معمول و شناخته شده نزد شيعيان محسوب مى‏شد كه بدين طريق مى‏توانستند به حقيقت امر در مسأله امامت پى ببرند. با اين حال هم‏چنان گاه اين مسأله بر دسته‏اى پوشيده مى‏ماند و موجب پيدايش فرقه‏هاى انحرافى، كه البته امرى بى‏سابقه در تاريخ شيعه نبود، مى‏شد.

پيدايش فرقه‏هاى جديد شيعى از زمان امام سجاد عليه السّلام آغاز شده بود؛ پس از شهادت امام صادق عليه السّلام، فرقه‏هاى متعددى پديد آمدند كه اسماعيليه و فطحيه مهم‏ترين آن‏ها بودند و واقفيه نيز پس از شهادت امام كاظم عليه السّلام ظهور كردند، هم‏چنين فرقه‏هاى ديگرى در طول زمان و در حيات ائمه عليهم السّلام شكل گرفتند، كه البته حضور ائمه عليهم السّلام در متن جامعه، مانع از گسترش اين انحرافات مى‏شد و به‏زودى آن‏ها را خنثى مى‏ساخت؛ ولى شرايط خاص پيش‏آمده در زمان شهادت امام عسكرى عليه السّلام و عدم حضور آشكار امام عليه السّلام در جامعه، زمينه را براى بروز انحرافات فرقه‏اى مساعدتر مى‏نمود؛ به‏طورى كه در آغاز غيبت صغرى اختلافاتى درباره مسأله امامت پديد آمد كه منجر به پيدايش فرقه‏هاى جديدى‏

ص:193

شد و هريك درباره امام دوازدهم (عج) و شناخت او و تعيين اين‏كه او كيست، عقايد خاص خود را داشتند. سعد بن عبد الله قمى، كه در همان عصر مى‏زيسته، به پانزده طايفه اشاره مى‏كند، در حالى‏كه نوبختى و شيخ مفيد، بر وجود چهارده فرقه اتفاق‏نظر دارند. در همين حال مسعودى به وجود بيست فرقه اشاره مى‏كند؛ اما شهرستانى، فقط يازده گروه را نام مى‏برد.[[530]](#footnote-530) با بررسى عقايد كلى همه اين فرقه‏ها مى‏توان آن‏ها را در پنج دسته عمده تقسيم كرد.

مهم‏ترين و اصلى‏ترين اين طوايف كه بعدها نيز باقى مانده و اكثريت جامعه شيعى را تشكيل مى‏دادند همان اماميه اثنى عشريه بودند كه در آن‏زمان بنام قطعيه شهرت يافتند؛ زيرا بر امامت فرزند حضرت عسكرى عليه السّلام به‏عنوان امام زنده و دوازدهمين پيشواى شيعيان يقين داشتند. آن‏ها معتقد بودند كه امام عسكرى عليه السّلام رحلت كرده و پسرى را به جانشينى خود باقى گذاشته كه همان مهدى موعود است به حق قيام خواهد كرد و جهان را از عدل و داد پر خواهد نمود. اكثريت اين طايفه، ولادت و زنده بودن امام و وصايت حضرت عسكرى به ايشان را پذيرفته و معتقد بودند كه اين دوران همان دوران غيبتى است كه در روايات پيش‏بينى شده است. در واقع اينان كسانى بودند كه با تمسك به اخبار و روايات وارده از ناحيه ائمه معصومين عليهم السّلام و راهنمايى وكلا و نائبان خاص امام عليه السّلام، به وجود امام دوازدهم (عج) با چنين صفاتى، بدون اين‏كه آن حضرت را ديده باشند، يقين پيدا كرده و باتوجه به معيارهاى شناختى كه ذكر شد، از ابتلا به انحرافات عقيدتى در مسأله امامت مصون مانده بودند. در عين حال، در ميان قطعيه نيز، در پاره‏اى امور از جمله زمان ولادت امام مهدى (عج)، نام وى و اين‏كه آيا او همان مهدى است يا خير، اختلافاتى وجود داشت. درباره زمان ولادت آن حضرت سال‏هاى 255،

ص:194

256 و 257 ق را ذكر كرده‏اند و برخى آن را پس از رحلت امام عسكرى عليه السّلام و از هشت ماه تا دو سال گفته‏اند كه البته عدم صحت قول اخير كاملا آشكار است.

گروهى در نام وى اختلاف داشتند و او را على مى‏ناميدند و گروه ديگر معتقد بودند كه فرزند امام عسكرى عليه السّلام دوازدهمين امام و همان مهدى موعود مى‏باشد، اما از دنيا رفته است و رجعت خواهد كرد و عالم را از عدل و داد پر خواهد نمود.[[531]](#footnote-531) اين اختلافات جزئى كه در بين اماميه قطعيه پديد آمد، به‏زودى حل شد و پيروان آن‏ها از عقيده خود دست كشيده، تنها اماميه اثنى‏عشريه باقى ماندند.

فرقه‏هاى ديگر كه در قالب كلى چهار فرقه قابل بحث هستند به شرح زيرند:

1. واقفيه:[[532]](#footnote-532)

پيروان اين فرقه معتقد بودند كه امام يازدهم همان مهدى قائم است؛ زيرا به گمان آن‏ها وى امامى را بعد از خود معين نكرد و به كسى وصيت ننمود. پيروان اين نظريه در چگونگى توقف خود و مهدويت امام يازدهم متفاوت بودند. گروهى از ايشان مى‏پنداشتند كه امام عسكرى عليه السّلام از دنيا نرفته است، بلكه در پرده غيبت به سر مى‏برد. فرض آن‏ها بر اين مطلب استوار بود كه هيچ امامى تا پسر خود را به جانشينى معرفى نكند از دنيا نمى‏رود و چون امام عسكرى عليه السّلام به كسى وصيت نكرده، پس او همان مهدى مى‏باشد كه داراى دو غيبت است و اينك زمان غيبت اوّل اوست.[[533]](#footnote-533) گروه ديگر از واقفيه بر آن بودند كه امام عسكرى عليه السّلام از دنيا رفته است، ولى بار ديگر رجعت مى‏كند و او همان مهدى قائم خواهد بود. آن‏ها يقين‏

ص:195

داشتند كه امام عسكرى عليه السّلام بدون وصيت به كسى درگذشته است، بنابراين ترديدى نيست كه او مهدى موعود و همان كسى است كه قيام خواهد كرد تا زمين را پر از عدل و داد كند.[[534]](#footnote-534) گروه ديگر، واقفيه لا ادريه بودند و تصور مى‏كردند كه امام يازدهم عليه السّلام رحلت كرده و از دنيا رفته است؛ ولى باتوجه به اين‏كه زمين نمى‏تواند از حجت خدا خالى باشد، بايد جانشينى داشته باشد، هرچند مطمئن نبودند كه جانشين او كيست. بنابراين در امامت آن حضرت توقف كردند و مصمم شدند تا زمان روشن نشدن اين امر تصميمى نگيرند.[[535]](#footnote-535)

2. جعفريه:

اين گروه عقيده داشتند كه پس از امام عسكرى عليه السّلام برادرش جعفر، كه از وى جوان‏تر بود، به امامت رسيد.[[536]](#footnote-536) با اين حال پيروان اين عقيده، كه همانند واقفيه از وصايت امام عسكرى عليه السّلام به فرزندش بى‏اطلاع بودند، در چگونگى انتقال امامت به جعفر اختلاف داشتند و به چهار دسته تقسيم شدند.

گروهى از اينان معتقد بودند كه امام عسكرى عليه السّلام پسرى نداشت تا امامت به او برسد، لذا برادرش جعفر پس از او امام است. آن‏ها در اين باب، به همان اقوال فطحيه درباره امامت عبد اللّه افطح، فرزند امام صادق عليه السّلام تمسك مى‏جستند و حتى خود نيز به امامت عبد اللّه افطح قائل و معتقد به سيزده امام بودند كه جعفر سيزدهمين آن‏ها محسوب مى‏شد.[[537]](#footnote-537) گروه ديگر عقيده داشتند كه امام دهم، جعفر را براساس اصل بدا به جانشينى معرفى كرده است امرى كه معتقد بودند درباره اسماعيل پسر ارشد امام صادق عليه السّلام نيز واقع شد. آن‏ها باور داشتند كه اراده الهى به‏

ص:196

اين امر تعلق گرفت كه امامت نبايد به امام حسن عسكرى عليه السّلام برسد، لذا پس از امام دهم اين امر به جعفر رسيد. پيروان اين عقيده سرسختانه به اقوال فطحيه استدلال مى‏كردند، حتى در ميان اهل كلام آن‏ها، افراد سرشناسى از فطحيه وجود داشتند.[[538]](#footnote-538) سومين گروه از جعفريه مدعى بودند كه امام دهم به امامت فرزندش جعفر وصيت كرده بود، آنان امامت امام عسكرى عليه السّلام را به اين جهت كه امام بعد از خود را تعيين نكرده و درباره كسى وصيت ننموده بود فاقد اعتبار مى‏دانستند و معتقد بودند كه امامت جعفر با تعيين از جانب پدرش حتمى و مسلّم است.[[539]](#footnote-539) گروه چهارم به نفيسيه معروف شدند آنان عقيده داشتند كه امام هادى عليه السّلام پسر بزرگش محمد را به امامت تعيين كرده بود، اما اراده الهى بر اين قرار گرفت كه او در زمان حيات پدر از دنيا برود. اما محمد به توصيه پدرش امام هادى، برادر خود جعفر را وصى و امام قرار داد و در واقع امامت را به غلامش نفيس سپرد تا در زمان مناسب آن را به جعفر واگذار كند و او چنين كرد. اعضاى اين فرقه امامت حضرت عسكرى عليه السّلام را از آن‏رو كه امام هادى عليه السّلام وى را به‏عنوان وصى و امام تعيين نكرده است، نمى‏پذيرند.[[540]](#footnote-540)

3. محمديه:

اين فرقه معتقد بودند كه محمد، پسر بزرگ امام هادى عليه السّلام كه در زمان حيات آن حضرت درگذشت، امام بعد از ايشان بود. به ادعاى ايشان چون امام عسكرى عليه السّلام به كسى وصيت نكرده بود، امامت او ساقط است و جعفر نيز چون صلاحيت امامت نداشت، نمى‏توانست امام باشد و اين امر تنها در محمد پسر امام هادى عليه السّلام مسلّم است؛ زيرا او پسرى صالح از خود باقى گذاشت كه به زعم آن‏ها شايسته‏

ص:197

امامت بود و برخى از ايشان او را همان مهدى قائم مى‏دانستند و گروهى مرگ او را انكار كرده و قائل به غيبت او شده بودند.[[541]](#footnote-541)

4. قائلين به انقطاع امامت:

گروه چهارم معتقد بودند كه پس از امام عسكرى عليه السّلام امامى وجود ندارد. اينان ظاهرا درباره عقيده به مهدويت اختلاف داشتند و به دو دسته تقسيم مى‏شدند، يك گروه از اينان معتقد به قيام مهدى (عج) نبودند و مى‏گفتند چون خداوند از گناه بندگان به خشم آمده، امامت را از ايشان منقطع ساخته و حجّت را از ايشان باز داشته است. گروه ديگر به قيام مهدى موعود عقيده داشتند، اما معتقد بودند كه چون امام عسكرى عليه السّلام بدون جانشين از دنيا رفته است، امامت متوقف شده تا اين كه خداوند مهدى (عج) را از ميان امامان گذشته برگزيند و به قيام مبعوث سازد.

آنان به احاديث متواتر درباره قيام مهدى موعود عقيده داشتند و دوره زمانى پس از رحلت امام عسكرى عليه السّلام را دوره فترت نبوت و امامت مى‏دانستند.[[542]](#footnote-542)

به‏هرحال كليه فرقه‏هاى انحرافى مذكور، كه اغلب به جهت عدم آگاهى به امامت حضرت مهدى (عج) و جانشينى امام عسكرى عليه السّلام و بروز پاره‏اى جاه‏طلبى‏ها پديد آمدند، اينان به زودى در جامعه شيعى محو شده، اثرى از آن‏ها باقى نماند و از ميانشان تنها فرقه قطعيه اثنى‏عشرى باقى ماندند. اين امر ناشى از آن بود كه استدلال‏هايى كه اين طوايف براى اثبات حقانيت خود و عقايدشان ارائه مى‏دادند در مقايسه با ادلّه‏اى كه قطعيه بر صحت اعتقادشان مى‏آوردند، بسيار ضعيف و غيرقابل پذيرش بود. علاوه آن‏كه نظام گسترده نيابت و وكالت، كه به‏طور مستقيم توسط امام عليه السّلام هدايت و كنترل مى‏شد، به زودى و با كاهش مختصر

ص:198

اعمال فشارهاى عباسيان، تلاش گسترده‏اى در زمينه ايجاد آگاهى عمومى نسبت به امامت و مسأله غيبت حضرت مهدى (عج) در جامعه شيعه آغاز كرد. در اين راستا بايد به فعاليت‏هاى ارزنده علما شيعه در اين عصر نيز توجه خاصى شود كه در زمينه آگاهى بخشى و اطلاع‏رسانى به شيعيان، از طريق ارشاد و وعظ و يا تأليف و تصنيف كتاب‏هايى در همين باب، اقدامات شايان توجهى انجام دادند.

ب) امام غايب و هدايتگرى جامعه شيعه:

امام دوازدهم عليه السّلام در غيبت صغرى، به مقتضاى امامت خويش از طرق مختلف به هدايت و راهنمايى جامعه شيعه مى‏پرداخت؛ اين هدايتگرى گاه به صورت مستقيم و ديدارهاى شخصى و گاه به‏طور غيرمستقيم و با مكاتبه يا وكالت صورت مى‏گرفت.

ديدارهاى مستقيم‏

غيبت امام دوازدهم (عج) به‏معناى قطع كامل ارتباط شيعيان با امام عليه السّلام نبود؛ اگرچه امام عليه السّلام از حضور فيزيكى و علنى در ميان مردم پرهيز مى‏كرد و افرادى را به‏عنوان نائب و سفير خود براى ايجاد ارتباط با شيعيان تعيين نموده بود، ليكن در مواردى هم به‏طور مستقيم با برخى شيعيان ارتباط داشت. در دوران غيبت صغرى بسيارى از شيعيان، عالمان و وكيلان موفق شدند با آن حضرت ديدار كنند.

اين ديدارها مخفيانه و عموما در مكان‏هاى نامعلومى انجام مى‏گرفت تا افراد كمترى از آن آگاه شوند و در مواردى ضرورى صورت مى‏پذيرفت كه لازم بود حقايقى، به‏ويژه در مسأله امامت و جانشينى بعد از امام يازدهم عليه السّلام، به‏طور آشكار توسط امام عليه السّلام بيان شود و يا شبهات و شك و ترديدهاى به وجود آمده در اذهان شيعيان برطرف گردد. اين ديدارها از چند جنبه حائز اهميت بود.

مهم‏ترين جنبه اين ديدارها، معرفى حضرت مهدى (عج) به‏عنوان فرزند و جانشين امام يازدهم عليه السّلام بود. در عصر غيبت صغرى باتوجه به ظهور فرقه‏هاى‏

ص:199

جديد و مدعيان دروغين، آن‏چه بيش از همه اهميت داشت تثبيت امامت آن حضرت و ايجاد آگاهى عمومى نسبت به اين امر در ميان شيعيان بود و از آن‏جا كه در آغاز غيبت، نائبان و وكيلان امام، ناچار به رعايت تقيه شديد و پنهان نگاه داشتن حقيقت بودند، ديدارهاى مستقيم امام (عج) با شيعيان، بهترين راه براى تبيين مسأله امامت تلقّى گرديد. اين اقدام به‏خصوص براى شيعيانى كه در شهرهايى غير از بغداد و سامرا، و دور از محل سكونت نائبان خاص به سر مى‏بردند، اهميت بيشترى داشت. اين قبيل ديدارها، از اولين روزهاى غيبت آغاز شد و نخستين آن‏ها ديدار شيعيان قم، چند روز پس از شهادت امام عسكرى عليه السّلام بود كه در خانه‏اى در سامرا صورت گرفت.[[543]](#footnote-543) چندى بعد ابو سعيد غانم هندى، در بغداد ديدارى با امام (عج) داشت. او از مردمان كشمير بود كه در بلخ به دست حسين بن اشكيب، عالم و متكلم سمرقندى اسلام آورده، مذهب تشيع را پذيرفت و سپس به قم آمد و بعد روانه بغداد شد تا از امام (عج) نشانه‏اى بيابد. او در سال 264 ق به بغداد رسيد و پس از مدتى اقامت در اين شهر، با راهنمايى فرستاده امام، در خانه‏اى با آن حضرت ديدار كرد.[[544]](#footnote-544)

گاه اتفاق مى‏افتاد كه امام (عج) در موسم حج، خود را به برخى از شيعيان طالب حقيقت معرفى مى‏كرد كه از آن جمله ابراهيم بن مهزيار و حسن بن وجناء بودند.[[545]](#footnote-545) يكى ديگر از شيعيان كه در ايام حج با امام (عج) ديدار كرده بود و مى‏گفت كه آن حضرت فرمود: «وى مهدى و همان كسى است كه جهان را از عدل و داد پر مى‏كند و زمين هيچ‏گاه خالى از حجت الهى نخواهد بود.»[[546]](#footnote-546) شيخ صدوق‏

ص:200

ديدارهاى ديگرى از اين قبيل را ذكر كرده است.[[547]](#footnote-547)

مسأله ديگرى كه در ديدارهاى امام (عج) با شيعيان موردتوجه قرار داشت، تعيين و معرفى نائبان و وكيلان بود. غيبت امام (عج)، شيعيان را دچار سردرگمى و بلاتكليفى مى‏كرد و حتى بسيارى از وكيلان امام عسكرى عليه السّلام، در شهرهاى مختلف از حقيقت امر اطلاعى نداشتند. نائب امام، عثمان بن سعيد و وكيلان بغداد نيز ناگزير بودند براى حفظ جان امام و پنهان ساختن وجود آن حضرت تقيه كرده، سكوت نمايند. در چنين شرايطى امام شخصا براى راهنمايى شيعيان و وكيلان پدرش، اقدام مى‏نمود و در ديدارهايى كه توسط فرستادگان خود با برخى شيعيان ترتيب مى‏داد، مسأله نيابت را تبيين، و وكيلان خود را معرفى مى‏كرد. سعد بن عبد الله مى‏گويد كه عده‏اى از شيعيان قمى از جمله حسن بن نضر، پس از شهادت امام عسكرى عليه السّلام درباره كار وكيلان دچار ترديد شدند و او براى آگاهى از حقيقت امر راهى بغداد گرديد و در آن‏جا پس از ديدار با چند تن از وكيلان، از طريق نامه‏اى كه به دست او رسيد، موفق شد در خانه‏اى با امام (عج) ملاقات كند و امام به او فرمود كه در كار وكيلان شك و ترديد به خود راه ندهد.[[548]](#footnote-548) امام هم‏چنين در ديدارى كه با قمى‏ها داشت، به آن‏ها اعلام كرد كه شخصى را در بغداد تعيين مى‏نمايد كه بعد از آن اموالشان را به او بسپارند و نامه‏هاى امام عليه السّلام را از او بگيرند.[[549]](#footnote-549) اين شخص همان عثمان بن سعيد، نائب اول امام بود. هدف ديگرى كه امام در ديدار با شيعيان دنبال مى‏كرد، جنبه آموزشى و تعليمى داشت. او در اين ديدارها به رفع مشكلات و مسائل علمى و آموزش تعاليم دينى توجه مى‏نمود. به‏طور قطع نائبان خاص، كه باب علم امام عليه السّلام بودند، براى بهره‏گيرى از منبع علم آن حضرت‏

ص:201

بارها با وى ديدار داشتند. اگرچه گزارش‏هايى از اين ديدارها به دست نرسيده است، ليكن در گفتار نائبان بارها تصريح شده كه امام دوازدهم (عج) را ديده‏اند.[[550]](#footnote-550) گذشته از نائبان خاص، امام (عج) در ديدار با برخى از شيعيان، به بيان برخى مطالب علمى پرداخته يا به سؤالات آنان پاسخ مى‏گفت، كه از جمله اين‏ها ملاقات ابراهيم بن مهزيار است. او وكيل امام يازدهم بود كه پس از شهادت آن حضرت براى آگاهى يافتن از مسأله جانشينى و امامت پس از او، به حجّ رفت تا با شيعيان و نزديكان حضرت ديدار كند. در مكّه فرستاده امام دوازدهم (عج) نزد او آمد و وى را به محل اقامت امام برد. در اين ديدار، امام كلياتى درباره مسأله امامت و اين كه زمين هيچ‏گاه بدون حجت الهى نخواهد بود، بيان فرمود و به سؤالات او پاسخ گفت.[[551]](#footnote-551)

امام عليه السّلام در ديدارهايى ديگر، باتوجه به موقعيت و توان علمى شيعيان مطالبى به آن‏ها مى‏آموخت؛ ابو نعيم انصارى نقل مى‏كند كه در سال 293 ق، همراه سى تن از شيعيان، در مكه امام دوازدهم (عج) را ملاقات نمودند، اما آن حضرت را نشناختند. امام برخى دعاهايى را كه ائمه عليهم السّلام در مواقع مختلف قرائت مى‏كردند به آن‏ها آموخت و سپس از ميان آنان رفت و آن‏گاه بود كه دريافتند او امام دوازدهم (عج) است.[[552]](#footnote-552) به‏هرحال گزارش‏هاى مكرر به دست رسيده از شيعيان در اين دوران، حاكى از اين است كه آنان از طريق ديدارهايى كه امام خود زمينه آن را فراهم مى‏ساخت، با آن حضرت ارتباط مى‏يافتند. در حقيقت با غيبت امام راه ارتباط و تماس مستقيم شيعيان با امام مسدود شد، ليكن ارتباط آن حضرت با شيعيان هم‏چنان برقرار بود و هيچ‏گاه از قطع كامل اين ارتباط سخن به ميان نمى‏آورد، بلكه به استمرار و ادامه آن‏ها اشاره مى‏نمود. حسن بن وجناء، ضمن‏

ص:202

بيان ديدارى كه با امام عليه السّلام داشت مى‏گويد: «گفتم: مولاى من! آيا پس از اين شما را نمى‏بينم؟ او فرمود: هرگاه خدا بخواهد.[[553]](#footnote-553)»

پيداست كه امام عليه السّلام امكان ديدار با خود را نفى نكرده بلكه آن را به خواست و اراده خداوند منوط ساخته است. باتوجه به شواهد و قرائن، به نظر مى‏رسد كه بيشتر اين ديدارها در نيمه نخستين عصر غيبت صغرى صورت گرفته است؛ تقريبا زمانى‏كه مى‏بايست موقعيت نائبان خاص و وكيلان امام عليه السّلام در ميان شيعيان كاملا تثبيت مى‏شد و آگاهى عمومى كافى درباره مسأله امامت و عملكرد نائبان خاص پديد مى‏آمد.

ارتباطهاى مكاتباتى‏

امام عليه السّلام علاوه بر ارتباطهاى مستقيم مذكور، از طريق ارسال نامه‏هايى نيز با شيعيان در ارتباط بود. اين نامه‏ها از طريق نائبان خاص و وكيلان يا فرستادگان امام عليه السّلام به دست افراد موردنظر مى‏رسيد. محتواى نامه‏ها تقريبا دربردارنده همان نكاتى بود كه امام عليه السّلام در ديدارهاى خود با شيعيان بيان مى‏فرمود؛ افزون بر اين‏كه در نامه‏هاى امام عليه السّلام كه به دست شيعيان مى‏رسيد، درباره اموالى كه به ناحيه مقدسه مى‏فرستادند و كيفيت و كميت آن‏ها، مطالبى تذكر داده مى‏شد.[[554]](#footnote-554) هم‏چنين نامه‏هايى به دست وكيلان و افراد مورد اعتماد مى‏رسيد كه آن‏ها را از اوضاع سياسى و گاه خطراتى كه آنان را تهديد مى‏كرد، آگاه مى‏ساخت، از جمله زمانى‏كه عبيد الله بن سليمان وزير، تصميم گرفته بود تا وكلاى امام در بغداد را دستگير كند و براى اين كار حيله‏اى انديشيده بود، نامه‏اى به دست بعضى از وكيلان رسيد كه آن‏ها را از گرفتن اموال از شيعيان و مراجعه‏كنندگان و اظهار اين‏كه وكيل امام هستند، منع كرده بود.[[555]](#footnote-555) بار ديگر وقتى خليفه المعتمد عباسى درصدد برآمد تا بر

ص:203

زائران قبور ائمه عليهم السّلام در كاظمين سخت بگيرد امام در نامه‏اى شيعيان را از رفتن به زيارت نهى نمود.[[556]](#footnote-556) در نامه‏هايى ديگر، امام عليه السّلام نسبت به انحرافات مذهبى، فرقه‏ها و مدعيان دروغين تذكر مى‏داد كه مهم‏ترين آن‏ها نامه‏اى بود كه حكم ارتداد شلمغانى و عده‏اى از مدعيان دروغين نيابت را بيان كرد.[[557]](#footnote-557) بخش ديگر نامه‏ها، پاسخ به سؤالاتى بود كه شيعيان، از طريق ارسال نامه خواستار جواب آن‏ها شده بودند. در حقيقت اين تنها راه ممكن براى شيعيان، براى ارتباط با امام عليه السّلام تلقى مى‏گرديد. در شرايط خاص دوران غيبت، كه انحرافات مذهبى و پيدايش فرقه‏هاى جديد و ظهور مدعيان دروغين و القاى شبهات از طرف مخالفان و معاندان به شدت رواج داشت، طبيعى بود كه عالمان و انديشمندان شيعه با مشكلات اعتقادى و مسائل علمى بسيار روبرو، و نيازمند يافتن پاسخ‏هايى متقن و محكم براى آن‏ها باشند و اين امر جز از طريق ارتباط با امام ميسر نمى‏شد، لذا نامه‏هاى متعددى از سوى عالمان شيعه براى امام ارسال مى‏گرديد كه از طريق نائبان خاص به امام و جواب آن‏ها نيز توسط ايشان به دست صاحبانشان مى‏رسيد. اين نامه‏ها، حاوى سؤالات بسيارى در ابواب مختلف اصول و فروع بودند و بخش عمده آن‏ها را سؤالات احكام و مسائل شرعى تشكيل مى‏دادند كه همواره موردنياز فقيهان و عموم مردم بود. از اين قبيل نامه‏ها، مى‏توان به نامه محمد بن جعفر اسدى اشاره كرد كه خود از وكيلان امام عليه السّلام به شمار مى‏رفت. وى در نامه‏اى كه براى امام فرستاد، از پاره‏اى مسائل فقهى پرسش كرده بود كه جواب آن‏ها توسط محمد بن عثمان، نائب دوم امام، به دست او رسيد.[[558]](#footnote-558) از همين قبيل، نامه اسحاق بن يعقوب است كه بخشى از سؤالات مفصل آن به احكام شرعى و

ص:204

فقهى اختصاص يافته بود.[[559]](#footnote-559) به نظر مى‏رسد كه برخى فقيهان شيعه از اين طريق، ارتباط دائمى با امام عليه السّلام داشتند و در مسائل فقهى همواره از ايشان يارى مى‏گرفتند. عبد اللّه بن جعفر حميرى، از عالمان ممتاز قم، يكى از كسانى بود كه نامه‏هاى متعددى براى امام نوشت و همگى حاوى سؤالات فقهى بودند. از آن ميان جواب چهار نامه مفصل او به دست رسيده است كه در مجموع شامل 60 سؤال همراه با جوابشان مى‏باشد و دو نامه آخر در سال‏هاى 307 و 308 ق نوشته شده بودند.[[560]](#footnote-560) مسائل حميرى، كه از فقيهان برجسته عصر خويش بود، بعدها در بين فقيهان شيعه معروف و مورد استناد شد. فقيهان شيعه علاوه بر طرح سؤالات فقهى كه براى آنان پيش مى‏آمد، در طى اين مكاتبات، به تصحيح و تطبيق احكام و اخبار فقهى كه در دست داشتند نيز اقدام مى‏كردند و درباره درستى يا نادرستى آن‏ها، از امام عليه السّلام پرسش مى‏نمودند. در مسائل حميرى به نمونه‏هاى چندى از اين قبيل برمى‏خوريم. به‏عنوان مثال او در چند مورد، به‏خصوص در نامه چهارم، به اخبار فقهى اشاره مى‏نمايد كه از امام پيشين براى وى نقل شده بود و او نسبت به صحت آن‏ها پرسش مى‏كند.[[561]](#footnote-561)

بخش ديگر سؤالات به موضوعات اصولى و اعتقادى اختصاص داشت كه اساسى‏ترين آن‏ها درباره مسأله امامت و جانشينى امام يازدهم عليه السّلام بود. از آن جمله نامه‏اى است كه گروهى از شيعيان، احتمالا شيعيان قزوين، براى امام عليه السّلام فرستادند و سبب آن بحثى بود كه ميان ايشان و شخصى به نام ابن ابى غانم قزوينى روى داده و او اظهار داشته بود كه امام يازدهم عليه السّلام بدون باقى گذاشتن فرزندى از دنيا رفته است. امام عليه السّلام در جواب ايشان نامه‏اى مفصل فرستادند و در آن ضمن‏

ص:205

شكايت از گرفتار شدن شيعيان در حيرت و سرگردانى و مبتلا شدن به گمراهى و كجروى، تأكيد كردند كه حجت‏هاى الهى همواره جانشينانى داشته‏اند كه يكى پس از ديگرى به امر الهى قيام نموده‏اند و امام يازدهم عليه السّلام نيز همانند ديگر امامان، پيش از وفاتش به فرزند خود، يعنى حضرت مهدى (عج)، وصيت كرده است و هر كس در اين امر با آن حضرت منازعه كند يا مدعى چنين مقامى شود، بى‏شك ظالم و كافر مى‏باشد.[[562]](#footnote-562) در ادامه، امام عليه السّلام توصيه‏هايى به شيعيان مى‏نمايد و اظهار مى‏دارد اگر مسأله غيبت نبود، امورى بر آنان آشكار مى‏شد كه هر شك و ترديدى را در اين‏باره از بين مى‏برد. در همين راستا مشاهده مى‏كنيم كه امام در برخى نامه‏هايش به امورى اشاره مى‏فرمود كه گواه بر صدق و صحت امامت ايشان باشد، مانند خبر دادن از امور پنهانى، كه فقط صاحبان نامه‏ها از آن باخبر بودند و يا اطلاع دادن از زمان مرگ برخى از شيعيان و ....[[563]](#footnote-563)

از موضوعات مهم ديگر كه در مكاتبات ميان شيعيان با امام عليه السّلام مطرح مى‏شد و وابستگى مستقيم با موضوع امامت داشت مسأله غيبت بود كه پرسش‏ها و مشكلات بسيارى به همراه مى‏آورد. در اغلب نامه‏هايى كه امام عليه السّلام در پاسخ به شيعيان مى‏فرستاد به نحوى به اين موضوع اشاره شده است. بديهى است كه موضوع غيبت، اساسى‏ترين مشكل شيعيان در اين زمان محسوب مى‏گرديد كه هم به لحاظ اعتقادى آنان را دچار مشكلاتى ساخته و هم به لحاظ مرجعيت دينى و علمى سختى و تنگنايى را برايشان پديد آورده بود، لذا امام عليه السّلام در نامه‏هاى متعددى به سؤالات ايشان در اين باب پاسخ مى‏داد. در نامه‏اى كه اسحاق بن‏

ص:206

يعقوب براى امام ارسال داشت، پرسش‏هايى در اين‏باره مطرح كرده بود. در پاسخ‏هاى امام به نامه اسحاق بن يعقوب، به چند نكته اساسى اشاره شده است:[[564]](#footnote-564)

نخست زمان ظهور، كه فقط خداوند از آن آگاه است و كسانى‏كه زمانى براى آن مشخص مى‏كنند دروغگويانند.[[565]](#footnote-565)

دوم مرجعيت علمى و دينى، كه امام عليه السّلام در حل مشكلات و مسائل شرعى شيعيان را به راويان حديث و در واقع فقيهان شيعه، از آن‏رو كه همان روايت كنندگان احاديث ائمه عليهم السّلام بودند، ارجاع داده است.[[566]](#footnote-566)

سوم علت غيبت، كه در آن به بيعت و سلطه طاغوت‏ها بر امامان عليهم السّلام اشاره شده و اين‏كه غيبت امام دوازدهم (عج) براى آن است كه چنين بيعت و سلطه‏اى بر گردن ايشان نباشد و نيز اشاره به اين‏كه يكى از علل غيبت عملكرد ناشايست مردم بوده است.

چهارم چگونگى بهره‏مندى از وجود امام غايب، و اين‏كه امام در دوره غيبت همچون خورشيدى است كه در پس ابر پنهان شده باشد و در عين پنهان بودن از انظار، اثرات وجودى خود را بر عالم دارد.

پنجم مسأله انتظار و درخواست از خداوند براى ظهور امام عليه السّلام، كه گشايش كار شيعيان در همين امر است.

چنان‏كه ملاحظه مى‏شود، اين‏ها اساسى‏ترين سؤالات در موضوع غيبت امام هستند كه شيعيان با آن روبرو بودند و نيازمند پاسخ‏هايى كه شك و ترديد خويش را برطرف سازند و هم بتوانند در مقابل منكران و مخالفان، به آن‏ها استدلال و استناد جويند. در حقيقت اين‏ها سؤالات اساسى هستند كه حتى امروزه مطرح و موردنظر مى‏باشند.

ص:207

موضوع ديگرى كه در كنار مسأله غيبت مطرح مى‏شد، شناخت نائبان و وكيلان امام عليه السّلام بود. البته شيعيان از سال‏ها قبل، از وجود وكيلان ائمه عليهم السّلام آگاهى داشتند و اگر در شناخت آن‏ها و يا وثاقت و اعتمادشان دچار ترديد مى‏شدند، با مراجعه به امامان عليهم السّلام به آگاهى و يقين لازم مى‏رسيدند. همين مشكل در زمان غيبت، به سبب شرايط خاص آن و عدم حضور امام، با شدت بيشتر بروز كرده بود و ظهور مدعيان دروغين بر شدت آن مى‏افزود، لذا در نامه‏هايى كه شيعيان براى امام مى‏فرستادند، سؤالاتى در اين موضوع نيز مطرح مى‏كردند. در پاسخ سؤالات اسحاق بن يعقوب، مطالبى در اين خصوص وجود دارد كه امام عليه السّلام نيابت عثمان بن سعيد و پسرش محمد را تأييد نموده و از محمد بن شاذان، يكى از وكيلان آن حضرت، به نيكى ياد كرده است.[[567]](#footnote-567) هم‏چنين در نامه‏اى كه براى احمد بن ابى روح فرستاده شده بود، يكى از وكيلان امام در بغداد به نام حاجز، به او معرفى گرديده بود.[[568]](#footnote-568)

در همين راستا ظهور مدعيان دروغين، از مشكلاتى بود كه شيعيان با آن روبرو مى‏گرديدند. پيشتر به نامه‏اى اشاره شد كه امام عليه السّلام درباره گروهى از اين افراد فرستاده بود، اما مسأله‏اى كه بيشتر در نامه‏ها و سوالات ارسالى شيعيان به چشم مى‏خورد، قضيه جعفر، پسر امام هادى عليه السّلام، و عموى امام دوازدهم (عج) است كه مدعى امامت و جانشينى حضرت عسكرى عليه السّلام شده بود و عده‏اى، حتى از شيعيان خاص و اصحاب آن حضرت، گرد او را گرفته بودند. به نظر مى‏رسد اين قضيه انحراف شديد و عميقى را در ميان شيعيان پديد آورده بود، زيرا در مكاتبات مذكور توجه خاصى به آن شده است. احمد بن اسحاق اشعرى، از فقيهان ممتاز

ص:208

قم، در نامه‏اى خطاب به امام دوازدهم (عج) اظهار داشته بود كه جعفر، ضمن نامه‏اى كه براى وى فرستاده ادعا كرده او جانشين برادرش، امام عسكرى عليه السّلام، است و علوم دينى و شرعى در نزد اوست. وى نامه جعفر را همراه نامه خود، ارسال كرده بود. امام عليه السّلام در جواب وى، طى نامه‏اى ضمن تذكر به مسأله حجت‏هاى الهى و ارسال رسل، به شرايط امامت، از جمله عصمت و داشتن دليل و بيّنه و علم، اشاره مى‏كند و اظهار مى‏نمايد كه جعفر نه علم دين دارد و نه پرهيز از معاصى، و اگر حجت و دليلى بر درستى ادعاى خويش داشته باشد بايد ارائه دهد.[[569]](#footnote-569) هم‏چنين در نامه‏اى كه در جواب گروهى از شيعيان فرستاده شد ضمن تأكيد بر امامت و جانشينى امام دوازدهم (عج)، اشاره شده بود كه جعفر مدعى مقامى است كه از آن او نمى‏باشد.[[570]](#footnote-570) در نامه‏اى كه به دست احمد بن ابى روح رسيد، امام تأكيد كرده بود كه بار ديگر، گرفتار ادعاهاى جعفر نشود.[[571]](#footnote-571)

اين‏گونه برخورد با انحرافات فقط به مسأله امامت منحصر نمى‏شد، بلكه مقابله با انديشه‏هاى غلوآميز، كه خطر آن كمتر از انحرافات فرقه‏اى نبود، نيز مورد توجه امام عليه السّلام و عالمان شيعه قرار داشت؛ چنان‏كه در مكاتبات مذكور به مواردى از آن‏ها مى‏خوريم. حسين بن روح، نائب سوم نقل مى‏كند كه محمد بن على كرخى، نامه‏اى براى امام عليه السّلام فرستاده بود. در جوابى كه براى او آمد امام عليه السّلام پاره‏اى از عقايد غلوآميز، مثل شريك بودن امامان در علم و قدرت خداوند، آگاهى از غيبت و مقام ربوبيت را كه غاليان به ائمه عليهم السّلام نسبت مى‏دادند، ردّ كرده و از كسانى‏كه به چنين عقايدى باور داشتند، اظهار برائت و بيزارى نموده بود.[[572]](#footnote-572)

ص:209

هم‏چنين در جواب نامه اسحاق بن يعقوب بيان شده، كسانى‏كه قائل به زنده بودن امام حسين عليه السّلام هستند دچار كفر و گمراهى شده‏اند و نيز در آن اشاره شده كه ابو الخطاب محمد بن ابى زينب‏[[573]](#footnote-573) يكى از سران غلات، و پيروانش گمراه و ملعون مى‏باشند و از همنشينى با پيروان و هم‏عقيده‏هاى او بايد پرهيز كرد.[[574]](#footnote-574)

هم‏چنين گروهى از شيعيان، كه در مسأله خلق و رزق، دچار شك و ترديد گرديده بودند، كه آيا خداوند آفريدن و روزى دادن خلايق را به امامان واگذار كرده است يا نه، طى نامه‏اى از طريق محمد بن عثمان، خواستار جواب شده بودند و جواب ايشان در طى نامه‏اى به‏طور مختصر و روشن بيان گرديد؛ بدين مضمون كه خلق و رزق بندگان در اختيار خداوند است و ائمه عليهم السّلام فقط در خصوص كيفيت آن از خداوند درخواست مى‏كنند.[[575]](#footnote-575)

بدين ترتيب در طى غيبت صغرى ارتباط شيعيان با امام عليه السّلام، از طريق نامه نگارى حفظ شد و امام عليه السّلام از اين طريق به راهنمايى و ارشاد شيعيان مى‏پرداخت.

بديهى است كه اين ارتباطها نقش بسزايى در كاهش تنش‏ها و مشكلات به‏وجود آمده از غيبت امام داشت.

درباره هدايتگرى امام عليه السّلام از طريق نائبان و وكيلان، در ادامه به‏طور مفصل گفتگو خواهد شد.

ج) نائبان خاص، سفيران امام‏

سيستم وكالت از ديرباز در جامعه شيعه متداول بود. اين امر تحت‏تأثير عوامل‏

ص:210

چندى قرار داشت كه مهم‏ترين آن‏ها، گسترش و پراكندگى جامعه شيعى و عدم امكان دسترسى مستقيم همگان به امام و نيز محدوديت عملكرد و روابط ائمه عليهم السّلام با شيعيان محسوب مى‏شد. در قرن دوم هجرى، جامعه شيعى به نحو چشمگيرى در نواحى مختلف سرزمين‏هاى اسلامى گسترش پيدا كرد و شيعيان با روندى روبه تزايد در شهرهاى گوناگون تجمع يافتند. اين مجامع شيعى، به‏طور طبيعى نيازمند ارتباط با امامان عليهم السّلام بودند تا مسائل دينى خويش را فراگرفته، مشكلات خود را حل و فصل كنند و در ضمن اموال خمس و زكات خود را نيز به امام بسپارند، اما دورى راه‏ها و بعد مسافت، اين امكان را براى همگان فراهم نمى‏ساخت، از اين‏رو، اين امور معمولا توسط افرادى كه به‏عنوان نماينده از سوى شيعيان يك شهر يا ناحيه انتخاب شده و به حضور امام مى‏رسيدند، انجام مى‏گرديد. مشابه همين اقدام از سوى ائمه عليهم السّلام نيز با تعيين وكيلانى براى شهرها و نواحى مختلف صورت مى‏گرفت و اين امر به جهت محدوديت ارتباط رسمى و مستقيم امامان عليهم السّلام با شيعيان بود. بخشى از اين محدوديت‏ها از جانب عباسيان بر ائمه عليهم السّلام تحميل مى‏شد و بخش ديگر به واسطه تقيه امامان عليهم السّلام و به جهت پرهيز از خطرات و تهديداتى كه از طرف حكومت متوجه ايشان و شيعيان بود، اعمال مى‏گرديد. در زمان امام صادق عليه السّلام و با اقدامات ايشان، اين سيستم به صورت نظام سازمان‏يافته‏اى درآمد. امام عليه السّلام باتوجه به ضرورت اين امر، افرادى را به‏عنوان وكيل از جانب خويش تعيين مى‏كرد تا همان وظايف را انجام دهند. اين كار مزيت ديگرى نيز داشت و آن كاهش رفت‏وآمد شيعيان از شهرهاى مختلف و تماس مستقيم آنان با امام عليه السّلام بود كه در جوّ سياسى آشفته‏اى كه منصور خليفه عباسى عليه شيعيان ايجاد كرده بود، در جهت حفظ جان امام و شيعيان مى‏توانست مفيد باشد.

ص:211

در زمان امام كاظم عليه السّلام، باتوجه به اعمال فشارهايى كه نسبت به ايشان صورت مى‏گرفت، فعاليت وكيلان افزايش و گسترش يافت، با اين حال امام عليه السّلام و وكلاى آن حضرت بيش از هرچيز تلاش داشتند تا مانع آگاهى عباسيان از اين سيستم شوند.

با آغاز قرن سوم هجرى وضعيت شيعيان به‏گونه‏اى دشوارتر تغيير كرد.

احضار امام جواد عليه السّلام به بغداد و پس از آن اسكان امام هادى و امام عسكرى عليهما السّلام در شهر سامرا به منظور تحت‏نظر داشتن و ايجاد محدوديت براى ايشان، ارتباط ائمه عليهم السّلام با شيعيان را بسيار كاهش داد. از سوى ديگر امامان عليهم السّلام نيز به دو جهت، سياست كاهش تماس مستقيم با شيعيان را دنبال مى‏كردند؛ نخست به جهت تقيه و جلوگيرى از ايجاد سوءظن نسبت به شيعيان در دربار عباسى و ديگرى به جهت زمينه‏سازى و ايجاد آمادگى ذهنى و روانى براى دوران غيبت، از اين‏رو امام هادى عليه السّلام در طول دوران امامتش (220- 254 ق) بيش از هرچيز، به تنظيم نظام وكالت همت داشت. آن حضرت با تعيين افرادى كه صلاحيت لازم را دارا بودند و نيز از طريق مكاتبات مستمر، و در عين حال مخفيانه، به رهبرى جامعه شيعه مى‏پرداختند و هرچه زمان غيبت نزديك‏تر مى‏شد، نظام وكالت قوت بيشترى مى‏يافت. در زمان امام عسكرى عليه السّلام وضعيت به‏گونه‏اى بود كه بيشتر ارتباط امام از طريق وكيلانش انجام مى‏گرديد. حتى گاهى امام، نمايندگان و فرستادگان شيعيان را كه به سامرا و بغداد مى‏آمدند، به وكيلان خود در اين شهرها ارجاع مى‏داد.

با آغاز دوران غيبت، نظام وكالت در قالب جديد خود يعنى نيابت تكامل يافت. در اين دوران امام دوازدهم، فعاليت‏هاى خود را بدون حضور مستقيم در جامعه دنبال مى‏كرد و جامعه شيعه را از طريق نماينده برگزيده خود كه سفير يا نائب خاص امام ناميده مى‏شد، رهبرى مى‏نمود. نائبان خاص در واقع وظيفه داشتند اقدامات لازم را در جهت رهبرى جامعه شيعه باتوجه به دستورات صادره‏

ص:212

از جانب امام عليه السّلام انجام دهند. در وهله اول، يكى از مهم‏ترين وظايف نائبان خاص، مخفى نگاه داشتن نام و محل زندگى امام و حتى مسأله ولادت و جانشينى ايشان بود، به‏طورى كه حتى ساير شيعيان را نيز از اظهار آگاهى و اطلاع از اين امور يا تلاش در آشكار ساختن حقيقت اين امور برحذر مى‏داشتند و به آنان توصيه مى‏كردند تا درپى يافتن و ظاهر ساختن حقايق اين مسائل نباشند، چنان‏كه از سيره عملى عثمان بن سعيد نائب اول به خوبى پيداست. اين اقدامات به جهت خنثى ساختن فعاليت‏هاى دستگاه حكومتى براى يافتن جا و مكان امام دوازدهم انجام مى‏شد. عثمان بن سعيد در گفتگويى با يكى از شيعيان به او چنين توصيه مى‏كند:

از اين‏كه به دنبال اين امر بگردى پرهيز كن؛ زيرا به نظر اين قوم اين نسل منقطع شده است.

و در جاى ديگر با بيان اين‏كه حكومت مى‏پندارد امام عسكرى بدون فرزند از دنيا رفته است، بر مخفى داشتن امر امام دوازدهم تأكيد مى‏كند.[[576]](#footnote-576)

در عين حال نائبان خاص وظيفه داشتند وجود امام دوازدهم را براى شيعيان و افراد مورد اعتماد، به اثبات برسانند تا جامعه شيعه را از حيرت و سرگردانى و نيز از تمايل به انحرافات و فرقه‏هاى ساختگى جديد بازدارند و اين امر خود مستلزم رد و ابطال عقايد و اقوال فرقه‏هاى مذكور و بيان عقايد درست و برحق بود. ساير وظايف نائبان حل و فصل مشكلات و مسائل دينى مردم و تحويل گرفتن وجوه شرعى؛ همچون خمس و زكات و تحويل به ناحيه مقدسه محسوب مى‏گرديد كه اين عمل از طريق وكلايى كه در شهرها معين مى‏شدند، صورت مى‏گرفت.

ص:213

فعاليت نائبان و وكيلان، تحت نظارت مستقيم امام عليه السّلام انجام مى‏پذيرفت، امام عليه السّلام با مراقبت دقيق بر عملكرد ايشان از ايجاد هرگونه انحراف و كجروى در جامعه شيعه جلوگيرى مى‏كرد، كما اين‏كه نسبت به ساير علما و فقيهان شيعه نيز همين مراقبت و نظارت وجود داشت و هرگونه انحراف و يا لغزشى، در صورت وقوع، به اطلاع آن‏ها مى‏رسيد. قضيه حسن بن فضل بن يزيد يمانى از اين قبيل است. او كه مى‏گويد:

پدرم با خط خودش نامه‏اى به ناحيه مقدسه نوشت و جواب آن بازآمد.

سپس نامه‏اى به خط من ارسال كرد كه جواب آن هم رسيد. پس از آن نامه‏اى به خط يكى از فقيهان بزرگوارمان فرستاد اما جواب نيامد. پس از بررسى در علت آن دريافتيم كه اين مرد به مذهب قرمطيان درآمده است.[[577]](#footnote-577)

و همين‏طور اگر شبهه و شك و ترديدى درباره سيستم وكالت و يا در مورد بعضى از وكلا براى شيعيان پديد مى‏آمد، امام عليه السّلام به حل آن اقدام مى‏فرمود. يكى از شيعيان نقل مى‏كند كه:

درباره عملكرد حاجز بن يزيد ترديد نمودم [حاجز از وكلا امام در بغداد بود]. مالى را جمع كردم و به سامرا راهى شدم. در آن‏جا نامه‏اى به دست من رسيد به اين مضمون كه درباره ما و كسى كه به امر ما قيام كرده است، هيچ شكى نيست. آن‏چه همراه توست به حاجز بن يزيد بسپار[[578]](#footnote-578).

از سوى ديگر امام عليه السّلام اوضاع سياسى و فعاليت‏هاى دستگاه حكومتى را به دقت تحت‏نظر داشت و از اين طريق براى حفظ و صيانت جامعه شيعه و مصون داشتن شيعيان، اقدامات پيشگيرانه‏اى را كه شرايط خاص سياسى اقتضا مى‏كرد، به نائبان و وكيلان توصيه مى‏فرمود. حسين بن حسن علوى در گزارش مفصل‏

ص:214

خود به يكى از اين موارد اشاره مى‏كند. او مى‏گويد:

خبرچين‏هاى عبيد الله بن سليمان وزير، به او خبر دادند كه امام عليه السّلام وكيلانى دارد كه اموال شيعيان در نزد آن‏ها جمع مى‏شود. خبرچين‏ها نام وكيلان، در نواحى مختلف را نيز به او اعلام كردند و وزير تصميم گرفت آن‏ها را دستگير كند؛ اما اطرافيان وزير او را از اين كار بازداشتند و پيشنهاد نمودند تا افراد ناشناسى را همراه با اموالى به نزد ايشان بفرستد و هركدام از آن‏ها كه اموال را پذيرفت او را دستگير كنند. اين خبر پيش از آن‏كه به وكيلان امام برسد، فرمانى از امام عليه السّلام صادر شد كه از هيچ‏كس مالى را نستانند و در اين‏باره اظهار بى‏اطلاعى كنند؛ اما وكلا علت اين امر را ندانستند. روزى مردى ناشناس نزد محمد بن احمد بن جعفر قطّان آمد[[579]](#footnote-579) و گفت: من مالى دارم و مى‏خواهم آن را به امام برسانم. محمد گفت: اشتباه كردى، من چيزى در اين‏باره نمى‏دانم. او پيوسته اصرار مى‏ورزيد و محمد اظهار بى‏اطلاعى مى‏نمود [در ديدار با ديگر وكيلان نيز]. جاسوس‏هاى وزير تلاش بسيارى به كار بستند؛ اما وكلا به واسطه فرمان امام امتناع و انكار مى‏كردند؛ بدين ترتيب به يك نفر از وكيلان هم دست نيافتند و حيله آنان كارگر نشد.[[580]](#footnote-580)

واقعه ديگرى را على بن محمد نقل مى‏كند. او مى‏گويد:

فرمانى از امام عليه السّلام صادر گرديد كه براساس آن، زيارت قبور امام كاظم و امام جواد عليه السّلام و زيارت كربلا نهى شده بود و ما علت آن را ندانستيم. پس از يك ماه وزير، [يكى از شيعيان، به نام‏] باقطانى را احضار نمود و به او گفت: به نزد بنى فرات و خاندان برسى برو و به ايشان بگو قبور قريش [امام كاظم و امام جواد عليهما السّلام‏] را زيارت نكنند، زيرا خليفه دستور داده هر كس به زيارت آن‏ها برود شناسايى و دستگير شود.[[581]](#footnote-581)

ص:215

بدين ترتيب سيستم نيابت با نظارت دقيق امام عليه السّلام به كار خود ادامه مى‏داد و با راهنماييهاى آن حضرت به اداره جامعه بزرگ شيعه در عصر غيبت مى‏پرداخت.

در طول اين مدت چهار نفر به‏عنوان نائب خاص امام عليه السّلام معرفى و تعيين گرديدند كه تنها راه ارتباط شيعيان با امام عليه السّلام بودند و حتى نامه‏هاى آن‏ها از طريق اين نائبان به دست امام مى‏رسيد. به جز اين چهار تن كه نواب اربعه خوانده شده‏اند و در رأس نظام نيابت قرار داشتند، وكيلان متعددى هم در شهرهاى مختلف معين مى‏گرديدند كه رابط شيعيان و نائبان خاص بودند. در اين‏جا به‏طور اختصار به پاره‏اى از اقدامات هر يك از نائبان چهارگانه و وضعيت جامعه شيعه در دوران ايشان اشاره مى‏شود.

1. نائب اول و حوادث دوران او (260- حدود 267 ق)

اولين نائب خاص امام عليه السّلام، عثمان بن سعيد عمرى است. او در شهر سامرا به روغن‏فروشى اشتغال داشت و لذا به لقب سمّان (روغن‏فروش) مشهور شده بود.

او تحت پوشش شغل خود، فعاليت‏هاى دينى و مسأله وكالت و نيابت خود را پنهان نگه مى‏داشت. وى از اصحاب امام هادى عليه السّلام و وكيل آن حضرت بود به‏طورى كه آن حضرت او را به‏عنوان فردى موثق و مورد اعتماد به اصحاب خود معرفى مى‏كرد.[[582]](#footnote-582) او پس از رحلت امام هادى عليه السّلام وكيل امام عسكرى عليه السّلام شد. هنگامى‏كه گروهى از شيعيان يمن به خدمت امام عليه السّلام رسيده بودند، آن حضرت به عثمان مأموريت داد تا اموالى را كه آن‏ها آورده‏اند، تحويل بگيرد و سپس وى را به‏عنوان وكيل خود به آن‏ها معرفى نمود و اعلام كرد كه پسر وى محمد نيز وكالت امام دوازدهم را برعهده خواهد داشت.[[583]](#footnote-583) علاوه بر اين، حضرت در جمعى از شيعيان مسأله نيابت عثمان، پس از رحلت خويش را مطرح نموده بود. بنا به اين خبر، امام عليه السّلام در حضور چهل نفر از شيعيان مورد اعتماد، جانشين خود را معرفى كرد و

ص:216

اظهار داشت كه آن‏ها ديگر مهدى عليه السّلام را نخواهند ديد و از آنان خواست تا در طول دوران غيبت امام دوازدهم از عثمان نماينده او پيروى كنند.[[584]](#footnote-584) با رحلت امام عسكرى، عثمان به ظاهر كار تغسيل و تكفين امام عليه السّلام را به عهده گرفت و جسد آن حضرت را دفن نمود.[[585]](#footnote-585)

دوران نيابت عثمان بن سعيد به لحاظ اين‏كه سال‏هاى اوليه غيبت امام عليه السّلام بود، دشوارى‏هاى خاصى داشت. نخستين مشكل او اقدام وسيع حكومت براى دستيابى به امام عليه السّلام، و يا يافتن نشانه‏اى از وجود آن حضرت بود. اين اقدامات را معتمد خليفه عباسى از زمانى آغاز كرد كه خبر بيمارى امام عسكرى عليه السّلام به او رسيد و او عده‏اى را تحت عنوان طبيب و نگهبان به خانه آن حضرت فرستاد تا آن جا را تحت مراقبت داشته باشند. با شهادت امام عسكرى عليه السّلام خليفه دستور داد كه خانه ايشان به دقت بررسى شود، حتى بانوان و كنيزان امام نيز تحت‏نظر قرار گرفتند تا معلوم گردد كه هيچ‏يك باردار نيستند و پس از آن اموال امام را تقسيم و خانه را مهر و موم كردند[[586]](#footnote-586) و قضيه خاتمه يافته تلقى شد، ولى چند روز بعد گروهى از شيعيان قم كه از رحلت امام بى‏اطلاع بودند، براى پرداخت وجوه شرعى به سامرا آمدند و توسط شخصى به وكيلان امام معرفى شدند و به حضور امام رفته اموالشان را تحويل دادند. اين خبر به معتمد عباسى رسيد و او بار ديگر جستجو را براى يافتن امام عليه السّلام آغاز كرد. به دستور او خانه امام و خانه‏هاى همسايه‏هاى ايشان بازرسى شد، ولى اين‏بار هم به نتيجه‏اى نرسيدند.[[587]](#footnote-587) اقدامات بى‏نتيجه حكومت براى يافتن نشانه‏اى از امام مهدى عليه السّلام و رعايت شديد تقيه و احتياط از

ص:217

جانب عثمان بن سعيد موجب گرديد كه دستگاه حكومت يقين كند كه امام عسكرى عليه السّلام فرزندى از خود برجاى نگذاشته است. عثمان بن سعيد همين نكته را با احساس رضايت، در نامه‏اى به برخى از شيعيان اظهار مى‏دارد و مى‏گويد:

سلطان گمان مى‏كند كه ابو محمد، امام عسكرى عليه السّلام، بدون داشتن فرزندى از دنيا رفته است؛ از اين‏رو ما ترك او تقسيم گرديد و به كسى كه در آن هيچ حقى نداشت، داده شد و او، امام، ساكت ماند و وكيلان او فعاليت‏هاى آن حضرت را بدون واهمه از توقف آن به واسطه تفتيش حكومت، انجام مى‏دهند ...[[588]](#footnote-588).

اين، نكته حائز اهميتى بود كه مى‏توانست تا حدودى از جوّ اختناق و فشار بر شيعيان بكاهد. عثمان بن سعيد باتوجه به همين امر، پس از شهادت امام عسكرى عليه السّلام از سامرا كوچ كرد و به بغداد رفت. بديهى است كه او در سامرا به عنوان يك چهره شاخص شيعه شناخته مى‏شد، ولى بغداد شهر بزرگى بود كه از قصر حكومت عباسى در شهر سامرا فاصله داشت و عثمان به واسطه اين‏كه در اين شهر كمتر شناخته شده بود، با آزادى بيشترى مى‏توانست به فعاليت‏هاى خود ادامه دهد.

مشكل ديگرى كه با شهادت امام عسكرى عليه السّلام بروز كرد جعفر برادر امام عليه السّلام بود. او از دوران جوانى و از زمان حيات پدرش حضرت هادى عليه السّلام، داراى انحرافات اخلاقى بود، به‏گونه‏اى كه در كلمات هردو امام به آن اشاره شده است.[[589]](#footnote-589) با اين حال امام عسكرى عليه السّلام با او مدارا مى‏نمود و شايد اين امر نيز به جهت آگاهى‏

ص:218

از حس جاه‏طلبى او بود.[[590]](#footnote-590) با رحلت حضرت عسكرى عليه السّلام، جعفر كه قصد دست يابى به نظام و موقعيت برادر را داشت، خود را وصى و همه‏كاره آن حضرت جلوه داد. او به‏عنوان صاحب‏عزا بر در خانه امام مى‏ايستاد و شيعيان كه به منزل امام مى‏آمدند به او تسليت مى‏گفتند. زمانى‏كه كار غسل و كفن امام كه به‏طور ظاهرى توسط عثمان بن سعيد صورت گرفت، پايان يافت، جعفر خود را آماده خواندن نماز بر جنازه امام عليه السّلام كرد؛ ولى هنگامى كه خواست تكبير بگويد، ناگهان امام مهدى عليه السّلام از يكى از اتاق‏هاى خانه خارج شد و جعفر را به كنارى راند و فرمود:

عمو جان، من به نماز خواندن بر پدرم اولى و سزاوارترم.[[591]](#footnote-591)

بدين ترتيب اولين اقدام جعفر براى رسيدن به هدف ناموفق ماند. او بار ديگر براى رسيدن به خواسته‏اش به دستگاه حكومتى متوسل شد. جعفر در ديدارى كه با عبيد اللّه بن خاقان، وزير خليفه ترتيب داد، به او پيشنهاد كرد كه چنان‏چه او را به جاى برادرش زعيم و رهبر شيعيان كند، سالى بيست هزار دينار به حكومت خواهد داد؛ اما عبيد اللّه با برخوردى تحقيرآميز به او گفت كه خليفه شمشير را بر روى پدر و برادر او و شيعيان آن‏ها كشيده و او اگر واقعا در نزد شيعيان امام است نيازى به حمايت سلطان نخواهد داشت.[[592]](#footnote-592) جعفر كه نتوانسته بود به خواسته خود برسد، درصدد توطئه عليه امام عليه السّلام برآمد و درپى موقعيت مناسبى بود. زمانى‏كه شيعيان قم، بى‏اطلاع از رحلت امام عليه السّلام به سامرا آمدند و از دادن اموال به او خوددارى كردند و آن‏ها را به وكيل امام دوازدهم دادند، جعفر فرصت را غنيمت شمرد و اين خبر را به دربار رسانيد و آن‏ها را تحريك نمود تا جستجو و تفتيش را

ص:219

دوباره آغاز كنند. بازرسى خانه امام حسن عليه السّلام و منازل همجوار بار ديگر آغاز شد، اما باز هم هيچ اثر و نشانه‏اى نيافتند.[[593]](#footnote-593)

ادعاهاى جعفر مبنى بر اين‏كه او وصى و جانشين برادرش است، طرفداران زيادى نيافت. تنها برخى افراد جاه‏طلب، كه سابقه انحراف از سيره ائمه عليهم السّلام داشتند و كسانى‏كه از مسأله امامت و جانشينى حضرت مهدى عليه السّلام كاملا آگاه نبودند، اطراف او را گرفتند. در اين ميان افرادى از فرقه فطحيّه وجود داشتند كه همان استدلال‏هاى قديمى در باب امامت عبد الله افطح را درباره امامت جعفر تكرار مى‏كردند. صرف‏نظر از اين افراد، پذيرش جعفر به‏عنوان امام براى اكثريت شيعيان امرى نامعقول بود؛ زيرا آنان، باتوجه به فساد اخلاقى و دينى جعفر، صلاحيت احراز چنين مقامى را در او نمى‏ديدند و هيچ‏يك از علائم امامت، يعنى علم و بروز معجزه و كرامات، را در او نمى‏يافتند؛ لذا ادعاهاى او راه به جايى نبرد.

علاوه‏بر مسأله جعفر و پيدايش فرقه جعفريه، ظهور آراى ديگر در باب جانشينى امام عسكرى و امامت بعد از ايشان نيز مشكل‏ساز بود و موجب شكل‏گيرى فرقه‏هاى ديگرى مى‏شد كه عقايد خاصى در باب امامت داشتند و ما پيش از اين درباره آن‏ها صحبت كرديم.

به نظر مى‏رسد عثمان بن سعيد عمرى در قضيه جعفر هيچ دخالت مستقيمى نداشت. او چنان‏كه اشاره شد، پس از تدفين امام عسكرى عليه السّلام به بغداد آمد. بغداد شهر بزرگى بود و جمعيت شيعه قابل‏توجهى داشت. محله كرخ معروف‏ترين محله شيعه‏نشين شهر محسوب مى‏شد كه عثمان نيز در آن‏جا سكنى گزيد. محيط باز شهر بغداد آزادى عمل بيشترى به او مى‏داد، علاوه بر اين‏كه بغداد به شهر كوفه، مركز اصلى و پايگاه قديمى تشيع در عراق نزديك‏تر بود و اينك بازمانده‏

ص:220

خاندان‏هاى اصيل شيعى در آن مى‏زيستند. باتوجه به سياست تقيه و احتياط شديدى كه امام عسكرى عليه السّلام و خود عثمان در پيش گرفته بودند، تعداد معدودى از شيعيان از نيابت خاص او آگاهى داشتند، در عين حال موقعيت ممتاز و چهره شناخته‏شده او در بين اصحاب امام عسكرى عليه السّلام، وكلا را به قبول نيابت وى و پيروى از دستوراتش واداشت.

با اين وجود، بسيارى از شيعيان از پرداخت وجوه شرعى به او خوددارى مى‏كردند، تا زمانى‏كه نشانه‏اى ارائه دهد كه نيابت و وكالت او را از جانب امام عليه السّلام تأييد كند. اين عملكرد شيعيان، در حقيقت همان شيوه‏اى بود كه در گذشته و بر اساس معيارهاى مشخص شده از جانب ائمه عليهم السّلام براى تشخيص امام بر حق به كار مى‏گرفتند و اينك درباره نائبان و وكيلان وى نيز به آن تمسك مى‏جستند. در روايتى، كلينى از سعد بن عبد الله قمى نقل مى‏كند. حسن بن نضر، كه پس از درگذشت امام عسكرى درباره وكلا شك و ترديد داشت، اموالى را از طرف گروهى از شيعيان به بغداد آورد و درپى يافتن وكيل امام بود. پس از چند روز، در ديدار با برخى وكلا و با مشاهده برخى نشانه‏ها از آن‏ها و با دريافت پيغامى از امام كه او را از شك و ترديد در اين امور برحذر مى‏داشت،[[594]](#footnote-594) براى او مسلّم شد كه آن‏ها وكيل امام هستند. عمرى در بغداد همچنان مخفيانه به رهبرى نظام وكالت مى‏پرداخت و موظف بود همه اقدامات امام در قبال وكيلان را انجام دهد. او وكلايى در شهرها تعيين مى‏كرد كه وظيفه حل و فصل مشكلات دينى شيعيان و رسانيدن وجوه شرعى آن‏ها را به وى داشتند، حتى در شهر بغداد نيز وكيلانى معين نموده بود كه مأمور تماس با شيعيانى بودند كه به اين شهر مى‏آمدند[[595]](#footnote-595). مشكل‏

ص:221

ديگرى كه او با آن روبرو مى‏شد. ظهور كسانى بود كه مدعى سفارت و نيابت امام دوازدهم بودند. يكى از كسانى‏كه در زمان وى چنين ادعايى سرداد، ابو محمد حسن شريعى بود. به گفته شيخ طوسى، او مدعى شد كه وكيل و نماينده امام عليه السّلام است، اما به زودى توقيعى از ناحيه امام عليه السّلام صادر گرديد كه در آن كذب ادعاى او اعلام شده بود.[[596]](#footnote-596) شريعى موفقيتى به دست نياورد؛ ولى پيروان او در زمان نائب دوم دوباره سربرداشتند. فرقه نصيريه نيز در همين زمان در حال شكل‏گيرى بود.

عقايد اوليه اين فرقه توسط على بن احمد طربايى، از زمان امام عسكرى عليه السّلام پديد آمد كه پيروانش در ناحيه طرباء و نينوا سكونت داشتند و سپس محمد بن نصير، بنيان‏گذار نصيريه، را جذب خود كردند و نفوذ آن‏ها افزايش يافت.[[597]](#footnote-597) حسن بن محمد بن بابا نيز از غلات دوران امام يازدهم بود كه بعدها مدعى وكالت امام دوازدهم گرديد.[[598]](#footnote-598) اين ادعاهاى دروغين به زودى رسوا مى‏شد، زيرا چنان‏كه گفتيم، شيعيان ملاك‏هاى سنجش و تشخيص را در دست داشتند و مدعيان وكالت و نيابت امام عليه السّلام را براى يافتن نشانه‏هايى بر صدق گفتارشان مى‏آزمودند. از سوى ديگر نظارت دقيقى از سوى امام عليه السّلام بر مسأله وكالت و نيابت اعمال مى‏شد و در قبال اين ادعاهاى باطل، نامه‏هايى مبنى بر دروغ بودن آن‏ها صادر مى‏گرديد.

دوران نيابت نائب اول چندان طولانى نبود. با اين‏كه تاريخ دقيق وفات وى ذكر نشده است؛ ولى باتوجه به شواهد و قرائن مى‏توان گفت كه او پيش از سال 267 ق درگذشت. طبق روايت ابن برينه، جنازه او در قسمت غربى بغداد، در محل مسجد درب به خاك سپرده شد. شيخ طوسى سخن ابن برينه را درباره محل دفن‏

ص:222

عثمان بن سعيد تأييد كرده و اظهار داشته كه مدت مديدى هر ماه به زيارت آن مى‏رفته است.[[599]](#footnote-599)

2. نائب دوم و حوادث دوران او (حدود 267- 305 ق)

با درگذشت عثمان بن سعيد، پسرش ابو جعفر محمد متكفل تجهيز و تدفين وى گرديد. در همين زمان توقيعى از امام عليه السّلام به دست او رسيد كه در آن وفات پدر به او تسليت گفته شده و او را جانشين نائب اول قرار داده بود. در اين نامه چنين آمده بود:

انا للّه و انا اليه راجعون تسليما لامره و راضيا لقضائه. پدرت با سعادت زيست و پسنديده درگذشت. خدا او را رحمت كند و به اولياء و مواليانش ملحق سازد ... خداوند اجر تو را در مرگ او فزون و عزاى تو را بر او نيكو گرداند. ما همه مصيبت‏زده هستيم و فراق او ما را پريشان ساخت. خداوند او را در قيامت خوشحال و مسرور كند. از كمال سعادت او اين بود كه خداوند عز و جل فرزند صالحى مانند تو به او روزى كرد كه بعد از او جايگزينش شود و به كارهاى او قيام نمايد و بر او رحمت فرستد و ما خدا را بر اين امر شاكريم. خداوند تو را يارى دهد و تقويت و پشتيبانى كند و تو را موفق گرداند و ولى و حافظ و راهنما و كفايت‏كننده و ياور تو باشد.[[600]](#footnote-600)

عثمان بن سعيد نيز پيش از وفات به پسرش محمد وصيت نموده و او را به عنوان نائب پس از خود تعيين كرده بود[[601]](#footnote-601) كه اين امر به‏طور قطع به دستور امام عليه السّلام صورت گرفته بود. علاوه بر اين‏ها، امام عسكرى در آخرين روزهاى حيات خود در حضور جمعى از شيعيان، مسأله نيابت ابو جعفر محمد بن عثمان از جانب امام دوازدهم را مطرح كرده و او را به‏عنوان نائب آن حضرت به ايشان معرفى نموده بود.[[602]](#footnote-602)

ص:223

محمد بن عثمان فعاليت‏هاى خود را به‏عنوان وكيل امام، از زمان حيات امام عسكرى عليه السّلام آغاز كرد. در ايام نيابت پدرش نيز او به‏عنوان يكى از وكلاى امام فعاليت داشت و باتوجه به اخبار نقل‏شده، از دستياران نزديك پدرش بود و در كارهاى مهم با او مشاركت مى‏كرد. اين امر نشانه وثاقت و اعتماد امام عليه السّلام به او بود، به‏طورى كه امام او را در كنار پدرش و هم رتبه با او قرار داد و براى هردوى آن‏ها آرزوى توفيق نمود. در توقيعى كه براى آن‏ها صادر شد، چنين آمده است:

خداوند شما دو نفر را به طاعت خودش موفق گرداند و بر دينش ثابت‏قدم بدارد و به آن‏چه مورد رضايت او است خوشبخت نمايد ...[[603]](#footnote-603).

دوران نيابت محمد بن عثمان طولانى بود و تا زمان وفاتش در سال 305 ق، رهبرى جامعه شيعى و سازماندهى نظام وكالت را برعهده داشت. دوران نيابت او، هم‏زمان با حكومت چهار تن از خلفاى عباسى بود. آغاز كار او در زمان معتمد عباسى، كه از زمان حيات امام يازدهم بر مسند خلافت نشسته بود، مصادف بود.

معتمد با مشكلات داخلى و خارجى مختلفى درگيرى داشت. قيام زنگيان در جنوب عراق كه تا سال 270 ق به طول انجاميد و عراق را به شدت دچار ضعف و سستى كرد، خطر جدى براى بغداد محسوب مى‏شد. هم‏چنين قدرت فزاينده صفاريان در ايران كه چند بار به قصد تصرف بغداد به عراق لشكركشى كردند، خلافت عباسى را تهديد مى‏نمود. از سوى ديگر درگيرى‏هاى الموفق برادر المعتمد با طولونيان در مصر همچنان ادامه داشت. علاوه بر اين، اختلافات داخلى دربار را نيز بايد به اين مشكلات افزود. به نظر مى‏رسد كه گرفتارى‏ها و درگيرى‏هاى حكومت، آزادى عمل بيشترى را براى نائب دوم امام عليه السّلام در سال‏هاى اوليه نيابتش فراهم ساخته و زمينه را براى فعاليت بيشتر وى مهيا كرده بود. در اين شرايط محمد بن عثمان، با رعايت شرايط تقيه، كوشش بيشترى براى آگاهى‏

ص:224

دادن به شيعيان درباره جانشينى امام يازدهم و شناخت امام مهدى عليه السّلام به كار مى‏بست، با اين حال باتوجه به تصريحاتى كه از جانب امام عليه السّلام رسيده بود از ذكر نام صريح آن حضرت به هرگونه نهى مى‏كرد. در توقيعى كه براى وى صادر شد چنين آمده بود:

هركس در جمعى مرا به اسم ياد كند لعنت خدا بر او باد.[[604]](#footnote-604)

در نامه ديگرى نيز كه على بن عاصم كوفى از آن ياد كرده، مشابه اين مطلب ذكر شده است.[[605]](#footnote-605) اين اقدامات در ادامه فعاليت‏هاى نائب اول و به منظور دور ساختن هرچه بيشتر اذهان حكومت نسبت به مسأله امامت صورت مى‏گرفت زيرا حكومت تا حدودى قانع شده بود كه شيعيان پس از امام يازدهم امام ديگرى ندارند و اين بدان معنى بود كه ديگر از جانب آن‏ها خطرى متوجه عباسيان نيست و اين همان خواسته مطلوب امام عليه السّلام محسوب مى‏گرديد؛ زيرا در اين صورت از اعمال فشارهاى زياد حكومت بر شيعيان كاسته مى‏شد و اين گشايشى در كار شيعه بود. اين وضعيت تا سال‏هاى اوليه حكومت معتضد (278- 289 ق) ادامه داشت. محمد بن عثمان، همانند پدرش به دادوستد روغن مى‏پرداخت و تحت پوشش شغل خود به فعاليتش ادامه مى‏داد و گاه با نام مستعار در مجامع عمومى حاضر مى‏شد. او هم‏چنين از شركت مستقيم در بحث‏ها و مناظرات علمى و اعتقادى خوددارى مى‏كرد و حتى نام وى را در سلسله راويان و مؤلفان شيعه مشاهده نمى‏كنيم. او همين شيوه تقيه را به وكيلان امام عليه السّلام در ساير نواحى توصيه مى‏نمود[[606]](#footnote-606) و در عين حال در مجامع خصوصى شيعه، بر امامت حضرت مهدى عليه السّلام و

ص:225

جانشينى ايشان به جاى امام يازدهم تأكيد مى‏كرد و مى‏كوشيد ضمن اثبات امامت آن حضرت، مسأله غيبت را به‏عنوان امرى مطرح كند كه براساس خواست و اراده الهى صورت گرفته است و سرانجام آن تعلق به اراده خداوند دارد و هم‏چنين نيابت خود از جانب امام دوازدهم عليه السّلام را به آنان اعلام مى‏كرد. وى هم‏چنين در پاره‏اى موارد، بر وجود جانشين امام عسكرى عليه السّلام تصريح مى‏نمود.

فردى از اين موارد زمانى بود كه يكى از شيعيان درباره جانشين امام عسكرى عليه السّلام از او سؤال كرد و وى در جواب، پاسخ داد:

امام عسكرى درگذشت ولى جانشينى در ميان شما گذاشت كه گردنش اين گونه (اشاره به گردن خودش) است‏[[607]](#footnote-607).

و سپس اندازه گردن خود را نشان داد، به نشانه اين‏كه آن حضرت به سن رشد رسيده است. اين سخن ضمن تصريح بر وجود جانشينى براى امام يازدهم، اشاره به اين دارد كه وى آن حضرت را مشاهده كرده و با او در ارتباط است. او در جاى ديگرى نيز چنين اظهار كرده بود:

صاحب اين امر هر سال در مناسك حج شركت مى‏كند و مردم را مى‏بيند و آن‏ها را مى‏شناسد درحالى‏كه مردم او را مى‏بينند ولى نمى‏شناسند.[[608]](#footnote-608)

او هم‏چنين مى‏گفت كه امام را در كنار كعبه ديده است كه پرده كعبه را به دست گرفته، دعا مى‏كند تا خداوند انتقام او را از دشمنانش بستاند[[609]](#footnote-609) و بدين ترتيب مسأله ولادت و حيات امام دوازدهم را به وضوح براى شيعيان و افراد قابل اعتماد بيان مى‏كرد تا اضطراب و تشويش پديد آمده در اذهان شيعيان را كاهش دهد.

اما مشكل بزرگ محمد بن عثمان مسأله مدعيان دروغين نيابت و بابيّت بود.

ص:226

اين مدعيان غالبا از ميان وكلاى قديمى بيرون مى‏آمدند و داراى انديشه‏هاى غالى‏گرى بودند. كار آن‏ها ابتدا با ادعاى نيابت خاص امام دوازدهم آغاز مى‏گرديد و پس از چندى مدعى مقامات بالاترى مى‏شدند و نيابت نائبان خاص را انكار مى‏كردند. احمد بن هلال عبرتائى، از نخستين كسانى بود كه نيابت محمد بن عثمان را منكر شد. ابن هلال پيش از اين از عالمان و راويان برجسته شيعه محسوب مى‏گرديد و مدتى وكيل مردم عراق بود؛ اما از پذيرش نيابت محمد بن عثمان سرباز زد. او به زودى از طرف محمد بن عثمان مورد مذمت قرار گرفت و مطرود شد و در توقيعى از امام كه به دست محمد رسيد، از ابن هلال به بدى ياد كرده و بر او نفرين فرستاده نشده بود. در اين توقيع چنين آمده است:

نسبت به آن‏چه درباره اين صوفى رياكار گفته بودى، خدا عمر او را كوتاه گرداند.[[610]](#footnote-610)

ابن هلال در همان سال 268 ق، سال صدور توقيع، مرد و بعد از مرگ او توقيعى صادر شد مبنى بر اين‏كه خداوند به دعاى امام، عمر او را كوتاه گردانيد[[611]](#footnote-611)؛ اما ظاهر زهدگرايانه او، كه جنبه رياكارى داشت، عده‏اى را به خود فريفته بود، از اين‏رو پس از مرگش عده‏اى از شيعيان از محمد بن عثمان خواستند كه از امام عليه السّلام درباره وى استفسار كند. امام در پاسخ فرمود:

ابن هلال گناهكارى اصلاح‏ناپذير بود و خداوند گناهان او را نخواهد آمرزيد. او مانند شخصى خودسر و مستكبر رفتار كرد و وجوهات شرعى را براى خود نگاه داشت و از انجام فرامين ما امتناع نمود ...[[612]](#footnote-612).

بعدها در توقيع ديگرى كه به مناسبت ارتداد شلمغانى صادر گرديد، به تبرّى امام عليه السّلام از ابن هلال نيز اشاره شده بود.[[613]](#footnote-613) دومين كسى كه به مخالفت با محمد بن‏

ص:227

عثمان برخاست محمد بن على بن بلال بود كه به بلالى شهرت يافت. او از راويان حديث و از وكلاى قديمى بغداد بود كه روابط نزديكى با امامان عليهم السّلام داشت،[[614]](#footnote-614) با وجوداين، او نيابت نائب دوم را انكار كرد و مدعى وكالت از جانب امام دوازدهم شد و وجوهى را كه بايد به محمد بن عثمان مى‏داد، در نزد خود نگاه مى‏داشت.

ظاهرا ادعاى بلالى، انشعاب عميق‏ترى از ماجراى ابن هلال پديد آورد و افراد زيادى طرفدار او شدند و شايد اين امر به جهت موقعيت او نسبت به ائمه عليهم السّلام و توثيقات ايشان درباره وى بود.[[615]](#footnote-615) موقعيت اجتماعى بلالى در ميان شيعيان، كه موجب گرديد ادعاى او مورد توجه عده‏اى قرار گيرد، محمد بن عثمان را واداشت تا براى حل اين مشكل ترتيب ديدار او با امام عليه السّلام را بدهد، از اين‏رو در ملاقاتى مخفيانه، محمد بن عثمان او را با امام روبرو ساخت. در اين ديدار امام به بلالى دستور داد كه وجوهاتى را كه در نزد اوست تحويل دهد.[[616]](#footnote-616) به فاصله كوتاهى پس از اين ديدار، محمد بن عثمان به خانه بلالى رفت و در حضور جمعى از هواداران او، با وى احتجاج كرده، او را محكوم ساخت‏[[617]](#footnote-617) و بدين ترتيب ادعاى دروغ وى را براى پيروانش آشكار نمود. به نظر مى‏رسد بلالى پس از آن از ادعاى خود دست برداشت و يا لااقل بخش عمده طرفداران و هوادارانش از گرد او پراكنده شدند، زيرا در سال‏هاى بعدى نيابت محمد بن عثمان، ردّپايى از اين فرقه نمى‏يابيم، با اين حال در همان توقيعى كه بر ارتداد شلمغانى صادر گرديد، از بلالى نيز نام برده و مراتب بيزارى امام عليه السّلام از او بيان شده است.[[618]](#footnote-618)

ص:228

سومين نفر از مدعيان دروغين در اين دوره، محمد بن نصير نميرى است. او دوران امام هادى و امام عسكرى عليه السّلام را درك كرده و از همان زمان داراى انديشه‏هاى غلوآميزى بود و وجاهتى نزد عالمان شيعه نداشت. او بعد از مرگ شريعى، مدعى دروغين دوران نائب اول، نيابت امام عليه السّلام را آرزو مى‏كرد. بنا به گزارشاتى، او در زمان امام دهم نيز ادعاهايى داشت. به‏هرحال او پس از وفات نائب اول، مشروعيت محمد بن عثمان را نپذيرفت و مدعى شد باب امام دوازدهم است. محمد بن عثمان او را طرد كرد و لعنت نمود؛ ولى او تلاش داشت تا نظر وى را تغيير دهد، اما موفق نشد و شيعيان وى را از جامعه خود راندند.[[619]](#footnote-619) نام او نيز در ميان اسامى منحرفان ذكر شده و در توقيع مربوط به شلمغانى آمده است.[[620]](#footnote-620) با اين حال پيروان ابن نصير زياد و اغلب اهل مدائن بودند. او هم‏چنين از حمايت برخى شخصيت‏هاى سياسى متنفذ شيعه چون بنى فرات برخوردار بود. پيروان او، كه نصيريه خوانده مى‏شدند، پس از او به چند دسته تقسيم گرديدند. گروهى احمد بن محمد بن فرات و عده‏اى محمد بن محمد بن بشر[[621]](#footnote-621) و گروهى اسحاق بن احمد بن احمر را به جانشينى او برگزيدند كه گروه اخير به نام اسحاقيه مشهور شدند.[[622]](#footnote-622) درباره عقايد ابن نصير آمده كه او به تناسخ ارواح و حلول، قائل و معتقد بود كه خداوند در وجود امام على عليه السّلام حلول كرده است. او دعوى نبوت داشت و امام عسكرى عليه السّلام را خدا مى‏دانست و هم‏چنين اباحى‏گرى را در مذهب خود مرسوم نموده بود.[[623]](#footnote-623)

ص:229

آن‏چه بيش از همه موقعيت نائب دوم و شيعيان را در اين دوره دشوار مى‏كرد، حركت‏هاى سياسى بود كه از جانب ديگر فرقه‏هاى شيعى به خصوص اسماعيليه و زيديه در اين دوران به وقوع مى‏پيوست. اقدامات سياسى و زمينه‏سازى‏هاى اسماعيليان براى قيام [به گمان آن‏ها قيام مهدى عليه السّلام‏]، در اين زمان گسترش و توسعه فراوانى يافته بود. داعيان اسماعيلى در نقاط مختلف سرزمين‏هاى اسلامى به‏ويژه در يمن و شمال آفريقا فعاليت مى‏كردند. قرمطيان، فرقه افراطى از اسماعيليان توانسته بودند در نواحى كوفه و مراكز عراق، نفوذ بسيارى به دست آورند و بدين طريق عده‏اى از شيعيان را نيز به خود جلب كنند. آن‏ها پس از چندى در منطقه بحرين و احساء دولتى تشكيل دادند و مدت‏ها بر آن ناحيه امارت داشتند. اين اقدامات ناخواسته جوّ بدبينى شديدى را در دربار نسبت به عموم شيعيان پديد مى‏آورد و اين در حالى بود كه به تازگى فتنه صاحب الزنج، كه ادعا مى‏كرد از نسل علويان است، خاتمه يافته بود. گذشته از اين‏ها وجود دولت شيعى زيدى در طبرستان ايران، كه توانسته بود نفوذ خود را در اين منطقه گسترش دهد و سران آن با علويان در كوفه و عراق در تماس بودند، اين وضعيت را تشديد مى‏نمود؛ لذا به گفته شيخ طوسى در اين ايام، دولت عباسى فشار فوق العاده‏اى بر شيعيان وارد مى‏ساخت و رعب و وحشتى در دل آنان پديد آورده بود كه قادر به آشكار ساختن مذهب خود نبودند و حتى در همين ايام مرقد امام حسين عليه السّلام و امير المؤمنين عليه السّلام نيز در اثر خرابكارى‏هايى كه مى‏توان آن‏ها را به حكومت عباسى نسبت داد، ويران شدند.[[624]](#footnote-624)

در نتيجه اقدامات مأموران و جاسوسان المعتمد، آن‏ها به وجود تشكيلات سازمان‏يافته‏اى براى شيعيان و در واقع همان سيستم نيابت و وكالت يقين پيدا

ص:230

كردند. كلينى به نقل از حسين بن حسن علوى مى‏گويد كه عبيد الله بن سليمان وزير تصميم داشت با دسيسه‏اى، وكيلان امام را شناسايى و دستگير كند، ليكن در همين ايام توقيعى از امام عليه السّلام رسيد كه به همه وكلا دستور داده بود تا به هيچ‏وجه از كسى مالى را نپذيرند و نسبت به اين امر اظهار بى‏اطلاعى نمايند و بدين ترتيب نقشه وزير ناموفق ماند و وكيلان امام از اين خطر نجات يافتند.[[625]](#footnote-625)

با تمام اين احوال تا پايان حكومت المعتمد (متوفى 279 ق)، محمد بن عثمان از آزادى عمل بيشترى برخوردار بود، ليكن با شروع خلافت المعتضد (279- 289 ق) وضعيت دشوارتر شد. المعتضد مردى بى‏رحم و خشن بود و دوران حكومت او به‏عنوان دوره سركوب و تعقيب شيعيان تلقى مى‏شود كه به تعبير شيخ طوسى از شمشير او خون مى‏چكيد. عاملان او شيعيان را تحت‏نظر داشتند و بازرسى دقيقى از محافل آنان به عمل مى‏آوردند. در سال 282 ق به او خبر رسيد كه كمك‏هاى مالى از طرف محمد بن زيد، رئيس حكومت علويان در طبرستان، براى شيعيان و علويان كوفه و عراق ارسال مى‏گردد. او شيعيان كوفه را تحت مراقبت شديد قرار داد، ولى به دلايلى از رسيدن اين كمك‏ها به آنان جلوگيرى نكرد.[[626]](#footnote-626) هم‏چنين وقتى جاسوسان او از قيامى كه علويان در عراق درصدد برپايى آن بودند، آگاهى يافتند به دستور المعتضد، رهبران آن‏ها دستگير شده، پس از شكنجه‏هاى سخت به قتل رسيدند.[[627]](#footnote-627) علاوه بر اين المعتضد از اعتقاد شيعيان درباره وجود جانشينى براى امام يازدهم اطلاع داشت و ظاهرا خبرى مبنى بر اقامت امام دوازدهم در منزل پدرش در سامرا به او رسيده بود، از اين‏رو پس از دستگيرى چند تن از وكلا، دستور داد تا عده‏اى از سربازان مخصوص وى از

ص:231

بغداد، كه به تازگى مقر خلافت بدانجا منتقل شده بود، به سامرا بروند و خانه امام عليه السّلام را بازرسى كنند و هركسى را در آن‏جا يافتند به قتل برسانند. اين اقدام عملى گرديد، ولى آنان به هدف خود نرسيدند. گويا چند نفر از سربازان مذكور در ورود به خانه امام عسكرى عليه السّلام، حضرت مهدى عليه السّلام را ديده، ولى موفق به دستگيرى ايشان نشده بودند. پس از بازگشت، معتضد به آن‏ها تأكيد كرد كه اين امر را مخفى نگه دارند.[[628]](#footnote-628)

براى مقابله با وضعيت پيش‏آمده لازم بود تا امام عليه السّلام موضع شيعه را نسبت به حركت‏هاى سياسى به راه افتاده مشخص سازد و مسأله قيام قرمطيان در عراق، كه بيشترين تأثير را بر اوضاع جامعه شيعه داشت در اولويت قرار مى‏گرفت، لذا امام عليه السّلام در يكى از توقيعاتش موضع خود را نسبت به آن‏ها ابراز نمود. ايشان در اين نامه درباره ابو الخطاب محمد بن ابى زينب صحبت كرده بود كه از غاليان زمان امام صادق عليه السّلام به شمار مى‏رفت و در درگيرى با نيروهاى عباسيان همراه عده‏اى از پيروانش به قتل رسيد. پيروان او خطابيه خوانده مى‏شدند كه بسيارى از آنان، به امامت محمد بن اسماعيل قائل گرديدند و فرقه‏اى از اسماعيليه را به وجود آوردند[[629]](#footnote-629). بدين طريق عقايد ابو الخطاب به اسماعيليان و قرمطيان منتقل شد و ظاهرا شخصيت او مورد توجه ايشان قرار گرفت. امام عليه السّلام درباره او چنين فرمود:

اما ابو الخطاب محمد بن ابى زينب، او و اصحابش ملعون هستند. با پيروان عقايد آن‏ها همنشينى نكن كه من و پدرانم از آن‏ها بيزاريم‏[[630]](#footnote-630).

علماى اماميه نيز در همين راستا حركتى علمى را آغاز كرده بودند و تأليفات متعددى از جانب ايشان در ردّ عقايد غاليان اسماعيليه و قرامطه نوشته شد.[[631]](#footnote-631) بدين‏

ص:232

ترتيب تلاش گسترده‏اى صورت گرفت تا موضع شيعيان از ساير فرق، به‏خصوص اسماعيليان و قرمطيان، كه حركت‏هاى سياسى و نظامى دامنه‏دارى را شروع كرده بودند، جدا شود. اين اقدامات، گذشته از آشكار ساختن موضع سياسى شيعه كه مى‏توانست در كاهش حساسيت و سوءظن حكومت به شيعيان سودمند باشد، هدف ديگرى را نيز دنبال مى‏كرد و آن ايجاد نوعى آگاهى عمومى براى جامعه شيعه و تبيين ديدگاه‏هاى عقيدتى شيعيان، به‏خصوص درباره امامت و مهدويت بود، از اين‏رو در همين زمان، كتاب‏هاى متعددى نيز توسط علماى شيعه درباره امامت حضرت مهدى، به‏عنوان دوازدهمين امام معصوم، و مسأله غيبت و قيام آن حضرت نوشته شد.[[632]](#footnote-632) نشر اين آثار، كه عموما مستند به احاديث و روايت ائمه عليهم السّلام بود، موجب مى‏گرديد تا شيعيان از گرايش انحرافى و اقدام به امورى كه تحت نظارت نائبان خاص امام نبود، پرهيز كنند؛ به‏ويژه از داخل شدن در حركت‏هاى سياسى كه ثمره‏اى جز اعمال فشار بيشتر از جانب حكومت بر آن‏ها نداشت و غالبا از سوى اسماعيليان و زيديان رهبرى مى‏گرديد.

حركت ديگرى كه در اين زمان در جهت تقويت جنبه اعتقادى شيعيان در مقابل شبهات و القائات عقيدتى، كه از ناحيه فرقه‏هاى ديگر و مخالفان ابراز مى‏شد، صورت گرفت، تبيين عقايد اماميه در قالب ادعيه بود. گذشته از توقيعاتى كه از ناحيه امام عليه السّلام صادر مى‏گرديد و در آن پاسخ سؤالات اعتقادى شيعيان ذكر مى‏شد، بيان دعاهايى كه دربر دارنده اعتقادات صحيح تشيع بود، مى‏توانست جنبه آموزشى سازنده‏اى براى جوّ عمومى جامعه شيعه داشته باشد. دعاهاى مذكور از ناحيه امام عليه السّلام و از طريق نائبان خاص به مردم مى‏رسيد. از جمله اين ادعيه، دعاى معروف رجبيه است كه در ضمن نامه‏اى به دست محمد بن عثمان عمرى رسيد و

ص:233

در آن تأكيد شده بود كه آن را در هرروز ماه رجب بخوانند. در اين مناجات، كه چندان طولانى نيست، گذشته از مطالبى كه در باب توحيد و صفات الهى از ديدگاه مكتب اهل بيت عليهم السّلام بيان گرديده، در فرازهايى از آن به ذكر مسائل اصلى امامت، كه در اين زمان مردم با آن مواجه بودند، پرداخته شده است و در ضمن آن ائمه معصومين عليهم السّلام به‏عنوان حجت‏هاى الهى و واليان امور مردم معرفى گرديده‏اند، كه اركان توحيد و خداشناسى هستند و خدا را تنها از طريق ايشان مى‏توان شناخت.

هم‏چنين اين مناجات، به نظام ولى اللّهى و ولايت الهى ايشان اشاره دارد و در عين حال از هرگونه شبهه غلو درباره ائمه عليهم السّلام، با بيان اين‏كه ايشان بندگان و مخلوقات خداوند هستند و همه امورشان به دست او مى‏باشد، جلوگيرى كرده است.[[633]](#footnote-633)

دعاى مفصل ديگرى نيز توسط محمد بن عثمان عمرى به شيعيان آموخته شد كه به «دعاى در زمان غيبت» معروف گرديد. درباره اين دعا تصريح نشده كه از ناحيه امام عليه السّلام به محمد بن عثمان رسيده است، ليكن بعيد مى‏نمايد كه وى آن را از جانب خود بيان كرده و به شيعيان آموخته باشد. فرازهاى پرمعنا و مضامين عالى آن مى‏تواند بر اين گواهى دهد كه اين دعا نيز از جمله ادعيه مأثوره است. بسيارى از فرازهاى اين دعا را با الفاظ و يا مضامين مشابه در ساير ادعيه مأثور در خصوص امام دوازدهم مى‏توان يافت. در دعاى مذكور ضمن اشاره به برخى مباحث خاص امامت و معرفت‏شناسى، بيشتر به مقوله غيبت، كه اساسى‏ترين مسأله اعتقادى در اين زمان بوده توجه گرديده و به‏عنوان امرى الهى، كه به اذن پروردگار صورت گرفته، تلقى شده است. در سراسر دعا به وجود امام زنده غايب اشاره مى‏گردد كه در غيبت به سر مى‏برد. در فرازهاى مختلف دعا از طولانى شدن غيبت امام و وقوع فتنه‏ها و دشوارى‏هاى بسيار بر شيعيان سخن به ميان‏

ص:234

آمده است و در فقرات متعددى ضمن درخواست از خداوند براى اتمام دوران غيبت امام و رفع ظلم و ستم فراگير دشمنان دين، از خدا طلب مى‏كند كه ايمان و يقين شيعيان را به وجود امام غايب، در اين دوران سخت، افزايش داده و آنان را از ياوران آن حضرت و تقويت‏كنندگان حكومت وى در ايام ظهورش قرار دهد.[[634]](#footnote-634) به نظر مى‏رسد فرازهاى عالى و پرمعناى اين دعا مى‏توانسته است نقش بسزايى در حفظ و تحكيم عقايد عامه شيعه داشته باشد، به‏طورى كه محمد بن عثمان بر خواندن مداوم آن تأكيد مى‏ورزيد.

دوران حساس و طولانى نيابت محمد بن عثمان تا زمان وفات وى در سال 305 ق ادامه يافت. او در طى اين دوران در عين رعايت جوانب احتياط و تقيه، فعاليت‏هاى ارزنده‏اى در هدايت جامعه شيعه و سازماندهى سيستم وكالت انجام داد. جسد وى را پس از مرگ در خانه‏اش در سمت غربى بغداد در خيابانى كه به كوفه منتهى مى‏شد به خاك سپردند.[[635]](#footnote-635)

3. نائب سوم و حوادث دوران او (305- 326 ق)

وكلاى امام عليه السّلام در بغداد انتظار داشتند پس از وفات نائب دوم، يكى از چهره‏هاى سرشناس شيعه در بغداد، به نام جعفر بن محمد بن متيل به نيابت منصوب گردد؛ اما محمد بن عثمان در بستر بيمارى، درحالى‏كه ابن متيل و ابن روح و ديگر وكيلان بر گرد او حاضر بودند، رو به ابن متيل كرد و گفت:

من مأمور شدم كه به ابو القاسم حسين بن روح وصيت كنم.[[636]](#footnote-636)

تعيين حسين بن روح به نيابت، با هيچ واكنش مخالفى روبرو نشد و همگان از جمله جعفر بن متيل آن را پذيرفتند. حسين بن روح از خاندان نوبختى بود كه از

ص:235

دوران جوانى در خدمت نائب دوم محمد بن عثمان فعاليت مى‏كرد. او در روابطش با دشمنان بسيار تيزهوش و زيرك بود و شايستگى‏هاى بسيارى از خود نشان داد و پس از انتصاب به نيابت با تغييرات جزئى در نظام وكالت و تعيين وكيلان جديد به همان شيوه محمد بن عثمان به اداره امور پرداخت.

ابن روح، باتوجه به موقعيت سياسى كه داشت، توانست فعاليت‏هاى خود را گسترش دهد. همين امر باعث شد تا مسأله نيابت وى در بين عموم شيعيان، بر عكس دوران نائب اول و دوم، آشكار و شناخته شده باشد، به‏طورى كه عده‏اى از شيعيان ترجيح مى‏دادند به جاى تماس با وكيلان، به‏طور مستقيم با ابن روح ارتباط يابند. ابن روح از نفوذ خوبى در دربار عباسيان برخوردار بود و بسيار موردتوجه و احترام درباريان قرار مى‏گرفت و از همان زمان عده‏اى از اعضاى اين خاندان در مشاغل دبيرى و ادارى در دربار مشغول به كار بودند. ظاهرا ابن روح نيز مدتى مناصب ادارى دربارى داشت و به گفته جهشيارى، مدتى مسئول املاك خاصه خليفه بود.[[637]](#footnote-637) هم‏چنين در زمان وزارت حامد بن عباس (306- 311 ق)، منزل او مركز ملاقات‏هاى اشراف و اعيان و وزيران خلع‏شده، به‏ويژه بنى فرات به شمار مى‏رفت.[[638]](#footnote-638)

از سوى ديگر وجود افرادى از خاندان شيعه مذهب بنى فرات در مناصب ادارى دربار، نفوذ وى را بيشتر مى‏ساخت. در عصر غيبت صغرى تنى چند از اين خاندان به وزارت رسيدند و تعدادى نيز در ساير مقامات دربارى مشغول به كار بودند. ابن روح از وجود اين افراد در دستگاه حكومتى و از نفوذ آن‏ها در اداره امور، براى پيشبرد فعاليت‏هاى خود و كمك و گشايش در كار شيعيان بهره مى‏گرفت.

ص:236

با اين حال ابن روح در همه موارد با كمال احتياط و هوشيارى عمل مى‏كرد. او از شركت در بحث‏ها و مناظرات فرقه‏اى دورى مى‏جست تا از پيامدهاى سوء آن‏ها در امان بماند، به‏ويژه كه در اين زمان برگزارى اين قبيل بحث‏ها در كاخ ابن يسار، يكى از مقامات عالى‏رتبه دربار و از نزديكان خليفه المقتدر- مرسوم بود.

ابن روح در اين جلسات فقط به‏عنوان مستمع شركت مى‏نمود و در صورتى كه مجبور به سخن گفتن مى‏شد به‏گونه‏اى عمل مى‏كرد كه كسى به شيعه بودن وى شك نكند. او حتى خادم خود را كه عادت به ناسزاگويى به معاويه داشت، اخراج كرد.[[639]](#footnote-639) بدين ترتيب او با به كارگيرى اين دو شيوه، به اداره امور و رهبرى شيعيان ادامه داد، و ليكن او نيز همانند نائبان پيشين با مشكلاتى روبرو بود و نفوذ فوق العاده‏اش در دربار، ناخواسته براى او گرفتارى‏هايى پديد مى‏آورد. در دربار عباسيان ميان دو خاندان آل فرات شيعه و آل جراح سنى مذهب، بر سر دستيابى به مقام وزارت پيوسته نزاع بود و اين درگيرى‏ها به‏طور ناخواسته ابن روح را نيز، كه رابطه نزديكى با بنى فرات داشت دربر مى‏گرفت، به‏ويژه اين‏كه درباريان درصدد اين بودند تا به نحوى به موقعيت وى صدمه زده از نفوذ وى بكاهند. در سال 311 ق بهانه‏اى به دست خليفه افتاد تا ابن فرات وزير را پس از سه بار تصدى وزارت معزول كند. قضيه اين بود كه قرمطيان به كاروانى از حاجيان، كه عده‏اى از وابستگان المقتدر در آن بودند، حمله كردند و چون ابن فرات وزير، شيعه بود او را متهم ساختند كه با قرامطه همكارى داشته و آن‏ها را به اين كار تحريك كرده است. ابن فرات در سال 312 ق عزل شد و همراه پسرش به قتل رسيد.[[640]](#footnote-640) در همين زمان ابن روح نيز، به اتهام همكارى با قرمطيان دستگير و زندانى گرديد. او مدت‏

ص:237

5 سال در زندان به سر برد تا در سال 317 ق آزاد شد.[[641]](#footnote-641) ابن روح در مدتى كه زندانى بود، از طريق رابطانى كه در خارج از زندان داشت به سازماندهى و اداره امور ادامه مى‏داد و حتى توقيعاتى از امام عليه السّلام در زندان، به دست او مى‏رسيد كه آن‏ها را از طريق همين رابطان به وكيلان و شيعيان مى‏رسانيد. او پس از آزادى، احترام و حسن شهرت خويش را بازيافت و بسيارى از وابستگان وى به مقامات عالى دولتى منصوب شدند و حتى بسيارى از مقامات متنفذ و وزراى سابق، مانند ابن مقلّه، از آشنايى با او براى پيشرفت خود در دستگاه خلافت بهره مى‏گرفتند.[[642]](#footnote-642)

در مدتى كه ابن روح در زندان بسر مى‏برد واقعه جديدى رخ داد و آن ظهور شلمغانى بود كه ادعاى نيابت مى‏كرد. محمد بن على شلمغانى در دوران نائب دوم از فقيهان نامدار شيعه محسوب مى‏شد و آثار متعددى در زمينه فقه و عقايد شيعه، و از جمله كتابى در مسأله غيبت نوشته بود. آثار مكتوب او قبل از انحراف اعتقاديش، مورد تأييد علما و نائب امام قرار داشت و در زمان حسين بن روح نيز از دستياران نزديك وى بود؛ اما جاه‏طلبى‏هاى او موجب انحرافش شد. وى در ميان شيعيان بنى بسطام نفوذ فوق العاده‏اى داشت و آنان سخنانش را مى‏پذيرفتند.

انحراف اعتقادى شلمغانى پيش از سال 311 ق، يعنى قبل از زندانى شدن حسين بن روح آغاز گرديد. به نظر مى‏رسد كه او از همان ابتداى وكالت حسين بن روح داعيه رسيدن به نيابت خاصه را داشت و در اين زمان با بهره‏گيرى از عدم حضور وى به طرح اين ادعا پرداخت و عقايد غلوآميزى در باب حلول ذات مقدس الهى در جسم ائمه معصومين عليهم السّلام ابراز نمود و اين امر موجب شد كه از طرف ابن روح طرد شود. با زندانى شدن حسين بن روح و عدم حضور وى، شلمغانى زمينه را براى فعاليت خود مناسب ديد. او با استفاده از اين موقعيت، خود را نائب امام‏

ص:238

معرفى كرد و به دعوت شيعيان پرداخت و در عين حال عقايد غالى‏گرى خويش را تبليغ مى‏نمود. ابن روح در زندان از انحراف شلمغانى و فعاليت‏هاى او آگاه شد و از همان‏جا، در سال 312 ق نامه‏اى مبنى بر ارتداد و لعن او كه از ناحيه امام عليه السّلام صادر شده بود، به يكى از رابطان خود به نام شيخ ابو على محمد بن همام اسكافى داد. در اين نامه مراتب تبرّى امام از شلمغانى و عده ديگرى از غاليان و مدعيان دروغين، كه پيش از اين از آن‏ها ياد كرديم، ابراز شده بود.[[643]](#footnote-643) با انتشار خبر اين توقيع، شيعيان از شلمغانى كناره گرفتند؛ اما او، به واسطه موقعيت خود در ميان بنو بسطام، توانسته بود آن‏ها را به سوى خود جلب كند. از سوى ديگر برخى رجال متنفذ شيعه در دربار خليفه نيز، چون حسن بن فرات و حسين بن قاسم بن وهب به هوادارى او پرداختند.

حسين بن روح پس از آزادى از زندان تلاش كرد تا با استفاده از نفوذ خود در دربار او را گرفتار سازد و بدين ترتيب آتش اين فتنه را خاموش گرداند. او پاره‏اى از عقايد كفرآميز وى را به گوش درباريان و خليفه رسانيد و اين امر موجب شد تا ابو القاسم خاقانى وزير، تلاشى را براى دستگيرى او آغاز كند، اما شلمغانى با اطلاع از اين امر از بغداد گريخت و به شهر موصل رفت و مدت دو سال در آن شهر، كه تحت امارت ناصر الدوله حمدانى بود، بسر برد.[[644]](#footnote-644) او در آن‏جا به نوشتن عقايد منحرفانه خود و انتشار آن‏ها از طريق يكى از هوادارانش پرداخت. در سال 319 ق، حسين بن قاسم بن وهب كه از هواداران او بود، به وزارت خليفه المقتدر رسيد.

اين امر مى‏توانست در توسعه فعاليت‏هاى شلمغانى مؤثر باشد؛ ولى او يك سال بعد عزل شد و از اين پس اوضاع عليه شلمغانى تغيير يافت. با به خلافت رسيدن القاهر (خلافت 320- 322 ق) تعقيب و دستگيرى ياران شلمغانى، از سوى حكومت آغاز و در سال 323 ق خود او نيز دستگير شد و كتاب‏هاى او را كه‏

ص:239

حاوى عقايد كفرآميز بودند، يافتند و حكم اعدامش را صادر نمودند.[[645]](#footnote-645)

با مرگ او بار ديگر آرامش به جامعه شيعه بازگشت و ابن روح، نفوذ و اقتدار خويش را بازيافت و از نزديكان خليفه الراضى باللّه گرديد؛ اما پيروان شلمغانى، كه به نام شلمغانيه يا عزاقريه خوانده مى‏شدند همچنان باقى بودند. آنان به عقايد او درباره حلول خداوند در وجود ائمه اطهار و حلول ارواح ائمه عليهم السّلام در وجود ابن روح باور داشتند و اباحى‏گرى در ميان آن‏ها شايع بود. به گفته ابن اثير، آن‏ها تا سال 340 ق همچنان به فعاليت خود ادامه دادند.[[646]](#footnote-646)

ابن روح تا سال 326 ق در قيد حيات بود و پس از درگذشت او، جسدش را در قريه نوبختيه، در سمت غربى بغداد به خاك سپردند.[[647]](#footnote-647)

4. نائب چهارم و حوادث دوران او (326- 329 ق)

ابن روح پيش از وفاتش، به دستور صريح امام، ابو الحسن على بن محمد سمرى را به جانشينى خود در نيابت خاصه تعيين كرد. خاندان سمرى از خاندان‏هاى معروف و بنام شيعه بود. بسيارى از اعضاى اين خاندان در بصره مى‏زيستند. آن‏ها نيمى از درآمد املاك بسيار خود را وقف امام يازدهم نموده بودند كه هر سال درآمد آن را به نزد امام مى‏فرستادند و با آن حضرت مكاتبه داشتند.[[648]](#footnote-648) بعضى از وابستگان سمرى نيز از كارگزاران امام دوازدهم عليه السّلام محسوب‏

ص:240

مى‏شدند؛ از جمله على بن محمد بن زياد بود كه پيشتر وكيل امام دهم و يازدهم بود و كتابى بنام الاوصياء، در اثبات امامت امام دوازدهم نوشت.[[649]](#footnote-649) در نامه‏اى كه امام عليه السّلام براى وى فرستاده، ابراز داشته بود كه او در سال 280 ق خواهد مرد.[[650]](#footnote-650)

اين نكات نشان مى‏دهد كه نائب چهارم از خاندانى اصيل بود كه در خدمتگزارى به ائمه عليهم السّلام و شيعيان از شهرتى برخوردار بودند. باتوجه به اين امر، طبيعى به نظر مى‏رسيد كه سمرى در مسأله نيابت، با مخالفت كمترى از سوى بقيه علما و برجستگان شيعه روبرو شود، به‏ويژه آن‏كه طولانى شدن مدت غيبت، ايمان عده‏اى را متزلزل مى‏ساخت. دوران نيابت نائب چهارم كوتاه بود و درباره جزئيات فعاليت‏هاى او اطلاعاتى در دست نيست. ظاهرا در اين دوران تغيير و تحول خاصى صورت نگرفت و اين‏طور پيداست كه همه شيعيان او را به‏عنوان نائب راستين امام پذيرفته بودند و وجوه شرعى را به وى مى‏پرداختند. اين امر حاكى از آن است كه نظام نيابت تا اين زمان، در جامعه شيعه جاى خود را به‏طور كامل باز كرده و از نظر همگان پذيرفته شده بود.

سمرى در پانزدهم شعبان سال 329 ق، پس از حدود 3 سال نيابت و بدون وقوع رويداد خاصى، درگذشت و جنازه‏اش را در بغداد دفن كردند.[[651]](#footnote-651) يك هفته قبل از وفاتش نامه‏اى از امام عليه السّلام به دست او رسيده بود كه خبر وفات او را ذكر كرده و در آن چنين آمده بود:

خداوند اجر برادران ايمانى تو را در مرگ تو زياد گرداند. تو تا شش روز ديگر از دنيا خواهى رفت، پس امور خود را مهيا كن و به كسى وصيت نكن كه پس از مرگت جانشين تو گردد. غيبت دوم آغاز شده است و ظهورى‏

ص:241

نخواهد بود مگر با اجازه خداى عز و جل، كه آن هم پس از زمانى طولانى و سخت شدن دل‏ها و پر شدن زمين از ظلم، رخ خواهد داد. كسانى نزد شيعيان من خواهند آمد كه ادعاى ديدار مرا مى‏كنند. بدان‏كه هركس پيش از قيام سفيانى و نداى آسمانى ادعاى ديدار مرا بكند، دروغ‏گوى افترا زننده است. و لا حول و لا قوة الا باللّه العلى العظيم‏[[652]](#footnote-652).

در آخرين روزهاى حيات محمد بن على سمرى، گروهى از وكيلان شيعه نزد او آمده درباره نائب پس از او پرسيدند؛ ولى او كسى را معرفى نكرد و در پاسخ گفت:

خداوند امورى دارد كه خود، آن‏ها را به انجام مى‏رساند[[653]](#footnote-653).

بدين ترتيب، از اين پس كسى، از جانب امام دوازدهم به نيابت خاصه تعيين نگرديد و اين به منزله آغاز غيبت كبرى تلقى مى‏شود.

ص:243

فصل پنجم وضعيت علمى و فرهنگى شيعيان‏

مبانى اساسى علوم اسلامى برپايه دو ركن قرآن و سنت، سنت نبى اكرم صلّى اللّه عليه و اله و سنت ائمه معصومين عليهم السّلام، استوار است؛ پيامبر بارها در حديث ثقلين و موارد ديگر به آن تأكيد و تصريح داشته همواره مسلمانان را به بهره‏گيرى و تمسك به اين‏دو فرا مى‏خوانده است. شيعيان باتوجه به فرموده‏هاى نبى اكرم صلّى اللّه عليه و اله و تأكيدات ائمه معصومين عليهم السّلام، در اين زمينه جديت و كوشش فراوانى به خرج دادند و از سال‏هاى آغازين شكل‏گيرى جامعه اسلامى، به فراگيرى و حفظ و انتقال اين مبانى علمى همت گماردند. قرآن به‏عنوان مصدرى متفق عليه ميان همه مسلمانان، به صورت مدون درآمد و در اختيار همگان قرار گرفت؛ اما ركن ديگر، يعنى سنت دچار ناملايماتى گرديد. حاكمان پس از نبى اكرم صلّى اللّه عليه و اله بنا به مصلحت خويش از تدوين و نشر سنت نبوى جلوگيرى كردند. اين اقدام مدت‏ها ادامه يافت و در دوران حكومت معاويه با شدت هرچه بيشترى پى‏گيرى شد. علاوه بر اين، توطئه جعل و وضع احاديث نيز، آن‏گونه كه به مذاق حكومت خوش آيد، بدان افزوده شد. در چنين وضعيتى شيعيان، باتوجه به تأكيدات پيشوايان دين، به ثبت و ضبط علوم اهل بيت عليهم السّلام پرداختند. اين شيوه‏اى بود كه ائمه عليهم السّلام خود بدان عمل مى‏كردند و

ص:244

اولين اقدام در اين جهت توسط امام على عليه السّلام صورت گرفت. آن حضرت بسيارى از سخنان و احاديث پيامبر صلّى اللّه عليه و اله را نوشته، به صورت مدون درآورد كه بعدها به نام صحيفه على عليه السّلام خوانده شد. هم‏چنين مجموعه ديگرى به نام كتاب السنن و القضايا و الاحكام، شامل ابواب فقهى، و الجامعه، كه كتابى بزرگ و مشتمل بر ابواب مختلف علوم مى‏باشد حاصل عملكرد آن حضرت بوده است.[[654]](#footnote-654) از اين گذشته، تأليف كتاب‏هايى به اصحاب آن حضرت چون سلمان فارسى، ابوذر غفارى و عبد الله بن عباس نسبت داده مى‏شود.[[655]](#footnote-655) اين حركت فرهنگى با روندى رو به تزايد، ادامه يافت تا در زمان امام باقر و امام صادق عليه السّلام به شكوفايى رسيد.

فعاليت‏هاى گسترده فرهنگى و آموزشى كه در ايام اين‏دو امام، به‏ويژه امام صادق عليه السّلام، به علت وضعيت خاص سياسى و اجتماعى آن زمان صورت گرفت، تحول علمى بزرگى در عالم تشيع پديد آورد. شاگردان بسيارى در مكتب اين دو امام پرورش يافتند و راويان و محدثان بسيارى پديد آمدند كه در گوشه و كنار جهان اسلام به نقل و روايت علوم اهل بيت عليهم السّلام مى‏پرداختند. يكى از راويان گفته است كه تنها در شهر كوفه نهصد راوى را ديده بود كه از امام صادق عليه السّلام روايت نقل مى‏كردند.[[656]](#footnote-656) در همين زمان فقيهان بزرگ و فرهيخته‏اى نيز ظهور نمودند كه در همان مكتب علم آموخته بودند و در نواحى مختلف و شهرهاى دور و نزديك به امور دينى و مذهبى شيعيان رسيدگى مى‏كردند.

حجم كتاب‏هايى كه در زمان حضور ائمه به رشته تحرير درآمد، بسيار زياد و موضوعات آن متنوع و گوناگون بود. بسيارى از اين كتاب‏ها به موضوعات اعتقادى و اصول دين اختصاص داشت كه بخش عمده آن‏ها در باب مسأله‏

ص:245

امامت، كه بيشتر مطرح و مورد نزاع بود، نگاشته مى‏شد. بخش ديگر تأليفات را كتاب‏هاى فقهى تشكيل مى‏دادند كه در آن‏ها از ابواب مختلف احكام و فروع دين بحث مى‏گرديد. ردّيه‏ها و جوابيه‏هايى كه در پاسخ به شبهات و اشكالات مخالفان، و يا صاحبان ديگر فرق نوشته مى‏شد، قسمت ديگرى از تأليفات را در برمى‏گرفت. گذشته از اين دسته كتاب‏ها، كه توسط عالمان شيعه تحرير مى‏يافت و به‏طور عمده در آن‏ها به نقل روايات معصومين عليهم السّلام بسنده مى‏گرديد، پاره‏اى تصنيفات نيز تحت عنوان «اصل»، در همين دوران پديد مى‏آمد. اصل، به كتاب‏هايى گفته مى‏شد كه مؤلف آن، مجموعه‏اى از احاديث را به‏طور مستقيم از معصوم يا از كسى كه بى‏واسطه از معصوم شنيده بود، روايت مى‏كرد و در نوشتن آن از هيچ كتاب يا اثر ديگرى بهره نمى‏برد، ولى اصطلاح «كتاب»، به نوعى از تأليفات اطلاق مى‏گرديد كه مؤلف هم آن‏چه را كه خود از معصوم شنيده بود و هم مطالبى را كه در كتاب‏هاى ديگر فراگرفته بود، همراه با استدلال‏ها و استنباطهاى عقلى و شرعى، ذكر مى‏كرد.[[657]](#footnote-657) اصول مذكور به وسيله شاگردان ائمه عليهم السّلام نوشته مى‏شد و همين اصول پايه و اساس كتب حديثى، فقهى، تفسير و كلام شيعه را در ادوار بعدى تاريخ تشيع، تشكيل مى‏داد. از آن‏جا كه تعداد اين اصول 400 عدد بود، به نام اصول اربعمائه معروف گشت.[[658]](#footnote-658) برخى از اين اصول هم‏اكنون نيز موجود و در دسترس مى‏باشد. تعداد ساير كتب و رسالاتى كه توسط اصحاب ائمه عليهم السّلام و شيعيان، در طول دوران حضور ائمه عليهم السّلام به نگارش درآمد بالغ بر 6600 كتاب و رساله مى‏شد[[659]](#footnote-659) و بدين ترتيب جامعه شيعه در حالى به دوران غيبت وارد گرديد كه اندوخته علمى عظيمى از پيشينيان خود در اختيار داشت. كتاب‏ها و اصول تأليف‏

ص:246

شده غالبا در اختيار علما و خاندان‏هاى علمى بود و مبناى تأليفات و تصنيفاتى قرار مى‏گرفت كه در عصر جديد، يعنى دوران غيبت به رشته تحرير درمى‏آمد.

در دوران حضور ائمه عليهم السّلام به‏طور طبيعى مرجع اصلى و نخستين شيعيان در مسائل علمى و دينى امامان معصوم عليهم السّلام بودند. شيعيان به طرق گوناگون در نواحى مختلف با ائمه عليهم السّلام تماس داشته، مسائل خود را مى‏پرسيدند. در همين حال علما و محدثان، علوم اهل بيت را فراگرفته، آن‏ها را به ديگران مى‏آموختند و بدين ترتيب اين علوم در بلاد مختلف انتشار مى‏يافت و براى آنانى‏كه دسترسى به امام برايشان ميسر نبود، مرجع علمى، همين علما و محدثان و راويان اخبار بودند. با شكل گرفتن نهاد وكالت، وكيلان ائمه عليهم السّلام در شهرهاى دور و نزديك محل رجوع مردم و رفع و حل مسائل و مشكلات علمى آنان به شمار مى‏رفتند. آنان در واقع، رابطان ميان مردم و ائمه عليهم السّلام بودند كه فاصله ميان اين‏دو قشر را كوتاه مى‏كردند؛ اما آغاز غيبت صغرى وضعيت را دگرگون ساخت. عدم حضور امام را كه ركن اصلى شيعيان و تكيه‏گاه آنان در مسائل علمى محسوب مى‏شد، مى‏توان بحرانى در بعد علمى و فرهنگى جامعه شيعه تلقى كرد. طبيعى بود كه روبرو شدن با اين بحران، پيامدهاى دشوارى را به همراه داشت و از اين‏رو تأسيس نظام نيابت، حركتى در جهت كاهش صدمات حاصل از اين بحران بود. نائبان خاص امام عليه السّلام، كه از افراد برجسته و اصحاب ائمه و كسانى انتخاب مى‏شدند كه سال‏ها با ايشان ارتباط داشتند، اينك معتبرترين مصدر علمى حاضر را تشكيل مى‏دادند؛ زيرا آنان تنها راه ارتباط با امام عليه السّلام بودند. در واقع يكى از شئون مهم نائبان خاص، حل همين مشكلات و مسائل مستحدثه بود. آن‏ها در مسائل كلامى و اعتقادى در اين عصر، كه امكان دسترسى به امام معصوم براى همگان ميسر نبود، مرجع تعيين حقانيت و بازدارنده از انحرافات بودند؛ به‏عنوان مثال زمانى‏كه شيعيان از محمد بن عثمان عمرى، نائب دوم امام عليه السّلام درباره گفتار مفوّضه و عقايد آن‏ها استفسار

ص:247

كردند وى در پاسخ، نقطه‏نظرات مفوّضه را در نسبت دادن خلق و رزق به ائمه عليهم السّلام تكذيب نمود و آن‏ها را از شئون ذات مقدس الهى برشمرد.[[660]](#footnote-660)

توجه به اين‏كه نائبان خاص در ارتباط با امام عليه السّلام هستند و مى‏توانند از طريق تماس با امام عليه السّلام مشكلات و مسائل علمى و عقيدتى را حل و فصل كنند، نوعى يقين و اطمينان را براى شيعيان در گفتار آن‏ها پديد مى‏آورد كه پذيرش سخنان نائبان را براى آن‏ها بدون هيچ شك و ترديدى امكان‏پذير مى‏كرد. وقتى كه يكى از شيعيان درباره علت تسلط دشمنان بر امام حسين عليه السّلام، از حسين بن روح سؤال نمود وى پاسخ مفصل و قانع‏كننده‏اى به او داد، به نحوى كه راوى آن يقين كرد كه اين جواب از خود او نيست. او مى‏گويد:

در اين‏كه او اين پاسخ‏ها را از جانب خود مى‏گويد ترديد كردم ولى بدون اين‏كه سخنى بگويم او گفت كه اين را از اصل- يعنى از حضرت حجت (عج)- شنيده است.[[661]](#footnote-661)

اين اطمينان و يقين، آرامشى را پديد مى‏آورد كه از شدت بحران پيش‏آمده مى‏كاست. همين امر دقيقا در همه مسائل علمى عصر غيبت، به جهت اشراف نسبى نائبان خاص مصداق مى‏يافت. نواب خاص در راستاى جلوگيرى از انحرافات عقيدتى، بر نقل روايات و منقولات كمابيش نظارت داشتند. براى نمونه مى‏توان به وضعيت پس از ظهور شلمغانى اشاره كرد. پس از صدور توقيع از ناحيه مقدسه مبنى بر ذمّ و لعن وى، يكى از مسايلى كه راويان با آن روبرو بودند، نقل روايات و كتاب‏هاى او بود، ليكن حسين بن روح با استناد به گفتار امام يازدهم عليه السّلام اين مشكل را رفع نمود. او در اين‏باره به سئوال‏كننده چنين گفت:

ص:248

من همان جوابى را به شما مى‏دهم كه امام حسن عسكرى عليه السّلام در پاسخ به كسانى گفت كه پرسيدند با كتاب‏هاى بنى فضال چه كنيم كه خانه‏هاى ما از آن‏ها پر است و حضرت فرمود: هرچه را روايت كرده‏اند بگيريد و آن‏چه خود نظر داده‏اند رها كنيد.[[662]](#footnote-662)

همين نظارت گاه در تأليف كتاب‏هايى كه توسط برخى علما صورت مى‏گرفت نيز اعمال مى‏شد[[663]](#footnote-663) و در مواردى صحت و سقم اين كتاب‏ها توسط نائبان امام عليه السّلام بررسى مى‏گرديد.[[664]](#footnote-664)

گذشته از نائبان خاص، وكيلان امام هم مرجع علمى شيعيان در شهرهاى مختلف بودند. سيستم وكالت در عصر غيبت به‏طور گسترده‏اى به كار خود ادامه مى‏داد و امام عليه السّلام و نائبان خاص در كليه نواحى‏اى كه شيعيان سكونت داشتند، وكيلانى را تعيين مى‏كردند كه به امور شيعيان رسيدگى كنند و رابط آن‏ها با نائبان باشند. نام بسيارى از اين وكيلان در ضمن اخبارى كه نقل شده، آمده است و ما پيشتر در فصل جغرافياى انسانى شيعه در اين‏باره صحبت كرديم، اين وكيلان به‏طور عمده از كسانى بودند كه از حيث شناخت و معرفت به‏خصوص در زمينه شناخت امام، نسبت به ساير مردم برترى داشتند.

سومين مرجع شيعيان در عصر غيبت، فقيهان و محدثان بودند. در واقع مرجعيت اين گروه، امرى بود كه بايد در اين دوران تثبيت و تحكيم مى‏شد. اگرچه در عصر حضور ائمه عليهم السّلام نيز، گاه فقيهان و محدثانى از طرف ائمه عليهم السّلام به‏عنوان مرجع دينى مردم معرفى مى‏گرديدند[[665]](#footnote-665)، و ليكن حضور امام عليه السّلام مانع از آن بود كه‏

ص:249

ايشان به چنان موقعيت ممتازى دست يابند. دوران غيبت صغرى، شرايط را براى اين امر مهيا مى‏ساخت، به‏طورى كه اين امر تا پايان غيبت صغرى قطعيت نسبى يافت و در نامه‏اى كه از طرف امام عليه السّلام در جواب سؤالات اسحاق بن يعقوب رسيده و مردم را در حوادث پيش‏آمده به محدثان و فقيهان واجد صلاحيت ارجاع داده بود بر اين امر تأكيد گرديده و از آن‏ها به‏عنوان حجت‏هاى امام عليه السّلام بر مردم ياد شده بود.[[666]](#footnote-666)

فعاليت‏هاى علمى در اين عصر در دو قالب كلى فعاليت‏هاى آموزشى و نگارشى صورت مى‏گرفت. امور آموزشى عبارت بود از يك سلسله درس‏ها و بحث‏هاى علمى كه غالبا در خانه علما و گاه در مساجد ارائه مى‏گرديد. تا اين زمان هنوز نهاد خاصى براى امور آموزشى شيعيان پديد نيامده بود و مساجد از آغاز پيدايش، مهم‏ترين مراكز آموزشى در اسلام محسوب مى‏شدند كه حلقه‏هاى درسى در آن‏ها برپا مى‏گرديد. در شهرها و نواحى‏اى كه تراكم جمعيت شيعه در آن‏ها زياد بود، اوضاع علمى و فرهنگى شهر تحت‏تأثير اين جمعيت غالب قرار مى‏گرفت و در مواردى كه امور سياسى و نظامى شهر نيز به دست شيعيان بود و يا متوليان امر داراى گرايش‏هاى همسويى با آنان بودند، آن شهر داراى موقعيت ممتازى مى‏شد. جوّ فكرى و علمى شهرها باتوجه به عوامل تأثيرگذار مختلف، متفاوت بود. در برخى شهرها انديشه‏هاى كلامى رواج داشت و در برخى ديگر، اهل حديث و محدثان عنصر تعيين‏كننده محيط فكرى بودند و بعضى نيز جوّى آميخته از انديشه‏هاى مختلف را داشتند؛ بدين ترتيب جوّ فرهنگى شهرها و حوزه‏هاى علمى شيعه متأثر از مكاتب علمى متداول در اين عصر بود. در ادامه به اين مكاتب علمى اشاره خواهيم كرد.

ص:250

مكاتب علمى‏

در عصر غيبت باتوجه به موقعيت فرهنگى آن دوران دو مكتب علمى عمده در مراكز علمى شيعه رواج داشت: مكتب كلامى و مكتب حديث، كه هريك تحت تأثير عوامل و عناصر تأثيرگذار زمانى و مكانى قرار داشتند. افزون بر اين دو، مى‏توان وجود نوعى مكتب فقهى را در اين عصر در نظر گرفت كه با مكتب فقهى پيشين، يعنى مكتب فقهى زمان حضور ائمه عليهم السّلام و مكتب فقهى پس از غيبت صغرى، يعنى عصر شيخ مفيد و شيخ طوسى متفاوت بود و در واقع مى‏توان آن را حالت گذار و انتقال از يك دوره به دوره ديگر دانست.

الف) مكتب كلامى‏

گرچه طرح مباحث كلامى، به‏معناى اصطلاحى آن، كه از قرن دوم هجرى رواج يافت، در گفتار امامان عليهم السّلام، به‏ويژه در كلام امير المومنين عليه السّلام سابقه ديرينه‏اى داشت، ليكن شكل‏گيرى كلام شيعى را مى‏توان در دوران امام صادق عليه السّلام و شاگردان آن حضرت دانست. در حقيقت علم كلام از اوايل قرن دوم هجرى در ميان مسلمانان پديد آمد. اين امر بيشتر تحت‏تأثير گسترش جغرافيايى جهان اسلام و برخورد انديشه‏هاى مختلف دينى مسلمانان با نحله‏ها و اديان ديگر بود و طبيعى است كه در بحث با پيروان ساير اديان، ادله نقلى اسلامى كارآيى نداشت و دانشمندان مسلمان ناگزير مى‏بايست ادله عقلى را كه مورد پذيرش طرفين بود، ارائه مى‏كردند، بدين ترتيب انديشه‏هاى كلامى در علوم اسلامى شكل گرفت.

كلام و بحث‏هاى كلامى با پيدايش معتزليان، كه تمايلات عقل‏گرايى در آن‏ها بارز و آشكار بود به زودى گسترش و شيوع يافت. تقريبا از همين زمان بود كه برخى از شيعيان به كلام روى آوردند و اين علم جاى خود را در مكتب تشيع باز كرد. اولين متكلمان شيعه از اصحاب امام صادق و امام كاظم عليهما السّلام بودند. اينان كه طبقه اول‏

ص:251

متكلمان شيعه را تشكيل مى‏دادند عبارتند از: هشام بن حكم، هشام بن سالم، مؤمن طاق، محمد بن نعمان و على بن اسماعيل، كه غالبا اهل كوفه بودند. بدين ترتيب شهر كوفه كه پايگاه مهم شيعيان محسوب مى‏گرديد، مركز اصلى كلام شيعه شد.

جوّ مذهبى ناهمگون شهر كوفه و حضور نحله‏ها و فرقه‏هاى مختلف شيعى و غيرشيعى، كه ناخواسته موجب تضارب آراء و انديشه‏هاى پيروان آن‏ها مى‏گرديد و عالمان شيعى را وامى‏داشت تا در مقابل پاسخ‏گويى به اقوال و شبهات آنان برآيند، سبب شد تا كلام شيعه در اين شهر به رشد و بالندگى برسد. جبهه مقابل متكلمان شيعه كوفى، معتزليان بصره بودند كه از عالمان بزرگ آن‏ها مى‏توان به عمرو بن عبيد بصرى (م 144 ق) و عمرو بن بحر جاحظ (م 255 ق) و ابو جعفر عبيد الله اسكافى (م 241 ق) اشاره كرد. هم‏چنين اسماعيليان و زيديان كه گرايش‏هاى قوى كلامى و اعتزالى داشتند، در نقطه مقابل متكلمان شيعه قرار مى‏گرفتند كه غالبا مناظراتى ميان آنان برپا مى‏شد.

بدون‏شك در شكل‏گيرى مكتب كلامى فوق و تكوين آن در عصر غيبت، برخورد نظرات كلامى معتزليان و آراى فرقه‏ها و نحله‏هاى مختلف اسلامى و غير اسلامى سهم بسزايى داشت و عالمان شيعه ناگزير بودند براى پاسخگويى به حملات و شبهات مخالفان، كه در اين عصر گرايش‏هاى كلامى و اعتزالى داشتند، به شيوه و روش خود آن‏ها متوسل شوند؛ اما بايد توجه كرد كه اين امر دليل بر وامگيرى و تأثيرپذيرى كلام شيعى و متكلمان شيعه از مكتب اعتزال، چنان‏كه بسيارى از انديشمندان غربى و نيز برخى از مسلمانان باور دارند، نيست و در حقيقت مبانى كلامى شيعه، تفاوت‏هاى اساسى با كلام معتزله داشته است.

عصر غيبت صغرى، دوران ظهور طبقه دوم متكلمان شيعه به شمار مى‏رود.

شهر كوفه همچنان مكتب كلامى خود را حفظ كرده بود؛ اما با موقعيت علمى ممتاز

ص:252

بغداد تا حد بسيارى از اهميت علمى اين شهر كاسته شده و مركزيت مكتب كلامى شيعه كمابيش به بغداد انتقال يافته بود. در اين عصر متكلمان بزرگى از ميان عالمان شيعه در بغداد ظهور كردند كه مهم‏ترين آن‏ها خاندان ايرانى‏نژاد نوبختى بودند. ابو سهل اسماعيل بن على نوبختى (م 311 ق) برجسته‏ترين فرد اين خاندان بود كه شيخ طوسى با القاب و عناوين والايى از او ياد كرده است. او رياست شيعيان بغداد را برعهده داشت.[[667]](#footnote-667) پس از او حسن بن موسى نوبختى (م 310 ق) متكلم و فيلسوف بزرگ شيعه در بغداد بود.[[668]](#footnote-668) علاوه بر بغداد، كلام شيعه در برخى حوزه‏هاى علمى ديگر شيعه نيز رواج داشت، از آن جمله شهر رى است كه على‏رغم تأثيرپذيرى بسيار از مكتب حديثى قم، به سبب رويارويى عالمان شيعه با معتزليان و زيديان، علم كلام در آن رايج بود. ابن قبه رازى از متكلمان ممتاز اين شهر، پيشتر در زمره معتزليان قرار داشت.[[669]](#footnote-669) در خراسان نيز شهر نيشابور داراى گرايش‏هاى كلامى بيشتر بود و متكلمان شيعى نيشابورى مانند ابن عبدك جرجانى، تحت‏تأثير مكتب كلامى بغداد و متأثر از متكلمان آن بودند.[[670]](#footnote-670)

از دستاوردهاى مهم مكتب كلامى در عصر غيبت صغرى، تأليف كتاب‏هاى متعددى بود كه براى بيان عقايد شيعه و يا در دفاع از آن‏ها در برابر حملات مخالفان و يا در ردّ و تكذيب اقوال و آراى آنان يا فرقه‏هاى گمراه نوشته مى‏شد.

سهم عمده اين تأليفات به ابو سهل نوبختى تعلق داشت. شيخ طوسى بيش از سى كتاب از وى در مباحث كلامى نام برده است كه موضوع بسيارى از آن‏ها امامت، و

ص:253

ردّ اقوال زيديان و معتزليان بوده‏[[671]](#footnote-671)؛ ولى هيچ‏يك از آثار وى به دست، نرسيده است. حسن بن موسى نوبختى نيز كه داراى تصنيفات متعددى بود، مجموعه كلامى خود را با نام الآراء و الديانات به رشته تحرير درآورد كه به اتمام نرسيد.[[672]](#footnote-672) ابن قبه رازى هم دو كتاب در باب امامت، به نام‏هاى الانصاف و المستثبت، در ردّ اقوال ابو القاسم بلخى، متكلم مشهور خراسانى نوشته بود.[[673]](#footnote-673) متأسفانه از تأليفات مكتب كلامى اين عصر آثارى به دست ما نرسيده است و كتاب الياقوت نوشته ابو اسحاق ابراهيم بن نوبخت نيز كه برجاى مانده، باتوجه به برخى شواهد از تأليفات قرن ششم هجرى مى‏باشد و نويسنده مذكور از خاندان نوبختى عصر غيبت نبوده است.[[674]](#footnote-674)

به‏هرحال مكتب كلامى اين عصر دستاوردهاى ارزنده‏اى داشت كه موجبات تكامل كلام شيعه را در آغاز غيبت كبرى فراهم ساخت. طبقه سوم متكلمان شيعه كه در رأس آن‏ها شيخ مفيد قرار دارد در واقع شاگردان مكتب كلامى غيبت صغرى بودند، كه به اصلاح و تنقيح آراى كلامى متكلمان اين عصر پرداختند. از ميان آثار ايشان، به‏خصوص تأليفات شيخ مفيد، مى‏توان تا حدودى به آراى كلامى متكلمان اين عصر پى برد. در كتاب اوايل المقالات، شيخ مفيد به نقد برخى از آثار و اقوال نوبختيان مى‏پردازد. از آن جمله عقيده خاصى است كه درباره امام دوازدهم و جانشينى حضرت عسكرى عليه السّلام به ابو سهل نوبختى نسبت داده شده و برخلاف نظر اجماعى علماى شيعه است.[[675]](#footnote-675)

ص:254

ب) مكتب حديثى‏

مكتب حديثى شيعه مكتبى ديرپا و اصيل بود كه حيات خود را با ظهور اسلام آغاز كرد. احاديث معصومين همواره منبع دانش شيعيان و فصل الخطاب در مسائل اختلافى بوده است. در عصر غيبت على‏رغم عدم دسترسى مستقيم به امام عليه السّلام شيعيان، به جهت در اختيار داشتن انبوه احاديثى كه در طى سال‏هاى متمادى گردآورده بودند و يا روايت مى‏كردند، از منابع علمى ممتازى برخوردار بودند. محدثان با استناد به احاديثى كه از پرداختن به كلام نهى كرده‏اند، توجه به اين علم و بهره‏گيرى از آن را ضرورى نمى‏ديدند و از آن نهى مى‏نمودند. بخشى از اين احاديث را شيخ صدوق، شاخص‏ترين چهره مكتب حديثى قم و پرورش‏يافته اين عصر، در پايان كتاب التوحيد خود ذكر كرده است.[[676]](#footnote-676) به عقيده محدثان، تنوّع موضوعى احاديثى كه بر تمامى ابواب اصول و فروع و ... اشتمال داشت، مى‏توانست آن‏ها را در پاسخ‏گويى به مسائل و مشكلات علمى يارى دهد.

راويان احاديث ائمه عليهم السّلام كه فقيهان شيعه نيز از ميان آن‏ها ظهور مى‏كردند، در همه شهرهاى شيعه‏نشين و حوزه‏هاى علمى شيعه حضور داشتند، با اين حال شهر قم را مى‏توان مركز مكتب حديثى شيعه در اين عصر برشمرد كه هيچ‏گونه گرايش كلامى در آن وجود نداشت. اين امر را بايد ناشى از پاى‏بندى عالمان قمى به مكتب اهل بيت و نيز تشيع يكپارچه مردم قم دانست كه صاحبان ملل و نحل و پيروان ساير فرق شيعى و غيرشيعى در آن حضور نداشتند. مادلونگ، اسلام شناس آلمانى در اين‏باره گفته است:

شيعيان قم در وفادارى به امامت دوازده امام باقى ماندند و هيچ‏گونه اشتقاق فطحى يا واقفى در ميان تعداد بى‏شمار محدثان امامى اين شهر ياد نشده است ....[[677]](#footnote-677)

ص:255

بدين ترتيب عده بسيارى از محدثان شيعه در قم گردآمده بودند كه از گرايش‏هاى افراطى و تفريطى به دور بودند و از آن‏ميان مى‏توان به خاندان‏هاى بزرگ اشعريان، آل بابويه و خاندان برقى اشاره كرد.

شهر رى به جهت مجاورت با قم بيشترين تأثير را از مكتب حديثى قم گرفت.

ظهور محدثان بزرگى از اين شهر؛ چون محمد بن يعقوب كلينى كه سرآمد محدثان اين عصر بود، گواه بر اين است. كوفه و بغداد نيز پيروان بسيارى از مكتب حديثى را در خود جاى داده بودند؛ اما مكتب حديثى بغداد و كوفه را به واسطه برخى تفاوت‏ها، مى‏توان متمايز از مكتب حديثى قم دانست. محدثان قمى، بسيارى از محدثان كوفه و بغداد را به غلو و ارتفاع متهم مى‏ساختند[[678]](#footnote-678) و البته اين اتهامات دور از حقيقت نبود، به‏عنوان نمونه محمد بن على بن ابراهيم صيرفى، يكى از محدثان كوفه بود كه در همين شهر به كذب و غلو شهرت داشت.[[679]](#footnote-679) اين وضعيت ناشى از جوّ مذهبى شهر كوفه و وجود انديشه‏هاى افراطى و تفريطى در آن از يك سو، و از سوى ديگر شيوه خاص محدثان قم در برخورد با روايات و عقيده ايشان در مسأله غلو بود. مامقانى در تنقيح المقال از قول وحيد بهبهانى درباره عقيده قمى‏ها در مسأله غلو مى‏نويسد:

آنان جايگاهى رفيع و والا و درجه معينى از عصمت و كمال را برحسب اجتهاد و رأى خود براى امامان قائل بودند كه تعدى از آن را جائز نمى‏شمردند و بنا به عقيده مذكور اين تعدى را ارتفاع و غلو مى‏دانستند.

وى سپس مواردى را كه ايشان مصاديق غلو درباره ائمه عليهم السّلام مى‏دانستند، برمى‏شمرد.[[680]](#footnote-680)

ص:256

مكتب حديثى اين عصر، دستاوردهاى علمى ارزنده‏اى پديد آورد و شاهد تحولاتى در اين زمينه بود، كه مهم‏تر از همه پيدايش جوامع حديثى است كه در آن‏ها مجموعه‏اى از احاديث اعتقادى، فقهى و گاه اخلاقى و ... گردآورى شده بودند و نمونه شاخص آن و از اولين آثار تدوين شده به اين شيوه، موسوعه روايى الكافى نوشته محمد بن يعقوب كلينى (م 329 ق) مى‏باشد كه مشتمل بر ابواب مختلف اصول، فروع، اخلاق، سيره، آداب و سنن است و بعدها به‏عنوان اولين كتاب از چهار كتاب معتبر حديثى شيعه شناخته شد.

ج) مكتب فقهى‏

سنت يكى از مصادر فقه اسلامى و بلكه مهم‏ترين آن‏ها- به لحاظ گستردگى و غناى محتوايى است. در زمان حضور امامان عليهم السّلام، شيعيان احاديث ايشان را به‏طور مستقيم فراگرفته، و به آن‏ها عمل مى‏كردند و استناد مى‏ورزيدند. به تدريج اين احاديث كه بيان‏كننده احكام فقهى بودند، در قالب كتاب‏هايى به نام «اصل» به رشته تحرير درآمدند و پس از چندى كتاب‏هاى مختلف فقهى، كه هريك حاوى احاديثى در يك موضوع فقهى بود، پديدار گشتند. تا اواخر قرن سوم هجرى كتاب‏هايى تحت عناوين اصل، جامع، نوادر، مسائل و ... توسط محدثان و فقيهان شيعه نوشته شدند كه برخى مفصل و مشروح، و برخى مختصر و موجز و گاه با نظم و ترتيب خاص تدوين يافتند. در كليه اين كتاب‏ها، روايات با سلسله سندهايى كه به امامان عليهم السّلام منتهى مى‏گرديد، ذكر شده بودند و فقيهان براى بيان احكام، به ذكر روايات مذكور بسنده مى‏كردند[[681]](#footnote-681) و به آن‏ها استناد مى‏جستند. اين روايات، احكام شرعى مسلّم و قابل اعتمادى بودند كه از مصدر تشريع، يعنى امامان عليهم السّلام صادر مى‏شدند و تا زمان حضور ائمه عليهم السّلام وضعيت به همين‏گونه بود؛ اما در دوران غيبت‏

ص:257

صغرى و از اواخر قرن سوم هجرى، تحول جديدى در شيوه فقاهتى شيعه پديد آمد و فقيهان روش خويش را در تدوين فقه و احكام شرعى تغيير دادند. در اين شيوه جديد، فقيهان شيعه به استخراج احكام از ميان روايات و احاديث دست زدند، به جاى اين‏كه به ذكر روايات در هر مسأله فقهى و استناد به آن‏ها بسنده كنند، و بدين ترتيب فتواهاى شرعى فقيهان در هر باب جاى بيان روايات و احاديث فقهى را گرفت.[[682]](#footnote-682) فقيهان به جاى روايت احاديث فقهى، به استنباط احكام از ميان روايات مى‏پرداختند و نتيجه آن را كه فتواهاى شرعى بود، بيان مى‏كردند.

اين شيوه، قدرت استنباط علمى فقيهان را در اين دوره كه دسترسى به امام ميسر نبود، تقويت مى‏نمود و از طرفى براى عموم مردم، كه از آگاهى علمى و درك فقهى كافى و بالا برخوردار نبودند، سودمند بود.

مكتب فقهى جديد كه مى‏توان آن را فقه منصوص و يا به تعبير آية اللّه بروجردى، المسائل المتلقاة[[683]](#footnote-683) ناميد، نخستين بار توسط ابن بابويه (م 329 ق) محدث بزرگ قمى، ابداع شد. وى فتواهاى خود را در رساله‏اى براى فرزندش شيخ صدوق نوشت كه شيخ بسيارى از عبارات وى را در كتب فقهى خود، من لا يحضره الفقيه، المقنع، و الهدايه ذكر كرده است و پس از پدر همين شيوه را دنبال مى‏نمود.[[684]](#footnote-684) در ابتداى شكل‏گيرى مكتب جديد فقهى، فقيهان به جهت رعايت احتياط در بيان فتواها، عين الفاظ احاديث مربوط را مى‏آوردند و در واقع فتواهاى مذكور، همان روايات بودند؛ ولى بدون ذكر سند و انتساب آن‏ها به امام.

مكتب فقهيى كه در اين عصر شكل گرفت به زودى در اوايل غيبت كبرى تكامل‏

ص:258

يافته، با ايجاد پاره‏اى تغييرات، مكتب فقهى جديدى را پديد آورد كه علاوه بر مصادر چهارگانه تشريع احكام، مبتنى بر علم اصول فقه بود و توسط شيخ طوسى به اوج خود رسيد.

به جز ابن بابويه، فقيه ديگرى كه سهم بسزايى در پيدايش مكتب فقهى جديد داشت، حسن بن على بن ابى عقيل حذّاء از فقيهان بزرگ و متكلمان قابل اعتماد اين عصر و معاصر ابن بابويه بود و او را بايد از پايه‏گذاران مكتب فقهى مزبور دانست. وى كتاب‏هاى متعددى در كلام و فقه نوشت كه مهم‏ترين آن‏ها مجموعه فقهى‏اى به نام المستمسك بحبل آل الرسول است كه آن را به شيوه جديد فقهى (بيان فتاواى شرعى) به رشته تحرير درآورد اين كتاب در ميان شيعيان شهرت بسيارى يافت و مورد استقبال قرار گرفت، به‏طورى كه گفته شده حاجيانى كه از خراسان به عراق مى‏آمدند، همگى اين كتاب را مى‏خريدند و به ديار خود مى‏بردند.[[685]](#footnote-685) استقبال عمومى شيعيان از اين كتاب، حاكى از اين است كه مكتب فقهى جديد تا چه حد براى عموم شيعيان سودمند بود و همين استقبال و درخواست‏هاى عمومى مردم، براى نگارش كتاب‏هايى از اين قبيل موجب تكامل مكتب فقهى جديد در ادوار بعدى تاريخ علمى تشيع گرديد. كتاب ابن ابى عقيل در ميان عالمان و فقيهان شيعه نيز مورد توجه قرار گرفت. شيخ طوسى پس از ستودن ابن ابى عقيل، درباره اين كتاب مى‏گويد: «كتاب بزرگ و پسنديده‏اى است».[[686]](#footnote-686) علامه حلّى، ضمن اين‏كه اظهار داشته اين كتاب در زمان او در ميان شيعيان مشهور بوده، بسيارى از اقوال فقهى ابن ابى عقيل را در كتاب مختلف الشيعه خود ذكر كرده است.[[687]](#footnote-687) اين شيوه جديد در فقه، بعد از ابن ابى عقيل، توسط ابن جنيد اسكافى (م 381 ق) در آغاز غيبت‏

ص:259

كبرى دنبال شد. از اين‏دو فقيه، كه پايه‏گذاران مكتب فقهى جديد تلقى مى‏گردند، در ميان فقيهان شيعه به «قديمين» ياد مى‏شود.[[688]](#footnote-688)

حوزه‏هاى علمى‏

شيعيان در شهرهاى مختلف سرزمين‏هاى اسلامى مى‏زيستند و بدون‏شك در ميان آن‏ها عالمانى بودند كه مبانى دينى و احكام مذهبى را به آن‏ها مى‏آموختند.

در هر شهر، باتوجه به شرايط سياسى و اجتماعى و مذهبى آن، شيعيان فعاليت‏هاى علمى و آموزشى خود را دنبال مى‏كردند، اما در برخى شهرها كه جمعيت شيعيان فزون‏تر و قابل‏ملاحظه بود و عالمان و دانشمندان بيشترى حضور داشتند، اين فعاليت‏ها رونق چشمگيرى مى‏يافت و شهرهاى مذكور به‏عنوان مراكز (حوزه‏هاى) علمى و آموزشى شيعيان محسوب مى‏شدند. اين حوزه‏ها به نوبه خود و بسته به‏نحوه فعاليت‏هاى علمى و كيفيت و كميت آن‏ها، از درجات اهميت مختلفى برخوردار بودند كه مهم‏ترين آن‏ها در عصر غيبت صغرى به شرح زيرند:

كوفه‏

كوفه اولين شهر بود كه تمايلات شيعى به‏طور گسترده در آن بروز و ظهور يافت؛ اما تشيّعى كه در ابتداى امر در اين شهر شكل گرفت، بيشتر جنبه سياسى داشت تا اعتقادى و علمى، از اين‏رو به زودى اين شهر به مركزى براى قيام‏هاى شيعى و حركت‏هاى ضد اموى تبديل گرديد. از آغاز قرن دوم هجرى، نوعى حركت فرهنگى در اين شهر آغاز شد. شيعيان مراودات گسترده‏اى با ائمه عليهم السّلام برقرار كردند و با گذشت اندك زمانى جوّ علمى بر اين شهر حاكم گشت. اين تحول در زمان امام باقر عليه السّلام و امام صادق عليه السّلام به وجود آمد. بسيارى از شاگردان اين‏دو

ص:260

امام از كوفيان بودند كه پس از چندى در زمره بزرگ‏ترين محدثان و فقيهان شيعه درآمدند. حضور اين عالمان در كوفه و تجمع آنان براى بحث‏ها و مناظرات، چهره علمى به شهر مى‏بخشيد و آن را به صورت يكى از مراكز حديث شيعه درآورد كه شخصيت‏هاى ممتاز اصحاب ائمه عليهم السّلام و راويان حديث ايشان در آن مى‏زيستند، به‏عنوان نمونه مى‏توان به حضور اصحاب اجماع در اين شهر اشاره كرد. اصحاب اجماع كسانى هستند كه همه علما و فقهاى شيعه، اجماع و اتفاق نموده‏اند كه هر حديثى كه اين افراد به سند صحيح روايت كنند، مورد تصديق و قبول است و ديگر ملاحظه سند آن تا معصوم لازم نيست، زيراكه آن‏ها در تقوا، علم، صداقت، درايت، حفظ و ضبط حديث به مرحله‏اى رسيده بودند كه تا درباره صحت صدور حديث يقين نداشتند، آن را روايت نمى‏كردند.[[689]](#footnote-689) اصحاب اجماع هجده تن (شش نفر از اصحاب امام باقر عليه السّلام، شش نفر از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق عليهما السّلام و شش تن از اصحاب امام كاظم و امام رضا عليهما السّلام) را شامل مى‏شدند.[[690]](#footnote-690) از اين هجده نفر، جز دو نفر بقيه يا اهل كوفه بودند يا در آن سكونت داشتند، از جمله آن‏ها مى‏توان به زرارة بن اعين، محمد بن مسلم و بريدة بن معاويه عجلى اشاره كرد.

مسأله ديگر كه به تقويت مكتب علمى كوفه كمك مى‏نمود، رفت‏وآمد ائمه عليهم السّلام به اين شهر بود. امام سجاد، حضرت باقر و حضرت صادق عليهم السّلام، بارها مخفيانه يا آشكارا به كوفه مى‏آمدند و به زيارت مزار امير المومنين و سيد الشهداء مى‏رفتند و طبيعى بود كه در اين آمد و شدها، محدثان شيعه و اصحاب ايشان در

ص:261

اين شهر از محضر آنان بهره‏مند مى‏شدند. گذشته از اين، امام صادق عليه السّلام در زمان حكومت منصور عباسى، مدت دو سال در شهر هاشميه، پايتخت اوليه منصور اقامت داشت. اين شهر به كوفه نزديك بود و ارتباط اصحاب امام در كوفه را با آن حضرت ميسر مى‏ساخت. امام در اين مدت علاوه بر مباحثاتى با اصحاب خود، مناظراتى نيز با ابو حنيفه و ابن ابى ليلى، كه از فقيهان بنام اهل سنت در عراق بودند، داشت و آن‏ها را مغلوب عظمت علمى خويش مى‏ساخت. وقتى امام در مسجد كوفه حضور مى‏يافت، طالبان علم از هرسو بر گرد او جمع مى‏شدند و از موضوعات مختلف سؤال مى‏كردند. سخن حسن بن على وشّاء، تأثير فوق العاده حضور امام صادق عليه السّلام در كوفه را نشان مى‏دهد. طبق اظهارات وى، او نهصد تن از مشايخ حديث را درك نموده كه از امام صادق عليه السّلام روايت مى‏كردند.[[691]](#footnote-691)

با انتقال ائمه عليهم السّلام به عراق در نيمه اول قرن سوم، اين شهر مى‏توانست به جهت نزديكى به محل استقرار ايشان و گسترش مراودات شيعيان، موقعيت ممتازى بيابد، ليكن عوامل چندى مانع از اين امر شد. كوفه، هرچند موقعيت علمى خويش را تا عصر غيبت و پس از آن دارا بود، ولى مركزيت يافتن شهر قم به‏عنوان قطب علمى، كه عالمان آن داراى عقايد درست و پاكى بودند، از يك سو و شكل‏گيرى تدريجى مكتب بغداد از سوى ديگر، موجبات ضعف موقعيت علمى كوفه را فراهم ساخت، با اين حال هنوز شهر كوفه به‏عنوان مركز اصلى تشيع در عراق قلمداد مى‏شد و داراى مكتب خاصى بود. در اين شهر از زمان امام صادق عليه السّلام خاندان‏هاى علمى مشهورى مى‏زيستند كه، حدود بيست خاندان علمى در اين شهر نام برده شده است‏[[692]](#footnote-692) و برخى از آن‏ها تا عصر غيبت، جايگاه علمى خود را حفظ كردند، از آن جمله مى‏توان به اشعريان، كه از قبايل يمنى بودند و شاخه‏اى از

ص:262

آن‏ها در قم زعامت دينى داشتند، آل نهيك، آل جهم، آل اعين و بنى جعفه اشاره كرد. در بين اين خاندان‏ها آل اعين از همه مشهورتر و در عصر غيبت چند تن از اين خاندان شاخص بودند، به‏عنوان نمونه على بن سليمان بن حسن، از شاخه بكريون كه توقيعاتى از ناحيه امام درباره وى صادر شد. او از مشايخ روايت ابن بابويه قمى بود و كتابى به نام النوادر داشت.[[693]](#footnote-693) ديگرى ابو الحسن على بن يحيى زرارى است كه شيخ طوسى در كتاب الغيبه، در فصل مربوط به كسانى كه امام مهدى عليه السّلام را ديده‏اند، روايتى از محمد بن حسن قمى نقل مى‏كند كه طبق آن امام عليه السّلام، راوى را در مسائل دينى‏اش، به ابو الحسن زرارى ارجاع مى‏دهد و طوسى اين امر را دليل بر اين مى‏داند كه او وكيل امام عليه السّلام بوده است.[[694]](#footnote-694) محمد بن سليمان بن حسن نيز از همين خاندان و از اصحاب امام عسكرى عليه السّلام بود و در ايام غيبت با امام زمان عليه السّلام ارتباط داشت. گويا او وكيل امام بود و در سال 300 ق درگذشت.

وى تأليفاتى از خود به جاى گذاشته است.[[695]](#footnote-695)

از خاندان آل نهيك مى‏توان به عبيد اللّه بن احمد بن نهيك اشاره كرد كه بسيارى از اصول اربعمائه را گردآورده بود.[[696]](#footnote-696) ابو على احمد بن محمد بن عمار (م 346 ق) نيز از مشايخ گرانقدر كوفه محسوب مى‏شد كه احاديث و اصول بسيارى را روايت مى‏كرد. وى تأليفات متعددى داشت، از آن جمله كتابى درباره پدران نبى اكرم و ايمان حضرت ابو طالب مى‏باشد.[[697]](#footnote-697) گذشته از اينان دانشمندان بنام ديگرى هم در اين عصر در كوفه مى‏زيستند، مانند احمد بن ميثم بن ابى نعيم (م 270 ق)، احمد بن محمد بن سعيد، معروف به ابن عقده (م 333 ق)، محمد بن حسين بن‏

ص:263

حفص خثعمى (م 317 ق) و على بن محمد بن زبير اسدى (م 348 ق).

شهر كوفه باتوجه به شرايط و موقعيت خاص سياسى و اجتماعى خود، داراى جوّ علمى ناهمگون و غير يك‏دستى بود. چنان‏كه اشاره شد، تشيع ابتدا در قالب سياسى خود در اين شهر بروز كرد و همين ويژگى بود كه تأثير آن همواره در چهره اجتماعى و مذهبى اين شهر به چشم مى‏خورد. عدم ثبات عقيدتى از خصوصيات بارز كوفيان به شمار مى‏رفت كه از قديم به آن شناخته شده بودند و همين امر موجب گرديده بود تا شهر كوفه جوّ ناآرامى داشته و از ابتدا محل درگيرى‏هاى عقيدتى و گرايش‏هاى افراطى و تفريطى باشد. بخش عمده گرايش‏هاى افراطى و غلوآميز شيعى، برخاسته از همين شهر بود.[[698]](#footnote-698)

اين گرايش‏ها، با سابقه ديرينه‏اى كه در اين شهر داشت، همچنان در عصر غيبت نيز مشاهده مى‏شد. در ميان عالمان و محدثان كوفى اين عصر، به نام كسانى برمى‏خوريم كه به غلو و ارتفاع، متهم و يا مشهور بودند، مانند على بن احمد كوفى (م 352 ق) كه كتاب‏هاى بسيارى نيز تأليف كرد[[699]](#footnote-699) و محمد بن على بن ابراهيم صيرفى كه وقتى به قم آمد، به سبب همين امر او را از شهر بيرون راندند.[[700]](#footnote-700) كوفه هم‏چنين محل پيدايش بسيارى از فرقه‏هاى شيعى چون زيديه و خطابيه و واقفيه و ... بود و در عصر غيبت نيز اكثر محدثان و بزرگان زيدى و واقفى و فطحى در كوفه حضور داشتند. به‏طور مثال على بن حسن طاطرى، از سران بسيار متعصب واقفيه، ساكن كوفه بود و كتاب‏هاى متعددى در حمايت از مذهب خود نوشته بود.[[701]](#footnote-701)

ص:264

على بن حسن بن فضّال نيز به داشتن مذهب فطحيّه شهرت داشت.[[702]](#footnote-702) اين امر موجب ظهور آراء و انديشه‏هاى گوناگون و در نتيجه پيدايش و گسترش علم كلام در اين شهر مى‏شد. رواج انديشه‏هاى كلامى و عقلى از ويژگى‏هاى بارز حوزه علمى كوفه بود و همپاى شكل‏گيرى مكتب علمى شيعى در كوفه، انديشه‏هاى كلامى نيز در اين شهر رواج و توسعه مى‏يافت، به‏طورى كه تا پايان قرن دوم هجرى، كوفه مركز متكلمان شيعه محسوب مى‏شد و در آستانه غيبت صغرى، حوزه علمى اين شهر بيشتر صبغه كلامى داشت و بيش از اين‏كه جنبه فقهى و حديثى آن مطرح باشد، چهره كلامى آن خودنمايى مى‏كرد. طبقه اول متكلمان شيعه در اين شهر زيسته بودند و از ميانشان شخصيت‏هاى ممتازى پديد آمدند. در عصر غيبت نيز على‏رغم شكل‏گيرى و توسعه مكتب كلامى بغداد، كه حوزه كوفه را تا حد زيادى تحت الشعاع قرار داد، شخصيت‏هاى كلامى متعددى در شهر كوفه ظهور كردند.[[703]](#footnote-703)

با اين حال حوزه كوفه، مكتب فقهى و حديثى خود را كمابيش حفظ نموده بود و در اين عصر نيز راويان و محدثان بسيارى از اين شهر برآمدند. از ويژگى‏هاى مهم شهر كوفه، كه به اين وضعيت كمك مى‏كرد وجود منابع كهن حديثى شيعه بود.

بسيارى از راويان و محدثان كوفه، اصول اربعمائه را در اختيار داشتند و از آن‏ها روايت مى‏نمودند. درباره على بن محمد بن زبير (م 348 ق)، كه بيش از صد سال عمر كرد، گفته شده كه راوى اكثر اين اصول بوده است.[[704]](#footnote-704) هم‏چنين ابو على احمد بن محمد بن عمار (م 346 ق)، از مشايخ جليل القدر كوفه، شمار زيادى از كتب مذكور را در اختيار داشت و از آن‏ها نقل مى‏نمود.[[705]](#footnote-705) محدثان كوفى روابط

ص:265

گسترده‏اى با ساير حوزه‏هاى علمى شيعه در شهرهاى ديگر داشتند كه درباره آن‏ها گفتگو خواهد.

بديهى است كه در اين مركز علمى، همانند ديگر مراكز، فعاليت‏هاى آموزشى در سطح وسيعى صورت مى‏گرفت و اين امر در مكان‏هاى مختلفى انجام مى‏پذيرفت. به‏طور معمول مساجد يكى از مهم‏ترين مراكز آموزشى به شمار مى‏رفتند كه در آن‏ها به دانش‏پژوهان در سطوح عالى آموزش داده مى‏شد. شهر كوفه مساجد بسيارى داشت كه برخى از آن‏ها در محلات شيعه‏نشين و يا در اختيار شيعيان بودند. مسجد جامع كوفه، مهم‏ترين مركز آموزشى شهر بود كه محافل درسى شيعيان نيز در آن برگزار مى‏گرديد و شمارى از عالمان و محدثان شيعه به منظور تدريس يا تحصيل در آن حضور مى‏يافتند. درباره اهميت و موقعيت علمى شيعيان در اين مسجد اخبارى در دست است. كشّى روايت‏هايى آورده كه همگى از اهميت اين مسجد، به‏عنوان يكى از مراكز فقه و حديث شيعه حكايت دارد.[[706]](#footnote-706) حسن بن على وشّاء نيز از حضور شمار زيادى از راويان امام صادق عليه السّلام در اين مسجد سخن گفته است.[[707]](#footnote-707) اين مسجد در عصر غيبت صغرى نيز موقعيت علمى و آموزشى خود را كمابيش حفظ كرده بود.

از ديگر مساجد قديمى منسوب به شيعيان در كوفه، دو مسجد زيد و صعصعه، پسران صوحان، و از اصحاب امام على عليه السّلام، را مى‏توان نام برد كه اين دو مسجد هنوز در شهر كوفه باقى هستند.[[708]](#footnote-708) مسجد ديگرى در محله بنى جعفه، از قبايل شيعه مذهب كوفه قرار داشت كه به نام مسجد جعفى مشهور بود. از قبيله بنى جعفه شخصيت‏هاى ممتازى برآمدند كه از آن‏ميان مى‏توان به جابر بن يزيد جعفى از

ص:266

اصحاب امام صادق عليه السّلام اشاره كرد. هم‏چنين مساجد ديگرى توسط اصحاب ائمه عليهم السّلام در كوفه احداث شده بودند، مانند مسجد حسين بن شدّاد جعفى، از اصحاب امام صادق عليه السّلام كه در سال 203 ق درگذشت.[[709]](#footnote-709) و مسجد جعفر بن بشير بجلى (م 208 ق)، از اصحاب امام رضا عليه السّلام كه تأليفات بسيارى در ابواب فقهى داشت. اين مسجد محل آمدوشد بسيارى از بزرگان و عالمان شيعه بود كه به كوفه مى‏آمدند.[[710]](#footnote-710) از ديگر مساجد شيعيان در كوفه، مسجد سمال، منسوب به آل ابى سمال از خاندان‏هاى علمى و بنام شهر است كه در ارتباط با امام رضا عليه السّلام بودند.[[711]](#footnote-711) محمد بن حسن بن صالح همدانى نيز مسجدى در كوفه داشت. او از عالمان و متكلمان ممتاز عصر خود به شمار مى‏رفت كه در سال 168 ق درگذشت. وى زيدى مذهب و صاحب تأليفاتى چند بود.[[712]](#footnote-712) اين مساجد اغلب در عصر غيبت صغرى داير بودند و مى‏توان حدس زد كه حلقه‏هاى درسى و جلسات روايت و املاى علماى شيعه در آن‏ها برگزار مى‏شد. آل اعين از خاندان‏هاى بنام شيعه در كوفه نيز در محلات خاص خود مساجدى داشتند كه مركز فعاليت‏هاى علمى و آموزشى بود.[[713]](#footnote-713)

قم‏

قم نخستين شهر در ايران بود كه با مهاجرت گروهى از شيعيان كوفه به آن‏جا، پذيراى مذهب تشيع شد. شيعيان قم از همان آغاز، ارتباط نزديكى با ائمه عليهم السّلام داشتند و نام بسيارى از ايشان در زمره راويان، محدثان و اصحاب ائمه عليهم السّلام ذكر شده است. با گسترش تشيع در قم و افزايش ارتباط علماى آن ديار با ائمه، اين‏

ص:267

شهر به صورت يكى از مراكز علمى شيعه درآمد، به‏طورى كه شمارى از عالمان ممتاز و راويان بزرگوارى كه به‏طور مستقيم احاديث را از ائمه عليهم السّلام دريافت مى‏كردند، در قم مى‏زيستند. نقش اساسى عالمان قم در حفظ و اشاعه دين، به گونه‏اى بود كه در روايتى آمده است: «اگر اهل قم نبودند دين از بين رفته بود».[[714]](#footnote-714)

روابط عالمان قم با ائمه عليهم السّلام تا عصر غيبت ادامه يافت و در طى دوران غيبت صغرى نيز روابط نزديكى با نائبان خاص امام عليه السّلام داشتند. پيوند علمى اين شهر با امامان و نائبان امام دوازدهم موجب شد تا علوم اهل بيت عليهم السّلام در آن به‏طور گسترده انتشار يابد و شهر قم موقعيت ممتاز و برترى در بين شهرهاى شيعى و مراكز علمى تشيع به دست آورد. آن‏چه كه اين موقعيت را بيشتر تحكيم مى‏بخشيد، مهاجرت شمارى از عالمان و انديشمندان شيعه از ديگر مراكز علمى به اين شهر بود.[[715]](#footnote-715) بدين ترتيب قم در عصر غيبت صغرى مركز اصلى حفظ احاديث اهل بيت و نقل و انتقال آن‏ها گرديد. شهر قم از نظر عقيدتى يك دست بوده، تابعيت تك‏تك ائمه عليهم السّلام را پذيرفته بود و در عصر غيبت نيز پيوند خود را با نائبان خاص امام دوازدهم حفظ كرد. عالمان قم به شدت با مظاهر انحراف و افراطى‏گرى مقابله مى‏نمودند، به‏طورى كه در آستانه غيبت صغرى، حركت گسترده‏اى از طرف علماى قم در اين جهت صورت گرفت. آنان نسبت به هرگونه حركت انحرافى و انديشه نادرست واكنش نشان داده و به شدت با آن برخورد مى‏كردند، تا آن‏جا كه تعدادى از راويان و محدثان، كه گاه چهره‏هاى برجسته و ممتازى در ميان آن‏ها ديده مى‏شد، مورد قدح و طعن آنان قم قرار گرفتند، براى نمونه احمد بن محمد بن خالد برقى (م 280 ه)، راوى موثق و عالم بزرگ قم به‏

ص:268

جهت نقل برخى از روايات ضعيف، مورد اعتراض علماى قم واقع شد و احمد بن محمد بن عيسى، زعيم دينى شهر، وى را از قم اخراج كرد. البته پس از چندى كه حقيقت امر آشكار گرديد و اتهام منسوب به برقى برطرف شد، وى را بازگردانيده و از او دلجويى كرد.[[716]](#footnote-716) همين قضيه براى سهل بن زياد آدمى نيز پيش‏آمد؛ احمد بن محمد بن عيسى به غلو و كذب اقوال او شهادت داده او را از قم بيرون راند و از وى اظهار برائت نمود و مردم را از شنيدن روايات او نهى كرد. سهل از قم خارج شد و به رى رفت و در آن‏جا سكونت گزيد.[[717]](#footnote-717) محمد بن اورمه، از ديگر كسانى بود كه به غلو متهم گرديد و نزديك بود كه به دست مردم قم كشته شود.[[718]](#footnote-718) از جمله كسان ديگرى كه به جرم عقايد افراطى از شهر اخراج شدند، محمد بن موسى همدانى و حسين بن عبيد اللّه محرّر بودند.[[719]](#footnote-719) جوّ مقابله با افراطى‏گرى به‏گونه‏اى بود كه حتى اجازه ورود چنين انديشه‏هايى را به شهر نمى‏داد. زمانى‏كه محمد بن على صيرفى كه در كوفه به كذب و غلو شهرت داشت به قم آمد، علماى قم وى را از شهر رانده و اخراج كردند.[[720]](#footnote-720) حتى علماى قم، از نقل رواياتى كه بوى غلو مى‏داد نيز خوددارى مى‏نمودند. ابن الوليد، محدث بزرگ قم، كه از مشايخ و استادان شيخ صدوق است، برخى روايات محمد بن حسن صفار، محدث بزرگ كوفى را كه در كتاب‏هايش نقل نموده بود، روايت نمى‏كرد، زيرا در آن‏ها شائبه غلو درباره ائمه عليهم السّلام وجود داشت.[[721]](#footnote-721)

ص:269

اين جوّ علمى قم چنان موقعيت علمى ثابت و معقولى را براى آن پديد آورده بود كه مى‏توانست مرجع حل و فصل برخى مشكلات و مسائل علمى باشد، به ويژه در عصر غيبت كه عدم حضور امام عليه السّلام اين امر را محسوس‏تر مى‏ساخت، تا جايى كه گاه نائبان خاص امام عليه السّلام، در پاره‏اى مسائل به رأى و نظر علماى قم توجه مى‏كردند. نقل شده است كه حسين بن روح، نائب سوم، كتابى بنام التاديب را نزد گروهى از علماى قم فرستاد و از آن‏ها خواست تا آن را بررسى كنند و ببينند چه مقدار از مطالب آن با نظر آن‏ها مخالفت دارد. عالمان قم پس از بررسى كتاب، اظهار داشتند كه جز يك مسأله، بقيه مطالب كتاب تأييد مى‏گردد.[[722]](#footnote-722) اين امر نشان دهنده آن است كه مكتب علمى قم، مبناى اساسى براى سنجش آراء و اقوال علمى شيعيان محسوب مى‏شد.

جوّ علمى قم كاملا تحت‏تأثير مكتب حديثى و متأثر از محدثان بزرگ شيعه بود، كه تعداد كثيرى از آن‏ها در اين شهر به سر مى‏بردند. در ميان تعداد بى‏شمار محدثان و فقيهان اين شهر در عصر غيبت، حتى به نام يك متكلم و يا عالمى با گرايش‏هاى كلامى برنمى‏خوريم. در اين عصر خاندان‏هاى علمى قديمى و علماى برجسته در قم مى‏زيستند. مهم‏ترين اين خاندان‏ها اشعريان بودند كه از چهره‏هاى شاخص ايشان مى‏توان به احمد بن محمد بن عيسى (م 280 ق)، محمد بن احمد بن يحيى اشعرى (م 280 ق)، سعد بن عبد اللّه قمى (م 299 ق) و ابو على احمد بن ادريس (م 306 ق) اشاره كرد. خاندان برقى از وابستگان و مواليان اشعريان بودند كه محدثان و علماى برجسته‏اى از ميان آن‏ها ظهور نمودند. اين خاندان نيز در اصل كوفى بودند كه به قم مهاجرت كردند و در قريه برق‏رود سكنى گزيدند و از اين‏رو به نام برقى شهرت يافتند. از شخصيت‏هاى برجسته اين‏

ص:270

خاندان، احمد بن محمد بن خالد (م 280 ق) و محمد بن عبيد اللّه برقى، ملقب به ماجيلويه هستند.

از ديگر خاندان‏هاى علمى قم، خاندان بابويه بودند كه از آن‏ميان على بن حسين بن موسى بن بابويه (م 329 ق)، پدر شيخ صدوق در اين عصر مى‏زيست. از ساير علما و محدثان قم بايد به محمد بن حسن صفار (م 290 ق)، احمد بن حسن بن الوليد (م 343 ق)، عبد اللّه بن جعفر حميرى (م 298 ق) و ابن قولويه (م 362 ق) اشاره كرد.

بغداد

حوزه علمى تشيع در بغداد، حوزه نوپايى بود كه تحت‏تأثير مكاتب علمى كوفه و قم شكل گرفت و هم‏زمان با افول حوزه كوفه به رشد و تعالى رسيد. در همين زمان كه حوزه بغداد در حال شكل‏گيرى بود شمار بسيارى از فقيهان و محدثان، از كوفه و شهرهاى ديگر به بغداد مهاجرت كردند. احتمالا اين مهاجرت‏ها از دهه‏هاى اول قرن سوم شروع شد و به‏طور قطع انتقال ائمه عليهم السّلام در همين ايام به عراق، در اين امر بى‏تأثير نبود. دوران غيبت، در واقع دوران تكوين اين حوزه علمى به شمار مى‏رفت، به‏طورى كه پس از آن با گذشت چند دهه، مكتب تشيع در بغداد به شكوفايى علمى و اوج تعالى خود رسيد و در نيمه اول قرن پنجم هجرى با حضور عالمانى چون شيخ مفيد و شاگردان وى، از جمله علم الهدى و شيخ طوسى به بالاترين پايه در حدّ خود نايل شد.

از نخستين عالمانى كه در آغاز غيبت صغرى به بغداد مهاجرت كردند، عثمان بن سعيد عمرى، اولين نائب امام عليه السّلام بود كه پس از رحلت امام عسكرى عليه السّلام به بغداد آمد و پس از وى ساير نواب خاص نيز در اين شهر سكنى گزيدند. همين امر نوعى مركزيت علمى براى اين شهر پديد آورد. در حقيقت پيشگامان حوزه علمى بغداد را در عصر غيبت، بايد عثمان بن سعيد و پسر وى محمد بن عثمان عمرى‏

ص:271

دانست. بديهى بود كه عثمان، نائب اول، پس از آن‏كه خود را به‏عنوان نائب امام دوازدهم به شيعيان و عالمان بغداد معرفى كرد، مرجع اصلى در امور علمى و حل و فصل مسائل و مشكلات دينى قرار گرفت. در طيف مهاجران به بغداد، نام عالمانى از كوفه و نيز كسانى از بصره، قم، رى و حتى سمرقند[[723]](#footnote-723) را مشاهده مى‏كنيم.

مهاجرت اين عالمان به بغداد، به لحاظ علمى بسيار حائز اهميت و در تكامل حوزه علمى بغداد مؤثر بود و بدين ترتيب حوزه علمى بغداد تحت‏تأثير مكاتب مختلف علمى و انديشه‏هاى عالمان شيعه شكل گرفت. آن‏چه بيش از همه بر حوزه بغداد غلبه داشت، گرايش‏هاى كلامى و مباحث عقلى بود و اين امر طبعا از موقعيت خاص بغداد و محيط علمى آن ناشى مى‏شد كه رويارويى دائم با انديشه‏هاى كلامى اسلامى و غير اسلامى و برخورد با فرقه‏ها و نحله‏هاى مختلف در آن امرى اجتناب‏ناپذير بود. چنان‏كه اشاره شد، علم كلام در نزد شيعيان، ابتدا در كوفه رواج يافت و طبقه اول متكلمان شيعه از عالمان و محدثان كوفى بودند. با افول حوزه كوفه، مكتب كلامى آن به تدريج به بغداد منتقل گرديد، به‏طورى كه طبقه دوم متكلمان شيعه بيشترشان از شهر بغداد برخاستند. در اين طبقه، متكلمان بزرگى ظهور كردند؛ چون ابو عيسى محمد بن هارون ورّاق (م 247 ق)، كه مناظرات بسيارى با جاحظ بصرى داشت و كتاب‏هايى در امامت و ردّ اقوال ديگر فرق و مذاهب نوشته بود[[724]](#footnote-724) و احمد بن يحيى راوندى (احتمالا م 245 ق)، كه شاگرد ابو عيسى ورّاق بود و هم‏چنين ابو الاحوص داوود بن اسد بصرى كه از مؤلفان بزرگ اين عصر محسوب مى‏شد. همه اين افراد داراى تأليفات عديده‏اى در كلام بودند.[[725]](#footnote-725)

ص:272

در عصر غيبت، فرهيختگان علم كلام از بين اعضاى خاندان نوبختى در بغداد ظهور كردند كه همگى از طبقه دوم متكلمان شيعه به شمار مى‏آيند. بزرگان اين خاندان در اين عصر، كه زعامت اجتماعى و مذهبى شيعيان و رياست متكلمان بغداد را به عهده داشتند، ابو سهل اسماعيل بن على نوبختى (م 311 ق) و حسن بن موسى نوبختى (م 310 ق) بودند. گذشته از اينان افراد ديگرى هم از اين خاندان علم و ادب، در عصر مذكور مى‏زيستند كه از آن جمله اسحاق كاتب را مى‏توان نام برد.

شهر بغداد، گذشته از علم كلام، مركز فقاهت شيعى نيز به شمار مى‏رفت. اين امر بيشتر از وجود نواب خاص امام دوازدهم آن شهر نشأت مى‏گرفت كه در واقع باب علم امام دوازدهم عليه السّلام بودند. علاوه بر اينان فقيهان و محدثان بزرگى در بغداد بسر مى‏بردند. از جمله اين افراد محمد بن احمد بن جنيد اسكافى بود كه در نيمه دوم قرن چهارم درگذشت. وى تصنيفات زيادى داشت كه بنا به گفته شيخ طوسى به واسطه اين‏كه قائل به حجّيت قياس بود، كتاب‏هايش متروك و مطرود مانده بود. از جمله آثار وى دو موسوعه فقهى به نام‏هاى تهذيب الشيعه لاحكام الشريعه در حدود 20 جلد و مشتمل بر كليه ابواب فقهى و ديگرى كتاب المختصر الاحمدى للفقه المحمدى را مى‏توان نام برد. نجاشى در رجال خود بالغ بر يكصد كتاب، از آن جمله سى كتاب در مباحث كلامى از وى ذكر كرده است. ابن جنيد از مشايخ روايت شيخ مفيد هم محسوب مى‏شد.[[726]](#footnote-726) از ديگر عالمان و فقيهان حوزه بغداد محمد بن همام بغدادى (م 336 ق) است، كه راوى احاديث بسيارى بود. نجاشى از او با تجليل ياد كرده و كتابى به‏عنوان النوادر فى تاريخ الائمه عليهم السّلام را از آثار وى نام برده است.[[727]](#footnote-727) محمد بن يعقوب كلينى (م 329 ق) محدث بزرگ حوزه رى نيز در اواخر

ص:273

عمر به بغداد مهاجرت كرد و دو سال آخر عمرش را در اين شهر گذرانيد. افزون بر اين‏ها، نبايد از مراودات عالمان ديگر مراكز و حوزه‏ها با حوزه بغداد غافل ماند.

يكى از مراكز مهم آموزشى شهر بغداد، در كنار خانه‏هاى عالمان كه هميشه پذيراى خيل دانش‏پژوهان بودند، مسجد براثا از مساجد قديمى بغداد را بايد نام برد كه در محله براثا قرار داشت و براى شيعيان از حرمت و قداست ويژه‏اى برخوردار بود. برخى بناى آن را به امام على عليه السّلام نسبت داده‏اند.[[728]](#footnote-728) اين مسجد محل تجمع شيعيان و مذاكرات و مباحثات آنان به شمار مى‏رفت و گاه منشأ بروز درگيرى‏هايى بين شيعيان و سنيان مى‏شد و بارها مورد هجوم و ويرانى واقع گرديد.[[729]](#footnote-729)

رى‏

حوزه علمى شهر رى نيز حوزه‏اى نوپا و به شدت تحت‏تأثير مكتب قم بود.

تشيع اصيل، در اواخر قرن دوم هجرى در رى ظهور كرد و از همان زمان، ارتباط گروه اندك شيعيان اين شهر با ائمه عليهم السّلام آغاز شد. نخستين روايتى كه از اين ارتباط سخن گفته درباره ديدار برخى شيعيان رى با امام كاظم عليه السّلام است. از سخن امام عليه السّلام خطاب به شيعيان اهل رى در اين روايت مى‏توان دريافت كه حاكم وقت شهر، شيعه بوده است كه در پرده تقيه و پنهان داشتن مذهب خود، از شيعيان حمايت مى‏كرد. در ميان اصحاب امام كاظم عليه السّلام، چندين نفر ملقب به رازى هم وجود دارند كه اين افراد يا اهل رى بودند و يا در آن سكونت داشتند. از جمله اين افراد حسين بن محمد رازى، على بن عثمان رازى و عمرو بن عثمان رازى هستند.[[730]](#footnote-730) در ميان‏

ص:274

اصحاب امام رضا عليه السّلام نيز به نام برخى از مردمان رى برمى‏خوريم.[[731]](#footnote-731) روايتى نيز حاكى از ارتباط شيعيان اين شهر با امام نهم عليه السّلام است كه در آن حرّ بن عثمان همدانى خبر مى‏دهد كه گروهى از شيعيان رى به نزد امام جواد عليه السّلام رفته بودند.[[732]](#footnote-732) ارتباط نزديك شيعيان رى با ائمه، تأثير مستقيم و نقش بسزايى در بارورى حوزه علمى اين شهر داشت، به‏ويژه كه اين ارتباط در عصر غيبت همچنان حفظ شده و ادامه يافت. علماى شهر در تماس مستقيم با نواب خاص بودند و وكيلان امام عليه السّلام فعاليت چشمگيرى داشتند.

از ميان وكلاى امام در شهر رى، محمد بن جعفر اسدى (م 312 ق) از ديگران مشهورتر، و مورد وثوق و موصوف به عدالت بود كه با ناحيه مقدسه از طريق مكاتبه، ارتباط داشت و در مكاتبات خود از مسائل فقهى و علمى پيش‏آمده سؤال مى‏كرد و جواب آن‏ها را دريافت مى‏نمود. شيخ صدوق پاسخ يكى از نامه‏هاى او را كه توقيعى از طرف امام عليه السّلام است و از طريق محمد بن عثمان عمرى به دست او رسيده و در آن جواب پاره‏اى مسائل فقهى او بيان شده بود، نقل كرده است.[[733]](#footnote-733) اسدى از محدثان بزرگ رى بود كه در زمره مشايخ روايت شيخ طوسى قرار داشت و شيخ كتابى را از او نام مى‏برد.[[734]](#footnote-734) هم‏چنين محمد بن حسّان رازى، از محدثان بزرگ رى در اين عصر به شمار مى‏رود كه كتابى به نام ثواب القرآن نوشته بود و از سعد بن عبد الله و محمد بن عطار، راويان قمى روايت مى‏كرد.[[735]](#footnote-735) اما چهره شاخص محدثان رى در عصر غيبت، محمد بن يعقوب كلينى، صاحب كتاب‏

ص:275

الكافى است كه بيشتر عمر خويش را در اين شهر گذرانيد و در پايان عمر به بغداد مهاجرت نمود و در همان‏جا درگذشت. يكى از دانشمندان و مؤلفان بنام رى على بن محمد بن ابراهيم رازى كلينى معروف به علّان و دايى شيخ كلينى است. به نظر مى‏رسد كه وى ارتباط نزديكى با امام عليه السّلام داشته است. او نامه‏هاى متعددى به آن حضرت مى‏نوشت و جواب دريافت مى‏كرد. او در آخرين نامه‏اش درباره رفتن به سفر حج با امام عليه السّلام مشورت نموده بود. وى صاحب تأليفات متعددى از جمله كتابى به نام اخبار القائم مى‏باشد.[[736]](#footnote-736)

ارتباط حوزه رى با ديگر مراكز علمى شيعه، به‏ويژه قم و كوفه و مهاجرت بعضى عالمان شيعه به اين شهر، در تقويت و تحكيم موقعيت علمى آن تأثير بسزايى داشت. جوّ علمى رى، تحت‏تأثير مكتب حديثى قم بود؛ لذا محدثان و راويان متعدد و بنامى در رى ظهور كردند كه به برخى از ايشان اشاره شد. ولى حضور معتزليان و سابقه ديرينه انديشه‏هاى كلامى غيرشيعى در اين شهر، زمينه را براى شيوع علم كلام فراهم ساخته بود، با اين حال علماى شيعه تمايل كمترى به روى آوردن به اين علم داشتند. يكى از معدود متكلمان شيعى شهر رى در اين عصر، ابن قبه رازى، ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن بود كه كتاب‏هاى متعددى در مباحث كلامى نوشت و مناظرات چندى با معتزليان و متكلمان عصر خويش، از جمله استادش ابو القاسم بلخى داشت.[[737]](#footnote-737)

به‏هرحال نقش فعال مكتب رى را در عصر غيبت مى‏توان باتوجه به عالمان ممتاز و برجسته‏اى كه از اين ديار ظهور كردند و تأليفات فراوانى كه توسط ايشان به رشته تحرير درآمد، دريافت.

ص:276

نيشابور

چنان‏كه اشاره شد تشيع در خراسان به‏طور پراكنده در شهرهاى مختلفى چون نيشابور، سبزوار، سرخس و بلخ رواج داشت. نيشابور در ميان شهرهاى خراسان از موقعيت علمى ممتازى برخوردار بود و از مراكز عمده علمى اهل سنت محسوب مى‏شد. با اين حال حوزه علمى تشيع در اين شهر نقش فعالى ايفا مى‏كرد و اين امر به‏ويژه از آغاز قرن سوم هجرى به خوبى مشهود است. شاهد بر اين مطلب، وجود انديشمندان و عالمان نامدار شيعه است كه در اين زمان در شهر نيشابور مى‏زيستند و ارتباط مستمرى با امامان عليهم السّلام در عراق داشتند. هم‏چنين از سوى ائمه عليهم السّلام پيوسته وكيلانى براى شيعيان نيشابور تعيين مى‏گرديد كه رابط ايشان با امام باشند. گذشته از اين وكيلان، نمايندگانى نيز از طرف شيعيان به عراق نزد ائمه عليهم السّلام فرستاده مى‏شدند تا مشكلات و مسائل علمى خود را مطرح كرده، پاسخ آن‏ها را دريافت نمايند. حامد بن احمد بوسنجى نقل مى‏كند كه شخصى از اهالى بوزجان (از قريه‏هاى نيشابور)، از جانب فضل بن شاذان نيشابورى مأمور شد تا نزد امام عسكرى عليه السّلام برود و پاسخ سؤالاتى را از ايشان بپرسد. ابو عبد اللّه شاذان نيشابورى نيز از كسانى است كه به حضور امام عليه السّلام رسيد.[[738]](#footnote-738) هم‏چنين علماى نيشابور براى حل اختلافاتى كه در پاره‏اى مسائل ميان آن‏ها پيش مى‏آمد، با امام عليه السّلام مكاتبه مى‏كردند و در آن‏باره استفسار مى‏نمودند، از جمله در اختلافى كه ميان بعضى علما با فضل بن شاذان در برخى مسائل پديد آمده بود.[[739]](#footnote-739)

از عالمان برجسته نيشابورى در اين عصر، بايد به خاندان فضل بن شاذان نيشابورى اشاره كرد كه مدتى زعامت دينى اين شهر را داشتند. پدر فضل، شاذان‏

ص:277

بن خليل نيشابورى از نزديكان يونس بن عبد الرحمن، صحابى امام كاظم عليه السّلام و امام رضا عليه السّلام بود كه فضل از او روايت مى‏نمود. شاذان از مشايخ روايت احمد بن محمد بن عيسى قمى به شمار مى‏رفت و در سلسله سند روايات كلينى قرار دارد كه در ابواب مختلف از او رواياتى نقل شده است.[[740]](#footnote-740) احمد برادر خليل (عموى شاذان) نيز، از محدثان نيشابورى بود كه فضل از او نيز روايت مى‏كرد.[[741]](#footnote-741) اما چهره شاخص اين خاندان، ابو محمد فضل بن شاذان و از فقيهان برجسته عصر خويش است كه از امام جواد عليه السّلام، و نيز گفته شده از امام رضا عليه السّلام، و هم‏چنين از جماعت بسيارى از اصحاب ائمه عليهم السّلام، چون ابن ابى عمير، صفوان بن يحيى، حسن بن محبوب، ابو هاشم جعفرى، محمد بن سنان و ابن بزيع روايت مى‏نمود.[[742]](#footnote-742) فضل علاوه بر فقه، در علم كلام نيز فرهيخته بود كه اين امر به خوبى در تأليفات وى آشكار است و بلكه او را بايد بزرگ‏ترين متكلم شيعى نيشابور در عصر خويش بدانيم. به گفته نجاشى، او يكصد و هشتاد تأليف داشت.[[743]](#footnote-743) گذشته از كتاب‏هاى فقهى، بسيارى از تأليفات او در مباحث كلامى بود كه اغلب در ردّ عقايد متكلمان غيرشيعى و اقوال پيروان فرقه‏هاى منحرف شيعه نوشته شده بودند. او هم‏چنين كتاب‏هاى متعددى در ابواب مختلف امامت داشت كه ارزنده‏ترين آن‏ها كتاب الايضاح اوست و در آن به اثبات امامت و خلافت امير المؤمنين عليه السّلام و بطلان خلافت ديگران مى‏پردازد. اين كتاب از نادر كتاب‏هاى فضل بن شاذان مى‏باشد كه به دست ما رسيده است.[[744]](#footnote-744) در ميان تأليفات فضل كتاب‏هايى نيز درباره حضرت‏

ص:278

مهدى (عج) وجود دارد كه باتوجه به اين‏كه او بيشتر عمر خويش را پيش از ولادت آن حضرت سپرى كرده، حائز اهميت و جالب‏توجه است. از اين قبيل تأليفات او مى‏توان به كتاب القائم، كتاب الملاحم و كتاب اثبات الرجعه، كه گويا همان كتاب الغيبه اوست، اشاره نمود.[[745]](#footnote-745)

فضل بن شاذان ارتباط نزديكى با امام عسكرى عليه السّلام داشت و گاه بعضى از دوستانش را به نزد امام مى‏فرستاد تا درباره مسايلى استفسار كنند.[[746]](#footnote-746) از برخى اخبار معلوم مى‏شود كه تأليفات و عملكرد فضل مورد توجه و تأييد امام عليه السّلام بوده است. براى نمونه زمانى كه فرستاده فضل به نزد امام مى‏رسد، امام كتابى از تأليفات فضل را كه همراه او بوده، مى‏بيند و پس از ملاحظه كتاب بر او رحمت مى‏فرستد و مى‏فرمايد:

مردم خراسان به مقام فضل بن شاذان و بودن او در ميانشان غبطه مى‏خورند.[[747]](#footnote-747)

از لحن كلام امام پيداست كه اين سخن را پس از وفات فضل فرموده است؛ ولى به‏هرحال حكايت از مقام علمى او و مكانت و وجاهت وى در نزد امام عليه السّلام دارد. فضل بن شاذان در سال 260 ق، يعنى در آستانه غيبت صغرى درگذشت. او در عصر خود، بزرگ‏ترين متكلم شيعى نيشابور بود و وجود وى در نيشابور و فعاليت‏هاى گسترده علمى‏اش در اين شهر موجب شد تا حوزه علمى نيشابور در آغاز عصر غيبت به رشد و توسعه بسيارى برسد. پس از او در عصر غيبت شاگردانش ادامه‏دهنده فعاليت‏هاى او در مكتب نيشابور بودند. در ميان شاگردان او، دو برادرش به نام‏هاى على بن شاذان و محمد بن شاذان نيز ديده مى‏شوند.

ص:279

هم‏چنين على بن قتيبه نيشابورى و محمد بن اسماعيل بندقى، از مشايخ كلينى در زمره شاگردان فضل قرار داشتند.[[748]](#footnote-748) علاوه بر اينان، از عالمان برجسته ديگرى نيز بايد نام برد؛ كسانى چون داوود بن ابى زيد نيشابورى، از اصحاب مورد اعتماد امام دهم،[[749]](#footnote-749) و حمدان بن سليمان نيشابورى از مشايخ روايت برخى محدثان قمى، كه هردو داراى تأليفاتى بودند.[[750]](#footnote-750)

چنان‏كه در شرح‏حال فضل بن شاذان اشاره شد، علم كلام در نيشابور رواج داشت و اين شهر در واقع يكى از مراكز اصلى معتزليان به شمار مى‏رفت. طبيعى است كه در چنين جوى، متكلمان شيعه نيز بروز و ظهور داشته باشند. يكى از متكلمان بزرگ شيعه پس از ابن شاذان، ابن عبدك جرجانى بود كه از گرگان به نيشابور آمده بود و احاديث ابن بابويه را روايت مى‏كرد و در كلام به شيوه متكلمان بغداد سخن مى‏گفت. از او تصنيفاتى از جمله تفسير قرآن باقى مانده است.[[751]](#footnote-751)

سمرقند و كشّ‏

در دو شهر بزرگ سمرقند و كشّ، از نواحى دوردست خراسان بزرگ، مذهب تشيع از اواخر قرن دوم هجرى به تدريج رواج يافت. آغاز تشيع در اين ناحيه معلوم نيست و نمى‏دانيم از چه طريق مذهب تشيع به اين ناحيه دوردست راه پيدا كرد و اولين شيعيان آن‏چه كسانى بودند؛ اما فعاليت‏هاى دانشمندان بزرگ شيعه در اين نواحى، حوزه علمى فعالى را در آستانه غيبت امام دوازدهم به وجود آورد كه دستاوردهاى ارزنده‏اى در دورترين نقطه شيعه‏نشين جهان اسلام در آن روزگار حاصل نمود.

ص:280

بنيانگذاران حوزه علمى سمرقند در اين عصر، شمارى از اصحاب ائمه و وكيلان ايشان و اغلب از مردمان همين نواحى بودند كه مدتى از عمر خويش را به منظور كسب علم و دانش و درك محضر امامان در ديگر مراكز علمى شيعه سپرى كرده يا در زمره عالمان شيعه در همين مركز علمى قرار داشتند كه به سمرقند يا اطراف آن مهاجرت نموده بودند. طليعه‏دار اين حوزه علمى را بايد حسين بن اشكيب سمرقندى دانست. او از اصحاب امام هادى و امام عسكرى عليهما السّلام به شمار مى‏رفت و گويا در حوزه قم نيز به تحصيل پرداخته بود. بنا به نقلى، او خادم مزار حضرت معصومه در اين شهر بود و بنا به قولى خادم قبر امام رضا عليه السّلام در طوس وى به عللى نامعلوم به خراسان آمد و سپس در سمرقند سكونت گزيد. او فقيهى دانشمند و متكلمى فرهيخته بود كه تأليفات عديده‏اى، از جمله كتاب‏هايى در ردّ متكلمان اهل سنت و زيديه داشت. تاريخ وفات او به‏طور دقيق مشخص نيست و شايد در اوايل عصر غيبت درگذشته است.[[752]](#footnote-752) موقعيت علمى ممتاز او در اين منطقه كم‏نظير بود و اين امر را مى‏توان از حضور او در مناظره با متكلمان هندى دريافت.

ابو غانم هندى، از عالمان كشميرى، به همراه تنى چند از هنديان به بلخ آمد تا درباره حقيقت اسلام تحقيق كند. حاكم بلخ از علماى شهر دعوت كرد تا با او به گفتگو بنشينند؛ اما آن‏ها در مناظره با هنديان درمانده شدند. پس از آن امير بلخ، به اشاره برخى اطرافيانش، حسين بن اشكيب را از سمرقند فراخواند و او را مأمور كرد تا با ابو غانم بحث كند. ابن اشكيب در مناظره با ابو غانم هندى، او را مغلوب استدلال‏هاى خود نموده، به‏طورى كه ابو غانم دين اسلام را اختيار كرده و روانه بغداد شد و از جمله كسانى بود كه موفق به ديدار امام دوازدهم (عج) گرديد.[[753]](#footnote-753) اين قضيه، كه ابو غانم خود، آن را نقل نموده، حاكى از فرهيختگى علمى‏

ص:281

ابن اشكيب است. حسين بن اشكيب در سمرقند شاگردانى داشت و از آن جمله محمد بن وارث سمرقندى مى‏باشد كه راوى كتاب‏هاى ابن اشكيب بود و ابن قولويه قمى از او روايت كرده است.[[754]](#footnote-754)

از ديگر رجال سمرقند و هم عصر ابن اشكيب، بايد به جعفر بن محمد بن ايوب سمرقندى اشاره نمود كه از جمله محدثان به شمار مى‏رفت و به قولى امام هادى عليه السّلام را درك كرد. او كتاب‏هاى متعددى به رشته تحرير درآورده بود. كتاب‏ها و روايت‏هاى او را عياشى و كشّى روايت نموده‏اند.[[755]](#footnote-755)

جعفر بن محمد، معروف به كشى هم از عالمان حوزه سمرقند و از مردمان كش و از وكيلان امام عليه السّلام بود با اين حال از ائمه عليهم السّلام به‏طور مستقيم روايت نكرده است.

وى از مشايخ روايت عياشى و ابو عمرو كشى محسوب مى‏شود.[[756]](#footnote-756) محمد بن نصير سمرقندى نيز از شاگردان احمد بن محمد بن عيسى قمى و از مشايخ عياشى و ابو عمرو كشى بود و به علم و دانش فراوان شهرت داشت. برادر او حمدويه را نيز بدين امور ستوده‏اند.[[757]](#footnote-757)

از ديگر شخصيت‏هاى بارز شيعه در سمرقند، محمد بن مسعود عياشى را مى‏توان نام برد كه حوزه علمى اين شهر را بايد مرهون فعاليت‏هاى علمى وى دانست. او از بزرگ‏ترين عالمان شيعه در اين ناحيه بود كه از مذهب تسنن به تشيع گرويد. استادان وى گروهى از محدثان بغداد، قم و كوفه، از جمله ابن فضال، طيالسى و حسين بن عبيد الله قمى بودند. عياشى شاگردان بسيارى تربيت كرد و خانه او در سمرقند، محلى بود كه همواره اهل علم، براى استنساخ و قرائت يا

ص:282

تصحيح و مقابله كتب، در آن‏جا حاضر مى‏شدند. او تصنيفات بسيارى داشت كه بالغ بر 200 كتاب و رساله و اغلب در ابواب مختلف فقهى بود. برجسته‏ترين كتاب وى تفسير قرآن اوست و تنها كتاب او مى‏باشد كه تا زمان ما باقى مانده است.[[758]](#footnote-758) شاگردان بى‏شمار عياشى در سمرقند، پس از وى ادامه‏دهنده فعاليت حوزه سمرقند بودند كه در كتاب‏هاى رجالى نام بسيارى از آن‏ها ذكر شده است و از آن جمله زيد بن احمد خلقى، ابراهيم حبوبى، احمد بن صفار، جعفر بن محمد بن چاچى، احمد بن يعقوب سنايى و جعفر بن ابى جعفر سمرقندى مى‏باشند.[[759]](#footnote-759)

يكى از نزديك‏ترين شاگردان عياشى، حيدر بن محمد بن نعيم سمرقندى است كه با مكتب علمى و حديثى قم رابطه نزديكى داشت. به گفته شيخ طوسى وى كليه مصنفات و اصول شيعه را از طريق ابن الوليد قمى، ابن ادريس و ابن قولويه، فقيهان و محدثان قمى، روايت مى‏كرد. او هم‏چنين راوى تمامى مصنفات عياشى از طريق ابو عمرو كشى بود.[[760]](#footnote-760) طوسى اظهار داشته است كه او هزار كتاب از كتاب‏هاى شيعه را به قرائت و يا اجازه روايت مى‏نمود و با محمد بن مسعود عياشى در روايات بسيارى شريك بود. او سپس كتاب‏هاى سمرقندى او را برمى‏شمرد.[[761]](#footnote-761)

جعفر بن محمد، پسر عياشى، از شاگردان ممتاز پدر و راوى كتب وى بود و لذا در سلسله سند روايات پدرش قرار داشت.[[762]](#footnote-762) شاگردان عياشى كتاب‏ها و تأليفات ارزنده و متعددى عرضه كردند و موجب گسترش حوزه علمى سمرقند و ارتباط آن با ديگر مراكز علمى شيعه شدند.

ص:283

بدين ترتيب باوجود عالمان و محدثان بسيار در اين ناحيه، حوزه سمرقند در عصر غيبت به شكوفايى رسيد. نكته قابل‏توجه در اين دوره تبادلات علمى و فكرى اين حوزه با حوزه قم بود كه اين امر به خوبى در مهاجرت برخى از علما و يا پرورش‏يافتگان حوزه قم به سمرقند و يا مهاجرت برخى طالبان علم سمرقندى به حوزه‏هاى علمى ديگر مشهود است و در بخش آتى به دسته‏اى از آن‏ها اشاره مى‏شود.

روابط حوزه‏هاى علمى‏

حوزه‏هاى علمى شيعه در شهرهاى مختلف، كه به آن‏ها اشاره گرديد، به طرق گوناگون با يكديگر در ارتباط بودند. ارتباط حوزه‏ها با يكديگر، موجب توسعه علوم در زمينه‏هاى متنوع و گسترش آن‏ها در بلاد مختلف و رونق يافتن حوزه‏هاى مذكور مى‏شد و هم‏چنين سبب انتقال دانسته‏ها و اطلاعات علمى حوزه‏ها به يكديگر و آگاهى يافتن استادان و دانش‏پژوهان هر حوزه از فعاليت‏هاى علمى ديگر حوزه‏ها مى‏گرديد. در بعضى موارد، اين نقل و انتقال علمى به حدى گسترده و زياد بود كه برخى از حوزه‏ها تحت الشعاع وضعيت فرهنگى مكاتب علمى حوزه‏اى واقع مى‏شدند كه ارتباط بيشترى با آن داشتند، چنان‏كه حوزه بغداد تا حد زيادى تحت‏تأثير حوزه كوفه و مكتب علمى آن بود.

به‏هرحال ارتباط حوزه‏ها و مراكز علمى، مهم‏ترين عامل گسترش فرهنگى تشيع در اين عصر، و ديگر اعصار، محسوب مى‏گرديد.

مهم‏ترين جلوه اين ارتباط، آمدوشد عالمان و انديشمندان، ميان مراكز علمى موجود در قالب سفرهاى تحصيلى- علمى و مهاجرت‏ها بود. به‏طور معمول شمار زيادى از طلاب و دانش‏پژوهان براى تحصيل و بهره‏مندى از استادان مختلف، به شهرها و مراكز علمى ديگر سفر مى‏كردند. بسيار اتفاق مى‏افتاد كه طالبان علم‏

ص:284

پس از تحصيلات مقدماتى و گذراندن سطوح ديگر در شهر خود، به مراكز علمى برتر بار سفر مى‏بستند از استادان آن ديار، علومى بياموزند و اغلب اينان پس از مدتى تحصيل، درحالى‏كه كوله‏بارى از دانش و دانسته‏هاى جديدتر با خود داشتند، به شهر خود بازمى‏گشتند. اين امر را به سادگى مى‏توان در بررسى سياهه نام استادان هريك از دانشمندان اين عصر دريافت، چنان‏كه در ذكر نام مشايخ يك محدث قمى نام‏هاى استادان خراسانى، عالمان كوفى و انديشمندان بغدادى را مى‏توان يافت.

اين طبيعى‏ترين نوع ارتباط حوزه‏ها با يكديگر و انتقال علوم و اطلاعات ميانشان بود و از اين قبيل به موارد بسيارى مى‏توان اشاره كرد؛ به‏عنوان مثال، حسين بن اشكيب سمرقندى از حوزه ماوراء النهر در سفر تحصيلى خود به عراق و قم رفت و مدت‏ها در آن‏جا به كسب علم پرداخت. حضور او در عراق به قدرى چشمگير بوده كه وى را از اصحاب امام دهم و يازدهم تلقى كرده‏اند[[763]](#footnote-763) و البته درباره تحصيل وى در قم هم تأكيد شده است. او پس از تكميل تحصيلات، به شهر خويش، سمرقند بازگشت و موجب بارورى حوزه آن گرديد. عالم ديگر حوزه سمرقند، محمد بن مسعود عياشى است كه تحصيلات خود را در بغداد، قم و كوفه به انجام رسانيد و بسيارى از استادان وى از عالمان اين حوزه‏ها بودند.[[764]](#footnote-764) محمد بن نصير سمرقندى از استادان عياشى نيز مدتى در قم نزد احمد بن محمد بن عيسى به فراگيرى پرداخته بود.[[765]](#footnote-765) به نظر مى‏رسد كه حوزه سمرقند در اين دوره ارتباط تنگاتنگى با حوزه قم داشت، به‏طورى كه شمار زيادى از عالمان اين حوزه در قم تحصيل مى‏كردند. به جز نامبردگان فوق مى‏توان به جبرئيل بن احمد فاريابى و

ص:285

حيدر بن محمد بن نعيم سمرقندى هم اشاره نمود.[[766]](#footnote-766) فرد اخير، نقش زيادى در توسعه ارتباط حوزه‏هاى قم و سمرقند باهم داشت؛ چراكه او كليه مصنفات و اصول مشايخ قمى را در ماوراء النهر روايت مى‏كرد و نيز راوى تمامى مصنفات عياشى، از طريق ابو عمرو كشى بود.[[767]](#footnote-767)

گذشته از سفرهاى تحصيلى، برخى عالمان شيعه سفرهايى به مراكز علمى ديگر شهرها داشتند كه مى‏توان از آن‏ها به سفرهاى علمى ياد كرد. عالمان مذكور كه خود اغلب از استادان بنام عصر خويش بودند، ضمن سفرهاى خود به نشر علوم و احاديث و بيان آن‏ها در ديگر مراكز و حوزه‏ها مى‏پرداختند و اين كار به‏طور معمول با استقبال خيل دانش‏پژوهان و عالمان اين حوزه‏ها روبرو مى‏گرديد. از نمونه‏هاى بارز اين سفرهاى علمى مى‏توان از سفر عبد اللّه بن جعفر حميرى، محدث و عالم مشهور قم به شهر كوفه ياد كرد. وى در سال 292 ق به اين شهر سفر نمود و به روايت كردن احاديث مكتب قم در شهر كوفه برآمد و شمار زيادى از كوفيان به استماع احاديث او پرداختند.[[768]](#footnote-768) نمونه‏اى از اين سفرهاى علمى را هم شيخ صدوق پس از غيبت صغرى داشت. وى در مسافرت‏هايى به نواحى شرقى خراسان و ماوراء النهر، مجالس درس و روايت احاديث در شهرهاى اين نواحى برپا مى‏كرد و برخى از آثار مكتوب اين محدث بزرگ، از جمله بخش‏هايى از كتاب امالى وى ثمره همين جلسات علمى و درسى است.

مهاجرت عالمان و انديشمندان، از ديگر عوامل توسعه و ارتباط حوزه‏ها با يكديگر به شمار مى‏رفت. اين مهاجرت‏ها كه به علل گوناگون صورت مى‏گرفت، به‏طور گسترده‏اى در حوزه‏هاى مختلف شايع بود، چنان‏كه به‏عنوان نمونه، شاهد

ص:286

حضور عالمان خراسانى در حوزه بغداد، استادان كوفى در قم، انديشمندان اهل رى در خراسان و ... مى‏باشيم. برشمردن نام همه عالمانى كه به مراكز ديگر مهاجرت كردند در اين مقوله ميسر نيست و لذا فقط به برخى از موارد شاخص آن‏ها اشاره مى‏كنيم.

يكى از اين موارد محمد بن يعقوب كلينى، دانشمند بنام اين عصر است. وى كه اهل رى بود، به قم مهاجرت كرد و بيشتر عمر خويش را در اين شهر سپرى نمود و در اواخر عمر نيز به بغداد رفت و دو سال پايانى عمر خويش را در آن‏جا گذراند.

گويا وى كتاب الكافى خود را در حوزه بغداد روايت مى‏كرد.[[769]](#footnote-769) جالب‏توجه است كه شمارى از استادان كلينى، پرورش‏يافتگان حوزه خراسان و شاگردان فضل بن شاذان نيشابورى بودند؛ مانند على بن قتيبه نيشابورى و محمد بن اسماعيل بندقى كه گويا به قم مهاجرت كرده بودند.[[770]](#footnote-770) از همين قبيل مى‏توان از مهاجرت برخى استادان كوفى نيز به ديگر حوزه‏ها ياد نمود. در اوايل غيبت صغرى سهل بن زياد آدمى، راوى مشهور و از اصحاب امام عسكرى، كه داراى تأليفات متعددى بود، از كوفه به قم آمد، ولى در اثر اختلاف عقيدتى با عالمان قم به رى هجرت كرد.[[771]](#footnote-771)

ابن عقبه شيبانى و على بن محمد بن زبير قرشى نيز از كوفه به بغداد آمدند.[[772]](#footnote-772) برخى از اينان حتى به مراكز دوردست‏تر مهاجرت مى‏نمودند، مثلا ابراهيم بن على كوفى، كه موصوف به علم و زهد، و راوى احاديث و صاحب تصنيفات عديده‏اى بود به سمرقند رفت و در آن‏جا سكنى گزيد. مقام علمى وى به‏گونه‏اى بود كه مورد احترام امراى سامانى آن ديار، به‏ويژه نصر بن احمد سامانى (حكومت 301-

ص:287

331 ق) واقع شد كه به داشتن گرايش‏هاى شيعى معروف بود.[[773]](#footnote-773) وى در گذشته از كوفه به قم آمده، در اين شهر سكنى گزيده بود. از عالمان قمى هم كسانى به مراكز علمى شرق مهاجرت مى‏كردند، چنان‏كه على بن محمد بن فيروزان از محدثان قم به شهر كش آمده، در آن‏جا اقامت جست.[[774]](#footnote-774) به همين ترتيب عالمان پرورش‏يافته در اين حوزه‏ها نيز به مراكز علمى ايران و عراق هجرت مى‏نمودند و دستاوردهاى علمى آن مراكز را به اين حوزه‏ها انتقال مى‏دادند. على بن محمد قزوينى، كه اهل قزوين بود و گويا در حوزه سمرقند تحصيل كرده بود، از اين دسته محسوب مى‏شد. او كتب عياشى سمرقندى را روايت مى‏نمود و نخستين كسى بود كه مصنفات او را به بغداد آورد.[[775]](#footnote-775) شمار ديگرى از پرورش‏يافتگان حوزه سمرقند و شاگردان عياشى هم بعدها به حوزه‏هاى قم و عراق هجرت كردند.

مراودات علمى بين حوزه‏ها، هرچند محدود، موجب تحكيم اين ارتباطات علمى بين حوزه‏ها مى‏گرديد. گاه اتفاق مى‏افتاد كه عالمان يك حوزه از دانشمندان حوزه‏هاى ديگر، در مسائل علمى نظرخواهى مى‏كردند، چنان‏كه حسين بن روح نوبختى، كتابى را به منظور ارزيابى و تعيين صحت مطالبش به نزد دانشمندان قمى فرستاد.[[776]](#footnote-776) از موارد ديگرى كه در تحكيم ارتباطهاى علمى حوزه‏ها سهم داشت، نقل و انتقال كتاب و آثار مكتوب علمى دانشمندان حوزه‏هاى گوناگون بود. انتقال اين آثار موجب آشنايى استادان و دانش‏پژوهان ديگر حوزه‏ها با آراء و نظرات صاحبان اين تأليفات و گسترش انديشه و كتب علمى آنان مى‏گرديد. انتقال كتاب‏ها روندى كندتر از مهاجرت‏ها و سفرهاى‏

ص:288

علمى داشت؛ ولى گاه برخى تأليفات به سبب ويژگى‏هاى خاص مورد استقبال زياد و رواج عمومى قرار مى‏گرفت و به زودى انتشار پيدا مى‏كرد چنان‏كه كتاب فقهى ابن ابى عقيل، به نام المستمسك بحبل آل الرسول، چنان شهرت و آوازه‏اى يافته بود كه حج‏گزاران خراسانى در راه بازگشت خود از عراق، اين كتاب را خريده به شهر خود مى‏بردند.[[777]](#footnote-777)

دانشمندان و انديشمندان‏

بدون‏شك يكى از شاخص‏هاى اساسى و معتبر، در سنجش وضعيت علمى هر عصرى وجود دانشمندان و انديشمندان آن دوران تلقى مى‏گردد. شمار مردان اهل علم در هردورانى حاكى از كميت فعاليت‏هاى علمى و گسترش و توسعه انسانى آن است، همان‏گونه كه شمار مراكز علمى و نهادهاى آموزشى بيانگر توسعه و رشد جغرافيايى و مكانى آن مى‏باشد و آثار علمى و عالمانه خلق‏شده توسط اين عالمان كاشف از كيفيت و ماهيت حوزه علم و دانش و خردورزى در عصر مورد نظر است. باتوجه به اين امر، پس از بررسى كوتاهى كه درباره مراكز عمده فعاليت‏هاى علمى شيعيان در عصر غيبت و چگونگى عملكرد آن‏ها داشتيم، اينك به اجمال به برخى از نام‏آورترين عالمان، فقيهان و محدثانى كه در اين عصر مى‏زيستند، براى شناخت و آگاهى كلى از وضعيت عصر غيبت مى‏پردازيم، چنان‏كه در ابواب قبلى نام دسته‏اى از محدثان، فقيهان و نويسندگانى كه سهمى در تكوين و پيشبرد حيات فرهنگى تشيع داشتند، به تناسب بحث، به ميان آمد.

بسيارى از اين عالمان كسانى بودند كه در دهه‏هاى ميانى قرن سوم هجرى مى‏زيستند و دوران حضور ائمه عليهم السّلام را درك كرده و از محضر ايشان كسب علم‏

ص:289

نموده و نيز در نزد اصحاب و شاگردان بلافصل آنان به علم‏آموزى پرداخته بودند.

اينان در واقع طبقه اول عالمان عصر غيبت را تشكيل مى‏دادند كه اينك در عصر غيبت، دوران ثمردهى و شكوفايى علمى برخى از آنان فرارسيده بود و غالبا در مدت كوتاهى كه در دهه‏هاى اوليه اين دوران در قيد حيات بودند، آثار علمى ارزنده‏اى عرضه كردند و شاگردان فرهيخته‏اى تربيت نمودند كه طبقه اصلى دانشمندان عصر غيبت را شامل مى‏شدند يعنى كسانى كه در اوايل اين دوران، يا در آستانه آن پا به عرصه وجود گذاشتند و دوران دانش‏آموزى و فراگيرى خود را در همين عصر سپرى كردند و به بالندگى و فرهيختگى علمى رسيدند. از عالمان و دانشمندان اين طبقه، آثار گرانسنگى باقى‏مانده كه كاملا بيانگر موقعيت فرهنگى و اوضاع علمى شيعيان در عصر غيبت و بازگوكننده تغيير و تحولات بنيادين است كه در جامعه علمى شيعه در اين دوران به سبب شرايط خاص آن پديد آمد. در ادامه شرح احوال بزرگ‏ترين رجال اين عصر به اختصار مى‏آيد.

احمد بن محمد بن عيسى اشعرى قمى (درگذشته اواخر قرن سوم)

پدر وى محمد بن عيسى از بزرگان و معاريف خاندان اشعرى و به گفته نويسنده تاريخ قم، از جمله كسانى بود كه از جانب ائمه عليهم السّلام براى او كفن فرستاده شد. او محضر امام رضا عليه السّلام را درك كرده بود و از ايشان و همين‏طور از امام جواد عليه السّلام رواياتى نقل مى‏نمود. وى هم‏چنين كتابى به نام الخطب داشت. محمد بن عيسى از موقعيت اجتماعى ممتاز و در نزد حاكم شهر از جايگاه والايى برخوردار بود و سرآمد علماى قم محسوب مى‏شد.[[778]](#footnote-778)

احمد نيز به زودى سرآمد معاصران خود گرديد و زعامت علمى و دينى شهر قم به او رسيد. وى از شخصيتى نافذ در بين حكام قم، به‏ويژه آنانى كه تمايل به‏

ص:290

مذهب تشيع داشتند، برخوردار بود و از او احترام و تجليل بسيار مى‏نمودند و براى ديدار او به نزدش مى‏آمدند. احمد بن عيسى را از اصحاب چهار تن از ائمه، امام رضا تا حضرت عسكرى عليهم السّلام دانسته‏اند. كشّى هم ضمن اظهار اين‏كه وى با امام عسكرى عليه السّلام مكاتبه داشته است، نامه‏اى از وى درباره بعضى منحرفان شيعه، خطاب به امام عليه السّلام ذكر مى‏كند.[[779]](#footnote-779) وى از راويان و محدثان بزرگ شيعه بود و در سلسله اسناد بسيارى از روايات واقع گرديده كه تعداد آن‏ها بالغ بر 2290 روايت مى‏شود.[[780]](#footnote-780) او هم‏چنين كتاب‏هاى صد نفر از اصحاب امام صادق عليه السّلام را روايت كرده است.[[781]](#footnote-781) استادان و مشايخ روايت او را 150 نفر دانسته‏اند كه در ميان آن‏ها بارزترين چهره‏هاى راويان و محدثان شيعه را مشاهده مى‏كنيم؛ افرادى چون ابن ابى عمير، ابو هاشم جعفرى، ابن ابى نصر بزنطى، حسن بن على وشّاء، احمد بن اسحاق قمى و بسيارى ديگر.

شمار زيادى از دانشمندان و فقيهان بزرگ شيعه از نيمه دوم سده سوم، شاگردان احمد بن محمد بن عيسى و راويان احاديث او بودند كه در حوزه‏هاى علمى مختلف شيعه به نشر علوم اهل بيت عليهم السّلام پرداختند و بسيارى از آنان‏كه در قم سكونت داشتند و بنيانگذاران و گردانندگان حوزه علمى قم در عصر غيبت محسوب مى‏شدند، مانند محمد بن يحيى عطار، محمد بن حسن صفّار، عبد اللّه بن جعفر حميرى و سعد بن عبد الله اشعرى‏[[782]](#footnote-782). در مدتى كه زعامت دينى شهر قم به دست احمد بن محمد بن عيسى بود، وى اقدامات زيادى در حفظ و اشاعه مذهب اهل بيت به انجام رساند و از آن جمله حركت وسيعى را در مقابله با انتشار انديشه‏ها و

ص:291

گرايشات غلوآميز و نشر روايات ضعيف و نادرست در شهر قم شروع كرد و بر همين اساس، برخى از افراد را به اتهام غلو و يا نقل روايات ضعيف از شهر اخراج نمود.[[783]](#footnote-783)

احمد بن محمد بن عيسى، على‏رغم دانش و تلاش فراوان در فراگيرى علوم اهل بيت، آثار مكتوب اندكى داشته است و از مجموع آن‏چه علماى رجال ذكر كرده‏اند، 15 كتاب از وى نام برده شده كه در زمينه فقه و حديث شيعه مى‏باشد. از اين ميان كتابى به نام النوادر به وى منتسب است كه در صحت آن ترديد وجود دارد و برخى آن را از كتاب‏هاى حسين بن سعيد اهوازى دانسته‏اند.

تاريخ وفات وى به درستى معلوم نيست ليكن تا سال 274 ق در قيد حيات بوده و از پاره‏اى اخبار برمى‏آيد كه تا سال 280 ق مى‏زيسته است.[[784]](#footnote-784)

احمد بن محمد بن خالد برقى (م حدود 280 ق)

خاندان برقى، كوفى الاصل بودند كه به قم مهاجرت كردند و در قريه برق‏رود قم ساكن شدند. پدر احمد از اصحاب امام رضا عليه السّلام و سپس امام جواد عليه السّلام به شمار مى‏رفت و تأليفاتى چند داشت. از جمله كتاب‏هاى او كتاب النوادر بود كه توسط پسرش احمد روايت شده است. او هم‏چنين از امام هفتم و امام هشتم رواياتى را نقل مى‏كرد.[[785]](#footnote-785)

احمد بن محمد برقى را از اصحاب امام جواد و امام هادى عليهما السّلام و از شاگردان و راويان ايشان برشمرده‏اند.[[786]](#footnote-786) او علاوه بر درك محضر دو امام، از اصحاب و راويان ايشان نيز بهره علمى بسيارى برد و از 110 تن از اين راويان و محدثان روايت كرده است، از جمله عبد العظيم حسنى، حسن بن محبوب، حسين بن سعيد

ص:292

اهوازى، ابراهيم بن محمد ثقفى. حضور وى در قم نقش بسزايى در بارورى مكتب قم در عصر غيبت داشت، به‏طورى كه بسيارى از عالمان و محدثان قمى در اين عصر از دانش‏آموختگان وى بودند و از او روايت مى‏كردند، كسانى چون سعد بن عبد اللّه قمى، على بن ابراهيم قمى و ابن ماجيلويه.[[787]](#footnote-787)

برقى كتاب‏هاى بسيارى تأليف كرده بود. مهم‏ترين كتاب او، كه هم‏اكنون به دست ما رسيده، المحاسن است كه مجموعه نفيسى از روايات، در جميع علوم و فنون مى‏باشد. اين كتاب مشتمل بر بيش از صد فصل در ابواب فقهى، آداب و سنن، اصول و فروع دين و هر فصل داراى ابواب متعددى است. كتاب مذكور، نزد علماى شيعه از اعتبار و وثاقت زيادى برخوردار بود، چنان‏كه شيخ صدوق در ابتداى كتاب من لا يحضره الفقيه ضمن اشاره به اين‏كه آن‏چه در كتابش آورده برگرفته از كتب مشهور شيعه است كه مورد توجه و مرجع علما بوده، از كتاب المحاسن برقى به‏عنوان يكى از مصادر كتابش نام مى‏برد.[[788]](#footnote-788) از ديگر علماى شيعه نيز اقوالى درباره اهميت اين كتاب نقل شده است. از اين كتاب ارزشمند، تنها بخش اندكى مصون مانده و به دست ما رسيده، كه در دو مجلد با تصحيح آقاى محدث ارموى چاپ شده است و تنها شامل ده باب از صد باب آن مى‏باشد.[[789]](#footnote-789)

وفات وى را به سال 274 يا 280 ق دانسته‏اند.[[790]](#footnote-790)

محمد بن احمد بن يحيى قمى اشعرى (م حدود 280 ق)

اشعرى از محدثان و فقيهان برجسته قم و از اصحاب و شاگردان امام دهم عليه السّلام بود كه به‏طور مستقيم از آن حضرت روايت مى‏كرد. او در نزد بسيارى از علما و

ص:293

محدثان شيعه به فراگيرى علم و دانش پرداخت و اساتيد و مشايخ وى را تا 104 نفر شمرده‏اند. روايات او توسط مشايخ بزرگ قمى، از جمله سعد بن عبد اللّه حميرى و محمد بن يحيى عطار روايت شده است.[[791]](#footnote-791)

محمد بن احمد داراى تأليفات متعددى بود كه معروف‏ترين و بزرگ‏ترين آن‏ها نوادر الحكمه نام داشت. اين اثر در دو جلد و در ابواب مختلف فقهى نوشته شد و از كثرت و تنوع مطالب، در ميان مردم قم مشهور و مثال‏زدنى و از كتاب‏هاى مرجع و مورد اعتماد فقيهان و محدثان قمى در اين عصر بود. متأسفانه از اين كتاب هم‏اكنون هيچ اثرى در دست نيست. وى هم‏چنين داراى تأليفات ديگرى بود كه نجاشى از آن‏ميان، كتاب الملاحم، كتاب الطب، كتاب مقتل الحسين، الامامه و النوادر را نام برده است. او در حدود سال 280 ق درگذشت.[[792]](#footnote-792)

ابراهيم بن محمد بن هلال ثقفى (م 283 ق)

ثقفى از عالمان بزرگ شيعه و پرورش‏يافتگان مكتب كوفه به‏شمار مى‏رفت.

او نخست زيدى مذهب بود و پس از گرويدن به مذهب اماميه، در اين عقيده، سخت معتقد و پاى‏بند شد و در راه نشر مذهب و علوم اهل بيت تلاش بسيارى به كار بست، به‏طورى كه گفته شده او پس از پذيرفتن تشيع امامى، كتابى به نام المعرفه نوشت كه در آن مناقب مشهور ائمه عليهم السّلام و معايب مخالفان ايشان را ذكر كرده بود؛ اما عالمان از او خواستند كه آن را نقل ننمايد، لذا ثقفى تصميم گرفت از اين شهر مهاجرت كند. به اصفهان برود كه نسبت به شناخت تشيع و علوم اهل بيت از همه بيگانه بودند و در آن‏جا احاديث كتاب مذكور را روايت كند.[[793]](#footnote-793) به‏زودى آوازه و شهرت وى در شهرها پيچيد. وقتى خبر آمدن ثقفى به اصفهان به علماى قم رسيد،

ص:294

گروهى از ايشان براى او پيغام فرستاده، از وى خواستند تا به شهر قم بيايد و در آن‏جا اقامت كند؛ ولى او نپذيرفت و اظهار داشت كه دوست دارد در شهرى كه از اهل بيت بيگانه‏ترند، به ترويج علوم اهل بيت بپردازد.[[794]](#footnote-794)

ابن هلال ثقفى، از فقيهان بزرگ و از محدثان بنام عصر غيبت و استاد بسيارى از راويان و محدثان اين عصر محسوب مى‏شد. در كتب رجال، تأليفات بسيارى از وى نام برده شده است كه مجموع آن‏ها به 55 كتاب مى‏رسد. بخش عمده اين آثار در تاريخ و سرگذشت ائمه عليهم السّلام و مشاهير و معاريف شيعه و تاريخ و اخبار مربوط به دشمنان اهل بيت و مخالفان ايشان مى‏باشد. وى هم‏چنين كتاب‏هايى در مباحث امامت و آثارى در فقه شيعه به رشته تحرير درآورد.[[795]](#footnote-795)

از آثار متعدد وى، تنها كتاب الغارات در طى ساليان متمادى مصون مانده و از برخى كتاب‏هاى وى مانند كتاب المعرفه و كتاب مقتل امير المومنين عليه السّلام، در پاره‏اى از آثار علما چون اعلام الورى طبرسى ذكرى به ميان آمده است.[[796]](#footnote-796) كتاب الغارات او با همت دانشمند فقيد، محدث ارموى تصحيح و با مقدمات مفصلى چاپ شده است.

موضوع كتاب، شرح حملات غارتگرانه‏اى است كه عمال معاويه به دستور وى، پس از واقعه صفين در نواحى مرزى عراق و شام ترتيب مى‏دادند.[[797]](#footnote-797) ثقفى در مقدمه كتاب خود نكات مهم و قابل توجهى را بيان داشته و شيوه بيطرفانه او در بيان مطالب، موجب شده است كه اقوال او در اين كتاب مورد پذيرش علماى اهل سنت نيز قرار گيرد، به‏طورى كه از آن به‏عنوان يك مصدر تاريخى در نوشته‏هاى خود استفاده كرده‏اند.

ص:295

احمد بن ادريس قمى (م 306 ق)

وى از دانشمندان و مشايخ بنام عصر غيبت و تربيت‏يافته مكتب علمى قم به شمار است. به گفته شيخ طوسى، او محضر امام يازدهم را درك كرده؛ ولى از آن حضرت روايت ننموده بود، بلكه از اصحاب ائمه عليهم السّلام بسيار نقل كرده است.[[798]](#footnote-798) در كتب رجالى او را توثيق نموده‏اند و از او به‏عنوان فقيه دانشمند و استاد گروهى از فقيهان و محدثان اين عصر ياد شده است و گويا به همين سبب، به او لقب معلم داده بودند. نام وى در سلسله سند بيش از 280 روايت ذكر شده است.[[799]](#footnote-799)

اساتيد وى را به‏طور عمده، بزرگان و علماى مكتب قم تشكيل مى‏دادند كه از آن‏ميان بايد به نام احمد بن محمد بن عيسى، احمد بن محمد بن خالد برقى و محمد بن احمد بن يحيى قمى اشاره كرد. بيشتر روايات او را در كتاب كافى مى‏يابيم و از اين‏رو به نظر مى‏رسد كه كلينى از شاگردان خاص و نزديك او بوده و ابن ادريس آموخته‏هاى خود را به او منتقل كرده باشد. در منابعى كه به شرح‏حال او پرداخته‏اند فقط به يك كتاب از او، به نام النوادر اشاره شد كه آن را كتابى پرفايده توصيف نموده‏اند. تنها ابن شهر آشوب، كتاب ديگرى از وى به نام المقت و التوبيخ نام برده است. ابن ادريس در سال 306 ق در قريه‏اى در راه مكّه وفات يافت.[[800]](#footnote-800)

محمد بن حسن صفّار (م 290 ق)

وى از اصحاب نزديك امام عسكرى عليه السّلام و در ارتباط نزديك با ايشان بود،[[801]](#footnote-801) به طورى كه براى يافتن پاسخ مسائل خود در ابواب فقهى، بارها به آن حضرت رجوع مى‏كرد. او پاسخ اين مسائل را كه از امام عليه السّلام دريافت نموده بود در

ص:296

رساله‏هايى گرد آورد و تدوين كرد.[[802]](#footnote-802) صفار در ميان علماى قم از وجاهت خاصى برخوردار بود، به‏طورى كه به‏عنوان دانشمندى موثق و مورد اعتماد، رواياتش را بر روايات همقطارانش رجحان و برترى مى‏دادند و چنان‏كه مشاهده مى‏شود در روايات او كمتر نقص و افتادگى وجود دارد. صفّار در نزد عالمان و فقيهان بسيارى شاگردى نمود و از بسيارى از ايشان اجازه روايت داشت. نام اساتيد و مشايخ وى را تا 135 نفر ذكر كرده‏اند كه بسيارى از ايشان از اصحاب ائمه عليهم السّلام بودند، چون احمد بن اسحاق قمى وكيل امام، ابراهيم بن اسحاق احمرى و حسن بن محبوب.

در ميان راويان و شاگردان وى نام فقيهان بزرگ و محدثان جليل القدر اين عصر، به‏خصوص عالمان مكتب قم ديده مى‏شود، از جمله محمد بن يعقوب كلينى، احمد بن ادريس قمى، ابن بابويه و ابن الوليد.[[803]](#footnote-803)

صفّار كتاب‏هاى بسيارى تأليف كرده و به سبب كثرت تأليفاتش، به حسين بن سعيد اهوازى همانند گشته بود. كتاب‏هاى وى در ابواب فقهى، حدود 30 اثر مى‏شد و علاوه بر اينها كتاب‏هايى نيز در تاريخ ائمه عليهم السّلام و در علوم قرآنى به رشته تحرير درآورد. از وى هم‏چنين رساله‏اى باقى مانده بود كه جواب سؤالاتى را كه از ناحيه مقدسه مى‏پرسيد، در آن گرد مى‏آورد.[[804]](#footnote-804) از ميان انبوه كتاب‏هاى صفّار، تنها كتاب بصائر الدرجات او به دست ما رسيده است. مؤلف در اين كتاب، احاديث و روايات مختلف در باب فضايل، مناقب و خصايص ائمه عليهم السّلام را، به‏ويژه در ابواب گوناگون علوم ايشان گردآورده است. كتاب داراى ده جزء مى‏باشد كه هر جزء به چند باب تقسيم شده و در مجموع شامل 1880 حديث است‏[[805]](#footnote-805) او در سال 290 ق درگذشت.[[806]](#footnote-806)

ص:297

على بن ابراهيم قمى (زنده تا 307 ق)

وى از عالمان برجسته مكتب قم، و محدث، مفسر و فقيهى نام‏آور بود. برخى او را از اصحاب امام هادى عليه السّلام دانسته‏اند.[[807]](#footnote-807) علماى شيعه وى را توثيق نموده و به او اعتماد داشتند. و محدثان و فقيهان بزرگى چون ابن الوليد و ابن بابويه از او روايت كرده و شيخ صدوق و شيخ مفيد نيز از طريق آن‏ها روايات او را نقل نموده‏اند.[[808]](#footnote-808) كلينى نيز در كتاب كافى روايات بسيارى از او آورده است. مجموع روايات او بالغ بر 7140 حديث مى‏شود كه قسمت عمده آن‏ها، يعنى 6214 حديث را از پدرش ابراهيم بن هاشم روايت كرده است.[[809]](#footnote-809) از آثار مكتوب على بن ابراهيم در كتب رجال، 15 كتاب نام برده شده كه مهم‏ترين آن‏ها عبارتند: از قرب الاسناد، كتاب مناقب، كتاب اختيار القرآن، التفسير، كتاب مغازى و كتاب الناسخ و المنسوخ.[[810]](#footnote-810) از اين ميان، تنها تفسير قرآن منسوب به او به دست ما رسيده كه تفسير كل قرآن مى‏باشد.

تفسير على بن ابراهيم قمى، يكى از مصادر تأليفات علماى شيعه بوده است و عالمان شيعه در تدوين كتاب‏هاى خود از آن بهره بسيار برده‏اند.[[811]](#footnote-811) على بن ابراهيم در مقدمه تفسير خود، پاره‏اى از روايات را از امام صادق عليه السّلام، به نقل از امير المومنين عليه السّلام، در بيان انواع علوم قرآن نقل كرده كه نعمانى، شاگرد كلينى نيز همه آن‏ها را در اول تفسير خود ذكر نموده است. على بن ابراهيم در تفسير آيات، فقط به ذكر روايات امام صادق عليه السّلام بسنده كرده، ولى پس از وى شاگرد او، كه راوى اين كتاب بوده، يعنى عباس بن محمد علوى از نوادگان امام هفتم عليه السّلام، پاره‏اى از

ص:298

روايات امام باقر عليه السّلام را نيز بدان افزوده و هم‏چنين روايات ديگرى را كه مربوط به تفسير آيات مذكور بوده، ذكر كرده است.[[812]](#footnote-812) به‏هرحال اين تفسير از آثار ارزنده عالم تشيع مى‏باشد كه پايه بسيارى از تفاسير بعدى شيعيان قرار گرفت و بسيارى از علوم اهل بيت در آن گردآمده است. على بن ابراهيم تا سال 307 ق در قيد حيات بود.[[813]](#footnote-813)

حسن بن موسى نوبختى (م 300- 310 ق)

حسن بن موسى، دانشمند و متكلم بزرگ شيعى اواخر قرن سوم و از چهره‏هاى شاخص مكتب بغداد است. وى از خاندان معروف نوبختى و خواهر زاده ابو سهل، اسماعيل نوبختى بود. در كتب رجالى او را به‏عنوان متكلمى موثق، كه داراى اعتقادى نيكوست، ستوده‏اند.[[814]](#footnote-814) وى شخصيت ممتازى در بين متكلمان شيعه داشت و برخى او را سرآمد معاصرانش دانسته‏اند. حسن بن موسى در بغداد، مجالس بحث و مناظره علمى با ساير متكلمان غيرشيعى و غيرامامى برپا مى‏كرد و با گروهى از مترجمان و ناقلان كتاب‏هاى فلسفه و حكمت ايران و يونان چون ابو عيسى دمشقى، اسحاق بن حنين، ثابت بن قرّه و ديگران، مراوده علمى داشت و اينان به نزد او آمد و شد مى‏نمودند.[[815]](#footnote-815) نوبختى با اساتيد علم كلام، چون ابو الاحوص، داود بن اسد بصرى، ابو سهل اسماعيل نوبختى، ابن راوندى و ابن قبه رازى هم‏عصر بود و از برخى از ايشان، چون ابو سهل كسب علم مى‏كرد.[[816]](#footnote-816)

حسن بن موسى تأليفات متعددى در ابواب مختلف كلامى و آثارى هم در مباحث طبيعيات و فلسفه و نجوم داشت. وى چندين كتاب نيز در موضوع امامت‏

ص:299

و ردّ اقوال ساير فرق شيعه برجاى گذاشت. مشهورترين و بزرگ‏ترين تأليف او، اثرى ارزشمند و گرانسنگ، با نام كتاب الآراء و الديانات، در توضيح و شرح اقوال و آراى ملل و نحل قديم و عقايد فرق دينى و مذاهب اسلامى بود، ولى متاسفانه اثرى از اين كتاب برجاى نمانده است. بنا به گفته نجاشى اين اثر، كتابى بزرگ و محتوى اطلاعات بسيارى بوده است و نجاشى آن را نزد شيخ مفيد خوانده و اجازه روايت آن را از وى گرفته بود[[817]](#footnote-817)؛ ولى چنان‏كه از گفتار شيخ طوسى بر مى‏آيد، نوبختى موفق به اتمام اين كتاب نشده بود و پيش از تمام شدن آن درگذشت‏[[818]](#footnote-818). ظاهرا مسعودى در كتاب المقالات فى اصول الديانات خود از اين كتاب بهره گرفته، هرچند كه از كتاب اخير نيز اثرى به دست نيامده است. در آثار ديگر مسعودى نيز از اين كتاب ياد مى‏شود.[[819]](#footnote-819) از ميان انبوه كتاب‏هاى نوبختى كه بالغ بر سى كتاب مى‏شد، تنها كتابى كه از وى برجاى مانده كتاب فرق الشيعه است. اين كتاب كه در منابع مختلف شيعى از آن سخن به ميان آمده، در بيان و شرح احوال فرقه‏هاى مختلف شيعه و چگونگى پيدايش آن‏ها و عقايد و آراء ايشان، و از قديمى‏ترين و معتبرترين آثار در نوع خود مى‏باشد كه در سال 1353 شمسى، به همت دكتر مشكور با دو مقدمه مفصل و ترجمه متن كتاب به چاپ رسيد.[[820]](#footnote-820)

تاريخ وفات نوبختى به درستى معلوم نيست و بين سال‏هاى 300 تا 310 ق مى‏باشد.

ابو عمرو كشّى (م 340 ق)

محمد بن عمر كشّى، از دانشمندان بنام شيعه در نيمه دوم عصر غيبت صغرى است. وى از مردمان كشّ و پرورش‏يافته مكتب سمرقند محسوب مى‏گرديد.

ص:300

بيشترين استادان و مشايخ وى از علماى شيعه ماوراء النهر و خراسان بودند كه مشهورترين ايشان محمد بن مسعود عياشى، احياگر مكتب علمى شيعه در سمرقند بود. كشّى از شاگردان خاص عياشى محسوب مى‏شود. از ديگر مشايخ او در اين حوزه، حمدوية بن نصير كشّى و ابن قتيبه نيشابورى هستند. وى هم‏چنين از محضر علمى برخى استادان مكتب قم، مانند ابن قولويه و سهل بن زياد آدمى رازى و بسيارى ديگر بهره گرفت. شيخ طوسى وى را به‏عنوان دانشمندى مورد اعتماد و استاد در رجال و اخبار توصيف كرده است.[[821]](#footnote-821) كشّى ظاهرا تصانيف عديده‏اى داشته، كه معروف‏ترين آن‏ها و تنها كتاب او كه از تطاول روزگاران مصون مانده، كتاب رجال مى‏باشد. اين كتاب كه اثرى سترگ و پر مطلب، ليكن بدون ترتيبى معين بوده، توسط شيخ طوسى پيرايش و ويرايش شد و با افزودن اضافاتى بدان، با نام اختيار معرفة الرجال بازنويسى گرديد. آن‏چه از كتاب كشّى به دست ما رسيده همين مقدار است و اصل كتاب از بين رفته است. در هرحال اين كتاب، قديمى‏ترين منبع رجالى شيعى مى‏باشد كه برجاى مانده و حاوى اطلاعات ارزنده‏اى و يكى از چهار كتاب رجالى متقدم شيعه به شمار است.[[822]](#footnote-822)

ابو سهل اسماعيل بن على نوبختى (237- 311 ق)

وى بزرگ متكلمان اماميه در بغداد و شخصيت ممتاز ايشان بود و در زمان خويش بر همه دانشمندان خاندان نوبختى تقدم داشت.[[823]](#footnote-823) در مجلس او، متكلمان بغداد گرد مى‏آمدند و به بحث و نظر مى‏پرداختند. ابو سهل، كاتبى بليغ و شاعرى توانا محسوب مى‏شد و در دستگاه خلافت عباسى مقامات ادارى داشت، ليكن اعتبار و شهرت او به سبب فرهيختگى‏اش در علم كلام بود. موقعيت خاص وى در

ص:301

دربار عباسيان به‏گونه‏اى بود كه برخى مرتبه او را پس از وزير مى‏دانستند.

ابو سهل در برخى ولايات از طرف رؤساى ديوان‏ها، پست‏هاى ادارى داشت، به خصوص در ايام خلافت المقتدر (295- 320 ق) و وزارت ابن فرات، كه مناصب دولتى به وى واگذار شده بود.[[824]](#footnote-824)

ابو سهل كه در اين زمان، باتوجه به تقيه شديد حسين بن روح، نائب امام عليه السّلام، رياست اماميه را عهده‏دار و از موقعيت سياسى و اجتماعى ممتازى بهره‏مند بود، در جهت مقابله با اين تنش‏هاى سياسى و مذهبى، تلاش‏ها و خدمات شايانى ارائه داد. اقدامات او در تكميل علم كلام در مذهب شيعه، از دو جهت حائز اهميت است؛ نخست اين‏كه وى در خصوص اصول عقايد، بعضى از تهمت‏هايى را كه در باب رؤيت و تشبيه و تجسيم به متكلمان اوليه شيعه نسبت مى‏دادند برطرف ساخت و كتاب‏هايى در اين امور تأليف كرد كه اين شبهات را رفع مى‏نمود و ديگر اين‏كه وى در باب مسأله امامت، كه مهم‏ترين مسأله اختلافى بين فرق اسلامى بود، با به كارگيرى ادله عقليه در اثبات امامت، به شيوه متكلمان اهل سنت و معتزله، در مقام مقابله و پاسخگويى به آن‏ها برآمد.[[825]](#footnote-825) او در مجالس متعددى به مناظره با معتزليان و متكلمان مى‏پرداخت كه از آن جمله مناظرات او با ابو على جبايى در اهواز و مناظره با دانشمند و رياضيدان معروف ثابت بن قرّه است.

ابو سهل از اصحاب امام عسكرى عليه السّلام بود كه ارتباط نزديكى با آن حضرت داشت. او در خبر مفصلى كه درباره وفات امام يازدهم ذكر كرده، اظهار داشته است كه چون امام عليه السّلام بيمار شد به خدمت آن حضرت رسيد و در آن هنگام موفق به ديدار فرزند آن حضرت، امام دوازدهم، كه كودكى خردسال بود، گرديد و امام عليه السّلام‏

ص:302

در همان مجلس، مسأله امامت و جانشينى حضرت مهدى عليه السّلام را براى او بيان كرد.[[826]](#footnote-826)

از مكتب علمى ابو سهل، شاگردان فرهيخته‏اى بيرون آمدند كه از جمله آنان على بن اسماعيل پسر او، ابو الجيش مظفر بن محمد بلخى (م 367 ق)، كه كتابى در باب امامت داشت و از استادان شيخ مفيد به شمار مى‏رفت، و ابو بكر محمد بن يحيى صولى (م 335 ق) كه كاتب و اديبى مشهور بود، مى‏باشند. متكلمان بزرگ شيعه چون شيخ مفيد، سيد مرتضى و شيخ طوسى، با يك يا دو واسطه در زمره شاگردان ابو سهل قرار دارند و بديهى است كه آثار و تأليفات ابو سهل مورد استفاده علمى آنان واقع شده باشد.

تأليفات وى را بالغ بر 40 كتاب و رساله دانسته‏اند كه به جز برخى نقل قول‏ها، در كتب مؤلفين شيعه اثرى از آن‏ها باقى نمانده است. كتاب‏هاى وى به‏طور عموم در ردّ اقوال و عقايد فرق مختلف شيعه به‏ويژه فطحيه، واقفيه و معتزله و پاسخگويى به شبهات آن‏ها بود و از مهم‏ترين اين كتاب‏ها، كتاب التنبيه و كتاب الاستيفاء، در موضوع امامت بودند؛ كتاب التنبيه از منابع خوب كلامى در اين باب محسوب مى‏شد و موردتوجه علماى شيعه قرار داشت. نجاشى مى‏گويد كه آن را نزد استادش شيخ مفيد خوانده و شيخ صدوق در كمال الدين و شيخ طوسى در كتاب الغيبه از اين كتاب نقل كرده‏اند.[[827]](#footnote-827) از مهم‏ترين كتاب‏هاى وى در ردّ واقفيه، كتابى در نقد آراى ابو الحسن طاطرى كوفى، رئيس اين فرقه در عصر غيبت بود.

اقوال كلامى ابو سهل، براى ساير علما و متكلمان پس از او حجيت داشت و به آن‏ها استشهاد مى‏گرديد، از جمله علامه حلّى در كتاب انوار الملكوت و فاضل مقداد در ارشاد الطالبيين، به برخى آراى او متمسك شده‏اند.[[828]](#footnote-828) او به سال 311 ق درگذشت.

ص:303

ابن قبه رازى (حدود 317 ق)

ابو جعفر محمد بن قبه از ديگر متكلمان برجسته عصر غيبت و از دانشمندان مكتب رى، نخست از معتزليان، و شاگرد ابو القاسم بلخى معتزلى بود كه سپس به مذهب تشيع گرويد. او در علم كلام، تبحر و دانش فراوان داشت و هم‏چنين به فراگيرى حديث پرداخته بود، به‏طورى كه در زمره راويان و در سلسله مشايخ روايت برخى محدثان و عالمان شيعه جاى دارد.[[829]](#footnote-829) از كتاب‏هاى مشهور وى، كتاب الانصاف بود كه ابو الحسين سوسنگردى، از متكلمان شيعه و از شاگردان ابو سهل نوبختى، نقل كرده كه اين كتاب را نزد ابو القاسم بلخى در بلخ برد و بلخى پس از مطالعه آن، كتابى در ردّ آن، به نام المسترشد فى الامامه نوشت. سوسنگردى اين كتاب را نزد ابن قبه آورد و او كتاب المستثبت فى الامامه را در ردّ آن نگاشت. سوسنگردى مى‏گويد كه اين كتاب را دوباره به نزد بلخى برد و او در ردّ آن كتاب نقض المستثبت را تحرير كرد؛ اما وقتى كه كتاب اخير را به رى آورد تا به ابن قبه نشان دهد، او درگذشته بود.[[830]](#footnote-830)

به نظر مى‏رسد كه كتاب الانصاف ابن قبه در نوع خود، كتاب ارزنده‏اى بوده كه شيخ مفيد در كتاب العيون و المحاسن از آن نقل كرده است و شيخ صدوق در كمال الدين و تمام النعمه و سيد مرتضى در الفصول و الشافى و حتى ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه از آن مطالبى آورده‏اند.[[831]](#footnote-831)

علاوه بر اين كتاب، عالمان شيعه به ساير اقوال وى نيز استشهاد كرده‏اند، از جمله شيخ صدوق در كتاب كمال الدين و تمام النعمه، مناظرات و پاسخ‏هاى مستدل وى به ابو زيد علوى زيدى مذهب را به تفصيل نقل كرده و هم‏چنين پاسخ‏هاى او

ص:304

را به شبهات ابن بشّار، در مسأله غيبت امام دوازدهم ذكر نموده است.[[832]](#footnote-832) وفات وى پيش از سال 317 ق بود.

عبد الله بن جعفر حميرى (م حدود 310 ق)

وى را از اصحاب امام هادى و امام عسكرى عليهما السّلام دانسته‏[[833]](#footnote-833) و به وثاقت و عدالت ستوده‏اند. او در زمان خود پيشواى دانشمندان قم به‏شمار مى‏آمد و مقام علمى او و جايگاهش در بين محدثان شيعه بسيار والا بود، به‏طورى كه وقتى در سفرى، پس از سال 290 ق به كوفه وارد شد، مورد استقبال كوفيان و عالمان شهر كوفه قرار گرفت و محدثان شهر براى استماع احاديث وى به نزد او مى‏رفتند.[[834]](#footnote-834)

حميرى ارتباط نزديكى با امام عسكرى عليه السّلام داشت و كتاب توقيعات او حاصل پاره‏اى مكاتبات وى با آن امام بود. وى جواب سؤالاتى را كه از امام دريافت كرده، در اين كتاب گرد آورده بود. در عصر غيبت، او با نائب خاص امام ارتباط نزديكى داشت و در مجلسى در حضور عثمان بن سعيد مسأله امامت بعد از حضرت عسكرى عليه السّلام را مطرح كرده درباره جانشين آن حضرت از وى سؤال نمود.[[835]](#footnote-835) حميرى هم‏چنين با اصحاب ائمه عليهم السّلام در تماس بود و از بسيارى از بزرگان ايشان كسب علم مى‏كرد؛ بزرگانى چون ابو هاشم جعفرى، ابراهيم بن مهزيار اهوازى، احمد بن اسحاق قمى، محمد بن خالد طيالسى و بسيارى ديگر از محدثان و فقيهان، كه در زمره استادان و مشايخ وى قرار داشتند.

در ميان كتاب‏هاى متعددى كه از وى نام برده شده كتاب الغيبه او جلب توجه مى‏كند. تأليف چنين كتابى در اوايل عصر غيبت، بسيار حائز اهميت و نشان‏دهنده‏

ص:305

اين است كه بحث درباره مسأله غيبت تا چه حد مورد ابتلا و ضرورى بود. وى هم‏چنين كتاب‏هايى در اصول عقايد، مسأله توحيد و امامت، داشت. او در كتابى مستقل، جواب مسايلى را گرد آورد كه از طريق محمد بن عثمان از امام عسكرى عليه السّلام دريافت كرده بود.[[836]](#footnote-836) كتاب قرب الاسناد او تنها كتابى مى‏باشد كه از وى باقى‏مانده است. مؤلف الذريعه، هفت كتاب به اين نام ياد مى‏كند كه يكى از آن‏ها قرب الاسناد حميرى است.[[837]](#footnote-837) حميرى چند قرب الاسناد داشت؛ نخست قرب الاسناد به امام رضا عليه السّلام، ديگرى قرب الاسناد به امام جواد عليه السّلام و نيز قرب الاسناد به امام دوازدهم عليه السّلام.[[838]](#footnote-838) اما كتاب موجود، شامل اخبارى است كه با سند كوتاه به امام صادق، امام كاظم و امام رضا عليهم السّلام منتهى مى‏شوند و ديگر اجزاء، كه نجاشى از آن‏ها نام برده، مفقود شده است. كتاب حاضر در سه بخش و شامل احاديثى مى‏باشد كه حميرى با دو واسطه از امام ششم و امام هفتم عليهما السّلام و با يك واسطه از امام رضا عليه السّلام نقل كرده است.[[839]](#footnote-839) وفات وى به سال 298 ق بود.

سعد بن عبد اللّه اشعرى (م 299- 301 ق)

سعد بن عبد اللّه از دانشمندان نامدار شيعه، در اواخر قرن سوم هجرى بود كه از ميان انبوه عالمان و محدثان و فقيهان شهر قم و خاندان بزرگ اشعرى ظهور كرد. شيخ طوسى او را از اصحاب امام عسكرى عليه السّلام دانسته، با اين حال گفته است كه نمى‏داند آيا از آن حضرت روايت كرده يا خير؟ او هم‏چنين درباره اشعرى گفته كه دانشمندى موثّق و داراى جلالت قدر بوده و اخبار و احاديث بسيار و تصانيف فراوان داشته است.[[840]](#footnote-840)

ص:306

شيخ طوسى و نجاشى بالغ بر سى كتاب از وى نام برده‏اند. كه مشهورترين و بزرگ‏ترين آن‏ها، كتاب الرحمه مى‏باشد. اين كتاب، موسوعه‏اى فقهى مشتمل بر ابواب مختلف فقه، در چندين مجلد بوده است. او هم‏چنين كتابى به نام منتخبات داشت كه نزديك به هزار صفحه بود و كتاب‏هايى نيز در ردّ اقوال فرق منحرف شيعه، به‏ويژه فرقه‏هايى كه پس از رحلت امام يازدهم و بر سر جانشينى آن حضرت به وجود آمدند، نوشت.[[841]](#footnote-841) از كتاب‏هاى سعد بن عبد اللّه، برخى به دست ما رسيده است، از جمله كتاب بصائر الدرجات است كه اشعرى در آن روايات مربوط به فضايل و مناقب ائمه عليهم السّلام را گردآورده؛ اما اصل اين كتاب، كه بنا به گفته شيخ طوسى، 4 جلد بوده، از بين رفته است و آن‏چه موجود است، مختصرى از كتاب مزبور مى‏باشد كه توسط شيخ حسن بن سليمان حلى، شاگرد شهيد اول، باز نويسى شده و در آن، روايات متعددى در ابواب مختلف درباره ائمه اطهار عليهم السّلام، فضايل و مناقب ايشان و تاريخ زندگانى امامان ذكر گرديده؛ اما آن‏چه جلب توجه مى‏كند كثرت روايات مربوط به حضرت مهدى عليه السّلام، مسأله غيبت و قيام آن حضرت است، به‏ويژه رواياتى كه درصدد بيان حوادث پس از ظهور امام مى‏باشند؛ مانند رواياتى درباره زمان و مكان ظهور، چگونگى مواجهه مردم با آن و اشاره به روايات امام رضا عليه السّلام كه شيعيان را به دعا براى صاحب الامر دستور داده است. اين كتاب يك دوره معارف امام‏شناسى را دربر دارد.[[842]](#footnote-842)

تنها كتابى كه از سعد بن عبد اللّه به‏طور كامل باقى مانده، كتاب المقالات و الفرق اوست كه درباره فرقه‏هاى شيعه و انشعابات آنان و ذكر اقوال و آراى نحله‏هاى مختلف ايشان است. ظاهرا وى در تأليف كتابش، به كتاب فرق الشيعه نوبختى نيز نظر داشته است. اين كتاب كه شيخ طوسى از آن با نام مقالات الاماميه و نجاشى با

ص:307

عنوان فرق الشيعه نام برده‏اند،[[843]](#footnote-843) با تصحيح و مقدمه و ملحقات دكتر مشكور به چاپ رسيده است.[[844]](#footnote-844)

سعد بن عبد اللّه نزد بسيارى از فقها و محدثان به فراگيرى و علم‏آموزى پرداخته و از بسيارى از مشايخ شيعه و سنى اجازه روايت داشت. او احاديث بسيارى روايت كرده و محدثان بسيارى از وى نقل كرده‏اند، به‏طورى كه نام وى در اسناد روايات زيادى آمده است. استادان و مشايخ روايت وى را بالغ بر 84 نفر دانسته‏اند[[845]](#footnote-845) و عمده محدثان بزرگ قمى، از شاگردان و راويان احاديث وى بودند، از جمله ايشان بايد به ابن الوليد استاد شيخ صدوق، ابن بابويه، ابن قولويه و محمد بن يحيى بن عطار اشاره كرد. سعد بين سال‏هاى 299 تا 301 ق درگذشت.

على بن بابويه قمى (م 329 ق)

على بن حسين بن موسى بن بابويه، از مفاخر فقيهان و از بزرگ‏ترين محدثان شيعه و تربيت‏يافته مكتب قم است. او با فعاليت‏هاى علمى خويش، موجب نشاط مكتب علمى مزبور گرديد. وى در عصر خويش، پيشواى عالمان قم بود و در سفرهايش به بغداد، نزد ابن روح، نائب سوم امام عليه السّلام رفته و مسائل خود را مى‏پرسيد و در مواقع ديگر از طريق مكاتبه با او مراوده مى‏كرد.[[846]](#footnote-846) او در نزد امام عليه السّلام از موقعيت ويژه‏اى برخوردار بود، به‏گونه‏اى بود كه پس از وفاتش در قم، امام عليه السّلام اين خبر را به ابو الحسن سمرى، نائب چهارم اعلام كرد تا اين خبر را به شيعيان اظهار نمايد.[[847]](#footnote-847)

ص:308

ابن بابويه در بين فقهاى شهر قم به وثاقت شهرت داشت و فقها و عالمان از روش علمى او پيروى مى‏كردند. وى رساله‏اى فقهى براى پسرش، شيخ صدوق نوشته بود كه شيوه‏اش در نگارش اين كتاب و بيان احكام و صدور فتواها، مورد استفاده فقيهان قرار گرفت. شيخ ابو على طوسى و شهيد اول در كتاب الذكرى به اين امر تصريح كرده‏اند.[[848]](#footnote-848) شيخ صدوق نيز در كتاب من لا يحضره الفقيه، رساله پدرش را نقل مى‏كند.

على بن بابويه در قم، بغداد و كوفه نزد علما و فقيهان و محدثان بسيارى به كسب علم پرداخت كه جمعى از ايشان، اصحاب امام دهم و امام يازدهم عليهما السّلام بودند. از بزرگان مشايخ و استادان وى مى‏توان به سعد بن عبد اللّه اشعرى، على بن ابراهيم قمى، احمد بن ادريس قمى، ابو خلف عجلى از اصحاب امام عسكرى عليه السّلام و قاسم بن محمد نهاوندى، وكيل امام عليه السّلام اشاره كرد. وى داراى تأليفات عديده‏اى بود كه در منابع رجالى از آن‏ها نام برده شده است. النديم در فهرست خود نقل مى‏كند كه در پشت كتابى به خط ابو جعفر محمد بن على، شيخ صدوق، خوانده كه نوشته بود:

به فلانى پسر فلانى اجازه روايت كتاب‏هاى پدرم على بن حسين را كه دويست كتاب است و كتاب‏هاى خودم را كه هيجده كتاب است، دادم‏[[849]](#footnote-849).

با اين حال، در اكثر كتب رجال شيعه فقط 20 عنوان كتاب براى وى ذكر شده است. اكثر اين كتاب‏ها در ابواب فقهى تأليف شده‏اند و به جز اين‏ها كتاب‏هاى ديگرى هم در حديث، تفسير و عقايد داشت.[[850]](#footnote-850) از ميان اين كتاب‏ها، فقط كتاب الامامة و التبصرة من الحيره به دست آمده كه در واقع با هدف روشن ساختن اذهان شيعيان نسبت به مسأله غيبت و امامت حضرت مهدى و رفع شبهاتى كه در اين‏

ص:309

زمينه پديد آمده بود، نوشته شد. با اين حال ابن بابويه نگاهى اجمالى به مسأله امامت دوازده امام عليهم السّلام داشته و به تحقيق و اثبات اين امر پرداخته است، لذا فصول اوليه اين كتاب مشتمل بر تحقيق و نقل احاديث وارده درباره اثبات خلافت و امامت ائمه عليهم السّلام مى‏باشد. وى در اثبات و ارائه ادله امامت، تا امامت حضرت رضا عليه السّلام پيش‏آمده و به نظر مى‏رسد كه بقيه كتاب و بخش اصلى آن، كه مربوط به امامت حضرت مهدى عليه السّلام و مسأله غيبت بوده، مفقود گرديده است در عين حال او در فصول مختلف كتاب، مطالب ارزنده‏اى در ردّ اقوال فرق مختلف شيعى، چون كيسانيه، فطحيه و واقفيه، كه در عصر غيبت شبهاتى را درباره مهدويت القا مى‏كردند، مى‏آورد[[851]](#footnote-851).

محمد بن يعقوب كلينى (م 329 ق)

محمد بن يعقوب كلينى، فقيه و محدث نامى، و مشهورترين دانشمند عصر غيبت، در قريه كلين از توابع شهر رى به دنيا آمد و خاندان او همگى از بزرگان و عالمان شيعه بودند. پدرش يعقوب بن اسحاق از رجال شيعه در شهر رى و على بن ابراهيم و محمد بن ابراهيم معروف به علّان كلينى، كه دايى‏هاى او بودند، از فقيهان و محدثان شهر به شمار مى‏آمدند. كلينى مقدمات علوم را در مكتب رى فراگرفت و سپس براى تحصيل علوم اهل بيت به قم، كوفه و بغداد سفر كرد و نزد محدثان و فقيهان بسيارى به علم‏آموزى پرداخت. از مشاهير استادان وى احمد بن محمد بن عيسى قمى، احمد بن ادريس، ابن عقده كوفى، سعد بن عبد اللّه اشعرى، عبد اللّه بن جعفر حميرى و بسيارى از عالمان و انديشمندانى را مى‏توان نام برد كه در عصر غيبت مى‏زيستند. شمار استادان و مشايخ كلينى را تا 35 نفر دانسته و ذكر كرده‏اند[[852]](#footnote-852). وجود شيخ كلينى در رى موجب بارورى مكتب علمى شيعه در اين شهر

ص:310

گرديد و بسيارى از رجال شيعه، كه بعدها از دانشمندان و عالمان بنام عالم تشيع شدند، در نزد وى به علم‏آموزى پرداختند؛ از جمله مى‏توان به ابن قولويه رازى، ابن ابى زينب نعمانى، محمد بن على ماجيلويه و ابو غالب زرارى اشاره كرد.[[853]](#footnote-853)

تأليفات عديده‏اى از كلينى در موضوع عقايد و رجال و حديث نام برده شده‏[[854]](#footnote-854) و مهم‏ترين و ارزنده‏ترين آن‏ها كتاب الكافى است، كه از معتبرترين كتاب‏هاى روايى، و مرجع عالمان و فقيهان گرديد، اين كتاب كه مشتمل بر سه بخش اصول، فروع و روضه و مجموعا حاوى 15176 حديث مى‏باشد، در بخش اصول، روايات مربوط به اعتقادات و در بخش فروع، روايات مربوط به احكام فقهى را ذكر كرده است و كتاب روضه كافى نيز احاديث گوناگونى در موضوعات مختلف، اخلاق، تاريخ، آداب و سنن و ... را دربر دارد. وى كتاب مزبور را در طى 20 سال به رشته تحرير درآورد. در اواخر عمر به بغداد مهاجرت كرد و تا پايان عمر در همان‏جا به سر برد و در سال 329 ق درگذشت.[[855]](#footnote-855)

از خيل عظيم عالمان و دانشمندان عصر غيبت هم‏چنين مى‏توان به شخصيت‏هاى ذيل اشاره نمود:

ابو يحيى احمد بن داود جرجانى (م 280 ق) كه از بزرگان علماى اهل سنت بود و به مذهب تشيع درآمد. او آثار متعددى در ردّ حشويه نوشت و كتاب‏هايى در باب احتجاج و مناظره با مخالفان داشت. شيخ طوسى بيست كتاب از وى نام برده كه غالبا در بيان و ردّ اقوال باطل حشويه و ساير فرق اهل سنت چون حنبليان و مرجئه و مسائل اختلافى شيعه و سنى در احكام بوده است.[[856]](#footnote-856)

ص:311

يحيى بن حسن عبيدلى علوى (م 297 ق)، از علماى ممتاز در علم انساب بود و كتاب‏هاى عديده‏اى داشت، از جمله كتاب المسجد، كتاب مناسك، به روايت امام سجاد عليه السّلام و كتاب نسب آل ابى طالب. او از امام رضا عليه السّلام نيز رواياتى نقل كرده است.[[857]](#footnote-857)

عبد الرحمن بن جبرويه (م نيمه دوم سده سوم هجرى)، دانشمند و متكلم بزرگ شيعه كه در سامرا مى‏زيست و تأليفات ارزنده و نيكويى داشت. وى در علم كلام فرهيخته بود و كلام را نزد متكلمان طبقه اول شيعى فراگرفته بود و در مناظراتى با ابن مملك اصفهانى معتزلى، او را به مذهب تشيع معتقد ساخت. نجاشى از كتاب الكامل فى الامامه او كه به دستش رسيده بود نام برده و آن را ستوده است.[[858]](#footnote-858)

ابن مملك اصفهانى از متكلمان بزرگ اين عصر، در گرگان به دنيا آمد و در اصفهان سكنى گزيد و در ابتدا بر مذهب معتزليان بود و پس از گرويدن به تشيع كتاب‏هاى چندى در حمايت و دفاع از اين مذهب نوشت.[[859]](#footnote-859)

محمد بن عباس معروف به ابن حجام (م 328 ق)، از دانشمندان بنام شيعه، تصانيف متعددى به‏ويژه در زمينه علوم قرآنى و تفسير داشت.[[860]](#footnote-860)

ابو عبد اللّه، مفجع، از چهره‏هاى برجسته ادب، شعر، لغت، حديث و شاعرى توانا محسوب مى‏شد و قصيده‏اى در مدح امام على عليه السّلام به نام الاشباه سروده بود. او هم‏چنين اشعار بسيارى درباره اهل بيت عليهم السّلام و نوحه‏سرايى بر شهادت ايشان داشته است.[[861]](#footnote-861)

ابن ابى ثلج محمد بن احمد بغدادى (م 325 ق)، عالم و محدث نامى عصر غيبت بود كه از وى تأليفات متعددى در موضوعات مختلف نام برده شده است.[[862]](#footnote-862)

ص:312

تأليفات و تصنيفات‏

يكى از شاخصه‏هاى سنجش كيفيت و كميت وضعيت علمى در هر دورانى، دستاوردهاى علمى‏اى است كه در آن عصر پديد آمده و مهم‏ترين آن‏ها، كتاب‏ها و آثار مكتوب مى‏باشند، از اين‏رو در ادامه به بررسى وضعيت تأليفات در اين دوره و زمينه‏هاى آن خواهيم پرداخت.

الف) توسعه و تكامل‏

در عصر غيبت صغرى تأليفات و تصنيفات علماى شيعه به نحو چشمگيرى افزايش يافته و به‏گونه‏اى انسجام و تمركز يافت. پيش از غيبت نيز تأليفات بسيارى توسط محدثان و فقيهان شيعه صورت گرفته بود كه نمونه بارز آن فراهم شدن اصول چهارصدگانه است، با اين حال شرايط دوران غيبت اقتضا مى‏كرد كه اين امر با توسعه و گسترش بيشترى صورت پذيرد. مسأله غيبت و عدم حضور امام، به‏عنوان كسى كه پاسخگوى همه مسائل مردم بود و مردم در نهايت امر براى حل مشكلات و رفع اختلافات در مسائل علمى به وى مراجعه مى‏كردند، مهم‏ترين عامل در اين امر محسوب مى‏گرديد. كسانى كه درپى فراگيرى علوم بودند و يا آنانى كه در عمل به مسائل و احكام دين دچار مشكل مى‏شدند، نيازمند مرجع ذى‏صلاحى بودند كه نياز آن‏ها را برآورد. عدم امكان دسترسى مستقيم به امام، اين مشكل را دوچندان مى‏كرد. محدوديت زمانى و مكانى نائبان خاص و هم‏چنين مشكلات سياسى و فشارهايى كه از جانب دستگاه حكومتى بر آن‏ها اعمال مى‏شد، هم بر اين مشكلات مى‏افزود. از اين‏رو فقيهان و محدثان شيعه به ضرورت اين امر پى بردند كه بايستى علوم اهل بيت عليهم السّلام به صورت مدوّن درآيد و در اختيار مردم قرار گيرد تا پاسخگوى مسائل و رفع‏كننده مشكلات آن‏ها باشد.

در همين حال، تقاضا براى ارائه چنين كتاب‏هايى از طرف مردم و طالبان علم‏

ص:313

زياد بود، به‏طورى كه برخى از معتبرترين كتاب‏هاى نوشته شده در اين عصر، به درخواست كسانى صورت مى‏گرفت كه درگير چنين مشكلاتى بودند و براى رفع آن‏ها به فقيهان و محدثان رجوع مى‏كردند. نمونه بارز اين آثار، كتاب الكافى كلينى مى‏باشد كه از مهم‏ترين كتاب‏هايى است كه در اين عصر به رشته تحرير درآمد.

كلينى در مقدمه اين كتاب، كه در واقع پاسخ كسى است كه از وى درخواست نگارش چنين كتابى را داشت، به اين امر تصريح مى‏كند. او خطاب به اين شخص مى‏گويد:

و يادآور شدى كه مطالبى برايت مشكل شده كه به سبب اختلاف روايات وارده در آن‏ها حقيقت آن‏ها را نمى‏فهمى و دانسته‏اى كه اختلاف روايات، مربوط به اختلاف علل و اسباب آن است و ... و گفتى اگر چنين كتابى باشد اميدوارم خداى تعالى به وسيله آن و به يارى و توفيق خود، برادران و هم كيشان ما را اصلاح و هدايتشان كند ... خدا را شكر كه تأليف كتابى را كه خواسته بودى، ميسر كرد. اميدوارم چنان‏كه خواستى باشد ...[[863]](#footnote-863)

از گفتار كلينى برمى‏آيد عدم وجود عالمان فرهيخته و قابل اعتماد، تشتّت و اختلاف در آراى فقهى و روايات مربوط به آن، كه مردم را دچار پريشانى ساخته و درك و فهم مسائل را براى آن‏ها مشكل مى‏نمود، مشكل اساسى در اين زمان بود.

در حقيقت اين، يك مشكل عمومى محسوب مى‏شد كه در اكثر نواحى، شيعيان با آن روبرو بودند. در مراكز علمى چون قم و كوفه يا بغداد كه محدثان و فقيهان حضور داشتند اين مشكلات رفع مى‏گرديد؛ ولى در شهرهاى ديگر، چنان‏كه از گفته اين شخص برمى‏آيد، چنين عالمانى نبودند. مانند همين مشكل را شيخ صدوق پس از غيبت صغرى بيان مى‏كند. وى در آغاز كتاب من لا يحضره الفقيه اظهار مى‏دارد كه در ماوراء النهر با يكى از سادات شيعى برخورد داشت و او از وى‏

ص:314

خواست تا كتابى بنويسد كه مرجع و معتمد او باشد.[[864]](#footnote-864) درك اين امور، عالمان شيعه را بر آن مى‏داشت تا به تأليف كتاب‏هايى بپردازند كه اين مشكلات را رفع نمايد.

مسأله غيبت خود مشكل عقيدتى اساسى به شمار مى‏رفت كه شيعيان را دچار حيرت و سرگشتگى كرده بود. در واقع يك علت اين امر آن بود كه مدت‏ها عالمان شيعه با پيروان ساير فرق شيعى، كه معتقد به امام غايب بودند، مانند اسماعيليه، فطحيه و واقفيه، مخالفت مى‏كردند و اينك خود بدان اقرار مى‏نمودند. اين مسأله به قدرى حساس و خطير بود كه طيف وسيعى از تأليفات را در زمان غيبت به خود اختصاص مى‏داد، به‏طورى كه كتاب‏هاى متعددى در زمينه تبيين مسأله غيبت و رفع شبهات درباره آن و ردّ اقوال ساير فرقه‏ها، نوشته شد. اين كتاب‏ها عمدتا تحت عنوان كلى كتاب الغيبه، يا الغيبة و كشف الحيره و يا عناوينى مشابه آن تأليف مى‏گرديد كه اشاره به وضعيت حيرت‏زدگى و سردرگمى مردم دارند. ابن بابويه قمى در ابتداى كتاب خود، الامامة و التبصرة من الحيره، كه يكى از بهترين مصاديق اين كتاب‏ها است، به صراحت اين امر را بيان مى‏كند و مى‏گويد:

ديدم بسيارى از كسانى كه پيمان دينى آن‏ها درست، و بر دين الهى ثابت قدم و خشيت آن‏ها به درگاه خدا آشكار بود، امر غيبت آنان را به حيرت واداشته و اين دوران بر آن‏ها طولانى شده، به‏طورى كه وحشتى بر آن‏ها داخل شده و اخبار وارده و آثار مختلف، ايشان را به تفكر واداشته است ... از اين‏رو اخبارى را گردآوردم كه پرده از اين حيرت بردارد و اندوه را برطرف سازد و درباره عدد [امامان‏] خبر دهد و وحشت طول دوران غيبت را به انس بدل كند ...[[865]](#footnote-865)

مشابه همين گفتار را شيخ صدوق در آغاز غيبت كبرى بيان مى‏كند و علت‏

ص:315

تأليف كتاب كمال الدين و تمام النعمه را همين امور برمى‏شمرد.[[866]](#footnote-866)

بدين ترتيب باتوجه به علل مذكور و پاره‏اى عوامل ديگر، كه همواره در تأليف كتاب‏ها نقش داشته، كتاب‏هاى بسيارى در اين عصر به رشته تحرير درآمد.

برخى از گزارشها حاكى از اين است كه در مواردى، نوعى نظارت و اشراف بر نگارش كتاب‏ها اعمال مى‏شد. اين امر گاه از سوى نائبان خاص امام عليه السّلام بود و بدين وسيله تأييد ضمنى بر صحت مطالب كتاب، پديد مى‏آمد. شيخ طوسى از قول يك راوى نقل مى‏كند كه گفت:

روزى درباره كتاب التكليف، نوشته شلمغانى، صحبت مى‏كرديم و گمان مى‏كرديم كه اسناد آن عالى است ... شنيدم كه محمد بن احمد زكوزى مى‏گفت: ابن ابى عزاقر در تأليف كتاب التكليف كارى نكرده است. او فقط ابواب آن را مرتب مى‏ساخت و سپس نزد شيخ ابو القاسم حسين بن روح برده، به وى نشان مى‏داد و او موارد آن را حك و اصلاح مى‏كرد و پس از آن، براى ما نقل مى‏نمود و به امر حسين بن روح دستور مى‏داد تا از روى آن بنويسيم.[[867]](#footnote-867)

در مواردى ديگر اجماع فقيهان و عالمان، مبين و ملاك صحت كتاب بود، از آن جمله قضيه كتاب التأديب است كه حسين بن روح آن را به نزد علماى قم فرستاد و از آن‏ها خواست تا كتاب را بررسى كنند و ببينند آيا چيزى برخلاف نظر آن‏ها دارد. فقيهان قم پس از مطالعه كتاب، به صحت تمام مطالب آن، به جز يك مسأله كه آن را متذكر شدند، اذعان كردند.[[868]](#footnote-868)

تحول جديدى كه در عصر غيبت، در روند تأليفات شيعه پديد آمد، فزونى تأليفات مجموعه‏اى بود. بيشتر كتاب‏هايى كه تا اين زمان نوشته مى‏شد، صورت تك‏نگارى داشت، يعنى هر كتاب درباره يك موضوع خاص فقهى، عقيدتى،

ص:316

تاريخى و يا ... نوشته مى‏شد. از اين قبيل كتاب‏ها مى‏توان به انبوه تأليفات فقهى كه تحت عناوين كتاب الصلاة، كتاب الصوم، كتاب الحج و ... و يا كتاب‏هاى تاريخى مانند مقتل‏ها و تاريخ جنگ‏ها اشاره كرد و به همين‏گونه در كليه موضوعات، كتاب‏هايى از اين قبيل تأليف مى‏گرديد. نگارش به اين شيوه در عصر غيبت نيز رايج بود و بخش عمده كتاب‏هايى كه نوشته شد به اين شيوه بود؛ اما تأليفات مجموعه‏اى پس از اين به نحو چشمگيرى فزونى يافت. در اين شيوه برخلاف شيوه تك‏نگارى، مطالب كتاب فقط درباره يك موضوع خاص فقهى يا يك رويداد تاريخى و به‏طور خلاصه يك بحث خاص جزئى نبود، بلكه در قالب يك عنوان و موضوع كلّى، به طرح مباحث گوناگونى مى‏پرداخت. نخستين كتاب‏هايى كه به اين شيوه در اين عصر نوشته شد، موسوعه‏هاى فقهى بودند. از اولين اين آثار بايد كتاب الرحمه سعد بن عبد الله اشعرى را نام برد.[[869]](#footnote-869) بزرگ‏ترين و جامع‏ترين موسوعه‏هاى فقهى كه در اين عصر نگارش يافت، كتاب‏هاى ابن جنيد بغدادى بود. وى دو موسوعه بزرگ فقهى داشت كه نخستين آن‏ها به نام تهذيب الشيعة لاحكام الشريعه در حدود 20 جلد و شامل كليه ابواب فقهى و براساس ترتيب فقها مرتب شده بود و كتاب ديگر او المختصر الاحمدى للفقه المحمدى نيز در ابواب فقهى بود.[[870]](#footnote-870)

همزمان با موسوعه‏هاى فقهى، كتاب‏هاى موسوعه‏اى ديگرى نيز نوشته شد كه موضوع آن‏ها فقط احكام و فقه نبود، بلكه مباحثى در اعتقادات، تاريخ، آداب و سنن و ... و گاه مباحث كلامى را دربر مى‏گرفت. اين مجموعه‏هاى حديثى، تحت عناوين كلى الجامع يا النوادر و يا با نام‏هاى خاص ديگر نگارش مى‏يافتند. از اين قبيل مى‏توان به كتاب‏هاى نوادر الحكمه محمد بن احمد بن يحيى قمى و الكافى اشاره كرد.

ص:317

ب) زمينه‏ها

دستاوردهاى نوشتارى دانشمندان شيعه در رشته‏هاى مختلف علوم، به‏ويژه علوم مذهبى به ثمر رسيده‏اند كه در ادامه به معرفى اجمالى آن‏ها مى‏پردازيم.

علوم قرآنى‏

در حوزه علوم قرآنى كتاب‏هاى متعددى نوشته شد؛ از اولين اين آثار، كتاب فضل القرآن نوشته محمد بن حسن صفّار است.[[871]](#footnote-871) محمد بن حسان رازى هم كتابى مشابه اين، با نام ثواب القرآن نوشته بود كه سعد بن عبد اللّه اشعرى و احمد بن محمد بن يحيى عطار و ديگران از وى نقل كرده‏اند.[[872]](#footnote-872) او هم‏چنين كتابى با عنوان ثواب قرائة انّا انزلناه داشت.[[873]](#footnote-873) كتابى هم با همان نام، ثواب القران، از احمد بن محمد بن سيّار نقل شده است.[[874]](#footnote-874)

از پركارترين نويسندگان در اين زمينه، على بن ابراهيم قمى مى‏باشد كه چند كتاب در اين رشته به تحرير درآورد. وى كتابى به نام الناسخ و المنسوخ نوشته بود[[875]](#footnote-875) و چنان‏كه از نامش پيداست، به بحث نسخ آيات پرداخته است. النديم از كتاب ديگر او با نام اختيار القرآن نام مى‏برد[[876]](#footnote-876) كه معلوم نيست محتواى مطالبش چه بوده است.

اما مشهورترين كتاب قمى، تفسير قرآن اوست كه به نام خودش به تفسير على بن ابراهيم قمى معروف مى‏باشد. اين كتاب مشتمل بر تفسير كل قرآن كريم و از نوع تفاسير روايى است كه قمى در ذيل آيات قرآنى، روايات وارده در تفسير آن‏ها را ذكر مى‏كند. بخش عمده روايات مذكور را، احاديث امام باقر عليه السّلام تشكيل مى‏دهد.[[877]](#footnote-877) كسان ديگرى نيز از دانشمندان اين عصر، به تفسير قرآن عنايت داشتند؛

ص:318

از جمله ابن بابويه محدث قمى،[[878]](#footnote-878) دوست و محدث هم عصر او در قم، محمد بن حسن بن وليد (م 343 ق)[[879]](#footnote-879) و ابن حجّام (م 328 ق) مى‏باشند كه كتاب‏هايى در علوم قرآنى نوشته‏اند.[[880]](#footnote-880) نجاشى هم‏چنين از كتاب تفسير احمد بن محمد بن حسين قمى (م 350 ه) ياد كرده است.[[881]](#footnote-881) چنان‏كه پيداست تفاسير مذكور همگى روايى هستند؛ چراكه پديدآورندگان آن‏ها از محدثان بزرگ عصر خويش بودند.

مسأله اختلاف قرائات از مشكلات علوم قرآنى بود و بسيارى از دانشمندان مسلمان، به تحقيق و بررسى در اين موضوع پرداخته، كتاب‏هايى نوشتند. در اين عصر ابو بكر جعابى (م 344 ق) از كسانى بود كه به اين امر توجه داشت. او كتابى تحت عنوان اختلاف أبىّ و ابن مسعود نوشت و به بيان قرائت‏هاى اين دو قارى صدر اسلام و اختلاف آن‏ها پرداخت.[[882]](#footnote-882) احمد بن محمد بن سيار هم كتابى در باب قرائات داشت.[[883]](#footnote-883) پيش از اين‏ها ابن حجّام دو كتاب درباره قرائت امير المومنين و قرائت ائمه عليهم السّلام نوشته بود[[884]](#footnote-884). كتاب‏هايى هم درباره شأن نزول آيات قرانى نوشته مى‏شد؛ از آن جمله كتاب‏هايى بودند كه درباره آيات نازله در شأن اهل بيت نگارش مى‏يافتند و مى‏توان از اين دسته به كتاب المصابيح فى ما نزل من القران فى اهل البيت نوشته احمد بن حسن اسفراينى، كه نجاشى آن را كتابى خوب با فوايد بسيار توصيف كرده‏[[885]](#footnote-885)، كتاب‏هاى ابن حجام درباره آيات نازل شده در شأن اهل بيت و

ص:319

شيعيان‏[[886]](#footnote-886) و كتاب ابن ابى ثلج درباره آيات نازله درباره امير المومنين عليه السّلام‏[[887]](#footnote-887) اشاره كرد.

حديث‏

عالمان و محدثان شيعه در عصر غيبت، به پيروى از گذشتگان، به تدوين كتب حديثى و روايى اهتمام داشتند. در اين كتاب‏ها احاديث بسيارى در موضوعات گوناگون گردآورى مى‏شدند كه به‏طور عمده از باب‏بندى خاصى برخوردار بودند. از اين قبيل مى‏توان كتاب بصائر الدرجات، نوشته محمد بن حسن صفّار، از محدثان قمى (م 290 ق) را نام برد. اين كتاب كه در ده جزء تنظيم شده، مشتمل بر بيش از 1800 حديث مى‏باشد كه در باب فضايل ائمه عليهم السّلام و مسائل امامت است.[[888]](#footnote-888) اين كتاب بعدها از منابع اساسى محدثان بعدى، مانند كلينى و به‏ويژه محدثان اوايل غيبت كبرى گرديد. نمونه ديگر از اين آثار، كتاب المحاسن نوشته احمد بن محمد بن خالد برقى (م 274 يا 280 ق) است، اين كتاب چنان‏كه از نامش پيداست، به منظور بيان امور خوب و شؤون پسنديده‏اى مى‏باشد كه در زندگى روزانه كاربرد دارد و بيش از 2700 حديث در ابواب مختلف آداب، رسوم، احكام و سنن را دربر دارد.[[889]](#footnote-889) نوع ديگرى از كتب روايى كه به جهت كيفيت تدوين حائز اهميت بودند و اعتبار و وثاقت بيشترى داشتند، كتاب‏هاى «قرب الاسناد» هستند. در اين‏گونه كتاب‏ها نويسنده مى‏كوشيد تا رواياتى را كه با حداقل تعداد راوى، در سلسله سندشان به معصوم مى‏رسيد، ذكر كند. اين روايات به سبب كوتاه بودن سلسله سند و اعتبار راويان آن‏ها، وثاقت بيشترى داشتند. از مهم‏ترين قرب الاسنادها، كتاب‏هاى عبد اللّه بن جعفر حميرى (م 298 ق) از مشايخ قم مى‏باشد

ص:320

كه از وى سه كتاب به اين نام ذكر شده است: قرب الاسناد الى الرضا، قرب الاسناد الى ابى جعفر بن الرضا و قرب الاسناد الى صاحب الامر.[[890]](#footnote-890)

تدوين مجموعه‏هاى حديث، از ديگر فعاليت‏هاى نوشتارى اين دوره است.

مقصود از مجموعه‏هاى حديثى، كتاب‏هاى روايى بزرگى هستند كه به موضوع خاصى اختصاص نيافته‏اند، بلكه در آن‏ها روايات بسيار در موضوعات مختلف اصول و عقايد، فروع و احكام شرعى، آداب و سنن، تاريخ و سيره و ... گرد آمده‏اند. اين مجموعه‏ها تحت عناوين مختلف تنظيم مى‏شدند. برخى به نام الجامع خوانده مى‏شدند، مانند كتابى كه محمد بن حسن بن وليد قمى (م 343 ق) با همين عنوان نوشته بود.[[891]](#footnote-891) دسته‏اى ديگر از اين مجموعه‏ها، النوادر ناميده مى‏شدند كه كتاب نوادر الحكمه محمد بن احمد بن يحيى اشعرى (م 280 ق) از اين دسته است و مشتمل بر 23 كتاب (باب)، در موضوعات مختلف اصول، فروع، تاريخ، رجال و آداب و سنن بود.[[892]](#footnote-892) اين كتاب به سبب تعدد و تنوع موضوعات و احاديثش، مورد استقبال و توجه زيادى قرار گرفت و در قم رواج بسيار داشت و نجاشى آن را خوب و پسنديده دانسته است.[[893]](#footnote-893)

مشهورترين مجموعه حديثى كه در اين عصر تدوين يافت، كتاب الكافى محمد بن يعقوب كلينى است كه مجموعه روايى، با بيش از هفت هزار روايت مشتمل بر موضوعات مختلف اصول و فروع و آداب و سنن و اخلاقيات مى‏باشد[[894]](#footnote-894) و امروزه به عنوان يكى از مراجع متقدم روايى شيعه (كتب اربعه) موردتوجه اهل علم و تحقيق است.

ص:321

فقه‏

تدوين كتاب‏هاى فقهى از ديرباز معمول بود. اين كتاب‏ها در حقيقت مجموعه‏هاى كوچك يا بزرگى از روايات و احاديث معصومين عليهم السّلام، در ابواب مختلف فقهى بودند كه توسط شاگردان ايشان نگارش مى‏يافتند. از اين‏رو تفكيك كتاب‏هاى فقهى و حديثى از يكديگر، در عصر حضور و تا حدودى در غيبت صغرى، كارى دشوار است. شمار اين كتاب‏ها كه عمدتا به صورت تك‏نگارى، يعنى در يك باب فقهى خاص نوشته مى‏شدند، بسيار زياد بود. در عصر غيبت نيز شمارى از فقيهان به تدوين كتاب‏هايى از اين قبيل دست زدند. در اين زمينه باز كتاب‏هاى محمد بن حسن صفّار، از آثار متقدم به شمار مى‏روند، نجاشى 22 كتاب از وى در ابواب مختلف فقهى نام برده است.[[895]](#footnote-895) بسيارى از فقيهان شيعه در اين عصر، كه در حقيقت همان محدثان بودند، چون ابن خشّاب، ابن ابى زاهر قمى و حسن بن على الاطروش كتاب‏هايى از اين قبيل داشتند.[[896]](#footnote-896) احمد بن محمد بن حسين قمى (م 350 ق)، از فقيهان و محدثان بنام نيز، بالغ بر 25 كتاب در ابواب مختلف فقه نوشته بود.[[897]](#footnote-897)

به تدريج با رواج يافتن تدوين كتاب‏هاى موسوعه‏اى در اين عصر، نگارش جوامع فقهى نيز آغاز شد. از نخستين آثار مذكور در اين دوره دو كتاب از ابراهيم بن محمد ثقفى (م 283 ق) به نام‏هاى الجامع الكبير و الجامع الصغير مى‏باشد[[898]](#footnote-898). از ديگر جوامع فقهى، كتاب الجامع فى انواع الشرايع است كه حميد بن زياد كوفى (م 310 ق)، از واقفى مذهبان، آن را نوشته بود.[[899]](#footnote-899) كتاب الجامع، نوشته محمد بن على بن محبوب‏

ص:322

اشعرى قمى نيز از همين آثار است كه در پنج باب تنظيم شده بود. او كتاب ديگرى هم به نام الضياء و النور نوشت كه در آن، ابواب فقهى را كه در كتاب الجامع نياورده، ذكر كرده بود.[[900]](#footnote-900) تقريبا همزمان با او سعد بن عبد الله اشعرى (م 299 ق)، مجموعه فقهى خود را گردآورده، آن را كتاب الرحمه ناميد. او اين كتاب را به پنج باب فقهى وضو، نماز، زكات، روزه و حج اختصاص داده بود.[[901]](#footnote-901) ظاهرا اشعرى به جز اين موسوعه فقهى، برخى كتاب‏هاى تك‏نگارى در بعضى ابواب فقه هم مانند كتاب جوامع الحج و كتابى در فرائض‏[[902]](#footnote-902) (سهم‏هاى ارث) داشت. كتاب الرحمه نوشته داوود بن كوره قمى هم پنج باب وضو، نماز، زكات، حج و روزه را دربر داشت‏[[903]](#footnote-903) و از اين جهت همانند كتاب الرحمه اشعرى بود. احتمالا اين تبويب، شيوه متداول كتب فقهى در آن عصر بوده است. دو موسوعه بزرگ فقهى نيز توسط ابن جنيد بغدادى تأليف شد به نام‏هاى المختصر الاحمدى للفقه المحمدى، كه در ابواب مختلف فقهى بود و تهذيب الشيعه لاحكام الشريعه كه حدود 20 جلد مى‏شد و براساس همان ترتيب فقيهان مرتب شده بود.[[904]](#footnote-904)

از ديگر كتب فقهى اين عصر كتاب المقنع فى الفقه نوشته سلام بن محمد (م 339 ق) است.[[905]](#footnote-905) احتمالا اين كتاب از نوع تأليفاتى مى‏باشد كه در اين عصر تكوين آن‏ها شروع شد و در آثار ابن بابويه و ابن ابى عقيل و ديگران تكامل پيدا كرد. در اين گونه جديد تأليفات فقهى، به جاى ذكر احاديث فقهى، فتاواى فقيهان بيان‏

ص:323

مى‏شدند. كتاب شرايع الاحكام ابن بابويه، كه رساله فقهى او براى فرزندش شيخ صدوق است، از همين نوع آثار مى‏باشد كه بعدها ابن ابى عقيل اين شيوه را در كتاب فقهى خود، به نام المستمسك بحبل آل الرسول دنبال كرد[[906]](#footnote-906). از ديگر مجموعه‏هاى فقهى تدوين شده در اين عصر، كتاب الجامع فى الحلال و الحرام است كه عمرو بن عثمان ثقفى از مكتب كوفه آن را نوشت و نجاشى به نيكى از آن ياد كرده است.[[907]](#footnote-907) كتاب ديگرى به نام الجامع فى الفقه را على بن محمد كاشانى- از مشايخ روايت سعد بن عبد الله اشعرى- احتمالا در اوايل غيبت صغرى نوشته بود.[[908]](#footnote-908) دسته ديگرى از كتاب‏هاى تدوين شده در فقه، به صورت پرسش و پاسخ بودند. در واقع اين كتاب‏ها شامل مجموعه سؤالاتى مى‏شدند كه نگارنده از امام عليه السّلام يا نائبان خاص پرسيده بود، به همراه جواب‏هايى كه از ناحيه امام عليه السّلام به آن‏ها داده شده بود. اين آثار به «المسائل» شهرت داشتند. از معروف‏ترين اين‏ها، مسائل عبد الله بن جعفر حميرى است كه خود چند كتاب بود. نخست، مسايلى كه اصحاب امام دهم از ايشان پرسيده بودند و به دست حميرى رسيده بود، ديگرى مسايلى بودند كه خود او از طريق محمد بن عثمان عمرى، وكيل امام يازدهم فراگرفته بود و سوم كتاب مسائل امام عسكرى عليه السّلام كه شخصا جواب آن‏ها را از آن حضرت شنيده بود.[[909]](#footnote-909) از كسان ديگرى كه كتاب مسائل تدوين مى‏كردند، محمد بن حسن صفّار است كه مسايلى را از امام عسكرى عليه السّلام گردآورده بود.[[910]](#footnote-910)

ص:324

عقايد و كلام‏

بيان عقايد صحيح اسلامى، باتوجه به ظهور انديشه‏هاى منحرف و التقاطى، از مهم‏ترين مسائل موردتوجه عالمان شيعه بود كه تحت‏تأثير تعاليم امامان عليهم السّلام بدان اهتمام داشتند. ثبت و تدوين اقوال ائمه عليهم السّلام در اصول دين و عقايد، به جهت حفظ اين آموزه‏هاى دينى و انتقال آن‏ها به آيندگان نيز حائز اهميت بود، از اين‏رو شيعيان از همان زمان حضور امامان به اين كار دست زدند. در اواخر دوران حضور و آغاز غيبت امام دوازدهم، تدوين و نگارش كتاب‏هايى به منظور استفاده عموم مردم و حفظ آثار ائمه عليهم السّلام و نيز پاسخ‏گويى به شبهات اعتقادى موجود، ضرورت بيشترى يافت. از اين‏رو مشاهده مى‏شود كه در اين دوره كتاب‏هاى زيادى به رشته تحرير درآمدند كه مشتمل بر بيان روايات اعتقادى امامان عليهم السّلام بودند. در كنار تكوين اين كتاب‏ها، گونه ديگرى از كتاب‏هاى عقايدى تصنيف مى‏شدند كه دستاورد علم كلام بودند و شيعيان بنا به ضرورت، براى مقابله با عقايد و آراى مخالف و منحرف، در اثبات حقانيت مذهب خويش از اين علم هم بهره مى‏گرفتند. تأليف كتاب‏هاى كلامى شيعه، به دهه‏هاى آخر قرن دوم هجرى و دوره فعاليت شاگردان امام صادق و امام كاظم عليهما السّلام بازمى‏گردد. در غيبت صغرى هم متكلمان بزرگ شيعه، تأليفات متعددى عرضه كردند. كتاب‏هاى عقايدى كه در اين دوره نوشته مى‏شد، به‏طور عمده حول دو موضوع اساسى خداشناسى و امامت دور مى‏زد. اين كتاب‏ها، برحسب اهداف و انگيزه‏هاى تأليف به دو قسم بودند: كتاب‏هايى كه جنبه اثباتى داشتند، يعنى درصدد بيان عقايد صحيح، بر اساس آموزه‏هاى شيعى بودند و ديگرى كتاب‏هايى كه با هدف نقد و ابطال اقوال و انديشه‏هاى مخالفين، به رشته تحرير درمى‏آمدند. آثار فوق الذكر را براساس موضوعات، مى‏توان در چند دسته جاى داد.

ص:325

خداشناسى‏

در اين زمينه برخى محدثان بزرگ اين عصر پيشگام بودند كه باتوجه به وابستگى ايشان به مكتب حديثى، مى‏توان حدس زد كه كتاب‏هاى آنان، مجموعه‏اى از احاديث در موضوع موردنظر بوده است. در موضوع فوق، على بن ابراهيم قمى، كتابى به نام التوحيد و الشرك نوشت.[[911]](#footnote-911) عبد اللّه بن جعفر حميرى نيز كتابى به همين سبك نوشته بود و در آن به موضوع خداشناسى و بحث از افعال و اراده خداوند متعال پرداخته، آن را كتاب التوحيد و البدا و الاراده و الاستطاعه و المعرفه ناميده بود. او كتاب ديگرى در همين باب به نام العظمة و التوحيد داشت.[[912]](#footnote-912) از سهل بن زياد آدمى، يكى از مشايخ روايت كلينى هم، كتابى به نام التوحيد ذكر،[[913]](#footnote-913) و از كتابى به همين نام از اسماعيل بن محمد مخزومى نيز ياد شده است.[[914]](#footnote-914) كتاب‏هاى البدا و الجبر و التفويض احمد بن ابى زاهر قمى‏[[915]](#footnote-915) و كتاب الجبر و الاستطاعه محمد بن جعفر اسدى (م 312 ق) كه ساكن رى بود[[916]](#footnote-916) و كتاب التوحيد حمزة بن قاسم علوى عباسى،[[917]](#footnote-917) از ديگر آثار در اين زمينه هستند. هم‏چنين بايد به كتاب الحدائق احمد بن محمد بن حسين قمى (م 350 ق) اشاره كرد كه در موضوع توحيد بود.[[918]](#footnote-918)

گذشته از آثار محدثان، متكلمان شيعه در اين عصر نيز در تأليف كتاب‏هايى در اين باب، فعاليت چشمگيرى داشتند كه پيشاپيش آنان، اعضاى خاندان‏

ص:326

نوبختى بودند. پيش از همه بايد از كتاب التوحيد نوشته ابو سهل نوبختى نام برد[[919]](#footnote-919) كه بزرگ‏ترين متكلم شيعى عصر خويش، و مبدع آراى جديدى بود. وى هم‏چنين كتابى درباره صفات الهى نوشته بود. كتاب‏هاى ديگرى از وى نام برده شده كه در اثبات وجود صانع و حدوث عالم هستند. كتاب حدوث العالم، استحالة رؤية القديم و كتاب النفى و الاثبات از اين قبيل مى‏باشند. او كتاب‏هايى نيز در همين موضوع در ردّ آراى ديگران داشت، از جمله كتابى در ردّ رساله ابو عيسى ورّاق، متكلم معروف قرن سوم هجرى، درباره قدمت اجسام، كتابى درباره عقيده جبرگرايان نسبت به مخلوقات، و كتابى در ردّ عقايد ابن ابى العتاهيه در توحيد.[[920]](#footnote-920) مشابه آثار ابو سهل را در تأليفات متكلم ديگر اين عصر، حسن بن موسى نوبختى مى‏يابيم. وى دو كتاب به نام حدوث العالم و انكار رؤية اللّه داشت.[[921]](#footnote-921) وى هم‏چنين دو كتاب در توحيد، به نام‏هاى التوحيد الكبير و التوحيد الصغير نوشته بود. از كتاب‏هاى ديگر وى در اين موضوع، دو كتاب در مسأله جبر، و كتابى در مسأله استطاعه، بنا به عقيده هشام و كتابى در ردّ عقيده قائلين به رؤيت خدا مى‏باشند.[[922]](#footnote-922) از ديگر تأليفات در موضوع خداشناسى، كتاب الابتهاج فى اثبات اللذات العقلية لله تعالى است كه توسط ديگر متكلم خاندان نوبختى، ابو اسحاق ابراهيم نوبختى نوشته شده است.[[923]](#footnote-923)

امامت‏

امامت از مهم‏ترين مسائل اعتقادى و در عين حال امور اختلافى بود كه شيعيان توجه زيادى به آن داشتند. در اين زمينه نيز محدثان و متكلمان شيعه آثار متنوعى تأليف كردند و كتاب‏هاى متعددى تحت عنوان «الامامه» در اين عصر

ص:327

نوشته شد. از آن جمله كتاب الامامه عبد اللّه بن جعفر حميرى و كتاب الامامه محمد بن احمد بن يحيى اشعرى از محدثان قمى مى‏باشند.[[924]](#footnote-924) دو كتاب با همين عنوان از ابراهيم بن هلال ثقفى (م 283 ه)، محدث و اخبارى بزرگ اين عصر نام برده شده كه گويا يكى بزرگ و مفصل، و ديگرى مختصرتر بوده است.[[925]](#footnote-925) كتابى هم تحت عنوان الجامع فى الامامه، توسط حسن بن موسى نوبختى متكلم نوشته شد[[926]](#footnote-926) كه گويا همان كتاب الامامه است كه النديم و ابن شهر آشوب از آن نام برده‏اند.[[927]](#footnote-927) او كتاب‏هاى ديگرى هم در مسأله امامت و در ردّ نظرات ديگران در اين باب داشت.[[928]](#footnote-928)

از همين قبيل است كتاب‏هاى ابو سهل نوبختى با نام‏هاى الاستيفاء فى الامامه و الجمل فى الامامه،[[929]](#footnote-929) كه به نظر مى‏رسد كتاب دومى مختصرتر از اولى بوده است. كتاب ديگرى از وى در ردّ نظرات يكى از دانشمندان اهل سنت نام برده شده است.[[930]](#footnote-930)

از ديگر آثار كلامى در موضوع امامت، كتاب الكامل فى الامامه نوشته عبد الرحمن بن جبرويه مى‏باشد كه نجاشى از آن به خوبى ياد كرده است.[[931]](#footnote-931) ابن مملك اصفهانى نيز كتابى در امامت داشت كه گويا به صورت پرسش و پاسخ بوده است.[[932]](#footnote-932) او كتابى هم در ردّ نظريه امامت ابو على جبايى- از دانشمندان بنام معتزلى نوشته بود.[[933]](#footnote-933) ابن قبه رازى متكلم اهل رى نيز كتابى به نام المستثبت نگاشته‏

ص:328

كه ردّيه‏اى بر كتاب ابو القاسم بلخى متكلم خراسانى بود.[[934]](#footnote-934) از همين دست كتاب الضياء نوشته سعد بن عبد الله اشعرى، محدث قمى است كه در ردّ عقايد محمديه و جعفريه، دو فرقه‏اى كه پس از رحلت امام يازدهم ظهور كردند، به نگارش درآمده بود.[[935]](#footnote-935) دو كتاب ديگر به نام‏هاى الانصاف و المسأله المفردة فى الامامه نيز توسط ابن قبه رازى نوشته شد. از متكلمان هم‏عصر او محمد بن بشر سوسنگردى نيز دو كتاب به نام‏هاى المقنع فى الامامه و المنقذ فى الامامه به رشته تحرير درآورد.[[936]](#footnote-936) قاسم بن ابراهيم حسنى رسّى (م 297 ه)، از متكلمان زيدى نيز كتابى به نام تثبيت الامامه نوشته بود.[[937]](#footnote-937)

اديان و مذاهب‏

بخش ديگرى از تأليفات كلامى دانشمندان شيعه، به بحث درباره عقايد اديان، مذاهب، اصحاب آراء و نحله‏هاى دينى اختصاص داشت. متكلمان شيعه در كنار محدثان، در راستاى تبيين اعتقادات صحيح، به نفى و ردّ آراى باطل و عقايد منحرف مى‏پرداختند. كتاب‏هايى كه در عصر غيبت صغرى در اين راستا نوشته شدند، باتوجه به موقعيت حساس و خطير پيش‏آمده و ظهور مذاهب و فرق متعدد به‏خصوص فرقه‏هاى جديد شيعه، بسيار چشمگير هستند. محمد بن يعقوب كلينى، كتابى در ردّ عقايد قرمطيان نوشته بود[[938]](#footnote-938) و محمد بن حسن صفّار نيز كتابى در ردّ غاليان به نگارش درآورده بود.[[939]](#footnote-939) پيشتر هم از كتاب الضياء نوشته سعد بن عبد اللّه اشعرى در ابطال فرقه‏هاى جعفريه و محمديه ياد كرديم.[[940]](#footnote-940)

ص:329

به نظر مى‏رسد متكلمان اين عصر، در اين زمينه فعاليت بيشترى داشتند و آثار بيشترى ارائه كردند. كتاب‏هاى ابو سهل نوبختى در اين حوزه زياد هستند كه كتاب‏هاى الردّ على اليهود، الردّ على ابن راوندى، الردّ على الواقفه، الردّ على الغلاة، الردّ على المجبر فى المخلوق و الاستطاعه، الردّ على الطاطرى فى الامامه و الردّ على اصحاب الصفات از جمله آن‏ها مى‏باشند.[[941]](#footnote-941) متكلم متأخرتر از او، حسن بن موسى نوبختى نيز از نويسندگان پركار در اين حوزه بود و آثار بسيارى از خود به جا گذاشت. شيخ طوسى عمده تأليفات وى را در نقض فلسفه و مباحث كلامى دانسته است و از كتاب‏هاى او الردّ على اصحاب التناسخ و الغلاة و چند كتاب در مناظره با برخى متكلمان هم عصرش را نام برده است.[[942]](#footnote-942) سياهه نام كتاب‏هاى او، با تفصيل بيشتر در رجال نجاشى آمده كه كتاب الردّ على فرق الشيعه ما خلا الاماميه، كتاب الردّ على الغلاة، كتاب الردّ على الواقفه، و بيش از ده كتاب ديگر در ردّ و نقض آراء و نظرات متكلمان و معتزليان عصر غيبت صغرى، از آثار اويند.[[943]](#footnote-943) دو كتاب ديگر هم، يكى در ردّ غاليان توسط ابراهيم بن ابى حفص‏[[944]](#footnote-944) و ديگرى در ردّ واقفيه توسط حسن بن موسى خشاب‏[[945]](#footnote-945) نوشته شدند. برخى آثار توصيفى هم درباره تاريخ و عقايد اديان نوشته مى‏شد، مانند كتاب الآراء و الديانات نوشته حسن بن موسى نوبختى‏[[946]](#footnote-946) و كتاب‏هاى المقالات فى اصول الديانات، و الابانة فى اصول الديانات كه به قلم مسعودى (م 346 ق) مورخ نامدار اين عصر به تحرير درآمدند.[[947]](#footnote-947)

ص:330

رجال‏

در اين عصر در زمينه رجال و شناخت راويان احاديث كتاب‏هاى چندى نوشته شد. مهم‏ترين آن‏ها كتاب الرجال نوشته كلينى بود.[[948]](#footnote-948) چندين كتاب از ابو بكر جعابى نيز نام برده شده است كه از همه مهم‏تر طبقات اصحاب الحديث مى‏باشد و بقيه درباره راويان حديث غدير، حديث منزلت و كسانى كه از امام على عليه السّلام روايت كرده‏اند، مى‏باشد.[[949]](#footnote-949) تنها كتاب رجالى در اين عصر، كه بخش‏هايى از آن به دست ما رسيده و از اين‏رو حائز اهميت است، كتاب الرجال ابو عمرو كشى مى‏باشد. نجاشى درباره آن مى‏گويد كه اطلاعات فراوانى دارد؛ ولى اشتباهاتش نيز زياد است.[[950]](#footnote-950) اصل اين كتاب به دست نيامده؛ ولى اصلاح‏شده آن به قلم شيخ طوسى و با ترتيب جديد و با نام اختيار معرفة الرجال باقى مانده است.[[951]](#footnote-951) نجاشى از اثر ديگرى به نام كتاب المحدثين نام برده كه توسط عيسى بن مهران نوشته شده بود.[[952]](#footnote-952) حمزه بن قاسم علوى نيز كتابى درباره كسانى‏كه از امام صادق عليه السّلام روايت كرده‏اند داشته و نجاشى آن را ستوده است.[[953]](#footnote-953) در اين زمينه بايد به كتاب الرجال حميد بن زياد كوفى (م 310 ق) واقفى مذهب هم اشاره كرد.[[954]](#footnote-954)

تاريخ‏

از نخستين آثار تاريخى در اين دوره، كتاب مقتل الحسين نوشته محمد بن احمد بن يحيى اشعرى است.[[955]](#footnote-955) على بن ابراهيم قمى نيز كتابى به نام مغازى داشت و كتابى‏

ص:331

هم درباره تاريخ و پيامبران نوشته بود.[[956]](#footnote-956) بيشترين آثار در حوزه تاريخ از آن اخبارى معروف، ابن هلال ثقفى است كه بالغ بر بيست و پنج كتاب مى‏شود.

نجاشى، اين كتاب‏ها را از او نام برده است: السيره، المبتدأ، المغازى، الردّه، السقيفه، اخبار عمر، كتاب الشورى، اخبار عثمان، مقتل عثمان، كتاب الدار، بيعة على، كتاب الجمل، كتاب صفين، كتاب الحكمين، كتاب النهر، كتاب الغارات، كتاب حروراء، مقتل امير المومنين، كتاب رسائله و اخباره، قيام الحسن، مقتل الحسين، اخبار يزيد، كتاب التوّابين، اخبار مختار، ابن الزبير، الاحداث، التاريخ و اخبار من قتل من آل ابى طالب.[[957]](#footnote-957) از مجموع كتاب‏هاى مذكور فقط بخشى از كتاب الغارات وى به دست آمده است.[[958]](#footnote-958) از ديگر تاريخ‏نويسان و اخباريان پر كار اين دوره، محمد بن زكريا بن دينار (م 298 ق)، اخبارى بصرى است كه چند كتاب به نام‏هاى الجمل الكبير، الجمل الصغير، صفين الكبير، صفين الصغير، كتاب النهر، مقتل امير المومنين، مقتل الحسين، كتاب الوافدين، اخبار زيد و اخبار فاطمه و نشأتها و مولدها داشت.[[959]](#footnote-959) عمارة بن زيد همدانى نيز سه كتاب به نامهاى المغازى، حروب امير المؤمنين و مقتل الحسين بن على نوشته بود.[[960]](#footnote-960) از ابو بكر محمد بن على جعابى (م 344 ق) هم سه كتاب به نام‏هاى اخبار ابى طالب، اخبار بغداد و اخبار على بن الحسين نام برده شده است.[[961]](#footnote-961)

كتابى به نام مواليد الائمه منتسب به ابن مملك اصفهانى است كه چنان‏چه از نامش پيداست، درباره تاريخ ولادت امامان عليهم السّلام است.[[962]](#footnote-962) محمد بن على اسكافى هم كتاب الانوار را در تاريخ امامان نوشته بود.[[963]](#footnote-963) كتاب مشابهى نيز با نام تاريخ الائمه‏

ص:332

توسط ابن ابى ثلج نوشته شد.[[964]](#footnote-964) از همين قبيل كتاب تاريخ الائمه اسماعيل بن على خزاعى، برادرزاده دعبل خزاعى شاعر معروف، است.[[965]](#footnote-965) كتاب ديگرى تحت نام انساب الائمه و مواليدهم الى صاحب الامر در آثار حسن بن على الاطروش (م 305 ق) ذكر شده است. او كتابى هم به نام فدك داشت.[[966]](#footnote-966) دو كتاب به نام‏هاى اخبار صاحب فخ و اخبار يحيى بن عبد الله بن حسن نوشته على بن ابراهيم جوانى (علوى)، از مشايخ روايت ابو الفرج اصفهانى،[[967]](#footnote-967) كتاب مقتل الحسين عيسى بن مهران‏[[968]](#footnote-968)، الغارات احمد بن محمد بن سيّار[[969]](#footnote-969) و چند كتاب از ابراهيم بن سليمان نهمى‏[[970]](#footnote-970)، از ديگر آثار تك‏نگارى تاريخى در اين دوره است. از همين قبيل تك نگارى‏ها مى‏توان به نوشته‏هاى احمد بن عبيد الله بن عماد ثقفى كاتب (م 319 ق)[[971]](#footnote-971) و عبد العزيز جلودى بصرى اشاره كرد.[[972]](#footnote-972) در همين زمان تواريخ مجموعه‏اى نيز تدوين مى‏شد؛ كتاب العباسى از نمونه‏هاى شاخص آن است كه احمد بن اسماعيل بجلى ساكن قم و معروف به سمكه، اين كتاب بزرگ را در ده هزار صفحه، شامل اخبار خلفا و دولت بنى عباس نوشته بود و نجاشى كه آن را ديده، از آن به نكويى ياد كرده است.[[973]](#footnote-973) مهم‏ترين آثار در اين زمينه از آن ابن واضح يعقوبى (م 284 ق) مى‏باشد. كتاب تاريخ او علاوه بر حوادث تاريخ اسلامى تا عصر خودش (سال‏

ص:333

279 ق)، به تاريخ انبيا و اقوام گذشته هم عنايت داشته است.[[974]](#footnote-974) او هم‏چنين كتابى به نام اخبار الامم السالفه و نيز كتب تاريخى ديگر داشت.[[975]](#footnote-975) پس از او احمد بن اعثم كوفى (م 314 ق) در كتاب الفتوح به بيان تاريخ اسلام، پس از وفات رسول خدا تا عصر هارون پرداخت كه حاوى اطلاعات ارزشمندى درباره وقايع عراق، خراسان و ديگر سرزمين‏هاى اسلامى است. او در كتاب ديگرى به نام التاريخ به ذكر حوادث از روزگار مأمون تا عصر ايام المقتدر (م 320 ق) پرداخت كه مى‏توان آن را تكميل كتاب الفتوح دانست.[[976]](#footnote-976)

آخرين تاريخ‏نويس عمومى در اين عصر، على بن حسين مسعودى (م 346 ق) است. كتاب اخبار الزمان او، كتابى مفصل در تاريخ‏[[977]](#footnote-977) بوده كه مفقود گرديده، ولى او در كتاب ديگر خود مروج الذهب، بسيار از آن ياد كرده است. كتاب اخير، خود از مراجع مهم تاريخى است كه به لحاظ قدمت و محتوا از اهميت زيادى برخوردار مى‏باشد.[[978]](#footnote-978)

غيبت و موضوعات وابسته‏

بى‏شك مهم‏ترين مسأله‏اى كه انديشه علماى شيعه را پس از رحلت حضرت عسكرى عليه السّلام به خود مشغول ساخته بود، غيبت امام دوازدهم بود، از اين‏رو آنان در كنار فعاليت‏هاى تبليغى و روشنگرى، براى دادن آگاهى كافى درباره اين مسأله به تأليف و تدوين كتاب‏هايى پرداختند. تأليف كتاب‏هايى در موضوع غيبت، به سال‏ها قبل از ولادت امام دوازدهم مى‏رسد. اولين كتاب‏ها در اين موضوع و با اين نام به دست برخى سران واقفيه، با هدف توجيه آراء و عقايدشان نوشته شد. پس از آن علماى شيعه امامى نيز به منظور اثبات حقانيت مذهب‏

ص:334

اماميه، كتاب‏هايى در اين باب به رشته تحرير درآوردند كه پيشتر به آن‏ها اشاره گرديد. در اين عصر نيز باتوجه به حساسيت اين موضوع، كتاب‏هاى چندى تأليف شد. از اولين اين آثار كتاب الغيبه عبد اللّه بن جعفر حميرى است‏[[979]](#footnote-979) كه نجاشى از آن با عنوان الغيبة و الحيره نام برده است.[[980]](#footnote-980) سلامة بن محمد (م 339 ق)، كتاب خود را با عنوانى مشابه، كتاب الغيبه و كشف الحيره ناميد.[[981]](#footnote-981) تأليف كتاب‏هايى از اين قبيل، حاكى از دشوارى مسأله امامت در اين عصر است و هدف از تأليف آن‏ها رفع اين مشكل و ايجاد آگاهى كامل نسبت به موضوع امامت بود.

از مهم‏ترين كتاب‏ها در موضوع غيبت، كتاب الامامة و التبصرة من الحيره نوشته ابن بابويه قمى است. وى در اين كتاب، ضمن بررسى مسأله امامت و تأكيد بر ضرورت وجود امام در هر زمان، درصدد ردّ و ابطال عقايد فرقه‏هاى مختلف شيعه، مثل واقفيه در باب غيبت برآمده و در نهايت، به منظور اثبات امامت حضرت مهدى و غيبت وى، به نقل روايات مربوطه پرداخته است. از آن‏جايى‏كه ابن بابويه خود محدث بود، كتاب او كتابى روايى مى‏باشد كه آن‏را به ذكر روايات در ابواب مختلف موردنظر اختصاص داده است.[[982]](#footnote-982) از كتاب‏هاى ديگر در همين موضوع، بايد به نوشته على بن محمد رازى، معروف به علان كلينى، با نام اخبار 9 القائم اشاره كرد.[[983]](#footnote-983) چنان‏كه از نام كتاب پيداست، وى گزارش‏هايى را درباره امام دوازدهم در كتابش گردآورده بود كه به‏طور قطع به مسأله غيبت هم اشاره داشت.

نكته‏اى كه كتاب و اطلاعات او را از اهميت بيشترى برخوردار مى‏سازد، اين است كه وى از طريق مكاتبه با امام عليه السّلام در ارتباط بود.[[984]](#footnote-984) يكى از عالمان موثق شيعه در

ص:335

بصره، به نام حسن بن محمد بن احمد صفّار كه از ابن سماعه (م 263 ق) هم روايت مى‏كرد، كتابى با نام دلايل خروج القائم نوشت كه گويا در آن به بيان علائم ظهور مهدى پرداخته بود.[[985]](#footnote-985) عيسى بن مهران نيز كتابى به نام كتاب المهدى داشت‏[[986]](#footnote-986) كه احتمالا در آن رواياتى درباره حضرت مهدى را گردآورده بود. يكى از متكلمان بغدادى بنام محمد بن قاسم، كه هم‏عصر محمد بن همام اسكافى (م 336 ق) بود، كتابى به شيوه كلامى در اين باب نوشت و آن را الغيبه ناميد.[[987]](#footnote-987) كتابى هم احمد بن ابى زاهر قمى درباره ويژگى‏هاى عصر غيبت و اين‏كه مردم در اين دوران چه بايد بكنند، نگاشت و آن را كتاب ما يفعل الناس حين يفقدون الامام نام نهاد.[[988]](#footnote-988) از آثار ديگر در اين باب، بايد به كتاب الغيبه محمد بن على شلمغانى‏[[989]](#footnote-989)، كه ظاهرا پيش از انحراف اعتقاديش آن را نوشته بود و كتاب الغيبه على بن عمر بن اعرج كوفى، از سران واقفيّه‏[[990]](#footnote-990) كه احتمالا در اواخر غيبت صغرى مى‏زيسته اشاره كرد.

فضايل و مناقب‏

كتاب فضايل امير المومنين، نوشته على بن ابراهيم قمى،[[991]](#footnote-991) از اولين كتب فضايل نوشته شده در اين دوره مى‏باشد و پس از آن كتاب بصائر الدرجات سعد بن عبد اللّه اشعرى است.[[992]](#footnote-992) محمد بن حسن صفّار نيز كتابى با همين نام دارد و دو كتاب به نام‏هاى المناقب و المثالب نيز از او نام برده شده است.[[993]](#footnote-993) دو كتاب هم با همين‏

ص:336

عناوين، توسط احمد بن محمد بن حسين قمى نوشته شد.[[994]](#footnote-994) عيسى بن مهران نيز كتابى به نام الفضايل داشت.[[995]](#footnote-995)

نوادر

نوعى ديگر از كتاب‏ها، كه تدوين آن‏ها از پيش از غيبت صغرى در بين علماى شيعه مرسوم بود، كتاب‏هايى با عنوان «نوادر» است. اين كتاب‏ها، مجموعه‏اى از اخبار و روايات نادر و قابل‏توجهى بودند كه نويسنده به سليقه خود در موضوعات معينى، و گاه بدون در نظر داشتن موضوعى خاص، گردآورده بود.

شمارى از محدثان بنام اين دوره، كتاب‏هايى با اين نام نوشتند، به‏طورى كه بالغ بر ده كتاب با عنوان «النوادر» از ايشان نام برده شده است؛ از جمله آن‏ها النوادر حسن بن على زيتونى‏[[996]](#footnote-996)، النوادر احمد بن ابى زاهر قمى‏[[997]](#footnote-997)، النوادر احمد بن محمد بن سيّار[[998]](#footnote-998) و كتاب حميد بن زياد كوفى‏[[999]](#footnote-999)، كه كتاب بزرگى بود، مى‏باشند.

طب‏

در روايات امامان، احاديث بسيارى وجود دارد كه به مسائل بهداشتى و درمانى مربوط مى‏شوند. در اين‏گونه روايات، دستورهاى بهداشتى جهت سلامتى و جلوگيرى از بيماريها بيان شده و نيز به خواص دارويى و درمانى بسيارى از خوراكى‏ها و راه‏هاى معالجه برخى بيماريها اشاره شده است، از اين‏رو برخى عالمان شيعه، بعضى تأليفات خود را به تدوين احاديث طبى و بهداشتى فوق الذكر اختصاص دادند. تدوين اين‏گونه كتاب‏ها به زمان ائمه عليهم السّلام مى‏رسد و در

ص:337

عصر غيبت هم كتاب‏هاى چندى از اين قبيل نوشته شدند كه نام پاره‏اى از آن‏ها در كتاب‏هاى رجالى و فهرست‏ها ذكر گرديده است:

كتاب الطب، عبد اللّه بن جعفر حميرى‏[[1000]](#footnote-1000)،

كتاب الطب، محمد بن احمد بن يحيى اشعرى،[[1001]](#footnote-1001)

كتاب الطب، احمد بن محمد بن سيّار،[[1002]](#footnote-1002)

كتاب الطب، محمد بن احمد بن حميد بجلى،[[1003]](#footnote-1003)

كتاب الطب، على بن حسين بن بابويه،[[1004]](#footnote-1004)

علاوه بر موضوعات فوق الذكر، كتاب‏هايى در موضوعات متنوع ديگر نيز تدوين مى‏شدند كه از آن جمله كتاب‏هايى تحت عنوان «الدلايل» بود. اين كتاب‏ها، چنان‏كه از نامشان پيداست، با هدف اثبات نبوت پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله يا امامت ائمه عليهم السّلام نوشته مى‏شد و در آن‏ها برخى ادله و براهين، كه به‏طور عمده مبتنى بر معجزات و بيّنات بود، ذكر مى‏گرديد. از اين نمونه مى‏توان به كتاب الدلايل حميد بن زياد كوفى، الدلايل عبد اللّه بن جعفر حميرى‏[[1005]](#footnote-1005) و الدلايل ابن هلال ثقفى‏[[1006]](#footnote-1006) اشاره كرد. هم‏چنين كتاب‏هايى درباره وقايع و حوادث آينده و پيشگويى آن‏ها، كه مبتنى بر نقل روايات بود، تدوين مى‏گرديد. اين آثار با نام كلى «الملاحم» ناميده مى‏شد؛ مانند الملاحم محمد بن احمد بن يحيى اشعرى.[[1007]](#footnote-1007)

ص:338

از آثار ديگرى كه توسط دانشمندان شيعه تدوين مى‏شد، كتاب‏هايى درباره اعمال عبادى در طول ايام سال و ماه بود. از اين قبيل كتاب حسن بن حمزه طبرى، به نام المبسوط فى عمل يوم و ليله را مى‏توان نام برد.[[1008]](#footnote-1008) نگارش كتاب‏هايى در باب زيارات نيز، از كارهاى متداول بود، به‏طور مثال حمزة بن قاسم علوى كتابى به نام الزيارات و المناسك داشت.[[1009]](#footnote-1009) محمد بن احمد بن يحيى اشعرى هم كتاب المزار را نوشته بود.[[1010]](#footnote-1010)

شعر و ادب‏

بهره‏گيرى از زبان شعر، يكى از راه‏هاى انتقال، ترويج و تبليغ نظرات و عقايد است، كه از ديرباز در بين ملل متمدن كه با شعر و ادب آشنايى داشتند، مرسوم بوده است. در جامعه اسلامى نيز هم‏زمان با شكل‏گيرى و تكوين آن، اين امر به صورت نهادينه درآمد و شاعران عرب زبان مسلمان، باتوجه به پيشينه درخشانى كه اعراب در سرايندگى داشتند، با بهره‏گيرى از آموزه‏هاى اسلامى و قرآنى به سرودن اشعارى با مضامين دينى و مذهبى پرداختند. با پيدايش فرقه‏هاى مختلف در جهان اسلام، سروده‏هاى مذهبى نيز از گرايش‏هاى سياسى و دينى متأثر گرديد؛ چراكه به‏طور طبيعى در خيل سرايندگان مسلمان، برخى از پيروان مذاهب و فرقه‏هاى مختلف بودند كه با الهام‏گيرى از عقايد مذهبى و انديشه‏هاى فرقه‏اى خود اشعارى را مى‏سرودند. اين امر به خوبى در همان دهه‏هاى نيمه نخست قرن اول هجرى مشهود است، چنان‏كه مى‏توان به‏عنوان نمونه، شاعران اين دوره را به دو دسته با گرايش‏هاى علوى و عثمانى تقسيم كرد.

اشعارى با مضامين حمايت و جانبدارى از رهبران فكرى و سياسى هريك از اين دو گروه، على عليه السّلام و عثمان، در ابيات و قطعات و رجزهايى كه از ايشان به جا

ص:339

مانده، يافت مى‏شود. بعدها همين دو دسته با توسعه دامنه فعاليتشان، به‏عنوان شاعران شيعى و اموى شناخته مى‏شدند. از معروف‏ترين شاعران اين دوره، كه برخى آموزه‏هاى شيعى در اشعارشان به چشم مى‏خورد، مى‏توان از فرزدق نام برد كه نزاع‏هاى ادبى او با همتاى امويش مشهور بود و همو است كه قصيده زيبايى در معرفى و ستايش امام زين العابدين عليه السّلام سرود[[1011]](#footnote-1011) و نيز به كثيّر عزّه، شاعر هم‏عصر امام باقر عليه السّلام‏[[1012]](#footnote-1012) اشاره كرد كه اشعارى با مضامين شيعى مى‏سرود.

در دوره عباسى با تكامل و توسعه نسبى فرهنگ تشيع، سرايندگان بنام و توانمندى ظهور كردند كه با سروده‏هاى خود، به ترويج مذهب تشيع و دفاع از آن برآمدند. از آن‏ميان مى‏بايد از كميت بن زيد اسدى،[[1013]](#footnote-1013) سيد بن اسماعيل حميرى‏[[1014]](#footnote-1014) و دعبل بن على خزاعى‏[[1015]](#footnote-1015) ياد كرد كه در سروده‏هاى خود به بيان آموزه‏هاى مذهب تشيع، در مدح و ستايش پيشوايان آن همت گماردند.

به همين‏گونه در عصر غيبت صغرى نيز شاعران شيعه مذهبى بودند كه با بيان آموزه‏هاى مذهب تشيع، به ترويج و تبليغ آن يارى رساندند. يكى از اين شاعران بنام، كه در اوايل غيبت صغرى مى‏زيست ابن رومى، ابو الحسن على بن عباس است كه در سال 221 ق در بغداد زاده شد. در سبب انتساب او به رومى، گفته شده است كه اصل او از روم بود و برخى معتقدند به جهت زيبايى چهره‏اش كه شباهت به روميان داشت، وى را ابن رومى خوانده‏اند.[[1016]](#footnote-1016) ابن رومى در نزد استادان ادب‏

ص:340

زمان خود به فراگيرى فنون ادبى همت گمارد و به زودى از شاعران پرآوازه زمان خود شد. او در كنار شعر و ادب، از دانش‏هاى ديگر زمانش مانند فلسفه بهره برد.

آگاهى او از اين دانش‏ها به خوبى در اشعارش نمايان است.[[1017]](#footnote-1017) ابن رومى به تشيع معروف بود، چنان‏كه ابو العلاء معرى درباره وى مى‏گويد:

بغدادى‏ها ادعا مى‏كنند كه او شيعه (متشيع) است و در اين‏باره به قصيده جيميه او استشهاد مى‏كنند ...[[1018]](#footnote-1018)

برخى نيز وى را از شاعران امام حسن عسكرى عليه السّلام دانسته‏اند.[[1019]](#footnote-1019) سيد بن طاووس هم بر شيعه بودنش تصريح كرده است.[[1020]](#footnote-1020) با اين حال به نظر مى‏رسد كه تشيع ابن رومى، چنان‏كه از سخن علامه امينى برمى‏آيد تشيع زيدى باشد.[[1021]](#footnote-1021) و اشعارش خود بر اين امر دلالت دارد. اشعار ابن رومى را كسان زيادى روايت كرده‏اند[[1022]](#footnote-1022) و برخى در همان غيبت صغرى به گردآورى آن‏ها همت گماردند.[[1023]](#footnote-1023) او در سال 283 ق، با توطئه قاسم بن عبيد اللّه، وزير خليفه المعتضد، كه از زبان تند و بدگويى‏هاى وى در هراس بود، مسموم گرديد.[[1024]](#footnote-1024) بعضى درگذشت او را به سال 271 ق دانسته‏اند كه با شواهد موجود درست درنمى‏آيد.[[1025]](#footnote-1025)

ص:341

ابن رومى از توانايى‏هاى خود براى بيان عقايد و انديشه‏هاى دينى و دفاع از آن‏ها بهره مى‏برد. قصيده جيميه او، كه از معروف‏ترين قصايد وى است، بيان‏گر ديدگاه شيعى اوست. وى در اين قصيده كه آن را در نوحه‏سرايى و مرثيه يحيى بن عمر، كه عليه عباسيان و حكام آنان در خراسان (طاهريان) قيام كرده و كشته شده بود، سروده و در آن بنى عباس و خاندان طاهر را به سختى مذمت و نكوهش مى‏كند و آنان را به زوال حكومتشان هشدار مى‏دهد و در مقابل از علويان دلجويى مى‏نمايد و به آنان نويد مى‏دهد كه حق از آن ايشان است و سرانجام نصيبشان خواهد شد.[[1026]](#footnote-1026)

قصيده نونيه وى نيز تجلى ديدگاه شيعى او و هوادارى از علويان و اهل بيت است. وى در اين قصيده هلاكت دشمنان ايشان را آرزو مى‏نمايد و از اين‏كه در يارى آنان كوتاهى كرده، خود را ملامت مى‏كند.[[1027]](#footnote-1027)

او در قصيده‏اى ديگر به مدح امام على عليه السّلام زبان گشوده و برخى فضايل آن حضرت را بيان كرده است كه با ابيات زير آغاز مى‏گردد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا هند لم اعشق و مثلى لا يرى‏ |  | عشق النساء ديانه و تحرّجا |
| لكن حبى للوصى مخيّم‏ |  | فى الصدر يسرح فى الفواد تولّجا[[1028]](#footnote-1028). |

ديگر شاعران شيعه مذهب نيز در اين عصر، همانند ابن رومى به بيان فضايل و مناقب امام عليه السّلام و تأكيد بر خلافت بلافصل آن بزرگوار در سروده‏هاى خود مى‏پرداختند. على بن محمد كوفى حمّانى، معروف به افوه از همين سرايندگان است كه نزديك به زمان ابن رومى مى‏زيست. وى از فقيهان و مدرسان شيعه در

ص:342

كوفه، و از خطيبان و شاعران بنى هاشم بود و نسب وى به زيد پسر امام سجاد عليه السّلام مى‏رسد. حكايت شده كه امام هادى عليه السّلام وى را برترين شاعر قريش دانسته، در اين‏باره به برخى مدايح او براى اهل بيت استشهاد مى‏كرد[[1029]](#footnote-1029) و مسعودى هم او را بر همگنانش مقدم داشته است.[[1030]](#footnote-1030) تاريخ ولادت او معلوم نيست، اما وفاتش به سال 301 ق بود.[[1031]](#footnote-1031)

از جمله اشعار او كه در آن به فضايل امام على و واقعه غدير اشاره مى‏كند ابيات زير است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابن الذى ردت عليه الشمس‏ |  | فى يوم الحجاب‏ |
| و ابن القسيم النار فى‏ |  | يوم المواقف و الحساب‏ |
| مولاهم يوم الغدير |  | برغم مرتاب و آبى‏[[1032]](#footnote-1032) |

و در جايى ديگر باز به واقعه غدير و خلافت بلافصل امام عليه السّلام اشاره مى‏كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قالوا ابو بكر له فضله‏ |  | قلنا لهم: هنّأه الله‏ |
| نسيتم خطبة خمّ و هل‏ |  | يشبّه العبد بمولاه؟ |
| ان عليا كان مولى لمن‏ |  | كان رسول الله مولاه‏[[1033]](#footnote-1033) |
|  |  |  |

او هم‏چنين در قصيده‏اى طولانى به مدح و ستايش اهل بيت پرداخته.[[1034]](#footnote-1034)

و در قصايدى ديگر با اشاره به مضامين حديث ثقلين، خصايص اهل بيت عليهم السّلام‏

ص:343

را بيان نموده است.[[1035]](#footnote-1035)

از همين خاندان در اين عصر، شاعر ديگرى نيز ظهور كرد. او محمد بن احمد معروف به ابن طباطبا اصفهانى از نوادگان امام حسن عليه السّلام است كه شاعرى توانا و اديبى ممتاز و داراى تأليفات متعددى در شعر و ادب بود.[[1036]](#footnote-1036) او در اصفهان زاده شد و در آن‏جا زيست و به سال 322 ق درگذشت.[[1037]](#footnote-1037) على‏رغم اين‏كه ابن طباطبا در شهر اصفهان، از مراكز اصلى اهل سنت در آن عصر مى‏زيست، در اشعارش ديدگاه‏هاى شيعى خود را ابراز مى‏نمود. از جمله در يكى از قصايدش به واقعه غدير و گفته رسول خدا درباره امام على عليه السّلام، اشاره كرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا من يسّر لى العداوة ابدها |  | و اعمد لمكروهى بجهدك اوذر |
| لله عندى عادة مشكورة |  | فيمن يعادينى فلا تتحير |
| انا واثق بدعاء جدّى المصطفى‏ |  | لابى غداة غدير خم فاحذر |
| و الله اسعدنا بارث دعائه‏ |  | فيمن يعادى او يوالى فاصبر.[[1038]](#footnote-1038) |
|  |  |  |

همزمان با او، شاعر ديگرى در اصفهان مى‏زيست كه از توانايى خود در ترويج مذهب تشيع بهره مى‏برد. وى ابو جعفر احمد كرمانى، معروف به ابن علويه اصفهانى (212- 320 ق)، يكى از نويسندگان پركار شيعه بود كه كتابى به نام الاعتقاد فى الادعيه (دعاء الاعتقاد) نوشته بود[[1039]](#footnote-1039) و هشت كتاب ديگر نيز در ادعيه داشت‏[[1040]](#footnote-1040) و ديوان‏

ص:344

اشعارش پنجاه ورق مى‏شد.[[1041]](#footnote-1041) ابن علويه هم‏چنين از محدثان و مشايخ روايت بود كه نام وى در سلسله سند شمارى از روايات ذكر شده است.[[1042]](#footnote-1042) يكى از اشعار او با مضامين اعتقادى شيعه، قصيده نونيه مى‏باشد كه به «مجرّه» معروف بوده و آن را «الفيه» نيز مى‏ناميدند؛ زيرا بنا به گفته حموى هزار بيت بوده است.[[1043]](#footnote-1043) با اين حال علامه حلّى شمار ابيات آن را بيش از 830 مى‏داند.[[1044]](#footnote-1044) او در برخى ابيات اين قصيده طولانى، به واقعه غدير خم اشاره مى‏نمايد و به تفصيل آن را بيان كرده، در اثبات خلافت بلافصل امام على 7 از آن بهره مى‏برد، چنان‏كه در برخى ابياتش مى‏گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قام النبى له بشرح ولاية |  | نزل الكتاب بها من الدّيّان‏ |
| اذ قال: بلّغ ما امرت به وثق‏ |  | منهم بعصمة كالى‏ء حنّان‏ |
| نادى الست وليّكم؟ قالوا بلى‏ |  | حقا فقال: فذا الولى الثانى‏ |
| و دعا له و لمن اجاب بنصره‏ |  | و دعا الا له على ذوى الخذلان‏ |

مشابه اين قصيده، اشعارى است كه ابو عبد الله مفجّع، شاعر بصرى سروده است و در آن ضمن بيان برخى مناقب امام على عليه السّلام با اشاره به واقعه غدير خم، مسأله خلافت بلافصل آن حضرت را مطرح مى‏نمايد.

او در اين قصيده كه به «الاشباه» معروف است‏[[1045]](#footnote-1045) و 160 بيت دارد، به خوبى عقايد شيعه را بيان كرده است. محمد بن احمد كاتب، معروف به مفجّع، از رجال‏

ص:345

علم و حديث و فرهيختگان در ادب و لغت بود و سروده‏هاى بسيارى داشت كه شمار زيادى از آن‏ها در ستايش اهل بيت و ذكر فضايل ايشان مى‏باشد. در زمره تأليفات متعدد ادبى وى، به كتابى در اين باب هم اشاره شده است.[[1046]](#footnote-1046)

به جز اشعارى كه در بيان عقايد شيعى و مدح و ستايش امامان و اهل بيت سروده مى‏شد، سروده‏هاى زيادى نيز در رثاى ائمه و شهيدان اين خاندان به نظم درمى‏آمد. از اين قبيل مى‏توان به مراثى ابو القاسم احمد بن محمد صنوبرى (م 334 ق)، شاعر شيعى مذهب ساكن حلب اشاره كرد. او در مرثيه‏اى كوتاه به سوگوارى شهادت امير المؤمنين و سيد الشهدا مى‏نشيند.

و در قصيده‏اى طولانى‏تر در شهادت امام حسين عليه السّلام به مرثيه‏سرايى مى‏پردازد.[[1047]](#footnote-1047)

صنوبرى اشعار ديگرى هم درباره اهل بيت دارد؛ از جمله قصيده‏اى با 48 بيت، كه در آن ضمن مرثيه‏سرايى بر سيد الشهدا، به ذكر فضايل امام على عليه السّلام و مناقب ايشان هم پرداخته است.[[1048]](#footnote-1048)

به جز شاعرانى كه از ايشان نام برده شد، اشعار و سروده‏هاى بسيار ديگرى در آثار اهل ادب اين دوره يافت مى‏شود. هم‏چنين شمارى از شاعران ممتاز شيعه كه در قرن چهارم هجرى مى‏زيستند، دوران تحصيل و فراگيرى خود را در دهه‏هاى آخر غيبت صغرى سپرى كرده، به فرهيختگى و كمال ادبى رسيدند؛ كسانى چون ابو القاسم على بن اسحاق بغدادى (318- 352 ق)، معروف به زاهى كه مدايح و مراثى بسيارى سروده است و يا ابو الفتح كشاجم، محمود بن محمد رملى (م 360 ق)

ص:346

كه در ديوان شعرش قصايد متعددى در مدح و ستايش اهل بيت دارد[[1049]](#footnote-1049) و نيز بايد به سروده‏هاى الناشى الصغير، على بن عبد اللّه بغدادى (275- 365 ق) اشاره نمود كه به گفته ياقوت حموى عمر خود را در مديحه‏سرايى براى اهل بيت سپرى كرد.[[1050]](#footnote-1050)

ص:347

منابع و مآخذ

1. ابن اثير جزرى، عز الدين على، الكامل فى التاريخ، دار الكتب العلميه، 1418.

2. ابن اسفنديار، محمد بن حسن، تاريخ طبرستان، بى‏جا، كلاله خاور، بى‏تا.

3. ابن اعثم كوفى، محمد بن على، الفتوح، تهران، 1372 ش.

4. ابن بابويه، على بن حسين، الامامه و التبصرة من الحيره، بيروت، دار المرتضى، 1985.

5. ابن برّاج طرابلسى، عبد العزيز، المهذب فى الفقه، قم، مؤسسه النشر الاسلامى، بى‏تا.

6. ابن تغرى بردى، ابو المحاسن يوسف، النجوم الزاهره فى ملوك مصر و القاهره، قاهره، دار الكتب المصريه، 1375 ق.

7. ابن جوزى، عبد الرحمن بن على، المنتظم فى تاريخ الملوك و الامم، بيروت، دار الكتب العلميه، 1412.

8. ابن حوقل، محمد، صورة الارض، ليدن، بريل، 1967.

9. ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد، العبر، بيروت، دار الفكر، 1998.

10. ابن خلكان، شمس الدين احمد، وفيات الاعيان، بيروت، دار صادر، بى‏تا.

11. ابن رسته، احمد بن عمر، الاعلاق النفيسه، ترجمه حسين قرچانلو، تهران، امير كبير، 1365 ش.

12. ابن شهر آشوب، محمد بن على، معالم العلماء، قم، بى‏تا.

13.-.، مناقب آل ابى طالب، قم، انتشارات علامه، 1379 ق.

ص:348

14. ابن طقطقى، محمد بن على بن طباطبا، الفخرى فى الآداب السلطانيه و الدول الاسلاميه، ترجمه محمد وحيد گلپايگانى، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، 1360 ش.

15. ابن كثير، ابو الفداء اسماعيل، البدايه و النهايه، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1408 ق‏

16. ابن وكيع، محمد بن خلف بن حيان، اخبار القضاة، بيروت، عالم الكتاب، بى‏تا.

17. ابراهيم حسن، حسن، تاريخ الاسلام، دار احياء التراث العربى، 1967.

18. ابطحى، سيد محمد على، تهذيب المقال فى تنقيح الرجال، قم، 1412.

19. اشعرى، سعد بن عبد اللّه، المقالات و الفرق، انتشارات علمى و فرهنگى، 1361 ش.

20. اصطخرى، ابو اسحاق ابراهيم، المسالك و الممالك، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، 1347 ش.

21. اصفهانى، ابو الفرج على بن حسين، مقاتل الطالبيين، قم منشورات الشريف الرضى، 1414.

22. اقبال آشتيانى، عباس، خاندان نوبختى، تهران، كتابخانه طهورى، 1357 ش.

23. امين، سيد محسن، اعيان الشيعه، بيروت، دار التعارف للمطبوعات.

24. امينى، عبد الحسين، الغدير، دار الكتب الاسلاميه، تهران، 1371 ش.

25. برقى، احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، المجمع العالمى لاهل البيت، 1361 ش.

26. بغدادى، احمد بن على، تاريخ بغداد، بيروت، دار الكتاب العربى، بى‏تا.

27. بلخى، احمد بن سهل، المسالك و الممالك، ليدن، بريل، بى‏تا.

28. تبريزى، محمد على، ريحانة الارب، تهران، كتابفروشى خيام، 1374 ق.

29. تبريزى، حافظ حسين، روضات الجنان و خبات الجنان، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، 1344.

30. تفرشى، مصطفى، نقد الرجال، قم، مؤسسه آل البيت، 1418.

31. تنوخى، حسن بن على، نشوار المحاضره، بيروت، دار صادر، 1995.

32. تهرانى، آقا بزرگ، الذريعه الى تصانيف الشيعه، بيروت، دار الاضواء، 1403.

33. تهرانى، آقا بزرگ، طبقات اعلام الشيعه، مشهد، دار المرتضى، 1404.

34. ثقفى ابراهيم بن محمد، الغارات، تهران، انجمن آثار ملّى، 1355 ش.

ص:349

35. جاسم حسين، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ترجمه آية اللهى، تهران، امير كبير.

36. جعفرى، حسين محمد، تشيع در مسير تاريخ، ترجمه آية اللهى، تهران، امير كبير.

37. جعفريان، رسول، تاريخ تشيع در ايران، قم، انتشارات الهادى، 1363 ش.

38.-.، جغرافياى تاريخى و انسانى شيعه در جهان، قم، انصاريان، 1369 ش.

39.-.، حيات فكرى و سياسى امامان شيعه، تهران، سازمان تبليغات اسلامى، 1371 ش.

40. جلالى، حسن، آوه دومين كانون تشيع در ايران، مشهد، بنياد پژوهشهاى اسلامى، 1379 ش.

41. حسن خضيرى احمدى، دولت زيديه در يمن، قم، پژوهشكده حوزه و دانشگاه.

42. حكيميان، ابو الفتح، علويان طبرستان، تهران، انتشارات الهام، 1368 ش.

43. حلّى، حسن بن يوسف، الخلاصه، قم، دار الذخاير، 1411.

44. حلّى، حسن بن يوسف، ايضاح الاشتباه، قم، مؤسسه النشر الاسلامى، 1411.

45. حميرى، عبد اللّه بن جعفر، قرب الاسناد، قم، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، 1417.

46. خويى، ابو القاسم، معجم رجال الحديث، قم، مركز نشر آثار الشيعه، 1410.

47. دوانى، على، مفاخر اسلام، تهران، امير كبير.

48. ذهبى، شمس الدين، تاريخ الاسلام، بيروت، 1406 ق.

49. راوندى، قطب الدين سعيد بن هبة اللّه، الخرائج و الجرائح، قم، مؤسسه الامام المهدى، 1409.

50. رجبى، محمد حسين، كوفه و نقش آن در قرون نخستين اسلامى، تهران، انتشارات امام حسين، 1378 ش.

51. زرارى، ابو غالب، رساله ابى غالب، قم، انتشارات دفتر تبليغات اسلامى، 1411.

52. سيوطى، جلال الدين، تاريخ الخلفاء، قاهره، 1409 ق.

53. شهرستانى محمد بن عبد الكريم، الملل و النحل، بيروت، دار المعرفه، 1402.

54. شيرازى، سيد حسن، كلمة الامام المهدى، بيروت، 1402.

55. صابى، هلال بن محسن، كتاب الوزارء، قاهره، 1958.

ص:350

56. صدر، محمد، فلسفه غيبت صغرى، ترجمه محمد امامى، قم، دار التبليغ الاسلامى، بى‏تا.

57. صدوق، محمد بن على، كمال الدين و تمام النعمه، دفتر نشر اسلامى، 1405.

58. صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات، شركت چاپ كتاب، 1380 ق.

59. صولى، محمد بن يحيى، كتاب الاوراق، قاهره، 1394 ق.

60. طبرسى، فضل بن حسن، اعلام الورى، قم، آل البيت، 1417.

61. طبرسى احمد بن على، الاحتجاج، قم، دار الاسوة للطباعه و النشر، 1416.

62. طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الامم و الملوك، قم، منشورات اروميه، 1404.

63. طوسى، محمد بن حسن، اختيار معرفة الرجال، مشهد، انتشارات دانشگاه، 1348 ش.

64.-.، تهذيب الاحكام، تهران، دار الكتب الاسلاميه، 1365 ش.

65.-.، رجال، قم، دفتر نشر اسلامى، 1411 ق.

66.-.، رسايل العشره، قم، دفتر نشر اسلامى، 1408.

67.-.، الغيبه، قم، مؤسسه المعارف الاسلاميه، 1417.

68.-.، فهرست كتب الشيعه و اصولهم، قم، 1420.

69. فراى، ريچارد، عصر زرين فرهنگ ايران، ترجمه مسعود رجب‏نيا، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى، 1368 ش.

70. قرطبى، عريب بن سعد، صلة تاريخ الطبرى، قم، منشورات اروميه، 1404.

71. قزوينى رازى، عبد الجليل، النقض، تصحيح مير جلال الدين محدث ارموى، تهران، انجمن آثار ملّى، 1358 ش.

72. قزوينى، زكريا بن محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه جهانگير ميرزا قاجار، تهران، امير كبير، 1373 ش.

73. قمى، عباس، الكنى و الالقاب، صيدا، مطبعة العرفان، بى‏تا.

74. قمى، على بن ابراهيم، التفسير، قم، مؤسسه دار الكتاب، 1404.

75. قمى، حسن بن محمد، تاريخ قم، ترجمه حسن بن على قم، تصحيح جلال الدين طهرانى، تهران، طوس، 1361 ش.

76. لين پول، استانلى، دولت‏هاى اسلامى و خاندانهاى حكومتگر، ترجمه سيد صادق‏

ص:351

سجادى، تهران نشر تاريخ ايران، 1363.

77. مادلونگ، ويلفرد، الافاده فى اخبار الائمه السادة،

78. مامقانى، عبد اللّه، تنقيح المقال، نجف، دار الحبل، 1353 ق.

79. متز، آدام، تمدن اسلامى در قرن چهارم هجرى، ترجمه على رضا ذكاوتى، تهران، امير كبير، 1364.

80. مجلسى، محمد باقر، بحار الأنوار، تهران، دار الكتب الاسلاميه، بى‏تا.

81. مسعودى، على بن حسين، مروج الذهب، ترجمه ابو القاسم پاينده، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى، 1374.

82. مسكويه زارى، ابو على، تجارب الامم و تعاقب الهمم، تهران، نشر سروش، 1369 ش.

83. مفيد، محمد بن نعمان، الارشاد، بيروت، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، 1399 ق.

84.-.، اوايل المقالات، مشهد، انتشارات دانشگاه.

85.-.، الفصول المختاره، قم، كنگره شيخ مفيد، 1413.

86. مقدسى، ابو عبد اللّه، احسن التقاسيم فى معرفة الاقاليم، لندن، بى‏نا، 1906.

87. موسوى بجنوردى، كاظم، دايرة المعارف بزرگ اسلامى، تهران، 1369 ش.

88. موسوى، زندگى سياسى و فرهنگى شيعيان بغداد،

89. نجاشى، احمد بن على، رجال، قم، دفتر نشر اسلامى، 1416.

90. النديم، اسحاق بن محمد، فهرست، مصر الرحمانيه، 1348 ق.

91. نعمانى، محمد بن ابراهيم، الغيبه، قم، منشورات انوار الهدى، 1422.

92. نوبختى، حسن بن موسى، فرق الشيعه، ترجمه جواد مشكور، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى، 1368.

93. نويرى، شهاب الدين احمد، نهاية الارب فى فنون الادب، قاهره، مؤسسه العامه، بى‏تا.

94. ياقوت حموى، ابو عبد اللّه، معجم الادباء، بيروت، دار الفكر، 1980.

95. ياقوت حموى، ابو عبد اللّه، معجم البلدان، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1417.

96. يعقوبى، احمد بن اسحاق، تاريخ يعقوبى، بيروت، دار الكتب العلميه، 1419.

ص:353

اعلام، اماكن، كتاب‏ها

آبه (آوه) 159، 161

آثار البلاد 161

آذربايجان 124، 164

آراء اهل المدينة الفاضله 91

آفريقا 74، 77، 78، 79، 86، 92، 93، 96، 105، 112، 113، 114، 148، 185، 229

آل ابى سمّال 183، 266

آل ابى شعبه 183

آل اعين 181، 262، 266

آل بويه 77، 132، 133، 145

آل زيار 82، 132

آل شاذان 183

آل فرات 134، 236

آل مهزم 182

آل نوبخت 140

آل نهيك 182، 262

آية اللّه بروجردى 257

ابراهيم بن ابى حفص 329

ابراهيم بن اسحاق احمرى 296

ابراهيم بن اغلب 79، 106

ابراهيم بن سليمان نهمى 332

ابراهيم بن صالح انماطى كوفى 35

ابراهيم بن عبد اللّه حسنى 150، 155

ابراهيم بن على كوفى 286

ابراهيم بن محمد 293، 321

ابراهيم بن مهزيار 199، 201، 304

ابراهيم بن هاشم 297

ابراهيم حبوبى 282

ابن ابى الحديد 303

ابن ابى العتاهيه 326

ابن ابى ثلج 311، 332

ص:354

ابن ابى زاهر 321

ابن ابى زينب 17، 310

ابن ابى عزاقر 138، 315

ابن ابى عقيل 258، 288

ابن ابى عمير 277

ابن ابى ليلى 261

ابن ابى نصر بزنطى 290

ابن ادريس 282، 295

ابن اشكيب 170، 281

ابن الرومى 141

ابن الزبير 331

ابن الوليد 268، 282، 296، 297، 307

ابن بابويه 187، 257، 258، 262، 279، 296، 297، 307، 308، 314، 318، 322، 323، 334

ابن بزيع 277

ابن بشّار 304

ابن جنيد 258، 272، 316، 322

ابن حجّام 311، 318

ابن حزم اندلسى 87

ابن خشّاب 321

ابن رائق 128، 131

ابن راوندى 88، 298

ابن روح 127، 142، 143، 234، 235، 236، 237، 239، 307

ابن رومى 339، 340

ابن سماعه 34، 335

ابن شهر آشوب 295، 327

ابن شيرزاد 133، 146

ابن طباطبا اصفهانى 343

ابن عاصم 88

ابن عبدك جرجانى 252، 279

ابن عقده كوفى 262، 309

ابن علويه اصفهانى 343، 344

ابن فرات 118، 124، 125، 126، 127، 129، 136، 138، 139، 140، 141، 142، 236

ابن فضال 281

ابن قبه رازى 100، 252، 253، 275، 298، 303، 327، 328

ابن قتيبه 98، 300

ابن قولويه 270، 281، 282، 300، 310

ابن ماجه 99

ابن ماجيلويه 292

ص:355

ابن معتز 137

ابن مقله 126، 143، 144، 145، 146، 237

ابن مملك اصفهانى معتزلى 311، 327، 331،

ابن نصير 134، 228

ابن واضح يعقوبى 332

ابن هلال ثقفى 226، 294، 331، 337

ابو اسحاق ابراهيم نوبختى 326

ابو الاحوص داوود بن اسد بصرى 271، 298

ابو الاديان 47، 60، 61، 154، 192

ابو الجيش مظفر بن محمد بلخى 302

ابو الحسن اشعرى 89

ابو الحسن بن فرات 72

ابو الحسن تنوخى 22

ابو الحسن سمرى 307

ابو الحسن طاطرى كوفى 302

ابو الحسن على بن عباس 339

ابو الحسن على بن محمد 123، 135، 137

ابو الحسن على بن محمد سمرى 239

ابو الحسن على بن يحيى زرارى 262

ابو الحسين 88، 144، 145، 146، 303

ابو الخطاب جعفر 127، 139

ابو الخطاب عباس، 137

ابو الخطاب محمد بن ابى زينب 209، 231

ابو العباس 69، 70، 75، 123، 136، 163

ابو العباس احمد 56

ابو العباس دينورى 163، 164

ابو العلاء معرى 340

ابو الفتح فضل بن جعفر 127، 139

ابو الفتح كشاجم 345

ابو الفرج اصفهانى 177

ابو القاسم احمد بن محمد صنوبرى 345

ابو القاسم بلخى 90، 100، 253، 275، 303، 328

ابو القاسم پسر ابو عبد اللّه 146

ابو القاسم حسين بن روح برده 234، 315

ابو القاسم خاقانى 238

ابو القاسم زيد بن حسن 108

ص:356

ابو القاسم، عبد اللّه بن احمد بلخى 89

ابو القاسم على بن اسحاق بغدادى 345

ابو الوليد باجى 88

ابو الوليد بن رشد 88

ابو الهذيل علاف 88

ابو الهيجاء عبد اللّه بن حمدان 114

ابو بشر متى بن يونس 90

ابو بكر 179، 342

ابو بكر محمد بن على جعابى 318، 330، 331

ابو بكر محمد بن يحيى صولى 302

ابو تغلب 115

ابو تميم المعز لدين اللّه 113

ابو جعفر ابن شيرزاد 146

ابو جعفر احمد كرمانى 343

ابو جعفر عبيد الله اسكافى 251

ابو جعفر محمد 141، 222

ابو جعفر محمد بن جرير 87

ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن 275

ابو جعفر محمد بن على 308

ابو جعفر محمد بن قبه 303

ابو جعفر محمد بن موسى 123، 134

ابو جعفر نوبختى 142

ابو حنيفه 85، 90، 93، 261

ابو خلف عجلى 308

ابو داوود سليمان 99

ابوذر غفارى 244

ابو زيد علوى 303

ابو سعيد جنابى 70، 119، 120

ابو سعيد غانم هندى 199

ابو سليمان 86

ابو سهل نوبختى 141، 252، 253، 272، 298، 300، 301، 302، 303، 326، 327، 329

ابو طالب 262

ابو طاهر جنابى قرمطى 120، 125

ابو طاهر سليمان 119

ابو عبد اللّه احمد بن حسن بريدى 130، 131، 144، 145

ابو عبد الله حسين بن حكم حبرى 98

ابو عبد الله شيعى 112

ابو عبد اللّه محمد بن ابراهيم 17

ابو عبد الله مفجّع 311، 344

ابو على احمد بن ادريس 269

ابو على احمد بن محمد بن عمار 262

ابو على بغدادى 170

ص:357

ابو على حسين 114

ابو على طوسى 308

ابو على محمد بن عبد الوهاب جبّايى 89، 95، 301، 327

ابو على محمد بن همام اسكاف 238

ابو عمرو جاحظ 88

ابو عمرو كشى 281، 282، 285، 299، 330

ابو عيسى دمشقى 298

ابو عيسى محمد بن هارون ورّاق 271، 326

ابو غانم هندى 280

ابو محمد حسن بن على 56

ابو محمد حسن شريعى 221

ابو محمد فضل بن شاذان 277

ابو مسلم خراسانى 166

ابو معشر بلخى 90

ابو منصور احمد 120

ابو نصر فارابى 90

ابو نعيم انصارى 201

ابو هاشم جعفرى 47، 89، 277، 290، 304

ابو يحيى احمد بن داوود گرگانى 171

ابو يوسف بريدى 145

ابو يوسف يعقوب 144

ابى غانم 165، 204

اثبات الرجعه 36، 278

اثنى عشريه 193، 194، 197

احتجاج احمد بن على طبرسى 21

احساء 118، 119، 229

احسن التقاسيم 22

احمد الموفق 67، 68

احمد بن ابى زاهر 325، 335، 336

احمد بن ادريس 295، 296، 308، 309

احمد بن اسحاق 50، 51، 56، 207

احمد بن اسماعيل بجلى 332

احمد بن اعثم كوفى 333

احمد بن حسن 27، 318

احمد بن حسين قمى 55

احمد بن حنبل 85، 93

احمد بن شعيب نسايى 99

احمد بن صفار 282

احمد بن طولون 69، 79، 80

احمد بن عبيد الله 58، 332

احمد بن فرات 137

ص:358

احمد بن محمد برقى 267، 270، 291، 295، 319

احمد بن محمد بن سعيد 262

احمد بن محمد بن سيّار 317، 318، 332، 336، 337

احمد بن محمد اشعرى قمى 181، 268، 269، 277، 281، 284، 289، 290، 291، 309

احمد بن محمد بن فرات 228

احمد بن محمد بن يحيى عطار 317

احمد بن محمد سرخسى 90

احمد بن ميثم بن ابى نعيم 262

احمد بن نصر بن هوذه باهلى 17

احمد بن هلال عبرتائى 226

احمد بن يحيى راوندى 271

احمد بن يعقوب سنايى 282

احمد خلقى 282

احمد معز الدوله 133

اخبار ابى طالب 331

اخبار الامم السالفه 333

اخبار الزمان 333

اخبار القائم 275، 334

اخبار بغداد 331

اخبار زيد 331

اخبار فاطمه و نشأتها و مولدها 331

اخبار صاحب فخ 332

اخبار عثمان 331

اخبار على بن الحسين 331

اخبار عمر 331

اخبار مختار 331

اخبار يحيى بن عبد الله بن حسن 332

اخبار يزيد 331

اختلاف ابىّ و ابن مسعود 318

اختلاف الفقهاء 87

اختيار القرآن 297، 317

اختيار معرفة الرجال 21، 300، 330

اخشيديان 83، 84، 113، 115

ادريس بن عبد الله 106

ادريس دوم 96، 106

ادريسيان 79، 96، 105، 106، 107، 113

اردبيل 163، 164

ارسطو 90، 91

ارشاد الطالبيين 302

اروپا 77

ازد 173

ص:359

اسپانيا 77

استحالة رؤية القديم 326

اسحاق بن اسماعيل 143

اسحاق بن حنين 298

اسحاق بن عمار صيرفى 62

اسحاق بن يعقوب 203، 205، 206، 207، 209، 249

اسحاق كاتب 272

اسدآباد 163

اسفار بن شيرويه 82

اسكندريه 155

اسماعيل المنصور 113

اسماعيل بن محمد مخزومى 325

اسماعيل سامانى 81

اسماعيل نوبختى 298

اسماعيليان 63، 69، 79، 93، 111، 112، 157، 178، 229، 231، 232، 251

اسماعيليه 32، 69، 93، 104، 112، 114، 118، 192، 229، 231، 314

اشبيليه 97

اشعريان 158، 181، 255، 261، 269

اصطخرى 92، 159، 165

اصفهان 95، 116، 293، 311، 343

اعلام الورى 20، 294

اعيان الشيعه 23

اغلبيان 78، 79، 96، 106، 112

افريقيه 78، 79، 96

افلاطون 91

الابتهاج 326

الاحداث 331

الآراء و الديانات 253، 299، 329

الارشاد مفيد 20

الاستيفاء فى الامامه 302، 327

الاشباه 311، 344

الاعتقاد فى الادعيه 343

الامامه محمد 293، 326، 327

الامامه و التبصرة من الحيره 16، 17، 187، 308، 314، 327، 334

الانصاف 253، 303، 328

الانوار 331

الاوصياء 240

الايضاح 277

البدا و الجبر و التفويض 325

التاديب 269، 315

التاريخ 333

ص:360

التاريخ و اخبار من قتل من آل ابى طالب 331

التفسير 297

التكليف 315

التنبيه 302

التوّابين 331

التوحيد 254، 325

التوحيد 326

التوحيد الصغير 326

التوحيد الكبير 326

التوحيد و البدا 325

التوحيد و الشرك 325

الجامع 320

الجامع 321، 322

الجامع البيان 98

الجامع الصحيح 99

الجامع الصحيح محمد ترمذى 99

الجامع الصغير 321

الجامع الكبير 321

الجامع فى الامامه 327

الجامع فى الحلال و الحرام 323

الجامع فى انواع الشرايع 321

الجامعه 244

الجبر و الاستطاعه 325

الجمل 331

الجمل الصغير 331

الجمل الكبير 331

الجمل فى الامامه 327

الحدائق 325

الحكمين 331

الخرائج و الجرائح 20

الخطب 289

الدار 331

الدلايل 337

الدلايل 337

الذريعه 305

الذريعه الى تصانيف الشيعه 23

الذكرى 308

الراضى بالله 75، 76، 90، 115، 128، 130، 131، 143، 144، 239

الرحمه 306، 316، 322

الردّ على ابن راوندى 329

الردّ على اصحاب التناسخ و الغلاة 329

الردّ على اصحاب الصفات 329

الردّ على الطاطرى فى الامامه 329

الردّ على الغلاة 329

ص:361

الردّ على المجبر فى المخلوق و الاستطاعه 329

الردّ على الواقفه 329

الردّ على اليهود 329

الردّ على فرق الشيعه ما خلا الاماميه 329

الردّه 331

الزيارات و المناسك 338

السقيفه 331

السنن الكبرى 99

السنن و القضايا 244

السيره 331

الشافى 303

الشورى 331

الضياء و النور 322، 328

الطب 293، 337

العباسى 332

العظمة و التوحيد 325

العيون و المحاسن 303

الغارات 294، 331، 332

الغارات 331

الغدير 23

الغيبه نعمانى 17، 18، 36، 187، 262، 278، 302، 304، 314، 334، 335

الغيبه و كشف الحيره 187، 314، 334

الغيبة و الحيره 334

الغيبة و كشف الحيره 314

الفتره و الحيرة 187

الفتوح 333

الفصول العشره 19، 303

الفضايل 336

القائم 36، 37، 278

القاهر 75، 128، 238

الكافى 21، 161، 256، 275، 286، 310، 313، 316، 320

الكامل ابن اثير 22

الكامل فى الامامه 311، 327

المبتدأ 331

المبسوط فى عمل يوم و ليله 338

المتقى 115، 132، 133

المحاسن برقى 292، 319

المحدثين 330

المحلى 87

المختصر الاحمدى للفقه المحمدى 272، 316، 322

المزار 338

ص:362

المسائل المتلقاة 257

المسأله المفردة فى الامامه 328

المستثبت 100، 253، 303، 327

المسترشد 100

المسترشد فى الامامه 303

المستعين 43

المسجد 311

المصابيح فى ما نزل من القران فى اهل البيت 318

المعتز 43، 45، 72

المعتضد 70، 71، 72، 90، 119، 135، 136، 139، 230

المعتضد عباسى 230، 340

المعتمد 45، 67، 68، 69، 70، 71، 80، 134، 202، 223، 229، 230

المعتمد عباسى 80

المعرفه 293، 294

المغازى 331

المفوض 67، 69، 70

المقالات فى اصول الديانات 299، 329

المقالات و الفرق 22، 306

المقتدر 72، 73، 74، 75، 83، 114، 115، 118، 123، 124، 128، 141، 142، 236، 238، 301، 333

المقت و التوبيخ 295

المقنع 257

المقنع فى الامامه 328

المقنع فى الفقه 322

المكتفى 72، 123

المكتفى باللّه 72

الملاحم 36، 37، 278، 293، 337

المناقب ابن شهر آشوب مازندرانى 20

المناقب و المثالب 335

المنتصر 43

المنقذ فى الامامه 328

الموفق 69، 70، 80، 223

المهتدى 45، 67

المهدى 112، 335

الناسخ و المنسوخ 297

الناشى الصغير 346

النديم 308، 317، 327

النفى و الاثبات 326

النوادر 262، 291، 293، 295، 316، 320، 336

النوادر فى تاريخ الائمه 272

ص:363

النهر 331

الواثق 42

الوافدين 331

الهادى الى الحق 111

الهدايه 257

الياقوت 253

امالى 285

امام باقر عليه السّلام 32، 244، 259، 260، 298، 317، 339

امام جواد عليه السّلام 28، 39، 44، 160، 211، 214، 274، 277، 289، 291، 305

امام حسن عليه السّلام 42، 45، 105، 108، 111، 118، 153، 190، 219، 343

امام حسين عليه السّلام 42، 177، 178، 209، 229، 247، 345

امام دوازدهم (مهدى موعود عليه السّلام) 10، 13، 16، 17، 18، 19، 20، 21، 22، 25، 26، 27، 28، 30، 32، 35، 38، 41، 48، 50، 51، 52، 53، 54، 55، 56، 57، 59، 60، 61، 63، 102، 103، 114، 118، 119، 127، 129، 131، 133، 142، 152، 155، 157، 159، 161، 163، 164، 165، 166، 167، 170، 171، 172، 176، 186، 188، 192، 193، 194، 195، 197، 198، 199، 201، 205، 206، 208، 211، 212، 215، 216، 218، 219، 221، 222، 224، 225، 226، 227، 228، 229، 230، 231، 232، 233، 239، 240، 241، 253، 262، 267، 271، 272، 278، 279، 280، 301، 302، 304، 305، 306، 308، 309، 324، 333، 334، 335

امام رضا عليه السّلام 33، 38، 43، 44، 162، 260، 266، 274، 277، 280، 289، 291، 305، 306، 309، 311

امام سجاد عليه السّلام (زين العابدين) 68، 311، 339، 342

امام صادق عليه السّلام 27، 32، 118، 159، 174، 189، 192، 195، 210، 231، 244، 250، 259، 261، 265، 266، 290، 297، 305، 324، 330

ص:364

امام على عليه السّلام 31، 68، 111، 147، 149، 150، 157، 176، 182، 228، 229، 244، 250، 260، 265، 273، 311، 319، 330، 331، 335، 341، 342، 343، 344، 345

امام كاظم عليه السّلام 33، 38، 102، 160، 189، 192، 211، 214، 250، 260، 273، 277، 305، 324

امام هادى عليه السّلام 27، 28، 39، 41، 42، 43، 44، 45، 48، 56، 152، 166، 196، 207، 211، 215، 228، 280، 281، 291، 297، 304، 342

امام يازدهم (امام حسن عسكرى عليه السّلام) 25، 26، 28، 29، 33، 39، 41، 42، 43، 44، 48، 49، 50، 51، 52، 53، 54، 55، 56، 57، 58، 59، 60، 61، 63، 67، 102، 134، 135، 152، 154، 156، 157، 159، 164، 167، 169، 171، 176، 183، 186، 187، 188، 189، 190، 191، 192، 193، 194، 195، 196، 197، 198، 199، 200، 201، 204، 205، 208، 211، 212، 215، 216، 217، 219، 220، 221، 222، 223، 224، 225، 228، 230، 231، 239، 247، 248، 253، 262، 270، 278، 280، 286، 290، 295، 301، 304، 305، 306، 308، 323، 328، 340

اماميه 16، 17، 26، 35، 36، 63، 93، 141، 193، 194، 231، 232، 293، 300، 334

امّان 155

امويان 77، 78، 87، 92، 96، 106، 122، 150

اندلس 76، 77، 78، 86، 87، 88، 91، 96، 97، 106، 107

انساب الائمه 332

انكار رؤية اللّه 326

انوار الملكوت 302

اوايل المقالات 253

اوزاعى 85، 86

اهل بيت عليهم السّلام 10، 46، 50، 51، 57، 59، 63، 150، 173، 177، 233،

ص:365

243، 244، 246، 254، 267، 290، 293، 294، 298، 309، 311، 312، 318، 341، 342، 345، 346

اهل حديث 85، 88، 249

اهواز 116، 118، 141، 144

ايام المقتدر 333

ايبرى 77

ايران 44، 71، 74، 82، 86، 94، 95، 116، 117، 148، 160، 223، 229، 266، 287، 298

ايلاق 171

ايوبيان 114

باب الطاق 176

باخمرا 155

باطنيه 98

باقطانى 214

بحار الانوار 22

بحترى 137

بحرين 68، 70، 72، 114، 118، 119، 120، 156، 229

بخارا 81، 95، 169، 170

براثا 176، 178، 273

برق‏رود 269، 291

برمكيان 126

بريدة بن معاويه عجلى 260

بريدى 134

بريديان 130، 131، 144، 145، 165

بسطامى 161

بصائر الدرجات 296، 306، 319، 335

بصائر الدرجات 306

بصره 70، 89، 94، 119، 124، 130، 144، 145، 146، 150، 154، 182، 183، 239، 251، 271، 335

بغداد 39، 71، 77، 80، 81، 82، 85، 86، 89، 90، 91، 93، 94، 97، 110، 116، 125، 126، 127، 129، 130، 132، 133، 141، 143، 144، 146، 151، 152، 153، 162، 163، 172، 174، 175، 176، 178، 180، 199، 200، 202، 207، 211، 213، 217، 219، 220، 221، 223، 227، 231، 234، 238، 239، 240، 252، 255، 261، 264،

ص:366

270، 272، 273، 275، 279، 281، 283، 284، 286، 287، 298، 300، 307، 308، 309، 310، 313، 339

بلالى 227

بلخ 89، 90، 95، 168، 169، 199، 276، 280، 303

بلنسيه 97

بلوص 165

بنى اسعد 174

بنى اعين 174

بنى اميه 57

بنى تغلب 114

بنى جراح 136

بنى جعفه 265

بنى رسى 110، 111

بنى ساج 124

بنى شيبان 174

بنى عباس 57

بنى غلاب 183

بنى فرات 123، 128، 129، 134، 136، 214

بنى فضال 248

بوزجان 276

بويهيان 115، 117

بهشميه 89

بيت الحكمه 94

بيعة على 331

بيهق 167

پرتغال 77

پورسيد آقايى 23

پيامبر (رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله) 26، 27، 30، 34، 49، 57، 107، 157، 243، 244، 262، 333، 337، 343

تاريخ الائمه 331

تاريخ بغداد 22، 175

تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم 23

تاريخ طبرى 22

تاريخ عصر غيبت 23

تاريخ غيبت صغرى 19، 23

تاريخ قم 160

تثبيت الامامه 328

تجارب الامم 22

تفسير حبرى 98

تفسير قرآن 97، 279، 282، 297، 317

ص:367

تمام النعمه 303

تنقيح المقال 255

توابين 150، 153، 155

توزون 133، 146

توقيعات 304

تونس 78، 106، 112

تهذيب الشيعة 272، 316، 322

ثابت بن قرّه 298، 301

ثقيل 59

ثواب القرآن 274، 317

ثواب قرائة انّا انزلناه 317

جابر بن يزيد جعفى 265

جاحظ بصرى 271

جاسم حسين 23

جبال 90، 124، 158، 160، 161، 162، 163، 164، 191

جبرئيل بن احمد فاريابى 284

جبل عامل 155

جبله 155

جريريه 87

جزيره 77، 92، 132، 133

جعفر بن ابى جعفر سمرقندى 282

جعفر بن بشير بجلى 266

جعفر بن شريف گرگانى 171

جعفر بن على 191

جعفر بن محمد بن ايوب سمرقندى 138، 281، 282

جعفر بن محمد بن چاچى 282

جعفر بن محمد بن متيل 234

جعفرى 157

جعفريه 195، 196، 219، 328

جوامع الحج 322

جهشيارى 142، 235

چاچ 171

حاجز بن يزيد 207، 213

حامد بن احمد بوسنجى 276

حامد بن عباس 142، 235

حجاز 75، 85، 86، 112، 113، 117، 118، 148، 156

حجر الاسود 120

حجر بن عدى 150

حدوث العالم 326

حذيفة بن يمان 149، 154

حرّ بن عثمان همدانى 274

حروراء 331

حرّه 165

ص:368

حسن بصرى 88

حسن بن حمزه طبرى 338

حسن بن زيد 108، 109

حسن بن سليمان حلى 306

حسن بن سماعه 34

حسن بن عبد اللّه 115

حسن بن على الاطروش 109، 321، 332

حسن بن على بربهارى 178

حسن بن على بن ابى عقيل حذّاء 258

حسن بن على زيتونى 336

حسن بن على ملقب به اطروش و الناصر 108

حسن بن على وشّاء 261، 265، 290

حسن بن فضل 157

حسن بن فضل بن يزيد يمانى 213

حسن بن قاسم داعى صغير 109

حسن بن محبوب سرّاد 36، 277، 291، 296

حسن بن محمد بن احمد صفّار 335

حسن بن محمد بن بابا 221

حسن بن مخلد بن جراح 134

حسن بن مخلد وزير 135

حسن بن موسى خشاب 329

حسن بن موسى نوبختى 252، 253، 326، 327، 329

حسن بن نضر 200، 220

حسن بن وجناء 199، 201

حسن ركن الدوله 116

حسين بن اشكيب 169، 199، 280، 281، 284

حسين بن حسن علوى 213، 230

حسين بن حمدان 114

حسين بن روح 118، 127، 129، 142، 143، 168، 170، 182، 208، 234، 237، 238، 247، 269، 281، 301، 315

حسين بن سعيد اهوازى 291، 292

حسين بن شدّاد جعفى 266

حسين بن عبيد الله قمى 281

حسين بن عبيد اللّه محرّر 268

حسين بن على نوبختى 143

حسين بن محمد رازى 273

حسين بن سعيد اهوازى 296

حشويه 310

حضرت ابراهيم عليه السّلام 53

ص:369

حضرت صالح عليه السّلام 29

حضرت موسى عليه السّلام 53

حضرت يونس عليه السّلام 30

حفص بن غياث نخعى 179

حلب 17، 95، 115، 116، 345

حلوان 164

حمدان بن حمدون بن حارث 114

حمدان بن سليمان نيشابورى 279

حمدان قرمط 69، 118، 119

حمدانيان 74، 84، 105، 114، 115، 116، 131، 133

حمدوية بن نصير كشّى 281، 300

حمزه بن قاسم علوى 330

حمزه طبرى 338

حمزة بن ابى الفتح 56

حمزة بن قاسم 325، 338

حمص 155

حميد بن زياد 321، 330، 336، 337

حمير 150، 173

حميرى 27، 204، 290، 293، 304، 305، 309، 319، 323، 327، 334، 337، 339

حنبليان 85، 86، 152، 178، 310

حيدر بن محمد بن نعيم سمرقندى 282

خاندان اشعرى 181، 289

خاندان اعين 151، 174، 184

خاندان برسى 214

خاندان برقى 255، 269، 291

خاندان بريدى 118، 131

خاندان بويه 183

خاندان جراح 125

خاندان فرات 125، 127، 134، 140، 142

خاندان فضل بن شاذان 166، 276

خاندان نوبختى 127، 140، 143، 234، 253، 272، 298، 300، 326

خاندان نهيك 151

خراسان 43، 69، 80، 81، 82، 87، 89، 92، 93، 95، 100، 107، 108، 162، 166، 167، 168، 169، 184، 252، 258، 276، 278، 279، 280، 285، 300، 333، 341

خراسانى 170، 284، 288، 328

خزر 162

خطابيه 231، 263

ص:370

خليج فارس 156

خوارج 70، 92، 106، 171

خواهرزاده ابو سهل، اسماعيل نوبختى 298

خوزستان 68، 92، 130، 144، 145، 164، 165

خياطيه 88

دانيه 97

داود بن اسد بصرى 298

داوود بن سليمان قزوينى 162

داوود بن على 86، 87

داوود بن كوره قمى 322

درياى خزر 109

دعاء الاعتقاد 343

دعبل بن على خزاعى 339

دلايل خروج القائم 335

دمشق 95، 121

دوازده امامى 93، 157، 160، 171

ديلمان 116

دينور 163

رافع بن ليث 70

رافعى 162

رامهرمز 144

ربيعه 114، 150

رجال طوسى 21

رجال كشى 21

رجالى 19، 21، 22، 23، 282، 295، 298، 300، 308، 330، 337

رقّه 167

ركن الدوله 117

رودبار 165

روضه كافى 310

روم 115، 339

رى 70، 83، 90، 92، 95، 116، 160، 161، 183، 252، 255، 268، 271، 272، 273، 274، 275، 286، 303، 309، 325، 327

زاهى 345

زبيرى 51

زرارة بن اعين 260

زكرويه بن مهرويه 72، 119، 120، 121

زنگيان 68، 69، 223

زياريان 74، 82، 83، 108

زيد بن على 32

زيديان 63، 79، 93، 105، 109، 110، 111، 157، 232، 251، 252، 253

ص:371

زيديه 17، 32، 104، 105، 109، 110، 111، 112، 151، 169، 229، 263، 280

سازمان وكالت 23

سامانيان 81، 82، 108

سامرا 39، 41، 42، 43، 48، 50، 51، 55، 67، 151، 154، 159، 168، 171، 190، 191، 192، 199، 211، 213، 215، 216، 217، 218، 230، 231، 311

ساوه 161

سبزوار 167، 276

سجاد 181، 192، 260

سرخس 276

سعد بن ابى وقاص 153

سعد بن عبد الله 200، 274

سعد بن عبد اللّه اشعرى 290، 305، 306، 308، 309، 316، 317، 322، 323، 328، 335

سعد بن عبد الله قمى 193، 220، 269، 292

سعيد 46

سفيان ثورى 92

سلام بن محمد 322

سلامة بن محمد 334

سلجوقيان 120

سلمان فارسى 153، 244

سلميه 112

سليمان بن داوود 118

سليمانيان 118

سمّان 48، 215

سمرقند 81، 89، 92، 95، 169، 170، 271، 279، 280، 281، 282، 283، 284، 287، 299

سمكه 332

سند 171، 172

سنن ترمذى 99

سهل بن زياد 268، 286، 300، 325

سيد الشهداء 177، 178، 260

سيد بن اسماعيل حميرى 339

سيد بن طاووس 340

سيد مرتضى 302، 303

سيستان 69، 80، 81، 82، 92، 171، 172

سيف الدوله 115

شاذان بن خليل نيشابورى 277

ص:372

شافعى 85، 86، 87، 90، 93، 96

شام 72، 74، 75، 80، 83، 84، 85، 86، 92، 93، 95، 105، 112، 113، 115، 116، 119، 120، 121، 148، 155، 294

شامات 112

شامل 20، 37

شبه جزيره عرب 92، 93، 119، 120، 148، 156، 157

شرايع الاحكام ابن بابويه 323

شرح نهج البلاغه 303

شفعويه 92

شلمغانى 138، 203، 226، 227، 228، 237، 238، 239، 247، 315

شلمغانيه 239

شمشاطى 157

شوش 144

شهر زور 164

شهرستانى 193

شهيد اول 306، 308

شيخ صدوق 16، 17، 18، 19، 20، 21، 54، 162، 163، 167، 170، 187، 199، 254، 257، 268، 270، 274، 285، 292، 297، 302، 303، 307، 308، 313، 314، 323

شيخ طوسى 34، 55، 171، 221، 229، 230، 250، 252، 258، 262، 270، 272، 274، 282، 295، 299، 300، 302، 305، 306، 310، 315، 329، 330

شيخ مفيد 18، 53، 54، 193، 250، 253، 270، 272، 297، 299، 302، 303

شيعه بسيار زياد

شيعه‏نشينى 83

صاحب الزنج 68، 70، 229

صاحب الشامه 121

صحاح سته 99

صحيح بخارى 99

صحيح مسلم 99

صعده 111

صعصعه 265

صفاريان 71، 80، 81، 82، 108، 223

صفريه 93

صفوان بن يحيى 277

ص:373

صفين 294

صفين 331

صفين الصغير 331

صفين الكبير 331

صقيل 59

صندفا 155

صنعاء 111، 112، 157

صنوبرى 345

صيمرى 47

طائف 119

طاهريان 80، 81، 107، 108، 167، 341

طبرستان 80، 82، 83، 92، 93، 105، 107، 108، 109، 110، 160، 167، 171، 229، 230

طبرسى 21، 43، 294

طبرى 70، 85، 98

طبريه 155

طرابلس 155

طرباء 221

طوس 280

طولونيان 79، 80، 95، 223

طيالسى 281

ظاهريه 87، 91

ظهور قرمطيان 69

ظهور مهدى 54

عباس بن حسن وزير 72

عباس بن محمد علوى 297

عباسى 339

عباسيان 28، 38، 39، 45، 49، 50، 52، 57، 59، 60، 67، 68، 69، 72، 74، 76، 77، 79، 80، 81، 83، 102، 103، 104، 105، 107، 112، 113، 114، 118، 121، 122، 123، 125، 129، 133، 139، 140، 142، 143، 150، 151، 155، 166، 182، 186، 188، 198، 210، 211، 224، 231، 235، 236، 301، 341

عباسيان 341

عبد الجليل قزوينى 161

عبد الرحمن 77، 78

عبد الرحمن بن جبرويه 311، 327

عبد الرحمن دوم 78

عبد الرحمن سوم 78

عبد العزيز جلودى بصرى 332

ص:374

عبد العظيم حسنى 56، 291

عبد القيس 182

عبد اللّه افطح 195، 219

عبد اللّه بن جعفر حميرى 187، 270، 285، 304، 325

عبد الله بن سبأ 31

عبد الله بن عباس 244

عبد الله بن محمد بن قاسم 87

عبد اللّه محض 105

عبدان 119

عبيد اللّه 112

عبيد الله اسكافى 251

عبيد اللّه المهدى 112، 113، 120

عبيد اللّه بن احمد بن نهيك 262

عبيد اللّه بن خاقان 218

عبيد الله بن سليمان وزير 202، 214، 230

عثمان بن حنيف 149

عثمان بن سعيد عمرى 48، 57، 154، 176، 200، 207، 212، 215، 216، 217، 218، 219، 222، 270، 304

عدن 157

عراق 44، 68، 69، 70، 71، 72، 74، 75، 81، 84، 85، 86، 89، 92، 93، 94، 95، 110، 114، 115، 118، 119، 120، 121، 123، 124، 125، 130، 148، 151، 152، 153، 154، 155، 157، 158، 178، 182، 190، 192، 219، 223، 226، 229، 230، 231، 258، 261، 270، 276، 284، 287، 288، 294، 333

عزاقريه 138، 239

عقبه شيبانى 286

عقبة بن نافع 78

عقبة بن نافع 96

عقيده هشام 326

علامه امينى 340

علامه حلّى 258، 302، 344

علّان 275، 309

علان كلينى 334

علم الهدى 270

علويان 43

علويان 42، 68، 70، 71، 80، 82، 83، 101، 105، 107، 108، 109،

ص:375

110، 111، 117، 126، 150، 156، 160، 167، 171، 229، 230، 341

علويانى 160

على بن ابراهيم 297، 298، 309

على بن ابراهيم جوانى (علوى) 332

على بن ابراهيم قمى 292، 297، 308، 317، 325، 330، 335

على بن احمد 87

على بن احمد طربايى 221

على بن احمد كوفى 263

على بن اسماعيل 251

على بن بويه 116

على بن حسن بن فضّال 264

على بن حسن طائى 34

على بن حسن طاطرى 263

على بن حسين بابويه 270، 307

على بن حسين مسعودى 333

على بن حمزه كسايى 95

على بن سليمان بن حسن 262

على بن شاذان 278

على بن عاصم كوفى 224

على بن عباس 143

على بن عبد الكريم نيل نجفى 19

على بن عثمان رازى 273

على بن عيسى 136

على بن عيسى اربلى 20

على بن فرات 123، 125، 126، 128، 134، 139، 140، 141

على بن فرات وزير 127، 139، 142

على بن قتيبه نيشابورى 279، 286

على بن محمد 68، 214

على بن محمد بن ابراهيم رازى كلينى 275

على بن محمد بن زبير اسدى 263، 264

على بن محمد بن زبير قرشى 286

على بن محمد بن زياد 240

على بن محمد بن فيروزان 287

على بن محمد خزاز قمى 20

على بن محمد رازى 334

على بن محمد سمرى 129، 168

على بن محمد قزوينى 162، 287

على بن محمد كاشانى 323

على بن محمد كوفى حمّانى 341

على بن مقله 130

على بن مهزيار اهوازى 36، 164

ص:376

عماد الدوله 116

عمار بن ياسر 149

عمارة بن زيد همدانى 331

عمان 156

عمر 179

عمرو بن بحر جاحظ 251

عمرو بن عبيد بصرى 251

عمرو بن عثمان ثقفى 323

عمرو بن عثمان رازى 273

عياشى سمرقندى 287

عيسى بن مهران 330، 332، 335، 336

غاليان 208، 231، 238، 328، 329

غريب القرآن 98

غزنوى 82

غيبت صغرى 340

فارس 116، 145، 165، 177

فاس 87، 96

فاضل مقداد 302

فاطمه زهرا عليها السّلام 113

فاطمه معصومه عليها السّلام 160

فاطميان 74، 75، 79، 84، 96، 106، 112، 113، 114، 115، 116

فدك 332

فرائض 322

فرزدق 339

فرغانه 83

فرغانه 92

فرق الشيعه 22، 299، 306، 307

فسطاط 95

فضل القرآن 317

فضل بن جعفر 128

فضل بن حسن طبرسى 20

فضل بن شاذان نيشابورى 36، 276، 286

فضل بن فرات 128، 129

فضل بن يزيد 157

فطحى 254، 263

فطحيه 151، 192، 195، 196، 302، 309، 314

فطحيّه 219، 264

فهرست 21، 308

فهرست منتخب الدين 21

قاسم الرسى 111

قاسم بن عبيد اللّه 340

قاسم بن علاء 164

ص:377

قاسم بن محمد نهاوندى 308

قاضى ابو يوسف 93

قاهره 113

قدس 155

قرائت ائمه 318

قرائت امير المومنين 318

قرب الاسناد 297، 305، 318، 319، 320

قرطبه 78، 97

قرمطى 70، 125

قرمطيان 69، 70، 71، 72، 74، 114، 118، 119، 120، 121، 124، 125، 128، 143، 146، 157، 213، 229، 231، 232، 236، 328

قريه مبارك 141

قريه كلين 309

قرية النعمان 142

قزوين 162، 204، 287

قطعيه 193، 194، 197

قطيف 70، 119

قفقاز 185

قم 58، 83، 114، 151، 158، 159، 160، 161، 164، 172، 181، 183، 191، 199، 204، 208، 216، 218، 224، 252، 254، 255، 261، 262، 263، 266، 267، 269، 271، 273، 275، 280، 281، 283، 284، 286، 289، 290، 291، 292، 293، 294، 295، 296، 297، 300، 304، 305، 307، 308، 309، 313، 315، 318، 319، 320، 332

قهستان (قوهستان) 165

قيام الحسن 331

قيروان 78، 79، 96

كاشان 83، 114، 164

كاظمين 203

كثيّر عزّه 339

كرّاميان 92

كرّاميّه 91، 180

كربلا 42، 101، 214

كرخ 176، 219

كرمان 69، 116، 165

كرمانشاه 163، 164

كشّ 169، 279، 281، 287، 299

كشف الغمه على بن عيسى اربلى 20

ص:378

كشمير 169، 199

كشميرى 280

كشّى 265، 281، 290، 300

كفاية الاثر 20

كلينى 17، 20، 21، 51، 55، 183، 187، 190، 192، 220، 230، 255، 275، 277، 279، 295، 297، 310، 313، 319، 325، 328، 330، 334

كمال الدين 16، 18، 19، 302، 303، 315

كميت بن زيد اسدى 339

كنّاسه 151

كوفه 46، 69، 70، 85، 89، 94، 95، 98، 119، 120، 148، 149، 150، 151، 152، 158، 172، 173، 174، 175، 179، 181، 182، 183، 184، 219، 229، 230، 234، 244، 251، 255، 259، 260، 261، 262، 263، 264، 265، 266، 268، 270، 271، 275، 281، 283، 284، 286، 293، 304، 308، 309، 313، 323، 342

كيسانيه 19، 31، 309

گرگان 82، 92، 107، 171، 279، 311

گيلان 82، 162

ماجيلويه 270

مادرايى 160

مادلونگ 254

مازندران 107، 171

ماسبذان 134

مالك اشتر نخعى 149

مالك بن انس 85

ماوراء النهر 66، 71، 80، 81، 82، 83، 92، 169، 170، 171، 185، 284، 285، 313

ما يفعل الناس حين يفقدون الامام 335

مأمون 38، 39، 43، 333

مأمون عباسى 94، 167

متوكل 39، 41، 42، 43، 44، 67، 152، 154

محارب بن دثار 179

محدث ارموى 292، 294

محسّن بن فرات 125، 137، 138، 139

محمد الاخشيد 83، 84

ص:379

محمد القائم 75، 113

محمد القاهر 75

محمد اول 78

محمد بن ابراهيم بن مهزيار 165، 190

محمد بن احمد بن جعفر قطّان 214

محمد بن احمد بن جنيد اسكافى 272

محمد بن احمد بن حميد بجلى 337

محمد بن احمد بن يحيى اشعرى 269، 292، 320، 327، 330، 337، 338

محمد بن احمد زكوزى 315

محمد بن احمد كاتب 344

محمد بن ادريس شافعى 85

محمد بن اسماعيل 118، 231

محمد بن اسماعيل بندقى 118، 231، 279، 286

محمد بن اورمه 268

محمد بن بحر 98

محمد بن بحر 171

محمد بن جعفر اسدى 161، 203، 274، 325

محمد بن حسّان رازى 274، 317

محمد بن حسن بن صالح همدانى 266

محمد بن حسن بن وليد قمى 318، 320

محمد بن حسن صفّار 268، 270، 290، 295، 317، 319، 321، 323، 328، 335

محمد بن حسن طوسى 18

محمد بن حنفيه 32

محمد بن خالد طيالسى 304

محمد بن داوود 136

محمد بن رائق 130، 131، 143

محمد بن زيد 230، 110

محمد بن سليمان بن حسن 262

محمد بن سنان 277

محمد بن سهل 70

محمد بن شاذان نيشابورى 166، 207، 278

محمد بن عباس ابن حجام 311

محمد بن عبد الرحمن معروف به ابن ابى ليلى 179

محمد بن عبد الله حسنى 32

محمد بن عبيد اللّه برقى 270

محمد بن عثمان عمرى 50، 55، 142، 154، 232، 233، 246، 270، 274، 323

ص:380

محمد بن عطار 274

محمد بن على اسكافى 331

محمد بن على بزوفرى 139

محمد بن على بن ابراهيم 255، 263

محمد بن على بن بلال 227

محمد بن على بن محبوب اشعرى قمى 321

محمد بن على شلمغانى 138، 237، 335

محمد بن على صيرفى 168، 268

محمد بن على كرخى 208

محمد بن على ماجيلويه 310

محمد بن عمر كشّى 299

محمد بن قاسم 335

محمد بن كرّام 91

محمد بن مسعود عياشى 170، 281، 284، 300

محمد بن مسلم 260

محمد بن موسى 123، 268

محمد بن نصير 134، 135، 221

محمد بن نصير سمرقندى 281، 284

محمد بن نصير نميرى 228

محمد بن نعمان 251

محمد بن همام اسكافى 335

محمد بن همام بغدادى 272

محمد بن يحيى عطار 290، 293

محمد بن يزيد قزوينى 99

محمد بن يعقوب كلينى 21، 161، 255، 256، 272، 274، 286، 296، 309، 320

محمد رضا جبارى 23

محمد صدر 23

محمديه 196، 328

محمود بن محمد رملى 345

مختار ثقفى 153

مختلف الشيعه 258

مدائن 61، 153، 154، 192، 228

مديترانه 113

مدينه 32، 38، 39، 41، 42، 83، 85، 117، 148، 156، 173

مذحج 150، 173

مراكش 105، 113

مرتضى 111

مرجئه 310

مرداويج پسر زيار 82، 83، 116

مرو 38، 43، 167، 169

ص:381

مروج الذهب 333

مسجد الازهر 113

مسجد زيد 265

مسعود ثقفى 153

مسعودى 43، 193، 299، 329، 342

مسكويه رازى 22

مشكور 299، 307

مصر 44، 69، 71، 74، 75، 78، 79، 80، 83، 84، 86، 92، 95، 96، 105، 112، 113، 123، 126، 148، 155، 185، 192، 223

معاويه 143، 153، 236، 243، 294

معتزله 88، 89، 98، 251، 301، 302

معتزليان 88، 89، 100، 250، 251، 252، 253، 275، 279، 301، 303، 311، 329

معتصم 39، 42، 43، 66

معتضد 70، 71، 110، 114، 224

معتمد عباسى 46، 70، 202، 216، 223

مغازى 297، 330

مغرب 74، 78، 79، 96، 105، 106، 107، 113، 120، 127، 135، 138، 139

مفوّضه 246، 247

مقالات الاسلاميين 89

مقالات الاماميه 306

مقتل الحسين 293، 330، 331، 332

مقتل امير المومنين 294، 331

مقتل عثمان 331

مقدسى 22، 91، 151، 152، 155، 156، 158، 165، 167، 171

مكّه 83، 117، 118، 120، 156، 201، 295

ملتان 172

مناسك 311

مناقب 20، 21، 293، 296، 297

منتخبات 306

منتخب الانوار المضيئه 19

منذر بن سعد 88

منصور خليفه عباسى 105، 150، 151، 155، 175، 179، 210، 261

من لا يحضره الفقيه 170، 292، 308، 313

منوكان 165

مواليد الائمه 331

موسى بن جعفر بغدادى 47، 52

ص:382

موسى مبرقع 160

موصل 70، 114، 115، 132، 133، 238

مؤمن طاق 251

نابلس 155

ناصر الدوله 115، 132، 238

ناووسيه 19

نجاريه 92

نجاشى 17، 21، 34، 272، 277، 293، 299، 302، 305، 306، 311، 318، 320، 321، 323، 327، 329، 330، 331، 332، 334

نخع 173

نسب آل ابى طالب 311

نشوار المحاضره 22

نصر بن احمد 82، 286

نصر بن صباح بلخى 167، 168

نصيريه 134، 221، 228

نعمانى 18، 187، 297

نفس زكيّه 32، 105، 155

نقض المستثبت 303

نوادر الحكمه 256، 293، 316، 320

نوبختى 22، 134، 193، 252، 298، 299، 306، 326

نوبختيان 140، 142، 182، 253

نهاوند 114، 134

نهاية الارب 22

نهيك كوفى 182

نيشابور 89، 92، 95، 166، 167، 180، 183، 184، 252، 276، 277، 278

نينوا 221

واسط 70، 139

واصل بن عطا 88

واقفى 17، 18، 34، 254، 263، 321، 330

واقفيان 35، 63

واقفيه 17، 19، 33، 34، 35، 151، 192، 194، 195، 263، 302، 309، 314، 329، 333، 334، 335

وحيد بهبهانى 255

وشمگير 83

وفيات الاعيان 22

هادى عباسى 105

هارون الرشيد 38، 79، 102، 106، 333

ص:383

هارون خارجى 70

هاشميه 261

هرات 92

هشام بن حكم 251

هشام بن سالم 251

هشام بن عبد الملك 77

همدان 150، 163، 173[[1051]](#footnote-1051)

دوستان 185

ياقوت 158، 161، 346

يحيى بن المهدى 119

يحيى بن حسن عبيدلى علوى 311

يحيى بن حسين 109، 111، 157

يعقوب بن اسحاق 90، 100، 309

يعقوب بن ليث صفارى 69، 80، 81

يعقوب بن منقوش 52

يقطين 102

يمامه 117

يمن 44، 48، 93، 109، 110، 111، 112، 157، 215، 229

يوسف 30

يونان 94، 298

يونس بن عبد الرحمن 277[[1052]](#footnote-1052)

1. ( 1). نجاشى، رجال، ص 383. [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 1). همان. [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 2). مفيد، الارشاد، ج 2، ص 250. [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 3). ر. ك: نعمانى، الغيبه، ص 32. [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 1). در برخى از روايات امامان عليهم السّلام درباره غيبت امام دوازدهم از زمان غيبت به دوران حيرت تعبير شده است توجه به وضعيت پيش‏آمده در جامعه شيعه پس از رحلت امام عسكرى نيز گوياى همين مطلب مى‏باشد. در اين‏باره در جاى خود صحبت خواهد شد. [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 2). ر. ك: همين كتاب، فصل چهارم، بخش پيشوايى جامعه شيعه. [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 1). صدوق، كمال الدين و تمام النعمه، ص 286. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 2). سخنان و بشارت‏هاى رسول خدا درباره ظهور مهدى عليه السّلام فقط در كتاب‏ها و آثار شيعيان نقل نشده، بلكه در كتاب‏هاى روايى قديمى اهل سنت نيز بسيارى از اين روايات ذكر شده‏اند از جمله در مسند احمد بن حنبل، صحيح محمد بن اسماعيل بخارى، صحيح مسلم بن حجاج قشيرى، سنن ترمذى و شمار ديگرى از مسانيد روايى. بر همين اساس شمارى از نويسندگان و عالمان اهل سنت كتاب‏هايى در اين موضوع نوشته‏اند، مانند: اخبار المهدى، حسن بن احمد همدانى؛ البرهان فى علامات مهدى آخر الزمان، على بن حسام الدين متقى هندى؛ البيان فى اخبار صاحب الزمان، محمد بن يوسف كنجى شافعى؛ علامات المهدى، جلال الدين سيوطى، علامات المهدى المنتظر، ابن حجر هيثمى شافعى. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 3). صدوق، همان، ص 342. [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 1). نعمانى، الغيبه، ص 191. روايت ديگرى به همين مضمون از امام جواد عليه السّلام نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 2). صدوق، همان، ص 377. [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 3). ر. ك: صدوق، همان، ص 409 و طبرسى، اعلام الورى، ص 415. [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 1). با توسعه مرزهاى اسلام و گسترش تشيع در شهرها و بلاد مختلف از اواسط قرن دوم هجرى امامان در شهرها و نواحى مختلف از ميان شيعيان مورد اعتماد، كسانى را به‏عنوان وكيل خويش تعيين مى‏نمودند كه وظيفه آنان برقرارى ارتباط ميان امامان با شيعيانى بود كه در نواحى دور، امكان دسترسى به امام و حضور نزد ايشان را نداشتند. آنان نامه‏ها، اموال اهدايى و وجوهات شرعى شيعيان را به نزد امامان آورده و پاسخ سؤالات و مشكلات دينى‏شان را از ائمه گرفته و به آنان مى‏رسانيدند. براى اطلاع بيشتر ر. ك: جبارى، محمد رضا، سازمان وكالت. [↑](#footnote-ref-13)
14. ( 2). ر. ك: صدوق، همان، ص 384. [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 3). همان، ص 136. [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 1). همان، ص 340. [↑](#footnote-ref-16)
17. ( 2). همان، ص 327. [↑](#footnote-ref-17)
18. ( 3). ر. ك: همان، ص 384 و 152. [↑](#footnote-ref-18)
19. ( 1). اشعرى، المقالات و الفرق، ص 200 درباره حقيقت وجود عبد اللّه بن سبأ و پيروانش ر. ك:

    عسكرى، عبد الله بن سبأ. [↑](#footnote-ref-19)
20. ( 2). اشعرى، مقالات الاسلاميين، ج 1، ص 85، وى مى‏گويد: وقتى خبر شهادت امام على عليه السّلام به عبد اللّه بن سبأ در مدائن رسيد بانگ برداشت: اى دشمن خدا دروغ مى‏گويى، به خدا قسم اگر مغز سرش را در كاسه‏اى بياورى و هفتاد نفر عادل بر مرگ او گواهى دهند، سخنت را نمى‏پذيريم و يقين داريم كه او نمرده و كشته نشده و نمى‏ميرد تا بر تمام زمين مسلط شود ....

    شعرى، المقالات و الفرق، ص 200 و نوبختى، فرق الشيعه، ص 22. [↑](#footnote-ref-20)
21. ( 1). كيسانيه منسوب به كيسان، گروهى از پيروان مختار ثقفى بودند كه عقيده داشتند پس از على عليه السّلام محمد بن حنفيه امام است و او به مختار مأموريت داد تا به خون‏خواهى امام حسين عليه السّلام قيام كند. برخى كيسان را لقب مختار دانسته‏اند به سبب كياستى كه داشت و برخى نام يكى از افراد او مى‏دانند كه رهبرى اين طايفه را به دست گرفت. كيسانيه بعدها به فرقه‏هاى متعددى منشعب شده و عقايد افراطى يافتند. گروهى از آنان نيز به مهدويت و غيبت ابو هاشم، فرزند محمد بن حنفيه و ديگر رهبرانشان قائل شدند. ر. ك: نوبختى، همان، ص 26- 34؛ اشعرى، همان، ص 26- 27. [↑](#footnote-ref-21)
22. ( 2). نوبختى، همان، ص 48. [↑](#footnote-ref-22)
23. ( 3). همان، ص 61. محمد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن بن على عليه السّلام، در سال 145 ق رهبرى زيديان را به عهده گرفته و در مدينه عليه منصور خليفه عباسى قيام كرد و در نبردى با سپاه عباسى كشته شد. [↑](#footnote-ref-23)
24. ( 4). بغدادى، الفرق بين الفرق، ص 59 و شهرستانى، الملل و النحل، ص 147. [↑](#footnote-ref-24)
25. ( 5). نوبختى، همان، ص 78. وى مى‏نويسد: عقيده به غيبت فقط در ميان شيعيان بروز نكرد، بلكه طوايفى از غير شيعيان نيز چنين عقيده‏اى را ابراز مى‏كردند از آن جمله فرقه ابو مسلميه بودند اينان گروهى از هواداران بنى عباس و قائل به امامت ابو مسلم خراسانى بودند و پس از به قتل رسيدن او اظهار داشتند او زنده و غايب است. ابو مسلميه توسط منصور عباسى سركوب و نابود شدند. ر. ك: نوبختى، همان، ص 47- 53؛ اشعرى، همان، ص 64- 70. [↑](#footnote-ref-25)
26. ( 1). ر. ك: همين كتاب، فصل چهارم، بخش پيشوايى جامعه شيعه. [↑](#footnote-ref-26)
27. ( 2). واقفيه اصطلاح خاصى است براى گروهى از اصحاب امام هفتم، موسى بن جعفر عليه السّلام كه پس از رحلت ايشان به‏طور عمده تحت‏تأثير انگيزه‏هاى مادى و جاه‏طلبى، امامت حضرت رضا عليه السّلام را نپذيرفتند. اين افراد كه از وكيلان دوران امام كاظم عليه السّلام بودند به سبب فريفته شدن به اموالى كه از شيعيان در نزدشان گردآمده بود و مى‏بايست به امام تحويل دهند اظهار داشتند موسى بن جعفر عليه السّلام زنده ولى غايب است. شيخ طوسى در اين‏باره مى‏گويد: منابع مورد اعتماد خبر داده‏اند كه اولين كسانى‏كه اين عقيده را آشكار ساختند على بن ابى حمزه بطائنى و زياد بن مروان قندى و عثمان بن عيسى رواسى بودند كه در مال دنيا طمع كردند و به حطام دنيا رغبت يافتند و مردم را به خود جلب كردند و از آن اموالى كه در آن‏ها خيانت كرده بودند به ايشان نيز دادند .... طوسى، الغيبه، ص 42؛ هم‏چنين ر. ك: نوبختى، همان، ص 118. [↑](#footnote-ref-27)
28. ( 3). نوبختى، همان، ص 118. [↑](#footnote-ref-28)
29. ( 1). ر. ك: نجاشى، الرجال، ص 254؛ طوسى، الفهرست، ص 272. [↑](#footnote-ref-29)
30. ( 2). نجاشى، ص 255. [↑](#footnote-ref-30)
31. ( 3). نجاشى، همان، ص 41؛ طوسى، همان، ص 133. او تعصب شديدى در مذهب خود و عناد بسيارى با اماميه داشت. نجاشى يك مورد از تعصب او در مواجهه با اماميه و امام حسن عسكرى عليه السّلام را نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-31)
32. . نجاشى او را توثيق كرده و شيخ طوسى تصنيفات او را عالى و فقاهتش را پاكيزه دانسته است. ر. ك: همان‏ها. [↑](#footnote-ref-32)
33. ( 5). نعمانى در كتاب الغيبه برخى روايات او را در باب مهدويت و غيبت به نقل از حميد بن زياد كوفى( م 310 ق) ذكر كرده است، اما به يقين نمى‏توان گفت كه حميد بن زياد، كتاب الغيبه ابن سماعه را در اختيار داشته و يا از آن نقل كرده باشد. ر. ك: نعمانى، الغيبه، ص 30 و 156 و 211 و 250 و 308 و 342 و 346. حميد بن زياد نيز از چهره‏هاى شاخص واقفيه و داراى كتاب‏هاى بسيارى بود. ر. ك: نجاشى، همان، ص 132. و چنان‏كه از روايات نعمانى برمى‏آيد، او كتابى داشته كه در آن رواياتى را در موضوع مهدويت و غيبت آورده بود و ابن عقده( در گذشته 333 ق) از اين كتاب وى روايت كرده است.- ر. ك: نعمانى، همان، ص 100 و 184. [↑](#footnote-ref-33)
34. ( 1). جاسم حسين به اشتباه وى را واقفى مذهب دانسته است جاسم، حسين، ر. ك: تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ص 29. درحالى‏كه ابراهيم بن صالح واقفى مذهب، شخص ديگرى مى‏باشد كه نجاشى او را از بنى اسد و از اصحاب امام هفتم و طوسى از اصحاب امام باقر عليه السّلام برشمرده است و او غير از ابراهيم بن صالح صاحب كتاب الغيبه است. تفرشى نيز بر اين نكته تأكيد كرده است و ر. ك: نجاشى، رجال، ص 15 و 24؛ طوسى، رجال، ص 124 و 414 و تفرشى، نقد الرجال، ج 2، ص 32. [↑](#footnote-ref-34)
35. ( 2). نجاشى، همان، ص 253 و طوسى، همان، ص 265. [↑](#footnote-ref-35)
36. ( 3). نعمانى در باب مربوط به علامات قيام مهدى عليه السّلام برخى روايات او را به نقل از ابن عقده ذكر كرده است. ر. ك: الغيبه، ص 266 و 277. [↑](#footnote-ref-36)
37. ( 4). طوسى، همان، ص 122؛ تفرشى، همان، ج 2، ص 56. او از اصحاب امام كاظم عليه السّلام و امام رضا عليه السّلام بود و در عصر خود از اركان اربعه به شمار مى‏رفت. برخى روايات او را نعمانى ذكر كرده است. ر. ك: نعمانى، الغيبه، ص 219 و 239 و 279 و 288. [↑](#footnote-ref-37)
38. ( 5). فضل بن شاذان نيشابورى از فقيهان و متكلمان بزرگ شيعه در عصر خود بود و برخى وى را از اصحاب امام هادى و امام عسكرى عليهما السّلام دانسته‏اند. طوسى، رجال، ص 390 و 401 و نجاشى، همان، ص 306. [↑](#footnote-ref-38)
39. ( 6). ر. ك: نجاشى، همان، ص 307 و طوسى، همان، ص 361، نجاشى از كتاب ديگرى از او با نام الرجعه هم نام برده است. [↑](#footnote-ref-39)
40. ( 1). نجاشى، همان، ص 307. [↑](#footnote-ref-40)
41. ( 1). ر. ك: اصفهانى، مقاتل الطالبيين، ص 336؛ كشى، رجال، ص 3- 5 و مفيد، الارشاد، ص 583- 586.

    درباره زندانى شدن امام اخبار متعدد و مختلفى نقل شده است كه از مجموع آن‏ها معلوم مى‏شود امام دوبار در زمان هارون زندانى شد؛ بار اول مدت و زمانش مشخص نيست؛ ولى بار دوم به مدت چهار سال، از 179 تا 183 ق بود كه به شهادت آن حضرت انجاميد. ر ك:

    جعفريان، حيات فكرى و سياسى امامان شيعه، ص 393. [↑](#footnote-ref-41)
42. ( 2). امام عليه السّلام خطاب به برخى اصحاب كه از جانب هارون نسبت به او اظهار نگرانى مى‏كردند، مى‏فرمود: او هر كارى بكند نمى‏تواند گزندى به من برساند. مفيد، همان، ص 213. [↑](#footnote-ref-42)
43. ( 3). مأمون با اين كار خود اهداف چندگانه‏اى را دنبال مى‏كرد كه مهم‏ترين آن‏ها همان محدود ساختن امام عليه السّلام بود و در كنار آن جلب توجه شيعيان و علويان مهم‏ترين دشمنان عباسيان بود در شرايطى كه به سبب برادركشى مورد خشم و نفرت خاندان خود- بنى عباس- واقع شده بود. ر ك: عاملى، تاريخ سياسى زندگانى امام رضا عليه السّلام. [↑](#footnote-ref-43)
44. ( 1). نك: جعفريان، حيات فكرى و سياسى امامان شيعه، ص 479- 480. [↑](#footnote-ref-44)
45. ( 2). مفيد، همان، ص 634 و ابن صباغ، الفصول المهمه، ص 275. [↑](#footnote-ref-45)
46. ( 3). ر. ك: كلينى، الكافى، ج 1، ص 501 و جعفريان، همان، ص 503. [↑](#footnote-ref-46)
47. ( 1). در برخى روايات از دوران غيبت به دوره حيرت تعبير شده است. ر ك: طبرسى، اعلام الورى، ص 399؛ اربلى، كشف الغمه، ج 3، ص 311؛ حائرى يزدى، الزام الناصب، ج 55، ص 81 و مجلسى، بحار الانوار، ج 51، ص 300. [↑](#footnote-ref-47)
48. ( 1). برخى دانشمندان شيعه در تأليفات خود بر اين حيرت و سرگردانى تأكيد داشتند.

    ابن بابويه( م 329 ق) كتاب خود را كه در موضوع اثبات امامت امام دوازدهم نوشته بود، الامامه و التبصرة من الحيره ناميد. نعمانى نيز در كتاب الغيبه خود بارها به گرفتار شدن مردم به حيرت و سرگردانى در مسأله امامت اشاره مى‏كند. نك: نعمانى، همان، ص 28 و 192. [↑](#footnote-ref-48)
49. ( 2). المتوكل على الله، جعفر پسر معتصم است كه جانشين برادرش الواثق شد. [↑](#footnote-ref-49)
50. ( 3). سامرا شهرى نظامى بود كه معتصم عباسى آن را به سال 220 ق، كمى دورتر از شهر بغداد بنياد نهاد. او از زمانى كه پس از مرگ مأمون به خلافت رسيد، شمار بسيارى از بردگان ترك نژادى را كه از نواحى ماوراء النهر و تركستان به اسارت و بردگى آورده مى‏شدند به‏عنوان سرباز و سپاهى به كار گمارد و به بغداد مركز حكومتش راه داد. خصلت بدوى اين تركان صحرانشين موجب بروز مشكلاتى در شهر بغداد و اعتراضات مردم گرديد و معتصم براى دور ساختن سربازان ترك از شهر بغداد اقدام به ساختن شهر جديدى كرد و آن را سرّ من رأى ناميد كه بعدها سامرا خوانده شد شهر سامرا از اين زمان، به مدت بيش از نيم‏قرن مقرّ حكومت عباسيان گرديد. يعقوبى، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 212 و مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 466. [↑](#footnote-ref-50)
51. ( 1). المعتصم بالله، محمد پسر هارون، هشتمين خليفه عباسى است كه جانشين برادرش مأمون( خلافت 198- 218 ق) شد. [↑](#footnote-ref-51)
52. ( 2). الواثق بالله، هارون پسر معتصم، نهمين خليفه عباسى و جانشين پدرش است. [↑](#footnote-ref-52)
53. ( 3). طبرى، تاريخ، ج 7، ص 365؛ ابن اثير، الكامل، ج 7، ص 20 و ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص 359. [↑](#footnote-ref-53)
54. ( 4). كلينى، همان، ج 1، ص 501 و مفيد، همان، ص 446. وى احضار امام را در سال 243 ق دانسته كه درست نيست و اين تاريخى است كه در آن از روى نامه متوكل به امام نسخه بردارى شده بود. ر. ك: جعفريان، همان، ص 503. [↑](#footnote-ref-54)
55. ( 1). طبرسى، اعلام الورى، ص 438. [↑](#footnote-ref-55)
56. ( 2). مسعودى، همان، ج 4، ص 10- 11. [↑](#footnote-ref-56)
57. ( 3). اربلى، كشف الغمه، ج 2، ص 394. او در سال 247 ق با توطئه پسرش محمد المنتصر و با همدستى گروهى از سرداران ترك به قتل رسيد. ر. ك: يعقوبى، همان، ج 3، ص 230 و مسعودى، همان، ص 34. [↑](#footnote-ref-57)
58. ( 4). مسعودى، ج 4، ص 50. [↑](#footnote-ref-58)
59. ( 5). المستعين بالله، احمد از نوادگان معتصم بود. يعقوبى، همان، ص 235 و مسعودى، همان، ص 77. [↑](#footnote-ref-59)
60. ( 6). المعتز بالله، ابو عبد الله زبير پسر متوكل بود. تركان او را بركنار كردند و دو روز بعد مرد.

    يعقوبى، همان، ص 237 و مسعودى، همان، ص 92. [↑](#footnote-ref-60)
61. ( 1). مسعودى، همان، ج 4، ص 84؛ ابن جوزى، تذكرة الخواص، ص 362 و ابن صباغ مالكى، الفصول المهمه، ج 13، ص 2. [↑](#footnote-ref-61)
62. ( 2). در اين‏باره نگاه كنيد به: جبارى، همان. [↑](#footnote-ref-62)
63. ( 1). بارها اتفاق افتاده بود كه پس از درگذشت يكى از امامان، گروهى ظهور مى‏كردند كه بنا به عوامل و انگيزه‏هاى مختلف اظهار مى‏داشتند كه امام بر حق ديگرى را نمى‏شناسند و امام قبلى همان مهدى موعود است و او از دنيا نرفته و روزى قيام خواهد كرد. اينان به‏طور عام واقفيه خوانده مى‏شوند و مشهورترين آن‏ها واقفيه موسى بن جعفر عليه السّلام بودند كه اين عنوان به‏طور مطلق بر ايشان اطلاق مى‏گردد. [↑](#footnote-ref-63)
64. ( 2). طوسى، الغيبه، ص 129. [↑](#footnote-ref-64)
65. ( 3). ر. ك: همان، ص 136 و شوشترى، قاموس الرجال، ج 4، ص 59. [↑](#footnote-ref-65)
66. ( 4). ر. ك: اربلى، كشف الغمه، ج 2، ص 43 و جعفريان، همان، ص 544. [↑](#footnote-ref-66)
67. ( 1). مسعودى، همان، ج 4، ص 103. او محمد پسر واثق بود و سرداران و غلامان ترك او را از خلافت بركنار و زندانى كرده تا در زندان از دنيا رفت. ر. ك: يعقوبى، همان، ص 243. [↑](#footnote-ref-67)
68. ( 2). طوسى، الغيبه، ص 123. [↑](#footnote-ref-68)
69. ( 3). كلينى، الكافى، ج 1، ص 508 و مفيد، الارشاد، ص 342. [↑](#footnote-ref-69)
70. ( 4). ر. ك: جعفريان، همان، ص 544- 545. [↑](#footnote-ref-70)
71. ( 5). امام عسكرى عليه السّلام يك بار نزد مردى به نام على بن اوتامش زندانى بود كه به دشمنى با علويان معروف بود و مأمور بود تا حدّ ممكن نسبت به امام سخت‏گيرى كند؛ اما با تمام شدن دوران زندان امام، او در حالى از ايشان جدا شد كه بيش از ديگران عظمت الهى آن حضرت را مى‏شناخت و وى را ستايش مى‏كرد. نك: كلينى، همان، ج 1، ص 508؛ مفيد، همان، ص 334 و اربلى، همان، ص 414. [↑](#footnote-ref-71)
72. ( 6). اربلى، همان، ص 416 و ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 563. [↑](#footnote-ref-72)
73. ( 7). او در سال 355 ه توسط درباريان ترك‏نژاد از خلافت خلع گرديد و دو روز بعد درگذشت.

    يعقوبى، همان، ص 237 و مسعودى، همان، ص 92. [↑](#footnote-ref-73)
74. ( 1). طوسى، همان، ص 123. [↑](#footnote-ref-74)
75. ( 2).\i يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ‏\E، صف/ 8. ر. ك:

    جعفريان، همان، ص 545، به نقل از بحار الانوار، ج 50، ص 314. [↑](#footnote-ref-75)
76. ( 3). صدوق، كمال الدين، ص 407. [↑](#footnote-ref-76)
77. ( 4). همان، ص 475. [↑](#footnote-ref-77)
78. ( 1). نجاشى، رجال، ص 91 و طوسى، الفهرست، ص 63. [↑](#footnote-ref-78)
79. ( 2). تفرشى، نقد الرجال، ج 3، ص 193 و طوسى، رجال، ص 40. [↑](#footnote-ref-79)
80. ( 3). ر. ك: همين كتاب فصل چهارم. [↑](#footnote-ref-80)
81. ( 4). طوسى، الغيبه، ص 215. [↑](#footnote-ref-81)
82. ( 5). همان. [↑](#footnote-ref-82)
83. ( 1). صدوق، همان، ص 409. بنا به روايتى كه على بن ابراهيم نقل مى‏كند حتى امام پيش از تولد فرزندش، خبر اين ولادت را به برخى شيعيان نويد مى‏داد. [↑](#footnote-ref-83)
84. ( 2). همان، ص 384. [↑](#footnote-ref-84)
85. ( 1). همان، ص 435. [↑](#footnote-ref-85)
86. ( 2). او يكى از اصحاب امام عسكرى عليه السّلام و چنان‏كه از اين روايت او برمى‏آيد، از وكيلان ايشان و در زمان غيبت نيز از وكيلان امام مهدى عليه السّلام بود كه در زمان نيابت نائب دوم، محمد بن عثمان عمرى به انحراف عقيدتى دچار شد و از جانب امام عليه السّلام مورد مذمت و نكوهش قرار گرفت. ر. ك: همين كتاب فصل چهارم. [↑](#footnote-ref-86)
87. ( 3). مفيد، الارشاد، ص 196 و صافى، منتخب الاثر، ص 289. [↑](#footnote-ref-87)
88. ( 1). صدوق، همان، ص 407. [↑](#footnote-ref-88)
89. ( 2). كلينى، الكافى، ج 2، ص 449. [↑](#footnote-ref-89)
90. ( 1). صدوق، همان، ص 384. [↑](#footnote-ref-90)
91. ( 2). همان، ص 407 و 409. پيشتر هم به مواردى از اين قبيل اشاره شد. [↑](#footnote-ref-91)
92. ( 3). در منابع تصريح نشده كه امام يازدهم را به شهادت رساندند، ولى باتوجه به شواهد و قرائن و به‏خصوص اين‏كه حكام عباسى بارها قصد جان آن حضرت را داشتند، اين امر محتمل و بلكه قطعى است. [↑](#footnote-ref-92)
93. ( 1). مفيد، الارشاد، ص 345. [↑](#footnote-ref-93)
94. ( 2). ر. ك: نعمانى، الغيبه، ص 172؛ صدوق، كمال الدين، ص 354؛ اربلى، كشف الغمه، ج 3، ص 314 و حائرى يزدى، الزام الناصب، ص 82. [↑](#footnote-ref-94)
95. ( 3). صدوق، همان، ص 332 و 340. [↑](#footnote-ref-95)
96. ( 4). همان، ص 303. [↑](#footnote-ref-96)
97. ( 5). نعمانى، همان، ص 172- 173. [↑](#footnote-ref-97)
98. ( 1). على بن ابراهيم روايتى نقل كرده از يكى از شيعيان، كه وقتى در زندان بود امام عسكرى عليه السّلام را هم به آن زندان آوردند و امام براى او كه فرزندى نداشت دعا نمود و وقتى او درباره فرزند امام پرسش كرد حضرت فرمود كه به زودى فرزندى خواهد داشت كه زمين را از عدل و داد پر سازد. ر. ك: صافى، منتخب الاثر، ص 289، به نقل از راوندى، الخرائج و الجرائح. [↑](#footnote-ref-98)
99. ( 2). صدوق، كمال الدين، ص 430. [↑](#footnote-ref-99)
100. ( 3). همان، ص 435- 482. [↑](#footnote-ref-100)
101. ( 4). مفيد، همان، ص 350- 351. [↑](#footnote-ref-101)
102. ( 1). كلينى، الكافى، ج 1، ص 504. [↑](#footnote-ref-102)
103. ( 2). صدوق، همان، ص 384 و 408 و 409. [↑](#footnote-ref-103)
104. ( 3). همان، ص 435 و طوسى، الغيبه، ص 217. [↑](#footnote-ref-104)
105. ( 1). صدوق، همان، ص 434. [↑](#footnote-ref-105)
106. ( 2). همان، ص 432. [↑](#footnote-ref-106)
107. ( 3). اربلى، كشف الغمه، ج 3، ص 316. [↑](#footnote-ref-107)
108. ( 4). صدوق، همان، ص 380 و نعمانى، همان، ص 299. [↑](#footnote-ref-108)
109. ( 1). صافى، همان، ص 428. [↑](#footnote-ref-109)
110. ( 2). اربلى، همان، ج 2، ص 449. [↑](#footnote-ref-110)
111. ( 3). صدوق، همان، ص 442 و طوسى، الغيبه، ص 147. [↑](#footnote-ref-111)
112. ( 4). طوسى، همان‏جا. [↑](#footnote-ref-112)
113. ( 1). خاتون‏آبادى، كشف الحق، ص 84. [↑](#footnote-ref-113)
114. ( 2). كلينى، همان، ص 505؛ صدوق، همان، ص 41 و 42 و طوسى، همان، ص 131. [↑](#footnote-ref-114)
115. ( 1). باتوجه به همين آگاهى‏ها و از طرفى مقابله با انديشه‏هاى شيعى در باب مهدويت، كه در قيامهاى شيعيان و علويان با نام مهدى تجلى مى‏يافت، عباسيان نيز از همان ابتداى دست يافتن به قدرت و حكومت، القابى را بر خود مى‏نهادند كه در روايات از صفات و القاب مهدى عليه السّلام شمرده شده بود، مانند سفاح لقب خليفه اول و منصور لقب دومين خليفه عباسى.

     اين امر در زمان سومين حاكم عباسى به اوج رسيد؛ پدرش المنصور او را محمد ناميده بود كه در روايات نام حضرت مهدى عليه السّلام دانسته شده است و او لقب مهدى بر خود نهاد. القاب ديگر خليفگان مانند هادى، رشيد، امين و مأمون نيز از همين دست بودند. [↑](#footnote-ref-115)
116. ( 1). صدوق، همان، ص 473- 474. [↑](#footnote-ref-116)
117. ( 1). همان، ص 475. [↑](#footnote-ref-117)
118. ( 2). همان، ص 442. [↑](#footnote-ref-118)
119. ( 3). همان، ص 442. [↑](#footnote-ref-119)
120. ( 1). در اين‏باره نگاه كنيد به همين كتاب: فصل چهارم، بخش سوم، پيشوايى شيعيان. [↑](#footnote-ref-120)
121. ( 2). كلينى، همان، ص 340 و نعمانى، الغيبه، ص 175 و بعد از آن. [↑](#footnote-ref-121)
122. ( 3). توجه به اين نكته لازم است كه در منابع كهن تاريخى و روايى هيچ‏گاه از ايشان با عنوان نائب نام برده نشده است، بلكه با همان عنوان كلى وكيل و در برخى موارد با نام سفير ياد شده‏اند. به نظر مى‏رسد كه عنوان نائب در سده‏هاى متأخرتر بر ايشان اطلاق گرديده تا از وكيلان عام امام عليه السّلام در غيبت صغرى، كه تحت‏نظر اينان بودند، متمايز گردند. [↑](#footnote-ref-122)
123. ( 1). ر ك: سيوطى، تاريخ الخلفاء، ص 381 و حسن ابراهيم حسن، تاريخ الاسلام، ج 2، ص 22. [↑](#footnote-ref-123)
124. ( 2). ر ك: سيوطى، همان، ص 370 و 382. [↑](#footnote-ref-124)
125. ( 1). ر. ك: طبرى، تاريخ طبرى، ج 7، ص 524. [↑](#footnote-ref-125)
126. ( 1). همان، ص 543. [↑](#footnote-ref-126)
127. ( 2). ر. ك: همان، ص 543- 545. [↑](#footnote-ref-127)
128. ( 3). همان، ج 8، ص 36. [↑](#footnote-ref-128)
129. ( 4). همان، ص 140- 141 و مسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 606. [↑](#footnote-ref-129)
130. ( 1). طبرى، همان، ج 8، ص 158. [↑](#footnote-ref-130)
131. ( 1). همان، ص 164. [↑](#footnote-ref-131)
132. ( 2). همان، ص 165 و مسعودى، همان، ج 4، ص 243. [↑](#footnote-ref-132)
133. ( 3). طبرى، همان، ص 166 و مسعودى، همان، ص 244. [↑](#footnote-ref-133)
134. ( 4). طبرى، همان، ص 173 و مسعودى، همان، ص 265. [↑](#footnote-ref-134)
135. ( 5). طبرى، همان، ص 196 و مسعودى، همان، ص 265. [↑](#footnote-ref-135)
136. ( 6). ر. ك: طبرى، همان، ص 199 و 206. [↑](#footnote-ref-136)
137. ( 1). طبرى، همان، ص 172 و مسعودى، همان، ص 271. [↑](#footnote-ref-137)
138. ( 2). طبرى، همان، ص 164. [↑](#footnote-ref-138)
139. ( 3). همان، ص 190. [↑](#footnote-ref-139)
140. ( 4). همان، ص 201. [↑](#footnote-ref-140)
141. ( 5). همان، ص 207 و مسعودى، همان، ص 278. [↑](#footnote-ref-141)
142. ( 1). ر. ك: مسعودى، همان، ج 2، ص 628- 638. [↑](#footnote-ref-142)
143. ( 2). طبرى، همان، ص 220- 250. [↑](#footnote-ref-143)
144. ( 3). عباس بن حسن جرجرايى از سال 291 ق وزير المكتفى بود و پس از به خلافت رسيدن مقتدر، در مقام خود باقى ماند تا در توطئه عليه او از وزارت بركنار شد و به قتل رسيد. او را مردى زيرك، ولى با سيره‏اى ناپسند توصيف كرده‏اند كه همواره درپى خوشگذرانى بود و كارهاى حكومتى را به زير دستانش محول مى‏كرد و اين امر موجب آشفتگى كارهاى حكومتى شده بود. ر. ك: ابن طقطقى، الفخرى، ص 253. [↑](#footnote-ref-144)
145. ( 4). بنى فرات از خاندان‏هاى مشهور و با فضيلت عراق بودند و در بين ايشان ابو الحسن على بن فرات سرآمد ديگران بود. او در ايام مقتدر سه بار به وزارت منصوب شد و دوران وزارت او گشايشى براى مردم بود. ابو الحسن بن فرات از چهره‏هاى سياسى شيعه در عصر غيبت صغرى بود كه به اتهام همكارى با قرمطيان به قتل رسيد. ر. ك: ابن طقطقى، همان، ص 259 و زامباور، نسب‏نامه خلفاء و شهرياران، ص 8. [↑](#footnote-ref-145)
146. ( 1). ابن اثير، الكامل، ج 6، ص 462. [↑](#footnote-ref-146)
147. ( 2). ابن طقطقى، الفخرى، ص 256. [↑](#footnote-ref-147)
148. ( 3). مسعودى، همان، ج 2، ص 690. [↑](#footnote-ref-148)
149. ( 4). قرطبى، صلة تاريخ الطبرى، ص 50. [↑](#footnote-ref-149)
150. ( 1). همان، ص 120- 123. [↑](#footnote-ref-150)
151. ( 2). همان، ص 76، 93، 94، 95 و 96. [↑](#footnote-ref-151)
152. ( 3). ر. ك: قرطبى، همان، ص 33 و بعد از آن. [↑](#footnote-ref-152)
153. ( 1). ابن اثير، همان، ج 7، ص 85. [↑](#footnote-ref-153)
154. ( 2). همان، ص 96. [↑](#footnote-ref-154)
155. ( 1). ر ك: ابن خلدون، العبر، ج 4، ص 80- 90. [↑](#footnote-ref-155)
156. ( 1). ر ك: همان، ج 6، ص 184 [↑](#footnote-ref-156)
157. ( 1). ر ك: همان، ص 94 و حسن ابراهيم حسن، تاريخ الاسلام، ج 3، ص 133. [↑](#footnote-ref-157)
158. ( 1). ابن اثير، الكامل، ج 6، ص 232 و 260 و 283. [↑](#footnote-ref-158)
159. ( 2). ر. ك: ابن اثير، همان، ص 401 و ر. ن. فراى، تاريخ ايران، ج 4، ص 100- 108. [↑](#footnote-ref-159)
160. ( 1). ر ك: فراى، همان، ج 4، ص 120- 128. [↑](#footnote-ref-160)
161. ( 2). ابن اثير، همان، ج 7، ص 47 و 67. [↑](#footnote-ref-161)
162. ( 3). همان، ص 108. [↑](#footnote-ref-162)
163. ( 1). ر ك: فراى، همان، ص 186- 188. [↑](#footnote-ref-163)
164. ( 2). ابن اثير، همان، ص 211. [↑](#footnote-ref-164)
165. ( 1). ر. ك: ابن اثير، همان، ج 3، ص 60- 120 [↑](#footnote-ref-165)
166. ( 1). مقدسى، احسن التقاسيم، ص 54. [↑](#footnote-ref-166)
167. ( 2). از آن جمله مى‏توان از قاضى ابو يوسف( 114- 182 ه) از شاگردان ابو حنيفه نام برد كه در دوران مهدى و هادى عباسى منصب قضاوت داشت و در روزگار هارون به‏عنوان قاضى القضات معروف شد. [↑](#footnote-ref-167)
168. ( 3). النديم، الفهرست، ص 303. [↑](#footnote-ref-168)
169. ( 1). مقدسى، همان، ص 87. [↑](#footnote-ref-169)
170. ( 2). آل على، اسلام در غرب، ص 278. [↑](#footnote-ref-170)
171. ( 3). مقدسى، همان، ص 121. [↑](#footnote-ref-171)
172. ( 4). ر. ك: ابن حزم اندلسى، جمهرة انساب العرب. [↑](#footnote-ref-172)
173. ( 5). ابن خلكان، وفيات الاعيان، ج 1، ص 456 و حسن ابراهيم حسن، تاريخ اسلام، ج 3، ص 349. [↑](#footnote-ref-173)
174. ( 1). المقرى، نفح الطيب، ج 2، ص 69 و 103 و 140 [↑](#footnote-ref-174)
175. ( 1). ابن خلكان، همان، ص 252؛ بغدادى، تاريخ بغداد، ج 9، ص 384 و زركلى، الاعلام، ج 4، ص 66. [↑](#footnote-ref-175)
176. ( 2). ابن خلكان، همان، ص 480 و زركلى، همان، ص 256. [↑](#footnote-ref-176)
177. ( 1). معلم اول به ارسطو اطلاق مى‏شود. [↑](#footnote-ref-177)
178. ( 1). مقدسى، احسن التقاسيم، ص 37. [↑](#footnote-ref-178)
179. ( 1). مشكور، فرهنگ فرق اسلامى، ص 364. [↑](#footnote-ref-179)
180. ( 2). مقدسى، همان، ص 323. [↑](#footnote-ref-180)
181. ( 3). همان، ص 395. [↑](#footnote-ref-181)
182. ( 4). همان، ص 365 و 179 و 203. [↑](#footnote-ref-182)
183. ( 5). احتمالا فرقه‏اى بودند كه به شفاعت ائمه اعتقاد داشتند و يا گروهى از اهل حديث بودند.

     ر. ك: مشكور، همان، ص 257. [↑](#footnote-ref-183)
184. ( 6). همان، ص 322، 365 و 180. [↑](#footnote-ref-184)
185. ( 7). پيروان حسين بن نجار عقايدى ميانه اهل حديث و معتزله داشتند. ر. ك: مشكور، همان، ص 438. [↑](#footnote-ref-185)
186. ( 8). مقدسى، همان، ص 323 و 395. [↑](#footnote-ref-186)
187. ( 9). همان، ص 395. [↑](#footnote-ref-187)
188. ( 10). همان، ص 323 و ابن رسته، صورة الارض، ص 203. [↑](#footnote-ref-188)
189. ( 11). اصطخرى، المسالك و الممالك، ص 28. [↑](#footnote-ref-189)
190. ( 12). همان، ص 45. [↑](#footnote-ref-190)
191. ( 1). برخلاف شهر دمشق، مركز حكومت امويان، كه در طى يك قرن حكومت آنان در اين شهر جايگاه خاصى در علم و فرهنگ نيافت و علت آن را بايد در ماهيت دولت اموى، كه اساسا دولتى فاقد گرايش‏هاى علمى بود، جست. [↑](#footnote-ref-191)
192. ( 1). ر. ك: ابن خلكان. وفيات الاعيان، ج 1، ص 17 ذيل شرح احوال احمد بن حنبل. [↑](#footnote-ref-192)
193. ( 1). شهر قسطاط، شهرى بود كه مسلمانان در محل خيمه‏گاه لشكر اسلام و در نزديكى پايتخت باستانى مصر، بابليون، ساختند و از آن پس مركز حكومتى مسلمانان گرديد و تا تصرف مصر توسط فاطميان، و احداث شهر قاهره اهميت خود را دارا بود. [↑](#footnote-ref-193)
194. ( 1). ر ك: غنيمه، تاريخ دانشگاههاى بزرگ اسلامى، ص 77. [↑](#footnote-ref-194)
195. ( 2). همان، ص 71. [↑](#footnote-ref-195)
196. ( 3). همان، ص 3- 72. [↑](#footnote-ref-196)
197. ( 1). ر ك: آل على، اسلام در غرب، ص 317 و صفحات ديگر. [↑](#footnote-ref-197)
198. ( 1). ر ك: طالقانى، تاريخ تفسير، ص 165. [↑](#footnote-ref-198)
199. ( 2). همان، ص 170. [↑](#footnote-ref-199)
200. ( 3). همان، ص 183. [↑](#footnote-ref-200)
201. ( 1). ر ك: همان، ص 190. [↑](#footnote-ref-201)
202. ( 2). معارف، تاريخ عمومى حديث، ص 85- 86. [↑](#footnote-ref-202)
203. ( 1). طباطبايى، مسندنويسى در تاريخ حديث، ص 87. [↑](#footnote-ref-203)
204. ( 2). معارف، همان، ص 140. [↑](#footnote-ref-204)
205. ( 3). طوسى، الفهرست، ص 389. [↑](#footnote-ref-205)
206. ( 1). در اين‏باره نگاه كنيد به: همين كتاب، فصل اول، مهدى از ولادت تا غيبت. [↑](#footnote-ref-206)
207. ( 1). ابن اثير، الكامل، ج 6، ص 78. [↑](#footnote-ref-207)
208. ( 2). طبرى، تاريخ طبرى، ج 8، ص 200 و ابن تغرى بردى، النجوم الزاهره، ج 2، ص 59. [↑](#footnote-ref-208)
209. ( 3). ابن خلدون، العبر، ج 4، ص 24. [↑](#footnote-ref-209)
210. ( 1). ابن اثير، همان، ص 91 و طبرى، همان، ص 198. [↑](#footnote-ref-210)
211. ( 2). ابن اثير، همان، ص 91. [↑](#footnote-ref-211)
212. ( 3). همان، ص 415. [↑](#footnote-ref-212)
213. ( 4). ابن خلدون، همان، ج 4، ص 27. [↑](#footnote-ref-213)
214. ( 5). ر. ك: همان، ص 27- 30. [↑](#footnote-ref-214)
215. ( 1). همان، ص 32- 33. [↑](#footnote-ref-215)
216. ( 2). دولت بنى حمود يا حموديان در قرطبه( 407- 413 ق)، در مالقه( 407- 449 ق) و در جزيرة الخضراء( 431- 450 ق) حكومت كردند. [↑](#footnote-ref-216)
217. ( 3). طبرى، همان، ج 7، ص 198. [↑](#footnote-ref-217)
218. ( 1). همان، ص 203، 248 و 268 و .... [↑](#footnote-ref-218)
219. ( 2). همان، ص 61. [↑](#footnote-ref-219)
220. ( 3). همان، ص 81. [↑](#footnote-ref-220)
221. ( 4). ر. ك: حكيميان، علويان طبرستان، ص 115. [↑](#footnote-ref-221)
222. ( 1). ر. ك: النديم، الفهرست، ص 274 و 295؛ نجاشى، رجال، ص 57 و هارونى علوى، الافادة فى تاريخ الائمة الساده، ص 89. [↑](#footnote-ref-222)
223. ( 2). ر. ك: به كوشش مادلونگ، اخبار الائمة الزيديه، ص 94. [↑](#footnote-ref-223)
224. ( 3). ر. ك: ابن اسفنديار، تاريخ طبرستان، ص 32 و حكيميان، همان، ص 103 و 109. [↑](#footnote-ref-224)
225. ( 1). ر. ك: حسن خضيرى احمد، دولت زيديه در يمن، ص 124. [↑](#footnote-ref-225)
226. ( 2). مسعودى، مروج الذهب، ج 4، ص 270. [↑](#footnote-ref-226)
227. ( 3). ر. ك: قهرمانى‏نژاد، علويان طبرستان. [↑](#footnote-ref-227)
228. ( 4). در اين‏باره نگاه كنيد به كتاب: اخبار الائمة الزيديه فى طبرستان و ديلمان و جيلان كه گردآورنده آن، ويلفرد مادلونگ، قطعاتى را درباره زندگانى چند تن از چهره‏هاى شاخص علويان طبرستان، از كتاب‏هاى نويسندگان كهن زيديه فراهم آورده است. [↑](#footnote-ref-228)
229. ( 1). ر. ك: هارونى علوى، همان، ص 158. [↑](#footnote-ref-229)
230. ( 2). علوى، سيرة الهادى الى الحق، ص 110 و بعد از آن و حسن خضيرى احمد، همان، ص 40- 45. [↑](#footnote-ref-230)
231. ( 3). ر. ك: النديم، همان، ص 274 و يحيى بن الحسين، تثبيت الامامه. [↑](#footnote-ref-231)
232. ( 1). ر. ك: لين پول، تاريخ دولت‏هاى اسلامى و خاندان‏هاى حكومتگر، ص 108 و حسن ابراهيم حسن، تاريخ الاسلام، ج 4، ص 218. [↑](#footnote-ref-232)
233. ( 2). پس از شهادت امام صادق عليه السّلام گروهى از شيعيان بنا به دلايلى به امامت اسماعيل فرزند بزرگ امام صادق عليه السّلام كه در زمان حيات آن حضرت رحلت كرده بود، معتقد شدند. اينان كه اسماعيليه ناميده شدند خود به چند گروه منشعب گرديدند، از آن جمله گروهى قائل به استمرار امامت در نسل اسماعيل شدند و به تبليغ براى امامان پنهانى خود پرداختند. [↑](#footnote-ref-233)
234. ( 3). ابن اثير، الكامل، ج 8، ص 31. [↑](#footnote-ref-234)
235. ( 4). همان، ص 31. [↑](#footnote-ref-235)
236. ( 1). ابن اثير، همان، ص 31 [↑](#footnote-ref-236)
237. ( 2). همان، ص 84 و 113. [↑](#footnote-ref-237)
238. ( 3). همان، ص 32. [↑](#footnote-ref-238)
239. ( 1). ابن اثير، همان، ج 7، ص 406. [↑](#footnote-ref-239)
240. ( 2). ر. ك: ابن اثير، همان، ص 511 و 523 و .... [↑](#footnote-ref-240)
241. ( 3). ابن اثير، همان، ج 8، ص 54. [↑](#footnote-ref-241)
242. ( 1). ر. ك: قرطبى، صلة تاريخ الطبرى، ص 925 و سامرا، دولت حمدانيان، ص 116. [↑](#footnote-ref-242)
243. ( 2). سامر، همان، ص 100. [↑](#footnote-ref-243)
244. ( 3). ابن اثير، همان، ص 699. [↑](#footnote-ref-244)
245. ( 1). ر. ك: زرين‏كوب، تاريخ ايران، ج 1، ص 115. ابن اثير، همان، ج 3، ص 130 و بعد از آن. [↑](#footnote-ref-245)
246. ( 2). ر. ك: به كوشش مادلونگ، اخبار الائمة الزيديه، ص 103 و بعد از آن و نيز ص 248. [↑](#footnote-ref-246)
247. ( 3). صدوق، عيون اخبار الرضا، ج 2، ص 279. [↑](#footnote-ref-247)
248. ( 1). ابن خلدون، العبر، ج 4، ص 127. [↑](#footnote-ref-248)
249. ( 2). همان، ص 127. [↑](#footnote-ref-249)
250. ( 3). ر. ك: همين كتاب، فصل چهارم و قرطبى، صلة تاريخ الطبرى، ص 82. [↑](#footnote-ref-250)
251. ( 4). نوبختى، فرق الشيعه، ص 72. [↑](#footnote-ref-251)
252. ( 5). همان، ص 105 و ص 107. [↑](#footnote-ref-252)
253. ( 1). بحرين ناحيه‏اى در شرق جزيره عرب و در حاشيه خليج فارس بود و شامل سرزمين‏هاى واقع بين بصره و عمان مى‏گرديد. برخى ناحيه يمامه را نيز جزو بحرين مى‏دانستند كه مركز آن هجر بود و از شهرهاى آن مى‏توان قطيف و احساء را نام برد. ر. ك: ياقوت حموى، معجم البلدان، ج 1، ص 347- بحرين امروزى جزئى از سرزمين بحرين قديم است. [↑](#footnote-ref-253)
254. ( 2). ابن اثير، الكامل، ج 7، ص 493- 494. [↑](#footnote-ref-254)
255. ( 3). همان، ص 499 و ص 510. [↑](#footnote-ref-255)
256. ( 4). همان، ج 8، ص 83- 84. [↑](#footnote-ref-256)
257. ( 5). همان، ص 155- 156. [↑](#footnote-ref-257)
258. ( 1). ر. ك: همان، ص 156 و 160. [↑](#footnote-ref-258)
259. ( 2). همان، ص 207. [↑](#footnote-ref-259)
260. ( 3). همان، ص 208. [↑](#footnote-ref-260)
261. ( 1). نك: ابن اثير، همان، ص 511 و ص 523. [↑](#footnote-ref-261)
262. ( 2). همان، ص 531. [↑](#footnote-ref-262)
263. ( 3). همان، ص 544- 546. [↑](#footnote-ref-263)
264. ( 4). همان، ص 550. [↑](#footnote-ref-264)
265. ( 1). ر. ك: زيدان، تاريخ تمدن اسلامى، ص 116. [↑](#footnote-ref-265)
266. ( 2). از اين قبيل، موارد بسيارى را مى‏توان در تاريخ حكومت‏هاى اسلامى ذكر كرد كه به جهت ضعف و ناتوانى حكام، به دلايل مختلف از جمله كم سن و سال بودن يا بى‏تجربگى، وزيران بر آنان مسلط مى‏شدند. در حكومت عباسى اين وضعيت به خصوص از نيمه قرن سوم به بعد، به طور متناوب، تا انقراض اين دولت وجود داشت. [↑](#footnote-ref-266)
267. ( 1). صابى، الوزراء، ص 28. [↑](#footnote-ref-267)
268. ( 1). همان، ص 143 و مسكويه، همان، ج 1، ص 33- 34. [↑](#footnote-ref-268)
269. ( 2). قرطبى، صلة تاريخ الطبرى، ص 34. [↑](#footnote-ref-269)
270. ( 3). طبرى، تاريخ طبرى، ج 20، ص 145 و مسكويه، تجارب الامم، ج 1، ص 13. [↑](#footnote-ref-270)
271. ( 4). قرطبى، همان و صابى، الوزراء، ص 35- 36. [↑](#footnote-ref-271)
272. ( 5). همان. [↑](#footnote-ref-272)
273. ( 1). ر. ك: قرطبى، همان، ص 76. [↑](#footnote-ref-273)
274. ( 2). ر. ك: قرطبى، همان، ص 83. [↑](#footnote-ref-274)
275. ( 1). ر. ك: تنوخى، نشوار المحاضره، ج 2، ص 33 و ابن اثير، اللباب، ج 2، ص 199. [↑](#footnote-ref-275)
276. ( 2). همان، ج 2، ص 120. [↑](#footnote-ref-276)
277. ( 3). ابن خلكان، وفيات الاعيان، ج 3، ص 423. [↑](#footnote-ref-277)
278. ( 4)- ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 14، ص 476. [↑](#footnote-ref-278)
279. ( 5). همان، ص 476. [↑](#footnote-ref-279)
280. ( 6). ابن جوزى، المنتظم، ج 13، ص 220. [↑](#footnote-ref-280)
281. ( 7). ابن اثير، الكامل، ج 8، ص 19. [↑](#footnote-ref-281)
282. ( 1). قرطبى، صلة تاريخ الطبرى، ص 68. [↑](#footnote-ref-282)
283. ( 2). اقبال، خاندان نوبختى، ص 97- 98. [↑](#footnote-ref-283)
284. ( 3). همان. [↑](#footnote-ref-284)
285. ( 4). جاسم حسين، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ص 198. [↑](#footnote-ref-285)
286. ( 1). قرطبى، همان، ص 44. [↑](#footnote-ref-286)
287. ( 2). صابى، الوزراء، ص 341. [↑](#footnote-ref-287)
288. ( 3). قرطبى، همان، ص 74. [↑](#footnote-ref-288)
289. ( 4). مسكويه، تجارب الامم، ج 1، ص 272. [↑](#footnote-ref-289)
290. ( 5). ابن اثير، الكامل، ج 8، ص 283. [↑](#footnote-ref-290)
291. ( 1). ابن اثير، همان، ص 328 و مسكويه، همان، ص 367. [↑](#footnote-ref-291)
292. ( 2)- مسكويه، همان، ج 1، ص 409. [↑](#footnote-ref-292)
293. ( 3). ر. ك: همان، ص 244 و قرطبى، همان، ص 173 و ابن اثير، همان، ص 184. [↑](#footnote-ref-293)
294. ( 4). ابو حيان توحيدى، الامتاع و المؤانسه، ص 107- 128. [↑](#footnote-ref-294)
295. ( 1). ابن اثير، همان، ص 354. [↑](#footnote-ref-295)
296. ( 2). ر. ك: همان. [↑](#footnote-ref-296)
297. ( 3). ابن اثير، همان، ص 371. [↑](#footnote-ref-297)
298. ( 4). همان، ص 390. [↑](#footnote-ref-298)
299. ( 1). مسكويه، همان، ج 2، ص 8 و ابن اثير، همان، ص 409. [↑](#footnote-ref-299)
300. ( 2). مسكويه، همان، ج 1، ص 351. [↑](#footnote-ref-300)
301. ( 3). ابن طقطقى، الفخرى، ص 383 و ابن خلدون، العبر، ج 3، ص 839. [↑](#footnote-ref-301)
302. ( 1). ابن اثير، همان، ص 382. [↑](#footnote-ref-302)
303. ( 1). ابن اثير، همان، ص 399. [↑](#footnote-ref-303)
304. ( 1). نصيريه يكى از فرقه‏هاى شيعه بودند كه عقايد غلوآميزى داشتند. بنيان‏گذار اين فرقه، محمد بن نصير نميرى بود كه به الوهيت امام دهم عليه السّلام قائل شد و خود را رسول او ناميد و پس از شهادت امام عسكرى عليه السّلام مدعى مقام بابيّت گرديد. نوبختى، فرق الشيعه، ص 87 و طوسى، الغيبه، ص 224. [↑](#footnote-ref-304)
305. ( 2). نوبختى، فرق الشيعه، ص 87. [↑](#footnote-ref-305)
306. ( 3). همدانى، تكملة تاريخ الطبرى، ص 46 و مسكويه، همان، ص 15. [↑](#footnote-ref-306)
307. ( 4). بجنوردى، دايرة المعارف بزرگ اسلامى، ج 4، ص 383. [↑](#footnote-ref-307)
308. ( 1). همان. [↑](#footnote-ref-308)
309. ( 2). اشعرى، المقالات و الفرق، ص 101. [↑](#footnote-ref-309)
310. ( 3). ر. ك: طبرى، تاريخ، ج 10، ص 22. [↑](#footnote-ref-310)
311. ( 4). صابى، الوزراء، ص 13 و 14 و 87. [↑](#footnote-ref-311)
312. ( 5). همان، ص 148. [↑](#footnote-ref-312)
313. ( 1). همان، ص 191- 193. [↑](#footnote-ref-313)
314. ( 2). همان، ص 207. [↑](#footnote-ref-314)
315. ( 3). ابن كثير، البداية و النهايه، ج 11، ص 91. [↑](#footnote-ref-315)
316. ( 4). صابى، همان، ص 199- 202. [↑](#footnote-ref-316)
317. ( 1). ر. ك: همان، ص 205- 208. [↑](#footnote-ref-317)
318. ( 2). ر. ك: همان، ص 86 و 87 و ...، و ديوان بحترى، قصيده 240. [↑](#footnote-ref-318)
319. ( 3). همان، ص 152 و تنوخى، نشوار المحاضره، ج 3، ص 271. [↑](#footnote-ref-319)
320. ( 4). خطيب بغدادى، تاريخ بغداد، ج 12، ص 159. [↑](#footnote-ref-320)
321. ( 5). مسكويه، تجارب الامم، ج 1، ص 52. [↑](#footnote-ref-321)
322. ( 1). صابى، همان، ص 292. [↑](#footnote-ref-322)
323. ( 2). مسكويه، تجارب الامم، ج 1، ص 125. [↑](#footnote-ref-323)
324. ( 3). ر. ك: تنوخى، نشوار المحاضره، ص 229. [↑](#footnote-ref-324)
325. ( 4). مسكويه، همان، ص 123 و ابن اثير، الكامل، ج 8، ص 290. [↑](#footnote-ref-325)
326. ( 1). همان. [↑](#footnote-ref-326)
327. ( 2). اقبال، خاندان نوبختى، ص 13 و جاسم حسين، تاريخ سياسى غيبت، ص 198 به نقل از تجارب الامم، ج 1، ص 123. [↑](#footnote-ref-327)
328. ( 3). قرطبى، صلة تاريخ الطبرى، ص 29 و 34. [↑](#footnote-ref-328)
329. ( 4). ذهبى، سير اعلام النبلاء، ج 14، ص 109. [↑](#footnote-ref-329)
330. ( 5). ابن خلكان، وفيات الاعيان، ج 3، ص 424. [↑](#footnote-ref-330)
331. ( 6). قرطبى، همان، ص 34. [↑](#footnote-ref-331)
332. ( 1). مسكويه، همان، ص 150. [↑](#footnote-ref-332)
333. ( 2). جد آن‏ها نوبخت زرتشتى در زمان منصور عباسى( 158 ق) اسلام آورد و منجم دربار منصور گرديد. پسر او ابو سهل نيز همين منصب را داشت. از نوادگان او يعقوب بن اسحاق، نديم مأمون عباسى بود و اسحاق بن ابى سهل، مدير بيت الحكمه‏اى بود كه مأمون در بغداد تأسيس كرده بود. ر. ك: اقبال، خاندان نوبختى درباره زمان گرايش اين خاندان به تشيع اطلاع دقيقى در دست نيست. ابن نديم گفته است كه ايشان به داشتن ولايت على عليه السّلام مشهور بودند.

     النديم، الفهرست، ص 177. روايتى نيز نقل شده است حاكى بر ارتباط هارون بن سهل، پسر نوبخت، با امام صادق عليه السّلام و استفتاى وى از آن حضرت درباره مشروعيت علم نجوم ر. ك:

     مجلسى، بحار الانوار، ج 14، ص 132؛ اما ارتباط هارون بن سهل و امام صادق عليه السّلام به لحاظ تاريخى امكان ندارد و شايد او با يكى ديگر از ائمه مكاتبه كرده باشد. به هر روى اين روايت حاكى از ارتباط اعضاى اين خاندان با امامان شيعه است. [↑](#footnote-ref-333)
334. ( 1). او در اهواز در طى سال‏هاى قبل از 301 و 303 ق مباحثات و مناظراتى با منصور حلاج و ابو على جبائى، رئيس متكلمين معتزله داشت كه حاكى از حضور وى در اهواز طى اين سال‏ها مى‏باشد. ر. ك: طوسى، الفهرست، ص 58 و نجاشى، رجال، ص 23. [↑](#footnote-ref-334)
335. ( 2). قرطبى، صلة تاريخ طبرى، ص 39. [↑](#footnote-ref-335)
336. ( 3). ر. ك: جاسم حسين، همان، ص 198. [↑](#footnote-ref-336)
337. ( 1). ر. ك: اقبال، همان، ص 124. [↑](#footnote-ref-337)
338. ( 2). جهشيارى، الوزراء و الكتّاب، ص 300. [↑](#footnote-ref-338)
339. ( 3). اقبال، همان، ص 217. [↑](#footnote-ref-339)
340. ( 4). جاسم حسين، همان، ص 198. [↑](#footnote-ref-340)
341. ( 1). طوسى، الغيبه، ص 386. [↑](#footnote-ref-341)
342. ( 2). قرطبى، صلة تاريخ الطبرى، ص 82. [↑](#footnote-ref-342)
343. ( 3). اقبال، همان، ص 181 به بعد. [↑](#footnote-ref-343)
344. ( 4). همان، ص 139 به بعد. [↑](#footnote-ref-344)
345. ( 5). صولى، كتاب الاوراق، ص 87. [↑](#footnote-ref-345)
346. ( 1). همان، ص 154. [↑](#footnote-ref-346)
347. ( 2). سمعانى، الانساب، ج 1، ص 334. [↑](#footnote-ref-347)
348. ( 3). مسكويه، تجارب الامم، ج 1، ص 152. [↑](#footnote-ref-348)
349. ( 4). همان، ص 185 و ابن اثير، الكامل، ج 8، ص 184. [↑](#footnote-ref-349)
350. ( 5). مسكويه، همان، ص 158 و ابن اثير، همان، ص 185. [↑](#footnote-ref-350)
351. ( 6). ابن اثير، همان، ص 238 و 246. [↑](#footnote-ref-351)
352. ( 1). مسكويه، همان، ج 2، ص 58 و ابن اثير، همان، ص 409. [↑](#footnote-ref-352)
353. ( 2). مسكويه، همان، ج 1، ص 152 و ابن اثير، همان، ص 185. [↑](#footnote-ref-353)
354. ( 3). ابن اثير، همان، ص 185. [↑](#footnote-ref-354)
355. ( 4). همان، ص 238. [↑](#footnote-ref-355)
356. ( 1). مسكويه، همان، ج 2، ص 58 و ابن اثير، همان، ص 409. [↑](#footnote-ref-356)
357. ( 2). مسكويه، همان، ج 1، ص 158. [↑](#footnote-ref-357)
358. ( 3). همان، ج 2، ص 22. [↑](#footnote-ref-358)
359. ( 4). مسكويه، همان، ص 58- 62 و ابن اثير، همان، ص 410. [↑](#footnote-ref-359)
360. ( 5). مسكويه، همان، ص 78. [↑](#footnote-ref-360)
361. ( 1). در اين‏جا مقصود كشور عراق كنونى با مرزبندى‏هاى سياسى فعلى نيست، بلكه مراد استان عراق بر مبناى تقسيمات جغرافى‏نويسان مسلمان است كه مشتمل بر نواحى جنوبى بين النهرين بود و شهرهاى مهم آن، كوفه، بصره، بغداد، مدائن و حيره بود. [↑](#footnote-ref-361)
362. ( 2). ياقوت حموى، معجم البلدان، ج 4، ص 558. [↑](#footnote-ref-362)
363. ( 1). وى از اولين مسلمانان در شهر مكه بود و در اين راه سختى‏هاى زيادى كشيد و پس از هجرت به مدينه در همه غزوات پيامبر صلّى اللّه عليه و اله در كنار وى بود. با رحلت رسول خدا و شكل‏گيرى جريان سقيفه، يكى از كسانى بود كه به حمايت از امام على عليه السّلام و مخالفت با اين جريان انحرافى برآمد. او را چهارمين نفر از شيعيان نخستين و حاميان على عليه السّلام دانسته‏اند. سه نفر ديگر مقداد بن عمرو كندى، ابوذر غفارى و سلمان فارسى بودند. عمار در جنگ صفين در سپاه امام على عليه السّلام حضور داشت و به شهادت رسيد، او در زمان خلافت عمر مدتى حاكم شهر كوفه بود. دينورى، اخبار الطوال، ص 164؛ ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج 6، ص 7 و ابن اثير، الكامل، ج 2، ص 20. [↑](#footnote-ref-363)
364. ( 2). حذيفه از انصار، و يكى از ممتازترين ياران پيامبر صلّى اللّه عليه و اله و در بين ياران آن حضرت به منافق‏شناسى معروف بود زيرا رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله نام‏هاى منافقان را به وى گفته بود. وى از راويان حديث بوده و در تمامى غزوات شركت جست. او در زمان پيامبر صلّى اللّه عليه و اله از طرفداران على عليه السلام بود و پس از رحلت پيامبر صلّى اللّه عليه و اله با جمع ديگرى از شيعيان به حمايت از آن حضرت و اعتراض عليه جريان سقيفه پرداخت. وفات او در سال 35 ق در مدائن بود، وى در زمان عمر به همراه عثمان بن حنيف براى مساحى زمين‏هاى عراق مأمور گرديد. يعقوبى، تاريخ، ج 2، ص 74 و 105. [↑](#footnote-ref-364)
365. ( 3). وى از انصار و اصحاب رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله بود كه پس از رحلت آن حضرت، با ديگر حاميان امام على عليه السّلام همراه گرديد. امام على عليه السّلام در ابتداى خلافت خود، او را به امارت بصره گمارد و در همين شهر مورد هجوم سپاه جمل، به سردارى طلحه و زبير و عايشه قرار گرفت و مورد آزار و اذيت واقع شد. وفات او در روزگار معاويه بود. [↑](#footnote-ref-365)
366. ( 4). مالك بن حارث نخعى( م 38 ق) در فتوحات مسلمانان در عراق و ايران شركت داشت و به سبب زخمى كه بر يكى از چشمانش وارد گرديده بود، به اشتر معروف شده بود. او در كوفه سكونت داشت و از معترضان به حكومت عثمان و از نخستين بيعت‏كنندگان با امام على عليه السّلام بود. او در سال 38 ق، درحالى‏كه فرمان حكومت مصر را از جانب امام عليه السّلام دريافت كرده بود و راهى اين سرزمين بود، با توطئه معاويه مسموم و به شهادت رسيد. امام على عليه السّلام در توصيف وى فرمود:« خدا مالك را رحمت كند. او براى من همان‏گونه بود كه من براى رسول خدا بودم». [↑](#footnote-ref-366)
367. ( 1). ر. ك: جعفرى، تشيع در مسير تاريخ، ص 129. [↑](#footnote-ref-367)
368. ( 2). او از اصحاب رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله و از ياران امام على و امام حسن عليهما السّلام بود كه همراه ايشان در نبرد با معاويه حضور داشت و پس از شهادت امام حسن عليه السّلام، او كه تحمل ناسزاگويى‏هاى عمال معاويه را به امام على عليه السّلام نداشت در كوفه با گروهى از شيعيان به قيامى دست زد؛ ولى همراه تنى چند از شيعيان، توسط زياد بن ابيه، حاكم كوفه دستگير شد و در بين راه كوفه به دمشق، همراه چند نفر ديگر به شهادت رسيد. ر. ك: مسعودى، مروج الذهب، ج 3، ص 12. [↑](#footnote-ref-368)
369. ( 3). گروهى از شيعيان كوفه به رهبرى سليمان بن صرد خزاعى، از اصحاب رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله، بودند كه در سال 65 ق به انگيزه توبه از كوتاهى خود در يارى امام حسين عليه السّلام در كوفه دست به قيام زدند و در مواجهه با سپاه اموى شمار زيادى از آنان به شهادت رسيدند. ر. ك: مسعودى، همان، ص 107. [↑](#footnote-ref-369)
370. ( 4). مقدسى، احسن التقاسيم، ص 293. [↑](#footnote-ref-370)
371. ( 5). حسن ابراهيم حسن، تاريخ الاسلام، ج 3، ص 132. [↑](#footnote-ref-371)
372. ( 1). در اين‏باره به كتاب رساله ابى غالب زرارى كه شرح‏حال خاندان اعين را نوشته، و به بخش« خاندان‏هاى شيعى» از همين فصل مراجعه كنيد. [↑](#footnote-ref-372)
373. ( 2). مقدسى، همان، ص 120. [↑](#footnote-ref-373)
374. ( 1). همان‏جا. [↑](#footnote-ref-374)
375. ( 2). ر. ك: موسوى، سيد حسن، زندگى سياسى و فرهنگى شيعيان بغداد، ص 49 و 50. [↑](#footnote-ref-375)
376. ( 3). ر. ك: همين فصل، بخش موقعيت اجتماعى. [↑](#footnote-ref-376)
377. ( 1). مدائن پايتخت ساسانيان بود كه در سال 16 ق به دست مسلمانان، فتح شد. ر. ك: طبرى، تاريخ طبرى، ج 3، ص 116. [↑](#footnote-ref-377)
378. ( 2). مسعودى، مروج الذهب، ج 1، ص 663. [↑](#footnote-ref-378)
379. ( 3). طبرى، همان، ج 4، ص 345. [↑](#footnote-ref-379)
380. ( 1). طبرى، همان، ص 558 و جعفرى، همان، ص 267. [↑](#footnote-ref-380)
381. ( 2). صدوق، كمال الدين، ص 475. [↑](#footnote-ref-381)
382. ( 3). ر. ك: طبرى، همان، ج 2، ص 558 و جعفرى، تشيع در مسير تاريخ، ص 268. [↑](#footnote-ref-382)
383. ( 1). ر. ك: طبرى، همان، ج 3، ص 124. [↑](#footnote-ref-383)
384. ( 2). ر. ك: همان، ج 3، ص 245. [↑](#footnote-ref-384)
385. ( 3). ر. ك: نجاشى، رجال، ص 218 و ص 346. [↑](#footnote-ref-385)
386. ( 4). مقدسى، احسن التقاسيم، ص 142. [↑](#footnote-ref-386)
387. ( 5). همان، ص 179. [↑](#footnote-ref-387)
388. ( 6). جعفريان، جغرافياى انسانى شيعه، ص 27. [↑](#footnote-ref-388)
389. ( 7). مقدسى، همان، ص 200. [↑](#footnote-ref-389)
390. ( 8). طوسى، الغيبه، ص 43. [↑](#footnote-ref-390)
391. ( 1). مفيد، الارشاد، ص 355. [↑](#footnote-ref-391)
392. ( 2). مهم‏ترين اين قيام‏ها، نهضت محمد بن عبد الله حسنى معروف به نفس زكيّه است كه در سال 145 ق عليه منصور عباسى برپا شد. نفس زكيّه از نوادگان امام حسن عليه السّلام و از رهبران زيديه بود. قيام او با حمايت شمار زيادى از مردم مدينه همراه بود كه البته همگى شيعه نبودند. اين قيام به دست عباسيان سركوب و نفس زكيّه به شهادت رسيد. دومين قيام مهم در مدينه قيام حسين بن على معروف به شهيد فخ بود كه در سال 169 ق، در زمان حكومت خليفه الهادى عباسى برپا شد. حسين بن على نيز كه از نوادگان امام حسن عليه السّلام بود پس از تسلط بر مدينه به سوى مكه حركت كرد؛ ولى در محلى به نام فخ، در نبرد با عباسيان به شهادت رسيد. [↑](#footnote-ref-392)
393. ( 3). اين نكته را محمد بن على، رهبر نهضت عباسيان به داعيان و مبلغان عباسى متذكر شده بود.

     ر. ك: مقدسى، همان، ص 293. [↑](#footnote-ref-393)
394. ( 1). مقدسى، همان، ص 296. [↑](#footnote-ref-394)
395. ( 2). در اين‏باره به فصل سوم، بخش دولت‏هاى شيعه نگاه كنيد. [↑](#footnote-ref-395)
396. ( 3). طوسى، الغيبه، ص 356. [↑](#footnote-ref-396)
397. ( 4). صدوق، كمال الدين، ص 442 و طبرسى، اعلام الورى، ج 2، ص 275. [↑](#footnote-ref-397)
398. ( 1). ايالت جبال كه شامل نواحى مركزى و غربى ايران مى‏شد، از شرق به خراسان و از غرب به عراق و از جنوب به فارس و خوزستان و از شمال به گيلان و آذربايجان محدود مى‏گرديد و شهرهاى مهم آن رى، قم، اصفهان، همدان و كرمانشاه بود. [↑](#footnote-ref-398)
399. ( 2). درباره زمان بناى اين شهر اختلاف است و برخى آن را به سال 83 و به حجاج بن يوسف ثقفى نسبت مى‏دهند. ياقوت حموى، معجم البلدان، ج 7، ص 88. [↑](#footnote-ref-399)
400. ( 3). همان. [↑](#footnote-ref-400)
401. ( 4). ر. ك: جعفريان، تاريخ تشيع در ايران، ج 1، ص 186. [↑](#footnote-ref-401)
402. ( 5). بلخى، المسالك و الممالك، ص 35. [↑](#footnote-ref-402)
403. ( 1). مقدسى، احسن التقاسيم، ص 395. [↑](#footnote-ref-403)
404. ( 2). اصطخرى، المسالك و الممالك، ص 209. [↑](#footnote-ref-404)
405. ( 3). ر. ك: آدام متز، تمدن اسلامى در قرن چهارم هجرى، ج 1، ص 77. [↑](#footnote-ref-405)
406. ( 4). قمى، سفينة البحار، ج 2، ص 447. [↑](#footnote-ref-406)
407. ( 5). همان. [↑](#footnote-ref-407)
408. ( 6). صدوق، همان، ص 476. [↑](#footnote-ref-408)
409. ( 7). همان، ص 384 و ص 407. [↑](#footnote-ref-409)
410. ( 1). قمى، تاريخ قم، ص 215. [↑](#footnote-ref-410)
411. ( 2). همان، ص 213. [↑](#footnote-ref-411)
412. ( 3). نك، جعفريان، همان، ص 186 و قمى، تاريخ قم، ص 208 و ص 209. [↑](#footnote-ref-412)
413. ( 1). طوسى، الغيبه، ص 415 و 416. [↑](#footnote-ref-413)
414. ( 2). صدوق، كمال الدين، ص 442. [↑](#footnote-ref-414)
415. ( 3). همان. [↑](#footnote-ref-415)
416. ( 4). قزوينى، آثار البلاد و اخبار العباد، ص 342. [↑](#footnote-ref-416)
417. ( 5). ياقوت حموى، معجم البلدان، ج 1، ص 50. [↑](#footnote-ref-417)
418. ( 6). قزوينى، النقض، ص 199- 200. [↑](#footnote-ref-418)
419. ( 1). مفيد، الارشاد، ص 355 و مجلسى، بحار الانوار، ج 51، ص 299. [↑](#footnote-ref-419)
420. ( 2). قزوينى، آثار البلاد، ص 342؛ ياقوت، همان‏جا و جلالى، آوه دومين كانون تشيع در ايران، ص 215. [↑](#footnote-ref-420)
421. ( 3). ر. ك: جلالى، آوه، ص 230 و بعد از آن. [↑](#footnote-ref-421)
422. ( 4). نجاشى، رجال، ص 263 و جعفريان، تاريخ تشيع در قزوين، ص 14. [↑](#footnote-ref-422)
423. ( 5). رافعى، التدوين، ج 2، ص 272. [↑](#footnote-ref-423)
424. ( 6). نجاشى، همان، ص 267. [↑](#footnote-ref-424)
425. ( 7). ر. ك: طبرسى، احتجاج، ج 2، ص 277. [↑](#footnote-ref-425)
426. ( 1). نجاشى، همان، ص 392. [↑](#footnote-ref-426)
427. ( 2). مجلسى، بحار الانوار، ج 51، ص 295 به نقل از الخرائج و الجرائح. [↑](#footnote-ref-427)
428. ( 3). همان، ص 300. [↑](#footnote-ref-428)
429. ( 4). صدوق، كمال الدين، ج 2، ص 129. [↑](#footnote-ref-429)
430. ( 5). ر. ك: سلطانى، تاريخ تشيع در كرمانشاه، ص 26- 27. [↑](#footnote-ref-430)
431. ( 1). مجلسى، بحار الانوار، ج 51، ص 300 به نقل از كتاب النجوم. [↑](#footnote-ref-431)
432. ( 2). همان. [↑](#footnote-ref-432)
433. ( 3). ر. ك: جعفريان، جغرافياى انسانى شيعه، ص 98. [↑](#footnote-ref-433)
434. ( 4). مجلسى، همان، ص 300. [↑](#footnote-ref-434)
435. ( 5). طوسى، همان، ص 276. [↑](#footnote-ref-435)
436. ( 6). مفيد، همان، ص 352. [↑](#footnote-ref-436)
437. ( 7). مقدسى، احسن التقاسيم، ص 415 و ص 417. [↑](#footnote-ref-437)
438. ( 1). طوسى، الفهرست، ص 265. [↑](#footnote-ref-438)
439. ( 2). ر. ك: همان، ص 88 و همو، الغيبه، 211 و صدوق، همان، ص 442. [↑](#footnote-ref-439)
440. ( 3). ابن اثير، الكامل، ج 7، ص 340. فعاليت‏هاى سياسى اين خاندان در فصل سوم از نظر گذشت. [↑](#footnote-ref-440)
441. ( 4). مقدسى، همان، ص 439. [↑](#footnote-ref-441)
442. ( 5). اصطخرى، المسالك و الممالك، ص 127. [↑](#footnote-ref-442)
443. ( 6). همان، ص 167. [↑](#footnote-ref-443)
444. ( 7). قهستان كه احتمالا عربى شده كوهستان است ناحيه‏اى در جنوب خراسان بود كه گاه بخشى از ايالت خراسان به‏شمار مى‏رفت و شهرهاى مهم آن قاين، طبس، گناباد و بيرجند بود. [↑](#footnote-ref-444)
445. ( 8). اصطخرى، همان، ص 287. [↑](#footnote-ref-445)
446. ( 1). ايرانيان به سبب اين‏كه از تبعيضات نژادى و طبقاتى امويان- كه عرب‏ها را بر ديگران برترى مى‏دادند- در رنج بودند از حركت‏هاى عدالت‏خواهانه حمايت مى‏كردند و از آن جايى كه اهل بيت عليهم السّلام و شيعيان به عدالت‏خواهى مشهور بودند- به‏ويژه اين‏كه ايرانيان سيره امام على عليه السّلام و حكومت مبتنى بر عدالت وى را از نزديك ديده بودند- گرايش به تشيع در بين ايرانيان قوى بود؛ به‏طورى كه مشاهده مى‏كنيم در قيام شيعى مختار ثقفى كه پس از واقعه عاشورا برپا شد بخش عمده ياران و سپاهيان مختار را ايرانيان تشكيل مى‏دادند. [↑](#footnote-ref-446)
447. ( 2). ر. ك: طوسى، رجال، صص 200 و 216 و 218 و 342 و 376 و 386 و .... [↑](#footnote-ref-447)
448. ( 3). كشى، رجال، ص 539. [↑](#footnote-ref-448)
449. ( 4). ر. ك: طبرسى، اعلام الورى، ص 499. [↑](#footnote-ref-449)
450. ( 1). مقدسى، همان، ص 323. [↑](#footnote-ref-450)
451. ( 2). جعفريان، تاريخ تشيع در ايران، ج 1، ص 134. [↑](#footnote-ref-451)
452. ( 3). مقدسى، همان، ص 323. [↑](#footnote-ref-452)
453. ( 4). صدوق، كمال الدين، ص 445. [↑](#footnote-ref-453)
454. ( 1). همان، ص 516. [↑](#footnote-ref-454)
455. ( 2). همان، ص 488. [↑](#footnote-ref-455)
456. ( 3). همان‏جا. [↑](#footnote-ref-456)
457. ( 4). امامان عليهم السّلام ملاك‏ها و معيارهايى را براى شناخت امام معصوم بيان مى‏فرمودند تا در شرايط سخت سياسى و اجتماعى، كه ناچار به رعايت تقيه بودند، شيعيان در شناخت امام برحق دچار اشتباه نشوند. مهم‏ترين نشانه امامت در زمان ائمه عليهم السّلام، وصيت و نص امام پيشين دانسته شده است كه در بسيارى موارد به سبب موقعيت مذكور اين امر بر بسيارى از شيعيان پنهان مى‏ماند، از اين‏رو امامان باتوجه به شرايط مخاطبان خود نشانه‏هاى ديگرى را هم بيان مى‏فرمودند كه در اين ميان بر دو معيار بيش از همه تأكيد شده است: علم و اعجاز كه از آن به بيّنه يا حجت ظاهر تعبير شده است. اين دو در كنار صفت عصمت، مهم‏ترين معيارهاى شيعيان براى شناخت امامان بودند. اين ملاك‏ها در روايات بسيارى ذكر شده‏اند؛ به‏عنوان نمونه به اين موارد مى‏توان مراجعه كرد: مجلسى، همان، ج 25، ص 140 به نقل از خصال صدوق و كتاب الغيبه نعمانى، ص 128 و 129 و صدوق، معانى الاخبار، ص 101 و .... [↑](#footnote-ref-457)
458. ( 1). صدوق، كمال الدين، ص 488. [↑](#footnote-ref-458)
459. ( 2). ر. ك: همان، ص 504 و كشى، رجال، ص 542 و مامقانى، تنقيح المقال، ج 2، ص 647. [↑](#footnote-ref-459)
460. ( 3). ماوراء النهر دورترين ايالت اسلامى در نواحى شرقى بود كه در شمال خراسان بزرگ قرار داشت. اين سرزمين در ميان دو رودخانه سيحون و جيحون واقع بود كه اولى مرز آن با تركستان، سرزمين غيرمسلمانان، و دومى مرز آن با خراسان بود. مهم‏ترين شهرهاى آن سمرقند، بخارا، كش و چاچ بودند. [↑](#footnote-ref-460)
461. ( 4). نجاشى، رجال، ص 32. [↑](#footnote-ref-461)
462. ( 1). صدوق، كمال الدين، ص 438. [↑](#footnote-ref-462)
463. ( 2). نجاشى، همان، ص 372. [↑](#footnote-ref-463)
464. ( 3). صدوق، همان، ص 518. [↑](#footnote-ref-464)
465. ( 4). ر. ك: صدوق، من لا يحضره الفقيه، مقدمه مؤلف. [↑](#footnote-ref-465)
466. ( 1). مجلسى، بحار الانوار، ج 51، ص 297 به نقل از كافى و الخرائج و الجرائح. [↑](#footnote-ref-466)
467. ( 2). مقدسى، احسن التقاسيم، ص 365. [↑](#footnote-ref-467)
468. ( 3). جعفريان، تاريخ تشيع در ايران، ج 1، ص 295. [↑](#footnote-ref-468)
469. ( 4). نك، طوسى، الفهرست، ص 33 و 193 و نجاشى، همان، ص 454 و ص 381. [↑](#footnote-ref-469)
470. ( 1). طوسى، همان، ص 132 [↑](#footnote-ref-470)
471. ( 2). ر. ك: جاسم حسين، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ص 78. [↑](#footnote-ref-471)
472. ( 3). مقدسى، همان، ص 481. [↑](#footnote-ref-472)
473. ( 1). ر. ك: جعفرى، تشيع در مسير تاريخ، ص 129. [↑](#footnote-ref-473)
474. ( 2). هشام جعيط، كوفه پيدايش شهر اسلامى، ص 145. [↑](#footnote-ref-474)
475. ( 3). طبرى، تاريخ، ج 3، ص 149. [↑](#footnote-ref-475)
476. ( 1). ابو غالب زرارى، رساله ابى غالب، ص 116. [↑](#footnote-ref-476)
477. ( 2). همان، ص 125. [↑](#footnote-ref-477)
478. ( 3). همان، ص 127. [↑](#footnote-ref-478)
479. ( 1). ر. ك: بغدادى، تاريخ بغداد، ج 1، ص 90- 91. [↑](#footnote-ref-479)
480. ( 2). ر. ك: همان، ص 89 و 90. محله مردم انبار و محلّه بنى نهيك. [↑](#footnote-ref-480)
481. ( 3). مواردى از اين حوادث را ابن الجوزى( م 597 ف) در كتاب خود المنتظم فى تاريخ الملوك و الامم، در ذيل حوادث سال‏هاى 320 ق به بعد آورده است. [↑](#footnote-ref-481)
482. ( 4). اين امر اختصاص به شيعيان نداشت چنان‏كه مثلا حنبليان، كه از قرن چهارم هجرى تحت زعامت فردى به نام حسن بن على بربهارى( م 329 ق)، در بغداد قدرتى به هم رسانيده بودند، محله‏اى خاص خود داشتند كه مركز حملات سازماندهى شده عليه شيعيان و محلات شيعه‏نشين بود، مثل محله باب البصره، به گفته تنوخى، آنان مسجدى هم براى خودشان ساخته بودند كه به مسجد ضرار معروف شد. ر. ك: تنوخى، نشوار المحاضره، ج 2، ص 233 و ابن جوزى، المنتظم، ج 13، در جاهاى متعدد و موسوى، زندگى سياسى و فرهنگى شيعيان بغداد، س 36. [↑](#footnote-ref-482)
483. ( 1). ر. ك: بغدادى، همان، ص 79. [↑](#footnote-ref-483)
484. ( 2). اصطخرى، المسالك و الممالك، ص 83 و ابن حوقل، صورة الارض، ص 216. [↑](#footnote-ref-484)
485. ( 3). ر. ك: جاسم حسين، همان، ص 149. [↑](#footnote-ref-485)
486. ( 4). جعفريان، جغرافياى انسانى شيعه، ص 54. [↑](#footnote-ref-486)
487. ( 5). ابن جوزى، همان، ج 13، ص 56، 65 و ... و موسوى، همان، ص 35. [↑](#footnote-ref-487)
488. ( 6). بغدادى، همان، ص 90 و ياقوت حموى، معجم البلدان، ج 1، ص 532. [↑](#footnote-ref-488)
489. ( 1). تنوخى، نشوار المحاضره، ج 2، ص 68. [↑](#footnote-ref-489)
490. ( 1). ر. ك: همان، ص 233. [↑](#footnote-ref-490)
491. ( 2). همان‏جا. [↑](#footnote-ref-491)
492. ( 3). همان، ص 44 و ص 232. [↑](#footnote-ref-492)
493. ( 4). ابن جوزى، همان، ص 247. [↑](#footnote-ref-493)
494. ( 1). وكيع، اخبار القضاة، ج 3، ص 133. [↑](#footnote-ref-494)
495. ( 2). همان، ص 28. [↑](#footnote-ref-495)
496. ( 3). همان، ص 29. [↑](#footnote-ref-496)
497. ( 4). همان، ص 188. [↑](#footnote-ref-497)
498. ( 1). وكيع، همان، ص 185. [↑](#footnote-ref-498)
499. ( 2). ر. ك: ابن جوزى، همان و ابن اثير، الكامل، ج 8، در جاهاى متعدد. [↑](#footnote-ref-499)
500. ( 3). ر. ك: فارسى، عبد الغافر بن اسماعيل، تاريخ نيسابور المنتخب من السياق، ص 13. [↑](#footnote-ref-500)
501. ( 1). ر. ك: فصل پنجم، بخش دانشمندان و انديشمندان. [↑](#footnote-ref-501)
502. ( 2). ر. ك: همان، ابو غالب زرارى، در جاهاى مختلف. [↑](#footnote-ref-502)
503. ( 1). النديم، الفهرست، ص 179. [↑](#footnote-ref-503)
504. ( 2). ر. ك: اقبال، خاندان نوبختى، ص 19 به نقل از مجلسى، بحار الانوار، ج 14، ص 132. [↑](#footnote-ref-504)
505. ( 3). درباره شرح احوال اينان به فصل ششم مراجعه كنيد [↑](#footnote-ref-505)
506. ( 4). هم‏چنين: نجاشى، رجال، ص 158 و 160 و 232 و طوسى، الفهرست، ص 257. [↑](#footnote-ref-506)
507. ( 5). ر. ك: همان، ص 218 و قفطى، انباء الرواة على ابناء النحاة، ج 3، ص 81. [↑](#footnote-ref-507)
508. ( 1). ر. ك: امين، اعيان الشيعه، ج 2، ص 109 و ج 3، ص 59 و 311. [↑](#footnote-ref-508)
509. ( 1). ابو غالب، رسالة ابى غالب، ص 121- 125. [↑](#footnote-ref-509)
510. ( 2). نك: نجاشى، رجال، ص 48 و 353. [↑](#footnote-ref-510)
511. ( 3). ر. ك: نجاشى، ص 254 و 287 و 430. [↑](#footnote-ref-511)
512. ( 4). همان، ص 278 و 565 و 575 و 782. [↑](#footnote-ref-512)
513. ( 1). همان، ص 287 و 465. [↑](#footnote-ref-513)
514. ( 2). همان، ص 448. [↑](#footnote-ref-514)
515. ( 3). همان، ص 182. [↑](#footnote-ref-515)
516. ( 4). همان، ص 368. [↑](#footnote-ref-516)
517. ( 5). مؤدب، اصطلاحا به آموزگاران خصوصى اطلاق مى‏گرديد كه آموزش و تعليم بزرگ‏زادگان به آنان سپرده مى‏شد. كار مؤدب فراتر از كار معلم بود و علاوه بر آموزش كودك، تربيت و پرورش روحى و اخلاقى وى را نيز برعهده داشت؛ لذا نام ايشان از ماده أدب گرفته شده است. [↑](#footnote-ref-517)
518. ( 6). ر. ك: همان، ص 199 و 372 و 407 و راوندى، قصص الانبياء، ص 210. او از احمد بن يحيى كه مكتب‏دار( مكتّب) بود روايت‏هايى نقل كرده است. [↑](#footnote-ref-518)
519. ( 7). ر. ك: همان، ص 65 و 165 و 237 و 280. [↑](#footnote-ref-519)
520. ( 1). همان، ص 267. [↑](#footnote-ref-520)
521. ( 2). همان، ص 80. [↑](#footnote-ref-521)
522. ( 1). طوسى، الفهرست، ص 294. [↑](#footnote-ref-522)
523. ( 2). سلامة بن محمد ارزنى( م 339 ق) اين كتاب را نوشت. نجاشى، ش 512. پس از او محمد بن احمد صفوانى، كه در 346 ق زنده بود، نيز كتابى به همين نام نگاشت ر. ك: آقا بزرگ تهرانى، الذريعه، ج 16، ص 84. [↑](#footnote-ref-523)
524. ( 3). در اين‏باره نگاه كنيد به: مقدمه كتاب الكافى، كتاب الغيبه نعمانى در جاهاى مختلف و مقدمه كتاب كمال الدين و تمام النعمه. [↑](#footnote-ref-524)
525. ( 1). ر. ك: قرشى، حياة الامام موسى بن جعفر، ج 1، ص 415 به نقل از الكافى. [↑](#footnote-ref-525)
526. ( 1). كلينى، الكافى، ج 1، ص 543 و طبرسى، اعلام الورى، ج 2، ص 261. [↑](#footnote-ref-526)
527. ( 1). صدوق، كمال الدين، ص 478. [↑](#footnote-ref-527)
528. ( 2). همان، ص 477. [↑](#footnote-ref-528)
529. ( 3). كلينى، همان، ج 2، ص 462. [↑](#footnote-ref-529)
530. ( 1). ر. ك: نوبختى، فرق الشيعه، ص 79 و مفيد، الفصول المختاره، ص 60- 258 و مسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 599 و شهرستانى، الملل و النحل، 131- 130. [↑](#footnote-ref-530)
531. ( 1). ر ك: نوبختى، همان، ص 99. [↑](#footnote-ref-531)
532. ( 2). واقفيه عنوان كلى است كه بر همه فرقه‏هاى شيعه، كه بر امامت يكى از امامان توقف كردند اطلاق مى‏شود. اغلب بعد از درگذشت هريك از امامان، گروهى از واقفيه پديد مى‏آمدند اما واقفيه‏اى كه پس از شهادت امام هفتم عليه السّلام ظهور كردند به جهت اهميت خاصى كه داشتند شناخته شده‏تر، و معروف‏ترند لذا نبايد درباره تشابه نام اين فرقه‏ها توهمى ايجاد شود. [↑](#footnote-ref-532)
533. ( 3). ر. ك: اشعرى، الفرق و المقالات، ص 106 و نوبختى، همان، ص 78- 80 و شهرستانى، همان، ص 129. [↑](#footnote-ref-533)
534. ( 1). ر ك: همان، ص 107 و نوبختى، همان، ص 80- 81. [↑](#footnote-ref-534)
535. ( 2). ر ك: همان، ص 107. [↑](#footnote-ref-535)
536. ( 3). نوبختى، همان، ص 89- 90. [↑](#footnote-ref-536)
537. ( 4). همان، ص 39 و اشعرى، همان، ص 111 و مفيد، همان، ص 295. [↑](#footnote-ref-537)
538. ( 1). نوبختى، همان، ص 99 و جاسم حسين، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، ص 105- 106. [↑](#footnote-ref-538)
539. ( 2). همان، ص 82- 83 و اشعرى، همان، ص 110- 111 و مفيد، همان، ص 259. [↑](#footnote-ref-539)
540. ( 3). همان، ص 88- 89، اشعرى، همان، ص 112- 113. [↑](#footnote-ref-540)
541. ( 1). نوبختى، همان، ص 84 و اشعرى، همان، ص 109 و طوسى، الغيبه، ص 128- 129. [↑](#footnote-ref-541)
542. ( 2). ر. ك: اشعرى، الفرق و المقالات، ص 107- 109 و طوسى، همان، ص 147 و صدوق، كمال الدين، ص 485- 487. [↑](#footnote-ref-542)
543. ( 1). صدوق، همان، ص 478. [↑](#footnote-ref-543)
544. ( 2). كلينى، اصول كافى، ج 2، ص 454. [↑](#footnote-ref-544)
545. ( 3). صدوق، همان، ص 440 و 445. [↑](#footnote-ref-545)
546. ( 4). همان، ص 444. [↑](#footnote-ref-546)
547. ( 1). همان، ص 441. [↑](#footnote-ref-547)
548. ( 2). كلينى، همان، ص 455. [↑](#footnote-ref-548)
549. ( 3). صدوق، همان، ص 478. [↑](#footnote-ref-549)
550. ( 1). همان، ص 435 و 440 و 441. [↑](#footnote-ref-550)
551. ( 2). همان، ص 445. [↑](#footnote-ref-551)
552. ( 3). همان، ص 471. [↑](#footnote-ref-552)
553. ( 1). همان، ص 444. [↑](#footnote-ref-553)
554. ( 2). همان، ص 498 و 499 و كلينى، همان، ص 461- 462. [↑](#footnote-ref-554)
555. ( 3). كلينى، همان، ص 466. [↑](#footnote-ref-555)
556. ( 1). همان، ص 467. [↑](#footnote-ref-556)
557. ( 2). طبرسى، الاحتجاج، ج 2، ص 289. [↑](#footnote-ref-557)
558. ( 3). همان‏جا. [↑](#footnote-ref-558)
559. ( 1). صدوق، همان، ص 483. [↑](#footnote-ref-559)
560. ( 2). طبرسى، همان، ص 301- 315. [↑](#footnote-ref-560)
561. ( 3). همان، ص 313. [↑](#footnote-ref-561)
562. ( 1). طبرسى، همان، ص 277. [↑](#footnote-ref-562)
563. ( 2). به‏عنوان مثال، نامه‏اى كه در جواب احمد بن ابى روح صادر شد در آن توضيحاتى درباره اموال ارسالى او داده شده بود( بحار، ج 51، ص 295 به نقل از الخرايج راوندى) و يا نامه‏اى كه براى نائب چهارم صادر گرديد و خبر فوت وى را متذكر شده بود. طبرسى، همان، ص 297. [↑](#footnote-ref-563)
564. ( 1). طبرسى، همان، ص 281- 284. [↑](#footnote-ref-564)
565. ( 2).« و اما ظهور الفرج فانه الى اللّه و كذب الوقاتون ...». [↑](#footnote-ref-565)
566. ( 3).« و اما الحوادث الواقعه فارجعوا فيها الى رواة احاديثنا فانهم حجتى عليكم و انا حجة اللّه». [↑](#footnote-ref-566)
567. ( 1). طبرسى، همان، ص 281. [↑](#footnote-ref-567)
568. ( 2). راوندى، الخرائج و الجرائح، ص 251 و مجلسى، بحار الانوار، ج 51، ص 295. هم‏چنين در جواب نامه‏اى كه محمد بن يوسف چاچى فرستاده و درباره وكيل امام پرسش كرده بود امام وى را به يكى از وكيلان رى، ابو الحسين اسدى، ارجاع داده. همان، ص 294. [↑](#footnote-ref-568)
569. ( 1). طبرسى، همان، ص 279. [↑](#footnote-ref-569)
570. ( 2). همان، ص 277. [↑](#footnote-ref-570)
571. ( 3). مجلسى، همان، ص 295. [↑](#footnote-ref-571)
572. ( 4). طبرسى، همان، ص 280. [↑](#footnote-ref-572)
573. ( 1). ابو الخطاب محمد بن ابى زينب مقلاص كوفى از اصحاب امام باقر و امام صادق عليهما السّلام بود ولى قائل به امامت اسماعيل پسر امام صادق شد و سپس دعوى نبوت كرد و عقايد غلوآميزى اظهار داشت كه امام صادق او را لعنت كردند. [↑](#footnote-ref-573)
574. ( 2). طبرسى، همان، ص 281. [↑](#footnote-ref-574)
575. ( 3). طبرسى، همان، ص 284. [↑](#footnote-ref-575)
576. ( 1). طوسى، الغيبه، ص 147. [↑](#footnote-ref-576)
577. ( 1). طبرسى، اعلام الورى، ج 2، ص 263. [↑](#footnote-ref-577)
578. ( 2). همان، ص 265 و كلينى، الكافى، ج 1، ص 437. [↑](#footnote-ref-578)
579. ( 1). وى از وكيلان و دستياران سرشناس در عصر دو نائب اول بود. [↑](#footnote-ref-579)
580. ( 2). كلينى، همان، ص 440 و طبرسى، اعلام الورى، ج 2، ص 267. [↑](#footnote-ref-580)
581. ( 3). كلينى، همان، ص 441 و مفيد، الارشاد، ج 2، ص 367. [↑](#footnote-ref-581)
582. ( 1). طوسى، الغيبه، ص 215. [↑](#footnote-ref-582)
583. ( 2). همان، ص 216 و 230. [↑](#footnote-ref-583)
584. ( 1). همان، ص 231 و صدوق، كمال الدين، ص 435. [↑](#footnote-ref-584)
585. ( 2). طوسى، همان، ص 219. [↑](#footnote-ref-585)
586. ( 3). كلينى، همان، ص 505 و صدوق، همان، ص 41- 42 و طوسى، همان، ص 131. [↑](#footnote-ref-586)
587. ( 4). طوسى، همان، ص 157- 158. [↑](#footnote-ref-587)
588. ( 1). همان‏جا. [↑](#footnote-ref-588)
589. ( 2). ر ك: صدر، تاريخ غيبت صغرى، ص 244- 245. امام هادى اصحابش را از معاشرت با جعفر بازمى‏داشت و درباره او فرموده بود:« تجنبوا ابنى جعفر فانه بمنزلة نمرود بن نوح الذى قال الله عز و جل فيه: قال نوح‏\i إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي‏\E قال الله يا نوح‏\i إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ‏\E». [↑](#footnote-ref-589)
590. ( 1). همان، ص 246. [↑](#footnote-ref-590)
591. ( 2). صدوق، كمال الدين، ص 475. [↑](#footnote-ref-591)
592. ( 3). مفيد، الارشاد، ص 320. [↑](#footnote-ref-592)
593. ( 1). طوسى، الغيبه، ص 158. [↑](#footnote-ref-593)
594. ( 1). ر ك: كلينى، الكافى، ج 2، ص 454. [↑](#footnote-ref-594)
595. ( 2). ر ك: طوسى، همان، ص 9- 368. [↑](#footnote-ref-595)
596. ( 1). همان، ص 258. [↑](#footnote-ref-596)
597. ( 2). ر ك: جاسم حسين، تاريخ سياسى غيبت امام دوازدهم، 159. به نقل از

     , inarabaT- LA 31- 127. P, hawrA- LA tgahaR libaS [↑](#footnote-ref-597)
598. ( 3). طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 521. او در زمان امام هادى عليه السّلام نيز عقايد غلوآميز داشت. [↑](#footnote-ref-598)
599. ( 1). همو، الغيبه، ص 232. [↑](#footnote-ref-599)
600. ( 2). صدوق، كمال الدين، ص 510. [↑](#footnote-ref-600)
601. ( 3). همان، ص 432. [↑](#footnote-ref-601)
602. ( 4). طوسى، همان، ص 239. [↑](#footnote-ref-602)
603. ( 1). صدوق، همان، ص 510. [↑](#footnote-ref-603)
604. ( 1). صدوق، كمال الدين، ص 483. [↑](#footnote-ref-604)
605. ( 2). همان، ص 482. [↑](#footnote-ref-605)
606. ( 3). از آن جمله توصيه او به احمد بن اسحاق وكيل بود. عبد الله بن جعفر حميرى عالم بزرگ قم مى‏گويد كه وقتى احمد بن اسحاق از عمرى پرسيد: آيا او امام مهدى عليه السّلام را ديده است؟ او پاسخ مثبت داد و سپس گفت:« از اين‏كه درباره امام جستجو كنى بپرهيز؛ زيرا به گمان اين مردم، اين نسل منقطع شده است». صدوق، همان، ص 442. [↑](#footnote-ref-606)
607. ( 1). همان، ص 435. [↑](#footnote-ref-607)
608. ( 2). ر ك: همان، ص 440، احاديث 7- 10. [↑](#footnote-ref-608)
609. ( 3). همان. [↑](#footnote-ref-609)
610. ( 1). همان، ص 489. [↑](#footnote-ref-610)
611. ( 2). همان‏جا. [↑](#footnote-ref-611)
612. ( 3). طوسى، اختيار معرفة الرجال، ص 536. [↑](#footnote-ref-612)
613. ( 4). طبرسى، الاحتجاج، ج 2، ص 289. [↑](#footnote-ref-613)
614. ( 1). برقى، رجال، ص 57. [↑](#footnote-ref-614)
615. ( 2). طوسى، همان، ص 579. [↑](#footnote-ref-615)
616. ( 3). همو، الغيبه، ص 26. [↑](#footnote-ref-616)
617. ( 4). همان، ص 26. [↑](#footnote-ref-617)
618. ( 5). طبرسى، همان، ج 2، ص 289 و شيرازى، همان، ص 199. [↑](#footnote-ref-618)
619. ( 1). طوسى، همان، ص 259. [↑](#footnote-ref-619)
620. ( 2). طبرسى، همان، ج 2، ص 289 و شيرازى، همان، ص 199. [↑](#footnote-ref-620)
621. ( 3). نوبختى، فرق الشيعه، ص 135. [↑](#footnote-ref-621)
622. ( 4). ر ك: مشكور، فرهنگ فرق اسلامى، ص 451. [↑](#footnote-ref-622)
623. ( 5). نوبختى، فرق الشيعه، ص 135- 136. [↑](#footnote-ref-623)
624. ( 1). طوسى، تهذيب الاحكام، ج 6، ص 111. [↑](#footnote-ref-624)
625. ( 1). كلينى، الكافى، ج 1، ص 525 و طبرسى، اعلام الورى، ج 2، ص 266. [↑](#footnote-ref-625)
626. ( 2). مسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 663. [↑](#footnote-ref-626)
627. ( 3). همان، ص 683 و كلينى، همان، ص 525. [↑](#footnote-ref-627)
628. ( 1). طوسى، الغيبه، ص 160 و راوندى، الخرائج و الجرائح، ص 97. [↑](#footnote-ref-628)
629. ( 2). نوبختى، همان، ص 68. [↑](#footnote-ref-629)
630. ( 3). صدوق، كمال الدين، ص 485. [↑](#footnote-ref-630)
631. ( 4). از آن جمله كلينى محدث بزرگ كتابى در ردّ عقايد قرمطيان نوشته بود. طوسى، الفهرست، ص 326. [↑](#footnote-ref-631)
632. ( 1). در اين‏باره به فصل ششم به بخش تأليفات و تصنيفات نگاه كنيد. [↑](#footnote-ref-632)
633. ( 1). ر ك: شيرازى، كلمة الامام المهدى، ص 259 و كتب ادعيه، در ذيل دعاهاى رجبيه. [↑](#footnote-ref-633)
634. ( 1). صدوق، همان، ص 512. [↑](#footnote-ref-634)
635. ( 2). طوسى، همان، ص 238. [↑](#footnote-ref-635)
636. ( 3). صدوق، همان، ص 503. [↑](#footnote-ref-636)
637. ( 1). جاسم حسين، تاريخ سياسى غيبت، ص 198، به نقل از جهشيارى، الوزراء، ص 300، پيشتر درباره فعاليت‏هاى حسين بن روح در مناصب ادارى و دولتى صحبت شد. [↑](#footnote-ref-637)
638. ( 2). اقبال، خاندان نوبختى، ص 219. [↑](#footnote-ref-638)
639. ( 1). طوسى، همان، ص 239. [↑](#footnote-ref-639)
640. ( 2). مسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 688. [↑](#footnote-ref-640)
641. ( 1). طوسى، الغيبه، ص 200 و ذهبى، تاريخ الاسلام، ذيل حوادث سال 312 ق. [↑](#footnote-ref-641)
642. ( 2). ر ك: اقبال آشتيانى، خاندان نوبختى، ص 220. [↑](#footnote-ref-642)
643. ( 1). طوسى، همان، ص 410 و طبرسى، الاحتجاج، ج 2، ص 289. [↑](#footnote-ref-643)
644. ( 2). ابن اثير، الكامل، ص 103. [↑](#footnote-ref-644)
645. ( 1). همان. از كسان ديگرى كه در همين زمان ادعا كرد وكيل امام دوازدهم است، حسين بن منصور حلّاج بود. او تلاش كرد تا شيعيان را به گرد خود جمع كند؛ ولى علماى شيعه در مناظراتى كه با او داشته، ادعاى وى را ابطال و طرد كردند. از اين پس حسين بن منصور ادعاهاى بزرگ‏ترى چون اتحاد و حلول را مطرح كرد، چنان‏كه حسين بن روح، نائب امام در گفتگو با يكى از شيعيان به آن اشاره مى‏كند و او را لعن مى‏نمايد. طوسى، الغيبه، ص 405، او سرانجام به اتهام كفر و الحاد اعدام شد. ر. ك: قرطبى، صلة تاريخ الطبرى، ص 60- 74. [↑](#footnote-ref-645)
646. ( 2). ر ك: ابن اثير، همان، ج 7، ص 240 و مشكور، فرهنگ فرق اسلامى، ص 257. [↑](#footnote-ref-646)
647. ( 3). طوسى، الغيبه، ص 252. [↑](#footnote-ref-647)
648. ( 4). ر ك: مسعودى، اثبات الوصيه، ص 246. [↑](#footnote-ref-648)
649. ( 1). مجلسى، بحار الانوار، ج 50، ص 23. [↑](#footnote-ref-649)
650. ( 2). مسعودى، همان، ص 240. [↑](#footnote-ref-650)
651. ( 3). طوسى، همان، ص 257. [↑](#footnote-ref-651)
652. ( 1). صدوق، كمال الدين، ص 516. [↑](#footnote-ref-652)
653. ( 2). همان. [↑](#footnote-ref-653)
654. ( 1). درباره كتاب‏هاى مربوطه، به بحار الانوار جلد 25 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-654)
655. ( 2). ر ك: ابن شهر آشوب، معالم العلماء، ذيل نام افراد. [↑](#footnote-ref-655)
656. ( 3). مفيد، الارشاد، ص 298 و نجاشى، رجال، ش 80. [↑](#footnote-ref-656)
657. ( 1). ر ك: قهپايى، معجم الرجال، ج 1، ص 9 و وحيد بهبهانى، الفوايد الرجاليه، ص 34. [↑](#footnote-ref-657)
658. ( 2). ر ك: ابن شهر آشوب، همان، ص 13 و تهرانى، الذريعه، ج 2، ص 131. [↑](#footnote-ref-658)
659. ( 3). امين، اعيان الشيعه، ج 1، ص 140. [↑](#footnote-ref-659)
660. ( 1). طوسى، الغيبه، ص 178. [↑](#footnote-ref-660)
661. ( 2). صدوق، كمال الدين، ص 507. [↑](#footnote-ref-661)
662. ( 1). طوسى، همان، ص 239. [↑](#footnote-ref-662)
663. ( 2). همان، ص 229. [↑](#footnote-ref-663)
664. ( 3). همان، ص 240. [↑](#footnote-ref-664)
665. ( 4). كشى، رجال، ص 594 و تفرشى، نقد الرجال، ج 2، ص 262، قضيه زكريا بن آدم قمى و ابان بن تغلب. [↑](#footnote-ref-665)
666. ( 1). صدوق، همان، ص 484. [↑](#footnote-ref-666)
667. ( 1). طوسى، الفهرست، ص 31. [↑](#footnote-ref-667)
668. ( 2). همان، ص 121. [↑](#footnote-ref-668)
669. ( 3). نجاشى، رجال، ص 265. [↑](#footnote-ref-669)
670. ( 4). طوسى، همان، ص 548. [↑](#footnote-ref-670)
671. ( 1). همان، ص 31. [↑](#footnote-ref-671)
672. ( 2). همان، ص 121. [↑](#footnote-ref-672)
673. ( 3). نجاشى، همان‏جا. [↑](#footnote-ref-673)
674. ( 4). ر ك: ابو اسحاق ابراهيم بن نوبختى، الياقوت. [↑](#footnote-ref-674)
675. ( 5). ر ك: شيخ مفيد، اوايل المقالات، ص 21- 25 و بعد از آن. [↑](#footnote-ref-675)
676. ( 1). صدوق، كتاب التوحيد، فصل آخر. [↑](#footnote-ref-676)
677. ( 2). ر ك: جعفريان، تاريخ تشيع در ايران، ج 1، ص 209، به نقل از مقاله مادلونگ، كيهان انديشه، ش 52، ص 152. [↑](#footnote-ref-677)
678. ( 1). ر ك: نجاشى، همان، ص 329 و تفرشى، نقد الرجال، ص 142. [↑](#footnote-ref-678)
679. ( 2). نجاشى، همان، ص 332. [↑](#footnote-ref-679)
680. ( 3). مامقانى، تنقيح المقال، ج 3، ص 88. [↑](#footnote-ref-680)
681. ( 1). ر ك: طوسى، رسايل العشره، مقدمه واعظزاده، ص 45- 46. [↑](#footnote-ref-681)
682. ( 1). همان، ص 5؛ ابن براج، المهذب، مقدمه، ص 23- 24 و گرجى، تاريخ فقه و فقهاء، ص 125- 126. [↑](#footnote-ref-682)
683. ( 2). همان، ص 47. [↑](#footnote-ref-683)
684. ( 3). همان. [↑](#footnote-ref-684)
685. ( 1). نجاشى، همان، ص 35 و طوسى، الفهرست، ص 283. [↑](#footnote-ref-685)
686. ( 2). طوسى، همان، ص 459. [↑](#footnote-ref-686)
687. ( 3). حلى، الخلاصه، ص 40 و ابن براج، همان، مقدمه، ص 24. [↑](#footnote-ref-687)
688. ( 1). تبريزى، روضات الجنات، ج 2، ص 259. [↑](#footnote-ref-688)
689. ( 1). طوسى، اختيار معرفة الرجال، ش 430، 705 و 1050. [↑](#footnote-ref-689)
690. ( 2). ابو عمرو كشى از قول گروهى از مشايخ شيعه سه گروه از ياران امامان را كه از قدر و جلالت بيشترى برخوردار بودند به‏عنوان فقهاى مبرز شيعه يا اصحاب اجماع ياد كرده و گفته است:« همه بزرگان شيعه بر صحت آن‏چه كه اينان درست و صحيح دانسته‏اند اتفاق‏نظر دارند».( اختيار معرفة الرجال، همان) بدين‏گونه موقعيت ويژه‏اى در بين محدثان و راويان براى اين سه گروه در نظر گرفته شد كه حاكى از موقعيت برتر علمى آنان بوده است. [↑](#footnote-ref-690)
691. ( 1). نجاشى، رجال، ص 28. [↑](#footnote-ref-691)
692. ( 2). ر ك: رجبى، كوفه و نقش آن، ص 278، به نقل از رجال بحر العلوم. [↑](#footnote-ref-692)
693. ( 1). همان، ص 219 و نجاشى، همان، ص 26. [↑](#footnote-ref-693)
694. ( 2). طوسى، الغيبه، ص 163. [↑](#footnote-ref-694)
695. ( 3). همان، ص 162 و ابو غالب رازى، رساله ابى غالب، ص 226. [↑](#footnote-ref-695)
696. ( 4). همو، رجال، ص 330. [↑](#footnote-ref-696)
697. ( 5). طوسى، الفهرست، ص 70. [↑](#footnote-ref-697)
698. ( 1). شهر كوفه محل ظهور و مركز تجمع غاليان بود. اولين فرقه، گروهى از غلات بودند كه در زمان امام على عليه السّلام در اين شهر ظهور كردند و سپس در زمان امام صادق عليه السّلام خطابيه و مغيريّه، پيروان ابن ابى الخطاب و سعيد بن مغيره، خطرناك‏ترين غاليان پديد آمدند. [↑](#footnote-ref-698)
699. ( 2). تفرشى، نقد الرجال، ج 4، ص 269. [↑](#footnote-ref-699)
700. ( 3). نجاشى، همان، ص 266. [↑](#footnote-ref-700)
701. ( 4). طوسى، همان، ص 391. [↑](#footnote-ref-701)
702. ( 1). همان، ص 292. [↑](#footnote-ref-702)
703. ( 2). از آن جمله مى‏توان به احمد بن محمد بن عقده( 332 ه) محدث و متكلم شهير اين عصر اشاره كرد. [↑](#footnote-ref-703)
704. ( 3). همو، رجال، ص 430. [↑](#footnote-ref-704)
705. ( 4). همو، الفهرست، ص 62. [↑](#footnote-ref-705)
706. ( 1). همو، اختيار معرفة الرجال، ش 839 و 981. [↑](#footnote-ref-706)
707. ( 2). نجاشى، ش 80. [↑](#footnote-ref-707)
708. ( 3). رجبى، كوفه و نقش آن، ص 434. [↑](#footnote-ref-708)
709. ( 1). همان، ص 435. [↑](#footnote-ref-709)
710. ( 2). همان. [↑](#footnote-ref-710)
711. ( 3). همان، ص 436. [↑](#footnote-ref-711)
712. ( 4). همان، ص 437. [↑](#footnote-ref-712)
713. ( 5). ر. ك: ابو غالب زرارى، همان، ص 127. [↑](#footnote-ref-713)
714. ( 1). ر ك: قمى، تاريخ قم، ص 278. [↑](#footnote-ref-714)
715. ( 2). در اين‏باره به بخش روابط حوزه‏هاى علمى نگاه كنيد. [↑](#footnote-ref-715)
716. ( 1). تفرشى، نقد الرجال، ج 1، ص 155. [↑](#footnote-ref-716)
717. ( 2). همان، ج 2، ص 384. [↑](#footnote-ref-717)
718. ( 3). نجاشى، رجال، ص 329. [↑](#footnote-ref-718)
719. ( 4). همان و كشى، رجال، ص 432. [↑](#footnote-ref-719)
720. ( 5). همان، ص 332. [↑](#footnote-ref-720)
721. ( 6). نجاشى، همان، ص 354. [↑](#footnote-ref-721)
722. ( 1). طوسى، الغيبه، ص 227 و 240. [↑](#footnote-ref-722)
723. ( 1). همو، رجال، ص 433 و نجاشى، همان، ص 267. [↑](#footnote-ref-723)
724. ( 2). نجاشى، همان، ص 372. [↑](#footnote-ref-724)
725. ( 3). اقبال، خاندان نوبختى، ص 90. [↑](#footnote-ref-725)
726. ( 1). نجاشى، همان، ص 388 و طوسى، الفهرست، ص 392 و خويى، معجم رجال الحديث، ج 15، ص 336. [↑](#footnote-ref-726)
727. ( 2). نجاشى، همان، ص 379 و طوسى، همان، ص 402. [↑](#footnote-ref-727)
728. ( 1). ابن حوقل، صورة الارض، ص 216 و بعضى عقيده داشتند آن حضرت در محل اين مسجد نماز خوانده است. بغدادى، تاريخ بغداد، ج 1، ص 90. [↑](#footnote-ref-728)
729. ( 2). ر. ك: همان و ابن جوزى، المنتظم، ج 13، ص 247 و موسوى، زندگى سياسى و فرهنگى شيعيان بغداد، ص 36- 38. [↑](#footnote-ref-729)
730. ( 3). ر ك: مسند امام كاظم عليه السّلام، ج 3، ص 366 و 470 و 483. [↑](#footnote-ref-730)
731. ( 1). ر ك: مسند امام رضا عليه السّلام، ج 2، ص 515 و 525 و 573. [↑](#footnote-ref-731)
732. ( 2). ر ك: مسند امام هادى عليه السّلام، ص 128. [↑](#footnote-ref-732)
733. ( 3). طبرسى، الاحتجاج، ج 2، ص 298 و صدوق، كمال الدين، ص 520. [↑](#footnote-ref-733)
734. ( 4). طوسى، الفهرست، ص 435. [↑](#footnote-ref-734)
735. ( 5). همان، ص 414. [↑](#footnote-ref-735)
736. ( 1). تفرشى، نقد الرجال، ج 3، ص 291. [↑](#footnote-ref-736)
737. ( 2). براى اطلاع بيشتر به بخش دانشمندان و انديشمندان مراجعه كنيد. [↑](#footnote-ref-737)
738. ( 1). طوسى، اختيار معرفة الرجال، ذيل ترجمه فضل، ص 538. [↑](#footnote-ref-738)
739. ( 2). همان، ص 539. [↑](#footnote-ref-739)
740. ( 1). ر ك: فضل بن شاذان، الايضاح، مقدمه كتاب. [↑](#footnote-ref-740)
741. ( 2). همان. [↑](#footnote-ref-741)
742. ( 3). ر ك: طوسى، همان، ص 539. [↑](#footnote-ref-742)
743. ( 4). نجاشى، رجال، ص 168. [↑](#footnote-ref-743)
744. ( 5). ر ك: فضل بن شاذان، همان. [↑](#footnote-ref-744)
745. ( 1). نجاشى، همان، ص 219. [↑](#footnote-ref-745)
746. ( 2). طوسى، همان، ص 541. [↑](#footnote-ref-746)
747. ( 3). همان. [↑](#footnote-ref-747)
748. ( 1). ر ك: دوانى، مفاخر اسلام، ج 1، ص 146. [↑](#footnote-ref-748)
749. ( 2). طوسى، الفهرست، ص 183. [↑](#footnote-ref-749)
750. ( 3). همان، ص 163 و نجاشى، همان، ص 138. [↑](#footnote-ref-750)
751. ( 4). همان، ص 548. [↑](#footnote-ref-751)
752. ( 1). تفرشى، همان، ج 2، ص 79. [↑](#footnote-ref-752)
753. ( 2). صدوق، كمال الدين، ص 438. [↑](#footnote-ref-753)
754. ( 1). ر ك: ابطحى، تهذيب المقال، ج 4، ص 449. [↑](#footnote-ref-754)
755. ( 2). همان، ص 353. [↑](#footnote-ref-755)
756. ( 3). طوسى، رجال، ص 458 و خويى، معجم رجال الحديث، ج 4، ص 131. [↑](#footnote-ref-756)
757. ( 4). طوسى، همان، ص 417 و خويى، همان، ج 17، ص 299. [↑](#footnote-ref-757)
758. ( 1). همو، الفهرست، ص 396. [↑](#footnote-ref-758)
759. ( 2). همو، رجال، ص 439، 459، 473. [↑](#footnote-ref-759)
760. ( 3). همو، الفهرست، ص 166. [↑](#footnote-ref-760)
761. ( 4). همان، ص 463. [↑](#footnote-ref-761)
762. ( 5). ابطحى، همان، ص 439. [↑](#footnote-ref-762)
763. ( 1). تفرشى، نقد الرجال، ج 2، ص 79. [↑](#footnote-ref-763)
764. ( 2). طوسى، همان، ص 396. [↑](#footnote-ref-764)
765. ( 3). همو، رجال، ص 417. [↑](#footnote-ref-765)
766. ( 1). همان، ص 458 و 463. [↑](#footnote-ref-766)
767. ( 2). همان، ص 463. [↑](#footnote-ref-767)
768. ( 3). ر. ك: ابو غالب زرارى، رساله ابى غالب، ص 249 و نجاشى، رجال، ص 17. [↑](#footnote-ref-768)
769. ( 1). نجاشى، همان، ص 377. [↑](#footnote-ref-769)
770. ( 2). دوانى، مفاخر اسلام، ج 1، ص 146. [↑](#footnote-ref-770)
771. ( 3). نجاشى، همان، ص 417. [↑](#footnote-ref-771)
772. ( 4). طوسى، رجال، ص 433. [↑](#footnote-ref-772)
773. ( 1). همان، ص 438. [↑](#footnote-ref-773)
774. ( 2). همان، ص 478. [↑](#footnote-ref-774)
775. ( 3). نجاشى، همان، ص 267. [↑](#footnote-ref-775)
776. ( 4). طوسى، الغيبه، ص 390. [↑](#footnote-ref-776)
777. ( 1). نجاشى، همان، ص 35. [↑](#footnote-ref-777)
778. ( 1). همان، ص 239. [↑](#footnote-ref-778)
779. ( 1). كشى، رجال، ص 435. [↑](#footnote-ref-779)
780. ( 2). خويى، معجم رجال الحديث، ج 2، ص 207. [↑](#footnote-ref-780)
781. ( 3). همان، ص 306. [↑](#footnote-ref-781)
782. ( 4). ر ك: خويى، همان، ص 296. [↑](#footnote-ref-782)
783. ( 1). نجاشى، رجال، ص 332 و تفرشى، نقد الرجال، ج 2، ص 384. [↑](#footnote-ref-783)
784. ( 2). ر ك: نجاشى، همان، ص 416. [↑](#footnote-ref-784)
785. ( 3). طوسى، رجال، ص 389؛ الفهرست، ص 418 و النديم، الفهرست، ص 404. [↑](#footnote-ref-785)
786. ( 4). تفرشى، همان، ج 1، ص 155 و طوسى، رجال، ص 373. [↑](#footnote-ref-786)
787. ( 1). ر ك: خويى، همان، ص 354. [↑](#footnote-ref-787)
788. ( 2). ر ك: صدوق، من لا يحضره الفقيه، مقدمه مولف. [↑](#footnote-ref-788)
789. ( 3). ر ك: برقى، المحاسن. [↑](#footnote-ref-789)
790. ( 4). نجاشى، رجال، ص 207. [↑](#footnote-ref-790)
791. ( 1). خويى، همان، ج 15، ص 35. [↑](#footnote-ref-791)
792. ( 2). ر ك: طوسى، رجال، ص 491 و نجاشى، همان، ص 245، خويى، همان، ص 53. [↑](#footnote-ref-792)
793. ( 3). نجاشى، همان، ص 16. [↑](#footnote-ref-793)
794. ( 1). طوسى، الفهرست، ص 12. [↑](#footnote-ref-794)
795. ( 2). همان‏جا و نجاشى، همان، ص 16. [↑](#footnote-ref-795)
796. ( 3). دوانى، مفاخر اسلام، ج 1، ص 456. [↑](#footnote-ref-796)
797. ( 4). ر ك: ثقفى، الغارات. [↑](#footnote-ref-797)
798. ( 1). طوسى، رجال، ص 428. [↑](#footnote-ref-798)
799. ( 2). خويى، همان، ج 2، ص 36. [↑](#footnote-ref-799)
800. ( 3). طوسى، همان، ص 428؛ همو، الفهرست، ص 64 و نجاشى، همان، ص 92 و خويى، همان، ج 2، ص 36 و ابن شهر آشوب، معالم العلماء، ذيل نام احمد بن ادريس. [↑](#footnote-ref-800)
801. ( 4). ر. ك: طوسى، همان، همان، ص 346. [↑](#footnote-ref-801)
802. ( 1). نجاشى، همان، ص 251. [↑](#footnote-ref-802)
803. ( 2). خويى، همان، ج 15، ص 276. [↑](#footnote-ref-803)
804. ( 3). نجاشى، همان، ص 251. [↑](#footnote-ref-804)
805. ( 4). ر ك: الصفّار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات. [↑](#footnote-ref-805)
806. ( 5). نجاشى، همان‏جا. [↑](#footnote-ref-806)
807. ( 1). خويى، معجم رجال الحديث، ج 11، ص 203. [↑](#footnote-ref-807)
808. ( 2). طوسى، الفهرست، ص 266 و نجاشى، رجال، ص 183. [↑](#footnote-ref-808)
809. ( 3). خويى، همان، ص 207. [↑](#footnote-ref-809)
810. ( 4). طوسى، همان‏جا. [↑](#footnote-ref-810)
811. ( 5). به‏عنوان مثال مجلسى در بحار الانوار. [↑](#footnote-ref-811)
812. ( 1). ر. ك: قمى، على بن ابراهيم، التفسير. [↑](#footnote-ref-812)
813. ( 2). دوانى، مفاخر اسلام، ج 2، ص 231. [↑](#footnote-ref-813)
814. ( 3). طوسى، رجال، ص 462. [↑](#footnote-ref-814)
815. ( 4). همو، الفهرست، ص 121 و نجاشى، همان، ص 63. [↑](#footnote-ref-815)
816. ( 5). اقبال، خاندان نوبختى، ص 126. [↑](#footnote-ref-816)
817. ( 1). نجاشى، همان، ص 179. [↑](#footnote-ref-817)
818. ( 2). ر ك: طوسى، الفهرست، ص 121. [↑](#footnote-ref-818)
819. ( 3). مسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 158. [↑](#footnote-ref-819)
820. ( 4). نوبختى، حسن بن موسى، فرق الشيعه. [↑](#footnote-ref-820)
821. ( 1). طوسى، رجال، ص 497 و همو، الفهرست، ص 403. [↑](#footnote-ref-821)
822. ( 2). ر ك: همو، اختيار معرفة الرجال. [↑](#footnote-ref-822)
823. ( 3). همو، الفهرست، ص 31. [↑](#footnote-ref-823)
824. ( 1). در اين‏باره نگاه كنيد به همين كتاب فصل سوم. [↑](#footnote-ref-824)
825. ( 2). اقبال، خاندان نوبختى، ص 104. [↑](#footnote-ref-825)
826. ( 1). صدوق، كمال الدين، ص 473 و طوسى، الغيبه، ص 64. [↑](#footnote-ref-826)
827. ( 2). ر ك: طوسى، الفهرست، ص 31 و نجاشى، رجال، ص 31. [↑](#footnote-ref-827)
828. ( 3). دوانى، مفاخر اسلام، ج 2، ص 258. [↑](#footnote-ref-828)
829. ( 1). طوسى، الفهرست، ص 389 و نجاشى، همان، ص 376. [↑](#footnote-ref-829)
830. ( 2). نجاشى، همان، ص 376. [↑](#footnote-ref-830)
831. ( 3). تبريزى، ريحانة الادب، ج 6، ص 112 و قمى، الكنى و الالقاب، ج 1، ص 382. [↑](#footnote-ref-831)
832. ( 1). صدوق، همان، ص 94- 126 و 51- 60. [↑](#footnote-ref-832)
833. ( 2). برقى، رجال، ص 59. [↑](#footnote-ref-833)
834. ( 3). نجاشى، همان، ص 219. [↑](#footnote-ref-834)
835. ( 4). طوسى، الفهرست، ص 294 و نجاشى، همان، ص 219- 220. [↑](#footnote-ref-835)
836. ( 1). طوسى، همان، ص 294 و نجاشى، همان، ص 219- 220. [↑](#footnote-ref-836)
837. ( 2). تهرانى، الذريعه، ج 17، ص 67. [↑](#footnote-ref-837)
838. ( 3). نجاشى، همان، ص 220. [↑](#footnote-ref-838)
839. ( 4). ر ك: حميرى، قرب الاسناد. [↑](#footnote-ref-839)
840. ( 5). نجاشى، همان، ص 220؛ طوسى، همان، ص 215 و همو، رجال، ص 399. [↑](#footnote-ref-840)
841. ( 1). ر ك: نجاشى، همان، ص 220. [↑](#footnote-ref-841)
842. ( 2). ر ك: حلى، مختصر بصائر الدرجات، ص 115، 116، 176، 183 و 193. [↑](#footnote-ref-842)
843. ( 1). طوسى، الفهرست، ص 215 و نجاشى، همان، ص 220. [↑](#footnote-ref-843)
844. ( 2). ر ك: اشعرى، المقالات و الفرق. [↑](#footnote-ref-844)
845. ( 3). خويى، معجم رجال الحديث، ج 8، ص 81. [↑](#footnote-ref-845)
846. ( 4). نجاشى، همان، ص 261. [↑](#footnote-ref-846)
847. ( 5). همان. [↑](#footnote-ref-847)
848. ( 1). ر ك: دوانى، مفاخر اسلام، ج 2، ص 414. [↑](#footnote-ref-848)
849. ( 2). النديم، الفهرست، ص 291، ترجمه، 363. [↑](#footnote-ref-849)
850. ( 3). ر ك: طوسى، الفهرست، ص 273 و نجاشى، همان، ص 261. [↑](#footnote-ref-850)
851. ( 1). ر ك: ابن بابويه، الامامة و التبصرة من الحيرة. [↑](#footnote-ref-851)
852. ( 2). خويى، همان، ج 18، ص 54. [↑](#footnote-ref-852)
853. ( 1). ر ك: طوسى، رجال، ص 495. [↑](#footnote-ref-853)
854. ( 2). همو، الفهرست، ص 393 و نجاشى، رجال، ص 377. [↑](#footnote-ref-854)
855. ( 3). نجاشى، همان، ص 377. [↑](#footnote-ref-855)
856. ( 4). طوسى، رجال، ص 426 و نجاشى، همان، ص 455. [↑](#footnote-ref-856)
857. ( 1). طوسى، الفهرست، ص 505 و نجاشى، همان، ص 442. [↑](#footnote-ref-857)
858. ( 2). نجاشى، همان، ص 236. [↑](#footnote-ref-858)
859. ( 3). همان، ص 269 و طوسى، همان، ص 547. [↑](#footnote-ref-859)
860. ( 4). طوسى، همان، ص 423. [↑](#footnote-ref-860)
861. ( 5). همان، ص 150. [↑](#footnote-ref-861)
862. ( 6). همان، ص 427 و نجاشى، همان، ص 381. [↑](#footnote-ref-862)
863. ( 1). كلينى، اصول كافى، مقدمه مؤلف. [↑](#footnote-ref-863)
864. ( 1). صدوق، من لا يحضره الفقيه، مقدمه. [↑](#footnote-ref-864)
865. ( 2). ابن بابويه، الامامة و التبصرة من الحيره، مقدمه كتاب. [↑](#footnote-ref-865)
866. ( 1). صدوق، كمال الدين، مقدمه كتاب. [↑](#footnote-ref-866)
867. ( 2). طوسى، الغيبه، ص 389. [↑](#footnote-ref-867)
868. ( 3). همان، ص 390. [↑](#footnote-ref-868)
869. ( 1). نجاشى، رجال، ص 220 و طوسى، الفهرست، ص 215. [↑](#footnote-ref-869)
870. ( 2). نجاشى، همان، ص 307 و طوسى، همان، ص 209. او در سال 381 ق درگذشت. [↑](#footnote-ref-870)
871. ( 1). نجاشى، همان، ص 354. [↑](#footnote-ref-871)
872. ( 2). همان، ص 338 و طوسى، همان، ص 224. [↑](#footnote-ref-872)
873. ( 3). همان. [↑](#footnote-ref-873)
874. ( 4). همان، ص 80. [↑](#footnote-ref-874)
875. ( 5). نجاشى، همان، ص 260 و طوسى، همان، ص 152. [↑](#footnote-ref-875)
876. ( 6). النديم، الفهرست، ص 165. [↑](#footnote-ref-876)
877. ( 7). ر. ك: قمى، على بن ابراهيم، تفسير و همين كتاب، بخش دانشمندان و انديشمندان. [↑](#footnote-ref-877)
878. ( 1). نجاشى، همان، ص 261. [↑](#footnote-ref-878)
879. ( 2). همان، ص 383. [↑](#footnote-ref-879)
880. ( 3). طوسى، همان، ص 423. [↑](#footnote-ref-880)
881. ( 4). همان، ص 90. [↑](#footnote-ref-881)
882. ( 5). همان، ص 310. [↑](#footnote-ref-882)
883. ( 6). نجاشى، همان، ص 80. [↑](#footnote-ref-883)
884. ( 7). طوسى، همان، ص 423. [↑](#footnote-ref-884)
885. ( 8). همان، ص 93. [↑](#footnote-ref-885)
886. ( 1). همان، ص 423. [↑](#footnote-ref-886)
887. ( 2). همان، ص 427. [↑](#footnote-ref-887)
888. ( 3). ر. ك: صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات. [↑](#footnote-ref-888)
889. ( 4). برقى، المحاسن. [↑](#footnote-ref-889)
890. ( 1). نجاشى، همان، ص 220. [↑](#footnote-ref-890)
891. ( 2). همان، ص 383. [↑](#footnote-ref-891)
892. ( 3). طوسى، همان، ص 220. [↑](#footnote-ref-892)
893. ( 4). نجاشى، همان، ص 349. [↑](#footnote-ref-893)
894. ( 5). ر. ك: كلينى، الكافى. [↑](#footnote-ref-894)
895. ( 1). نجاشى، همان، ص 354. [↑](#footnote-ref-895)
896. ( 2). ر. ك: همان، ص 42 و 58 و 88. [↑](#footnote-ref-896)
897. ( 3). همان، ص 89. [↑](#footnote-ref-897)
898. ( 4). همان، ص 17 و طوسى، همان، ص 37. [↑](#footnote-ref-898)
899. ( 5). نجاشى، همان، ص 133. [↑](#footnote-ref-899)
900. ( 1). همان، ص 245. [↑](#footnote-ref-900)
901. ( 2). همان، ص 177 و طوسى، همان، ص 135. [↑](#footnote-ref-901)
902. ( 3). نجاشى، همان، ص 133. [↑](#footnote-ref-902)
903. ( 4). همان، ص 158. [↑](#footnote-ref-903)
904. ( 5). همان، ص 306. [↑](#footnote-ref-904)
905. ( 6). همان، ص 192. [↑](#footnote-ref-905)
906. ( 1). حسن بن على بن ابى عقيل عمانى و نجاشى، رجال، ص 35 و طوسى، الفهرست، ص 283.

     نجاشى آن را« المتمسك ...» نام برده است. [↑](#footnote-ref-906)
907. ( 2). نجاشى، همان، ص 287. [↑](#footnote-ref-907)
908. ( 3). همان، ص 256. [↑](#footnote-ref-908)
909. ( 4). همان، ص 220. [↑](#footnote-ref-909)
910. ( 5). طوسى، همان، ص 220. [↑](#footnote-ref-910)
911. ( 1). نجاشى، همان، ص 260. [↑](#footnote-ref-911)
912. ( 2). همان، ص 219. [↑](#footnote-ref-912)
913. ( 3). همان، ص 185. [↑](#footnote-ref-913)
914. ( 4). همان، ص 31 و طوسى، همان، ص 48. [↑](#footnote-ref-914)
915. ( 5). نجاشى، همان، ص 88. [↑](#footnote-ref-915)
916. ( 6). همان، ص 373. [↑](#footnote-ref-916)
917. ( 7). همان، ص 140. [↑](#footnote-ref-917)
918. ( 8). همان، ص 89. [↑](#footnote-ref-918)
919. ( 1). النديم، الفهرست، ص 251؛ طوسى، همان، ص 57 و ابن شهر آشوب، معالم العلماء. [↑](#footnote-ref-919)
920. ( 2). طوسى، همان و نجاشى، همان، ص 32. [↑](#footnote-ref-920)
921. ( 3). النديم، همان، ص 251؛ طوسى، همان، ص 89 و ذهبى، تاريخ الاسلام، ج 22، ص 308. [↑](#footnote-ref-921)
922. ( 4). نجاشى، همان، ص 63. [↑](#footnote-ref-922)
923. ( 5). ر. ك: اقبال، خاندان نوبختى، ص 166. [↑](#footnote-ref-923)
924. ( 1). نجاشى، همان، ص 349. [↑](#footnote-ref-924)
925. ( 2). همان، ص 17 و طوسى، همان، ص 12. [↑](#footnote-ref-925)
926. ( 3). نجاشى، همان، ص 630 و طوسى، همان، ص 96. [↑](#footnote-ref-926)
927. ( 4). النديم، همان، ص 251 و ابن شهر آشوب، همان، ص 32. [↑](#footnote-ref-927)
928. ( 5). نجاشى، همان، ص 63 و النديم، همان. [↑](#footnote-ref-928)
929. ( 6). نجاشى، همان، ص 61؛ طوسى، همان، ص 57 و النديم، همان، ص 251. [↑](#footnote-ref-929)
930. ( 7). نجاشى، همان و ابن شهر آشوب، همان، ص 8. [↑](#footnote-ref-930)
931. ( 8). همان، ص 236. [↑](#footnote-ref-931)
932. ( 9). نجاشى، همان، ص 281، طوسى، همان، ص 282. [↑](#footnote-ref-932)
933. ( 10). طوسى، همان. [↑](#footnote-ref-933)
934. ( 1). نجاشى، همان، ص 375. [↑](#footnote-ref-934)
935. ( 2). نجاشى، همان و طوسى، همان، ص 215. [↑](#footnote-ref-935)
936. ( 3). نجاشى، همان، ص 381. [↑](#footnote-ref-936)
937. ( 4). النديم، همان، ص 274؛ قاسم بن ابراهيم حسنى، تثبيت الامام و نجاشى، همان، ص 314. [↑](#footnote-ref-937)
938. ( 5). طوسى، الفهرست، ص 326. [↑](#footnote-ref-938)
939. ( 6). نجاشى، رجال، ص 251. [↑](#footnote-ref-939)
940. ( 7). همان، ص 177. [↑](#footnote-ref-940)
941. ( 1). همان، ص 31؛ طوسى، همان، ص 49 و النديم، همان، ص 251. [↑](#footnote-ref-941)
942. ( 2). طوسى، همان، ص 96 و النديم، همان‏جا. [↑](#footnote-ref-942)
943. ( 3). نجاشى، همان، ص 64. [↑](#footnote-ref-943)
944. ( 4). همان، ص 19. [↑](#footnote-ref-944)
945. ( 5). همان، ص 42. [↑](#footnote-ref-945)
946. ( 6). همان، ص 63 و طوسى، همان، ص 121. [↑](#footnote-ref-946)
947. ( 7). همان، ص 254. [↑](#footnote-ref-947)
948. ( 1). همان، ص 277 و طوسى، همان، ص 326. [↑](#footnote-ref-948)
949. ( 2). طوسى، همان، ص 310 و ابن داود، رجال، ص 260. [↑](#footnote-ref-949)
950. ( 3). نجاشى، همان، ص 372. [↑](#footnote-ref-950)
951. ( 4). طوسى، اختيار معرفة الرجال. [↑](#footnote-ref-951)
952. ( 5). نجاشى، همان، ص 297. [↑](#footnote-ref-952)
953. ( 6). همان، ص 140 [↑](#footnote-ref-953)
954. ( 7). همان، ص 132. [↑](#footnote-ref-954)
955. ( 8). همان، ص 245. [↑](#footnote-ref-955)
956. ( 1). همان، ص 183 و طوسى، الفهرست، ص 266. [↑](#footnote-ref-956)
957. ( 2). نجاشى، همان، ص 16 و طوسى، همان، ص 12. [↑](#footnote-ref-957)
958. ( 3). ثقفى، الغارات. [↑](#footnote-ref-958)
959. ( 4). نجاشى، رجال، ص 347. [↑](#footnote-ref-959)
960. ( 5). همان، ص 303. [↑](#footnote-ref-960)
961. ( 6). طوسى، همان، ص 3 و ابن داوود، رجال، ص 260. [↑](#footnote-ref-961)
962. ( 7). نجاشى، همان، ص 380. [↑](#footnote-ref-962)
963. ( 8). ابن شهر آشوب، معالم العلماء، ص 101. [↑](#footnote-ref-963)
964. ( 1). نجاشى، همان، ص 299. [↑](#footnote-ref-964)
965. ( 2). همان، ص 32. [↑](#footnote-ref-965)
966. ( 3). همان، ص 58. [↑](#footnote-ref-966)
967. ( 4). همان، ص 263. [↑](#footnote-ref-967)
968. ( 5). همان، ص 297. [↑](#footnote-ref-968)
969. ( 6). همان، ص 80. [↑](#footnote-ref-969)
970. ( 7). همان، ص 18. [↑](#footnote-ref-970)
971. ( 8). النديم، الفهرست، ص 212. [↑](#footnote-ref-971)
972. ( 9). همان، ص 167 و 278 و نجاشى، همان، ص 54. [↑](#footnote-ref-972)
973. ( 10). نجاشى، همان، ص 97. [↑](#footnote-ref-973)
974. ( 1). ر. ك: يعقوبى، تاريخ يعقوبى. [↑](#footnote-ref-974)
975. ( 2). نجاشى، همان، ص 112. [↑](#footnote-ref-975)
976. ( 3). ياقوت حموى، معجم الادباء، ج 2، ص 231 و كوفى، احمد بن اعثم، الفتوح. [↑](#footnote-ref-976)
977. ( 4). همان، ص 254. [↑](#footnote-ref-977)
978. ( 5). ر. ك: النديم، الفهرست، ص 219 و مسعودى، مروج الذهب. [↑](#footnote-ref-978)
979. ( 1). طوسى، الفهرست، ص 168. [↑](#footnote-ref-979)
980. ( 2). نجاشى، رجال، ص 219. [↑](#footnote-ref-980)
981. ( 3). همان، ص 192. [↑](#footnote-ref-981)
982. ( 4). ر. ك: ابن بابويه، الامامة و التبصرة فى الحيره. [↑](#footnote-ref-982)
983. ( 5). نجاشى، همان، ص 261. [↑](#footnote-ref-983)
984. ( 6). همان. [↑](#footnote-ref-984)
985. ( 1). همان، ص 48. [↑](#footnote-ref-985)
986. ( 2). همان، ص 297. [↑](#footnote-ref-986)
987. ( 3). همان، ص 381. [↑](#footnote-ref-987)
988. ( 4). همان، ص 8. [↑](#footnote-ref-988)
989. ( 5). طوسى، همان، ص 340. [↑](#footnote-ref-989)
990. ( 6). نجاشى، همان، ص 256. [↑](#footnote-ref-990)
991. ( 7). همان، ص 360. [↑](#footnote-ref-991)
992. ( 8). همان، ص 177. [↑](#footnote-ref-992)
993. ( 9). همان، ص 354 و صفار، بصائر الدرجات. [↑](#footnote-ref-993)
994. ( 1). همان، ص 90. [↑](#footnote-ref-994)
995. ( 2). همان، ص 297. [↑](#footnote-ref-995)
996. ( 3). همان، ص 62. [↑](#footnote-ref-996)
997. ( 4). همان، ص 88. [↑](#footnote-ref-997)
998. ( 5). همان، ص 80. [↑](#footnote-ref-998)
999. ( 6). همان، ص 132. [↑](#footnote-ref-999)
1000. ( 1). همان، ص 220. [↑](#footnote-ref-1000)
1001. ( 2). همان، ص 349. [↑](#footnote-ref-1001)
1002. ( 3). همان، ص 80. [↑](#footnote-ref-1002)
1003. ( 4). همان، ص 342. [↑](#footnote-ref-1003)
1004. ( 5). همان، ص 361. [↑](#footnote-ref-1004)
1005. ( 6). همان، ص 219. [↑](#footnote-ref-1005)
1006. ( 7). همان، ص 17. [↑](#footnote-ref-1006)
1007. ( 8). همان، ص 349. [↑](#footnote-ref-1007)
1008. ( 1). همان، ص 64. [↑](#footnote-ref-1008)
1009. ( 2). همان، ص 140. [↑](#footnote-ref-1009)
1010. ( 3). همان، ص 349. [↑](#footnote-ref-1010)
1011. ( 1). ر. ك: امينى، الغدير، ج 3، ص 31 به نقل از كتاب عباس محمود عقاد. [↑](#footnote-ref-1011)
1012. ( 2). ر. ك: شيخو، مجانى الادب، ج 2، ص 184. [↑](#footnote-ref-1012)
1013. ( 3). همان، ص 226. [↑](#footnote-ref-1013)
1014. ( 4). همان‏جا. [↑](#footnote-ref-1014)
1015. ( 5). همان‏جا. [↑](#footnote-ref-1015)
1016. ( 6). ر. ك: النديم، الفهرست، ص 235 و ياقوت حموى، معجم الادباء، ج 7، ص 45. [↑](#footnote-ref-1016)
1017. ( 1). امينى، همان، ص 35. [↑](#footnote-ref-1017)
1018. ( 2). همان، ص 39، به نقل از رسالة الغفران. [↑](#footnote-ref-1018)
1019. ( 3). ابن صباغ مالكى، الفصول المهمه، ص 302 و شبلنجى، نور الابصار، ص 166. [↑](#footnote-ref-1019)
1020. ( 4). ابن طاووس، فرج المهموم، ص 132. [↑](#footnote-ref-1020)
1021. ( 5). امينى، همان، ص 39- 42. [↑](#footnote-ref-1021)
1022. ( 6). ر. ك: ابن النديم، الفهرست، ص 235 و مرزبانى، معجم الشعراء، ص 289 و 453 و سيد مرتضى، امالى، ج 2، ص 101 و جاهاى ديگر. [↑](#footnote-ref-1022)
1023. ( 7). همان، ص 212 و ياقوت حموى، همان، ج 1، ص 227. [↑](#footnote-ref-1023)
1024. ( 8). سيد مرتضى، همان‏جا؛ ابن خلكان، وفيات الاعيان، ج 1، ص 386 و مسعودى، مروج الذهب، ج 4، ص 301. [↑](#footnote-ref-1024)
1025. ( 9). ر. ك: امينى، همان، ص 54. [↑](#footnote-ref-1025)
1026. ( 1). همان، ص 39. [↑](#footnote-ref-1026)
1027. ( 2). امينى، همان، ص 40. [↑](#footnote-ref-1027)
1028. ( 3). ابن شهر آشوب، مناقب، ج 1، ص 531. [↑](#footnote-ref-1028)
1029. ( 1). ر. ك: طوسى، امالى، ص 18 و ابن شهر آشوب، همان، ج 5، ص 118 و بيهقى، المحاسن و المساوى، ج 1، ص 74. [↑](#footnote-ref-1029)
1030. ( 2). مسعودى، همان، ص 163. [↑](#footnote-ref-1030)
1031. ( 3). عمرى، المجدى، ص 185. [↑](#footnote-ref-1031)
1032. ( 4). ابن شهر آشوب، همان، ص 462. [↑](#footnote-ref-1032)
1033. ( 5). البياضى، صراط المستقيم، ج 2، ص 83 و امينى، همان، ص 58. [↑](#footnote-ref-1033)
1034. ( 6). مفيد، الفصول المختاره، ج 1، ص 19 و ابن شهر آشوب، همان، ص 21 و نويرى، نهاية الارب، ج 3، ص 184. [↑](#footnote-ref-1034)
1035. ( 1). ر. ك: ابن شهر آشوب، همان، ج 5، ص 185. [↑](#footnote-ref-1035)
1036. ( 2). ر. ك: النديم، الفهرست، ص 196 و ياقوت حموى، معجم الادباء، ج 3، ص 85 و مرزبانى، معجم الشعراء، ص 462. [↑](#footnote-ref-1036)
1037. ( 3). امينى، همان، ص 340 به نقل از معاهد التنصيص. ظاهرا نويسنده نسمة السحر كه سال 332 ق را سال ولادت او دانسته در نقل از مصدر مذكور دچار اشتباه شده است. [↑](#footnote-ref-1037)
1038. ( 4). ثعالبى، ثمار القلوب، ص 511 و امينى، همان، ص 340. [↑](#footnote-ref-1038)
1039. ( 5). نجاشى، رجال، ص 64 و ابن شهر آشوب، معالم العلماء، ذيل شرح‏حال ابن علويه. [↑](#footnote-ref-1039)
1040. ( 6). ياقوت حموى، معجم الادباء، ج 4، ص 73. [↑](#footnote-ref-1040)
1041. ( 1). النديم، همان، ص 237. [↑](#footnote-ref-1041)
1042. ( 2). ر. ك: نجاشى، همان، ص 64؛ طوسى، فهرست و مفيد، امالى، مجلس 20 و .... [↑](#footnote-ref-1042)
1043. ( 3). ياقوت حموى، همان، ص 76. [↑](#footnote-ref-1043)
1044. ( 4). حلى، ايضاح الاشتباه، ذيل شرح‏حال ابن علويه. [↑](#footnote-ref-1044)
1045. ( 5). ر. ك: امينى، همان، ج 3، ص 358. النديم، همان، ص 123. چون در اين قصيده امام على عليه السّلام را به پيامبران تشبيه كرده است به اين نام خوانده شده است. ر. ك: نجاشى، رجال، ص 285. [↑](#footnote-ref-1045)
1046. ( 1). همان‏جا و طوسى، فهرست، ص 229. [↑](#footnote-ref-1046)
1047. ( 2). ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 232. [↑](#footnote-ref-1047)
1048. ( 3). امينى، همان، ص 368. [↑](#footnote-ref-1048)
1049. ( 1). از جمله اشعار او ابيات زير است.

      |  |  |  |
      | --- | --- | --- |
      | حبّ الوصى مبرّة وصله‏ |  | و طهارة بالاصل مكتفله‏ |
      | و الناس عالمهم يدين به‏ |  | حبّا و يجهل حقه الجهله‏ |
      | و يرى التشيع فى سراتهم‏ |  | و النصب فى الاراذل و السفله‏ |

      [↑](#footnote-ref-1049)
1050. ( 2). ر. ك: ديوان شعر كشاجم

      از جمله مدايح او قصيده‏اى طولانى است كه در آن ضمن بيان فضايل اهل بيت از واقعه غدير خم ياد كرده است.

      |  |  |  |
      | --- | --- | --- |
      | ذاك على الذى تفرده‏ |  | فى يوم خم بفضله اتضحا |
      | اذا قال بين الورى و قام به‏ |  | معتضد امى القيام مكتشحا |
      | من كنت مولاه فالوصّى له‏ |  | مولى بوحى من الاله وبا |

      [↑](#footnote-ref-1050)
1051. حسين‏زاده شانه‏چى، حسن، اوضاع سياسى، اجتماعى و فرهنگى شيعه در غيبت صغرى، 1جلد، حوزه علميه قم، دفتر تبليغات اسلامى، معاونت پژوهشى، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامى - قم (ايران)، چاپ: 1، 1386 ه.ش. [↑](#footnote-ref-1051)
1052. حسين‏زاده شانه‏چى، حسن، اوضاع سياسى، اجتماعى و فرهنگى شيعه در غيبت صغرى، 1جلد، حوزه علميه قم، دفتر تبليغات اسلامى، معاونت پژوهشى، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامى - قم (ايران)، چاپ: 1، 1386 ه.ش. [↑](#footnote-ref-1052)